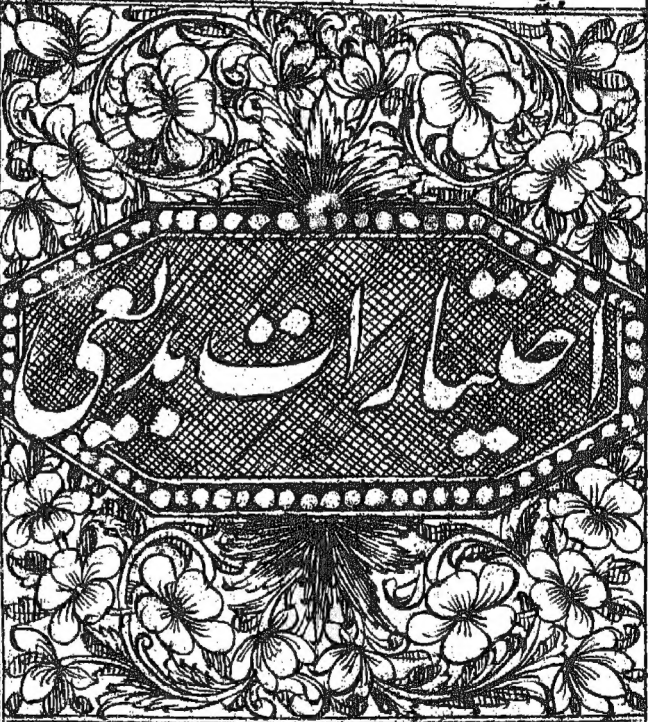


حاشا او حاشا بر این سب
به عیون نفیسن ان فی این کن

نسخه درین اطبا کمال دست کباب طبع لغت طاهره باشد اسمی



تالیف از زمان انیسوس بران حکیم علی بن الحسن بن نصاری الشیخ حاجی بن الطیار

درین مطبع فی مشتی حسن بن خوجین کن

PE2508

بسم الله الرحمن الرحيم

ادا و حمد و سجد و اعدا و پاس میقیاس مبدعی را که آنرا کمال ابداع او بر هر درتی از ادراک و تخیلی از تجارست
 و ضمیمه یافته است و بر تخری از آثار و زبهری از انوار الالهیه و باقیه و هر برگ درختان سبز و در نظر هوشتیار و
 دفتر نیست معرفت کردگار بی امر کن و کان اینچ بنای از روی وجود لب بشکونده نشو و نمانی کشاید
 بی حکم فرمان رواتی او سلطان حرم و می برگ گل اینچ نهال نمی براید تا صاحب قدرش آبشاری بستان و در
 نکرده و نظیر نگار خانه آفرینش بر صفات او را قضا نه نخست و تا نورشید حکمتش کلکونه ایوان بر حیره و بنا
 و حیوانات کشید نوع و در اشکال الوان بر بنده ظهور و ظهور و شعری کل شی امریه و بدل علی از و الحمد
 فراوان صلوات بی پایان حضرت خواج را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب فرشته
 طفیل دین او علیه من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها چنانچه میفرماید و فیما ینالها الراج
 منه شفاعة صلوا علیه و سلموا السلیما لا یعبیر ارباب حکمت و اصحاب فطنت تحفی مستور نماند که هیچ
 چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چه از اینها بخواهد
 وجودی هست نیز فیضی فراچی هست و رحمت معرفت او و به تمامها بتبصیر از حق اتم

۱۔ میں دوسرے جہاد
 از غنائی سنت کہ حالت
 کہنے کا کہی سنت
 ۲۔ جہاد
 از غنائی سنت کہ حالت
 ۳۔ جہاد
 از غنائی سنت کہ حالت

هر یک کس ظاهر شده و خود در تخینه اختراع و ابداع خالق که راه تواند یافت از بعضی را که گاهی مزاج و طبیعت
و منفعت و مضرت آن روی آرتق خفا و حجاب سر نموده بالهام الهی با علامت مقدس بوده و نیز کس
از علماء و معرفت ادویه بحسب تجربه خود خلایق کرده و بحسب دشمنی از یکدیگر جدا نموده اند و چون بنده که درین
علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی ابن الطار درین قسم بحسب المقدور و الا امکان نرسیده
نموده در تاریخ مسیحین و سبعمائة خواست تا قول صحیح و تجربه اینج باز نماید تا جامعیتی که نامرئیه اشتیاقی بین علم
و هسته باشند بلال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التیاج کنند و تبریدی در دست تا مجموع همت
مصرف و عنان نعمت معطوف آن بوده که بوسیله خوشی راز تبه بد ختری بسره شهرستان ششتری
طالعی رساند و دیده بخت گردان خواب خود را از نوته الغلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه نشئت بدیل
اشفاق و مرصمت و توسل آستان طالع موسیبت صاحبقرانی کند که خاک درگاه او گیمیا می مس هر چه هوا
بارگاه او حیوة بخش هر حاجت تواند بود و نیز تواند بود و چون از عقل دور بین و فهم دور اندیش و رعوئه امکان نقصا
دوران دوران گردید بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت بقیسن مین و زمان ملکوت
نشین سلطان نشان سلطان خواتین جهان ها که در ممد جلالتش و هم را نابود دست و آنکه بر سر جفا نش
باد را نابود راه با وجود دور باش عفت او آفتاب به کی تواند گرداند و سایه چرخش نگاه زهره زهرای لبت
آخر برج شرف نیمه گردون عفت سایه لطف اله عصمت دنیا و الدین بدیع الجلال خلدا الله تعالی ایام
سلطنتها و ابد آتاهم بعد لتا بدست نیارده و قانون کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود
بجز از نظر گیمیا خاصیت این صاحب قران که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث و نسخ اسباب ملامتی
و واقع علامات بی طالعی و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلالت نتموالت ساخت و استوار
است که بعین خاتیش لمخون گشته بر آریاب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشند و الله الموفق و العاقب
این کتاب مستمل در مقاله است مقاله اول در ادویه مفرد و اساسی بلغت بر طایفه و ابدال و اصلاح
و منفعت و مضرت آن مقاله دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را اختیارات بدیعی نامیده اند
و آنست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود و انبانی مستعمل از ادویه بود یا اوراق یا قصبان یا
از نهار یا عصر و یا تابان یا صمغ یا اصولی یا نباتی یا جان بود که جلدی مستعمل بود اگر مستعمل
از نبات اوراق بود و میوه یا ساق یا قندیلون و یا هول و امثال آن واجب بود که وقتی گیرد که در مجموع

در کتاب در بیان آن

در کتاب در بیان آن
از روی تحقیق
بازنگرد و نقصا
منع از تحقیق

در کتاب در بیان آن
در کتاب در بیان آن
در کتاب در بیان آن

تمام شده باشد و نهایت خود رسیده بود پیش از تغییر لون و اگر بزرگ بود مانند سپهر و کر یا دگون و امثال آن
 باید که وقتی گیرند که در نفع مستحکم شده باشد و فواید و مائتیه از وی بیشتر باشد اگر اصول بود مانند عاقر قرقص و حواشی
 و همین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتاده و اگر بزرگ بود مانند بنفشه و زنگنه و امثال
 آن بعد از نفع تمام پیش از تبدیل گیرند و اگر قصبان بود همچو زنب اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از
 اوراق تمام پیش از قبول باید گرفت و اگر شمار بود مانند قاقا و قرقفل و بلادر و امثال آن بعد از اوراق تمام پیش
 از قبول و استعدا و سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود همچو اذخر و قنطاریون و قیسوم و امثال آن پیش
 از تبدیل و بعد از اوراق تمام گیرند اگر تخم آور بود و بر او دیده که در اصول شمع و در قصبان قبول کمتر بود و در بزرگ
 اعتدال و سمن و در فواید که کشاورزانت بیشتر بود و بر رویا و گردن اودی بناتی و دیوهای صافی اولی تر بود
 از آنکه در دیوهای محض یا نزد یک دیوهای تری از نباتات قوی تر از نباتانی بود چنانکه نباتانی قوی بود و اگر
 از نباتات که در لون خود صمغ بود و بطعم اطهر و ریوی از کی بود در باب خود قوی بود و اگر قوت حشایش
 بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن صمغ همچون باز و دواشوق و جاوشیه و عطیت و مانند
 بعد از انقطاع پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر صمغ را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرنیون اما
 گرفتن لحا چون شیطیح و ماہنیر هیچ و یکنه و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و اگر
 عصاره مثل ابقا و قیافین و حفض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه قوی بود و از
 مدت بقای وی بیشتر بود و اما وقتی که کی از آن تازه و قوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجا
 وی خرج کنند و اگر نیابند انگاه و یار بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و مارات و کباد واجب آن بود که از
 حیوانات جوان گیرند و در زمان برنج و از صبح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
 و بچگونگی میتات کنند و از ایشان اودی گیرند اما معدنیات مانند قلعند و قلعطار و زرنج و امثال آن
 اولی آن بود که از معاوان معروف گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون تفتاب و بخت نمود
 و بر همان طعم مخصوص بود اما انگاه داشتن قوی را اودی برنج و جو بود و اول جمع آوردن اجزای آن دارد و گوشت
 و قرص ساختن و در ساختن کردن همچون ارچینی و هم خلط آن دارد و یا چری که حافظ وی بود و نبات
 همچو خلط کافور یا چینی یا فلفل و با جود و خلط فرنیون با سلت یا با طلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
 یا با طلا و امثال آن بسبب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه نمک اودی را واجب بود که در ظرفی کشته که

استحاج حیوان
 استعمال معدنیات

تنگ بود و سر آن بمجم استوار کنند تا قوت او بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک که بی آن بود که در ظرف آن سبب کنند و اگر یافت نشود آنگین و کافور در ظرف آنگین کنند و اگر یافت نشود در دونه کنند و از ادویه را در دونه کنند و در کوزه محکم دارند مانند زرد و ادراق و بعضی در انبیه کنند مانند خرقه چین بسد و کبریا و امثال آن و بعضی را یکسره پاس کافی بود مانند قاقیا و بوش و عصارات چهارم آنگی جای نگاه داشتن ادویه در جگر چنانکه خازن ادویه در موضعی بود و معتدل در حرارت و برودت و غالی باشد از رطوبت و در موضعی که نیک استاده بود و در ممر ریح و دخان نهند پنجم نهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود جدا جدا نگاه دارند تا ادویه حاده باشد و مویا و فلفل و ادویه که قوی بود مانند جلینت و سیب و امثال آن در مجاوره ادویه که معتدل و قوی آن و ایچ و شسته باشد و سیب و جارقوت و سیب و امثال آن در مجاوره ادویه که معتدل و قوی آن نهند چون انجمنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست و هر چه از این سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که در ادویه غیر تمیز کنند باید دانست اکنون بدانکه آنچه با کول و مشروب است از این سه قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوائی مطلق یا غذای دوائی یا ادویه غذائی یا سیم و آنچه خورده شود یا سهیل الاستحاله بود و قوت بدن دایما بروی غالب بود و آنرا بدل یا تحلیل سازد و آن غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود که اول بدن و یا آنرا تحلیل سازد بدن را تغییر کنند آن را دوائی مطلق گویند مانند تحلیل و قرفل و سیب و امثال آن یا چنان بود که اول دوی در بدن تأثیر کند تا اثری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل یا تحلیل سازد و این غذائی دوائی گویند همچون کرفس و خنک و کاسه و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوائی غذائی خوانند مانند ککون و مانخوه و کربا و امثال آن یا چنان بود که قوت دوی ثابت بود و دایما بر بدن کیفیت دوی غالب بود و منفسد بدن باشد آنرا سیم خوانند مانند پیش و مشک و شکر آن و امثال آن دانند اعلم چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آیات تمایز

هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود و البعد الموفق والحمین + + +

باب الالف **آطر لیلال** بنا بر آنست که تخم دوی سنبل است و مانند تخم که فسن بود و بزرگ و گویا کبود بود و شکل زیره بود و بلبایت تلخ بود و آنچه سبز بود قدر سبب از آن بزرگتر بود و آنرا تخم خلخال و آن گویند و آن قلب **آطر لیلال** است غیر مصری و بسیار سی تخم خلخال خلیل خوانند بدانکه **آطر لیلال** اسم بربری است یعنی رطل الطیر اول آن دو الف است بعد از مهموز معدود بعد از آن طای حلی کسوره بعد از آن رای نو کسوره و این موقوف گوید این نوع در امهواز میر وید و از آنجا آورند و آنچه کبود رنگ بود و مصری بود و حشیش می

بیان کمال
در شرح

رجل الطیر ورجل الغراب خوانند و خزال الشا طین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت آن طریلال گرم و خشک است
در آخر در جودم و تخم وی مستعمل است و در مداوای برص و بوق لغایت سودمند بود و بعضی آنها مستعمل کنند
بعضی یکدم از آن باوانکی حاقه قرصا بسایند و عسل بسپارند و فرو برند و یک ساعت یا دو ساعت در آن نشینند
چند آنکه عرق بکنند و گاه باشد که همان زمان آنکه بزنند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آنکه بزنند بعد از آن آب سرد
بسیار از آن روانه شود و بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد و خاصه که این رحمت در
موضع گوشت مندد بود و در تر و آسان تر از ایل گردد و این مجرب است و بکرات جامع این کتاب است
کرده و این سرچسب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم الطریلال و پوست مار کینج
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بنجیه بخورند هر روز سه مرتبه در صبح با شراب انگوری یا شامند از برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چند آنکه عرق بکنند و اگر بسایند الطریلال تنها و عسل
کف گرفته بسپارند و هر روز و در مشقال آب گرم یا شامند یا نوره روز متواتر البته برص کلی را ایل گردد
باذن الله تعالی و اگر آنها کوفته بنجیه در بینی زن آبتن بدمند بچینند از دوا

آر غیس زبان ایل مشق و مصرعود الیج خوانند و آن فشر اصل تبرار میل است و بسیار سی پوست
نیج زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است و در درج اول و خشک است و در دم منفعت وی است
که چون بخوشانند و بدان مضغه کنند قلاع را زایل کند و هر دوین که باشد و هر نوع قلاع که باشد و نجابت
مجرّب است و اگر بنجیسانند و در گلاب و در چشم چکانند و طوبی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیه رمعی که مریض شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر کسی که یا شراب بخوشانند یا شامند بجایت نافع
بود جهت درد جگر و در دم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطباء مصر و در دواهای چشم بدل یا میران
و یا میران کی آر غیس میکشند

آمار محرق است بسیار سی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن لبنا شند تا به آهنی و اسرب بر سر
تا به نهند و قدری گوگرد بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی درین آن کنند و بر سر آن
نهند و بدست آن زمان که سوخته گردد و ببردند و احتمال کنند این مؤلف گوید که بعضی جوته تا به آهنی

افکنند و کبریت بر زیر جو و تختهای سرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر آن کنند تا آتش در گوگرد افتد و بآب
می جنبانند و جو زیاده میکنند تا آبار نیک سوخته شود و نگاه آبار را از خاکستر و آگشت جدا کنند و چند تو
بشوند و بکار برند و بسقوریدوس در یکجا کبریت یاد کرده و در دیگر موضع نمی کرده و گفته که آبار را در تابه آهنی بر
آتش نهند و بسوزانند تا بکوبه زردی رخ شود و البورجیان گوید این نوع بهتر از آن نوع است و طبیعت آن سرد و بود
در دهم منفعت وی آنست که چون مغسول کنند لشف ریشهای چشم بکنند و دانهها و سوسومند بود جهت
مفاصل و ذکر خصیصه چون بر آن موضع زرد کنند همچنین بر لوباسیر و سرطان و ریشهای زشت افشانند
مفید بود و بدل آن اشهد است *

آلبق اکسیران زریق را خوانند و بزبان ایشان زریق خیل نام دارد و در حرف زاک گفته شود و سهما
و طبیعت و منفعت آن *

آبگون لباب الفم است و لباب الفوم و لباب المیزر گویند و آن لباب الخط است و بعضی نشان
و بیاری نشاسته و در نون گفته شود *

البتر و فقر است و گفته شود *

البو حلسا انجوس است و خس الحار و عاقر شمع و شجرة الدم و رحل الحمامة و حمیرا و یوفیلوس و شیفا و
کحل و انقلابا گویند و بسیرانی حالوا و بقطعه دیگر بالقیس کا هو خیر گویند و این جمله اسم شکار است بسیار
شکار خوانند و هو جوید نیز گویند و بهترین آن بو که ورق آن سیاه رنگ بود و بیج آن سبط بود و ورق
آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و راول در جو دهم منفعت وی آنست که چون با سرکه
بر هرق طلا کنند زایل گردد و سپر زانفع بود و جگر پاک کند چون بسرکه بود و خواه خوردن خواه ضما کردن
سودمند بود و بر نفرس ضما کردن نافع بود و چون با سرکه و سیم بر خنایر نهند تحلیل یابد و ریشها را
بود و مرهم وی سوختگی آتش را نافع بود و شقاق مقعد را و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بپاشند
شکم بپندد و چون بجایند و برگزندگان اندازند آن گزندگان بمیرند و بیج آن چون زن بخورد برگیرد
بچه بیند از دهم صلیب در رحم بود تحلیل و بخورد بر کفن در آب آن بر نشستن حیض براند لقوت مقدر
مستحل از وی دودم بود و بسیار مستحل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود و از روغن
البتر هم نیکوترین آن بود که پاک بود و نیکو طبیعت وی مقتدل بود و گرمی و سردی گویند گرم

بندی نشانی
در نون

در اول و غری گوید گرم و تر بود و در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فربه کند و قوت بدن بدو در هر روز
 سه روز و دهین تیر کند و در ششالی چشم میفراید و چون در معاجین کبار کنند که شیرینی آن عسل بود و محبت
 را زیاده کند و لفظا آورد و منی میفراید و لاغری زایل کند و خوردن در معاجین بعد از آنکه سوخته باشند مستعمل
 کنند یا مفرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در صا و گفته شود و اگر جیده بود لطیف تر
 بود از هر آنکه قوت وی زیاده بود و چون سوخته بیاشامند مفرجی تمام بود و جهت تقویت دل بجا نیاید و بگوید
 و خفقان را سود دهد و مقدار ششتری بکند و بود و چون بعد از سوختن بشویند جهت ریشهای چشم نافع بود
 و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پیچیده بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی سپیش را منع کند و معده را
 بد بود خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب پیاس و اتج بود +

اهل جوز الاهی گویند و ثمرت العزیز گویند و بر سر غنچه نیز خوانند و آن ثمره سر و کوی است بیاسی
 تخم و بل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جالینوس گوید در سوم و بهترین آن سیاه
 رنگ فربه بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر بار و غن کجند خوبشانند
 و در طرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند که زایل کند و چون بگویند و بپزند و با کله افشانند
 نافع بود و اگر سه درم سفوف سازند که چهارم را جمع کنند و اگر بیاشامند یا بوسل بپوشند سه درم و لعن کنند
 چوب برافند و بپزند و بپزند و بپزند و اگر ثمره اهل ده درم سحق کنند و پنجم درم روغن گاو و پنجم درم
 عسل با هم بپوشند و لعن کنند و بر بورا نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر و او الشعلاب طلا کنند
 نوازل کنند و اگر زن بزخا ششین برگردانند و یا بپزند و در وی بر بوی که مصلح آن عود الود بود با خولجان
 یا حاما و بدل آن جوز السراست و در این مساوی گویند بدل آن یک زن نیم و در این است و گویند
 بدل آن بوزن آن سیلخه و بوزن آن جوز آس و راست +

آبنوس دو نوع است سیاه و طمع و درخت آن بدخت عذاب ماند و سه و نوع چون در آب اندازند
 فرو رود و بهترین آن سیاه است الس و این مکتف گوید آن نوع که طمع است و نوع میشود و کوب
 نوع طمع آن بزرگ سیاه است و در وفام و آن نوع از سواحل زنگبار آرند و تخم آن تخم خنای ماند و در سرکه
 و سیاهی برابر افتد و خیلی راست و متفاوت افتد و نوع دیگر طمع او بزرگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
 و تخم آن نوع مانند فلفل بود و این نوع بسته کار و گوشت کمان سازند و نوعی سیاه و خاص است و سیاه

چوبست و مغز او گردا گردا و افکنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس طبع باشد و گران وزن تر
و سیاق و ریس گوید بهترین آبنوس چشبی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از صفتها
و فواید آنند از جزیرهای قمریه و قمریه الفضا بهترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است و در ج
دوم و چون حل کنند آب و محل سازند سفیدی چشم و شکواری زایل کند و نافع بود جهت شوخی آتش
و اگر در یکی کواری بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آب را غسل کنند بغایت نافع بود جهت چشم
که از موبست بود و جهت خارج چشم و نشاره آن موی قره بر ویاند و اگر یا شامند سنگ گنده و مشابه
و اگر نشاره آن سحر کنند بغایت و بر ریشهای زشت افشانند خشک گنداند و مؤلف کتاب بیدار
که در خشک ماند و در زخم کار و شمشیر بکار برده و بچ بهتر و موجب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
اگر آبنوس آتش نهند و بگذارند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را کس نیده و مناسب پید نیست
آب ریامی آرد و مردم آنرا میگیرند و با طراف میسوزند و گویند بدل وی چوب کنار است و مصلح آن چمن عری
یا شامه سحر بود و وی سنگ بریزانند و با که در شکم بود تحلیل دهد

ابر کاکیا و ابر کاکیا بنیز گویند و آن نسج العنکبوت است باری که گویند و بشیرازی که تبه منفعت
وی آنست که چون بر جراحت نهند خون باز دارد و روا کنند که آن جراحت ورم کند و چون سر که بدان
چکانند و بر دمل نهند در ابتدا آن و روا کنند تا خشک گردد و نافع بود و روا کنند که دمل بزرگ شود و باز گردد
و اگر باقره بدان بالاند جلای تمام بدد و اگر که تبه که در تابستان بود و کثیف و سفید بود و پوست چسبید و باز
کسی که دیرتاب ریح بود و بند زایل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر بای عنکبوت
بر کسی بزنند که در البشبت آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بجلک بخورند که بزرگ شود
و ابرون حی العالم است و گفته شود معنی آبرون الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
سبز بود و نریزد و در عا گفته شود

ابرار القطر هم حی العالم است و گفته می شود

آبل قاقله خمار است چون از غلاف بیرون کنند الاچی خوانند و خلاف او مثلث باشد و آن در نوع
است کینوع بمقدار جو دو یا مثلث شکل و یک نوع مانند آغوان بلبله که در شکل بود و پوستی رقیق و شسته با
و هر دو نوع قاقله کو بکست و میل و بال و خیر بود و بال بوا و میل بویا و شوشمیر نیز خوانند و طبیعت آن گرم و

در اول درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی مانند قرض بود جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قوی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقذ برگست است.
 آبست شحم اترج است بیارسی پیه بالنک گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت با
 و بر است که آنرا بالنک باله و بانو نیز خوانند و گرم سیریان آنرا مرکب خوانند و این مؤلف گوید که اهل
 شبانکاره آنرا بانس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است و در درجه اول و پنجمین خوردن ویر بهضم
 شود و معده را زیان دارد و قوتی آورد و اولی آن بود که مربی کنند.
 ابو علس بیارسی گل خیری گویند و آن از اعر است و در باب خاکفته شود.
 این عرس بیارسی را سو خوانند اگر اندرون دی بکشند و خشک کنند سودمند بود جهت
 گزندگی جانوران زیر و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و مثقال از آن دفع ضراب و سموم کند اگر
 دماغ اریا گوشت وی با سرکه بخورد صرع را سودمند بود و اگر گوشتی ضما و کنند مفصل را نافع
 بود و اگر خشک کنند و با شراب بپاشند زیر را نافع بود و اگر سوزانند در دیگ مسین خاکستر
 آن با سرکه برنقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنار برالند نافع بود و اگر چشم وی خشک
 کنند و مصروع را دهند سودمند بود بعضی گویند اگر کعبی بر آن درند آن مان که زنده بود و بر زن
 آبستن نگردد و رازی گوید اگر در طعمای زیر باشد و این عرس بر بنید فریاد کنند و مویهای می سست بپزند
 ابوالیمیمه آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب خوره کنند با سرکه مصدق و قند زیاده باشد و چوبهای
 آن با قدری عود و کرپاس بپزند و در دیگ اندازند و قند با دام بگلاب حل کنند و در آن ریزند و
 طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد و موافق معده و کباب باشد و مفتح و مقوی قلب بود
 اما آن خماده است و شیر وی جهت صاحب سل بغایت نافع بود و در صفت البان باب لایم گفته شود
 اترج بیارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در درجه دوم و گوشتی گرم بود
 و تر در اول گویند در دم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
 است در دوم منفعت می آید که کاهف نزایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
 خوردن می سودد و در صفت البنگند و اشتهای طعام باز دهد و پدید آید و اینجولیا که از صفرا سوخته بود
 نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تر باقی نیست و نافع بود جهت گزندگی مار و جرباره و

گرفتگان مودی ویرقان را نافع بود اما سینده و عصبها را زیان دارد و صلاح آن شربت خفخاش بود و بدل
آن آب لیمو بود و بوییدن آن رفع عفونت هوا و دفع و پاکند اما داغ گرم را زیان دارد و صلاح آن
بنفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلبی است و مفرج و تر یا قیحه وی هست و بوی دمان خوش کند
چون در دمان نگاه دارند و بر برص طلا کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت میضم بد و عصاره وی نافع
بود جهت گرمی افعی و اگر همچنان ضما و کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمیر اندازند و ترش کند اما گوشت
وی بطبی لضم بود و معده را بد بود و قوی لجم آورد و چون غسل مرا کنند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
گرمی و عقر ب چون در و شقال نقشه کنند و آب نیگرم بیاشامند یا شراب کمند و اگر بگویند و بر آن موضع
طلا کنند نافع بود و در مهار تحلیل دهد و اگر در میان جامها کند بر نیز و جامها را نگاهدارد از خوردن خور
و دیسقورید و کوبیدانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بندازد
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و ورق آن مجفف و محلل بود طعام میضم کند و سخن معده
بود و سده بلغمی بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت می نزدیک است بقشر اما
ورق و قلع وی لطیف تر از قشر است +

اترار این بار پس است و اثر از نیز خوانند و انبر پس نیز گویند و آن زرنگست بسیار سی زرشک خوانند
و بکرانی زراج گویند و گفته شود +

اشهد کل اصفهانی است بسیار سی سره اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
ولی سنگ بود آنرا بر وغن گا و چرب کنند و بسوزانند تا اندک لفظه سیاه که بر آن باشد بسوزد و پس
و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک دوم و گویند سرد و خشک است در دوم و
پوی آنست که اگر چشم را بفتن از چشم باز دارد و صحت چشم را باز دارد و شقی چرخ خمی است گوشت زیاد بخورد و اگر
با پیله بر خورگی آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه باشد نفع است اما چو
نیک شود اثر بسیار می ماند و همچنین لیش قضیب اعضای که مزاج وی میل خشکی داشته باشد و
دیسقورید و کوبیدانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بندازد
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و ورق آن مجفف و محلل بود طعام میضم کند و سخن معده
بود و سده بلغمی بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت می نزدیک است بقشر اما
ورق و قلع وی لطیف تر از قشر است +

بزرگ
بزرگ

اشجار اترار است و گفته شده

اشلق از دست و سیبانه و شیر و اوعین اسطین و گیسویه و جنوبیه و آیس حب الفقد
طاهره و قنطاریون و زخمیه و اوراق این جمله خنک است و خشک است و خنک است و خنک است و خنک است
گویند و بشیرازی تخم دل شوب گویند و در کنار رودبار و دید و تخم آن گرم و خشک است در درجه سوم
و چوب وی باید که استعمال نکند و منفعت وی در باب ذوال در زخمیه و اوراق گفته شود
افل زوی از طرف است در طافه گفته شود

اجاص دو نوع است سیاه و سفید از آن سیاه عیون البقر خوانند سیاهی آلوی سیاه گویند و
از آن سفید شاه آلو گویند و صفت آن در شین گفته شود و بهترین آلوی سیاه آن بود که بنایت خود
رسیده بود و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد است و اول درجه دوم و تراست در آخر آن
منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند و نبات و تخمین در آن حل کنند
که مسهل صفر بود و تشنگی ساکن گرداند و حرارت دل نبشاند و صاحب منهای گوید مرغی معده بود
و مولد خطائی پاک بود و دفع مضرت وی بگفته کنند و گویند که مضرت لبز و مصلح وی عتاست
و صاحب تقویم گوید مرغی معده بود و مبر و آن مصلح آن گل انگبین بود و با عسل و گویند بیل می
تبرندی است

اصداق المرضی افحواست و بهار و عار و عین البقر و میهار و عین اعلی و کا و چشم و کافوری
نیز گویند و بشیرازی با بوند گا و گویند و در افحوا نفع و طبیعت وی گفته شود
احمر رضی برم بهر است و خریع و عصف و مرین و فتر نیز گویند و در عین و صفة عصف گفته شود
منفعت و طبیعت و انواع آن
احلب و یا شیر است و گفته شود

احیون رسال لافعی خوانند و آن ثمر نبات است مثله برس لافعی و پنخ آن از انگشت باریکتر
بود و رنگ سیاه بود و منفعت وی آنست که چون با شراب بیامیزند و بیاشامند گزندگی مجموع
جانوران را نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند اگر گزندگی مضرت بوی نرسد و پنخ آن و ثمر
در ورق مجموع این خاصیت دارد و اگر پنخ آن با شراب بیاشامند در دشت ساکن گرداند

و در عین صانع
و در عین صانع
و در عین صانع
و در عین صانع

اخنوس گویند و آنرا خرونی و خورنی گویند و بعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صحرای
 رویا پنجه محقق است بنا نیست که نزدیک آبهای روان و آبهای ایستاده روید و قمری سیاه گویند
 دارد و گل سفید و دانه وی در دروی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار و درم با چهار درم
 عسل بمالینند و در چشم کشند قطع سیلان رطوبت از چشم کند و اگر عصاره وی با گوگرد و نظر و ن بیانند
 و در گوش چکانند در گوش ساکن گرداند
 اخریط طیفانست و گفته شود
 ادوا اشخیص است و گفته شود

اورک نشوق آببارسی با لوجه گویند و الو جیل و الو کرشته نیز گویند طبیعت آن سرد تر است در
 درجه اول سکن حرارت بود و سهل صفرا و تشنگی بنشانند اما مرغی معده بود و مصلح وی گلشن است
 از اراتنی و دانه بند نیست و از جمله سموم است و در طلا استعمال کنند مانند کلفت و جرب قوا و ادوا
 مکتف گویند و طاهون نیز طلا کردن مناسب فند و اگر بر عرق النساء بکشند نافع بود و بعضی در قو
 ریخی استعمال کنند و بعضی گفته اند نوعی از کف دریا است و این سموم است و از قی نوعی از کف دریا
 و از اراتنی کچال است و طبیعت آن بغایت گرم است و سم مجموع حیوانات است که در بنال شسته باشد
 و آنرا بارسی و بندنی کچال خوانند و اگر کسی بخورد و ادوا می آن بغی و شیر تازه و روغن بادام کنند و مرغ
 اسفید یا ج چوب لوباب بار و عن گل نافع بود و جهت فلهیا سب مفید بود

اوزریاس ناس است نفسی نیز گویند و ابل مغرب ذریاس خوانند و گفته شود در ذاب
 اوزاب الخیل گیا هیست که عبری از ناب الخیل خوانند و برومی مقوسطید اس و با صفهائی شک
 و آن الخیاس است بارسی اسلیخ گویند و در لجه ایس منفعت طبیعت آن گفته شود

آدر لوبو آدر لوبو یا خوانند و آن بنج خالیست و گل زرد دارد و آن بنج را فلار و بلار و فلار و کلیم شوی گویند
 و آن بنج عطیش است و فیلا سوس نیز گویند و سطر نیون هم خوانند و بشیر از می چوبک شان خوانند
 و بخور مریم نوعی از آنست و طبیعت آن گرم و خشک است در سموم منفعت می آلت که چون
 با سرکه بسایند و بر داء الشعلب طلا کنند نافع بود و چون خاکستر وی با سرکه بر عرق النساء طلا کنند نافع بود
 و چون زن بر زویشتر بگریزد و بپزند از و این ماسو بگریز و ماسو بدو جهت زهرهای کشنده خاصه

گزینگی جانوران چون باشد یا با شراب یا شامند و اگر زن است نگوید چون خود بگوید یا بستن شود
 و رازی گوید در دو کین را سود دارد مفتوح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بجا می آید
 و اگر زن است بوی او بشنود از عطسه هم آن بود که بچوبند از دوی مضرب بود با حشا و مصلح آن رب رو
 بود و بدل آن بوزن آن حب است چار دانگ زن پس لاکان نیم وزن آن با آرد و ده
 اذان الفار از انگیست حسن سمیسمون و ریجان داود و شمشاد عیسوی و مغرور و فوش
 این چهار اسم از پنجوش است و بیوفانی مردش اقطی یعنی آن اذان الله بود و جوق الفانیز گویند و
 طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دوزخ گویند در سوم و این هم نیز بچوبی نهاده اند که طبیعت
 آن سرد و تر است در اول در بر بخاری که در عضوی رفته باشد چون نهفته خار بیرون آید و در اجتهاد
 نافع بود و در زنگوش بهترین آن آنست که گل وی را جوید و رنگ بود و جهت صرع و لقوی بغایت
 نافع بود جهت صرع خوردن جهت لقوه بوضاره آن سودا گردن و جهت گزینگی افنی چون باشد
 یا شامند نافع بود و اگر با سر گزینگی عقرب ضما و کنند نافع بود و جهت درد که از سردی و تری بود
 صلع که هم از آن باشد سود دارد و مسخن معده و احشا بود و محل نفخ و سده بکشد و در اول کند لقا
 و رطوبت معده و اسهال خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند و تسخیر کند و قوی که بابت می و اندک
 غسل غرغره کند و وی مرخی مشابه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و باید قطره نان
 او خمر خلال ماسون گویند و لبسری سیماس خوانند و بیوفانی سیماس و بلفظ دیگر طلسس و سیماس
 و تبین که گره دشتی و گاه می هم گویند و بیاری کور کیا گویند و این مؤلف آورده که ابو سیمان گوید که اگر
 گره دشتی خوانند که گره دشتی و بهترین وی آنست که چون بخانی بطعم قرضل بود و مصلح که با هم نمایند
 از وی بوی بنفشه آید و بهترین آن اعلای بود و سرخ رنگ پار یک شب بوی و طبیعت آن گرم و خشک
 است و در رجه اول و در همه که بها بود و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اعلای گرم است در اول
 و گویند در دوم و خشک است در اول و استن گوید گرم و خشک است در دوم و منفعت می آنست
 که سنگ کرده و شانه بریزد و منضج و لین بود و در اول کند و خون حیض براند و محل نفخ بود و قفاح و
 نافع بود جهت نفث دم و در معده و درم آن خوش و جگر کرده و احتیاق رحم را نافع بود و در
 معده و تبین متصل بود اما از جهت درم صلب که در جگر و معده بود ضما و کورن نافع بود و اگر باشد

بجوشانند بول براند و سخن متنازه سر بود و جهت در دمای درون نیک بود خاصه رحم را نفع بود و محلل نفوس بود
که در بدن پیدا شود اما مسوق خوردن فعل وی زیاده از شرب بود اما پنج وی سودمند بود اگر در جهالت
مفاصل سر در بند و جهت بهای المپی با پنجین سر آن بدینند اگر بچوشانند و در آن آب نشینند سواقی بود
و نهایی گرم که در جسم زنان بود و پنج ویراقصن یاده از قطع بود اما در قطع تخمین یاده بود اما مقصص موجود است در همه اجزای
وی و گویند مضرب بود و بکرده و صلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند مصدع بود و مصدع آن صندل گلاب
بود با عرق سیلوفزیدل آن قصبه لرزه است +

اذان الارنب بر گیسب بدرازی یک و جیب پنج آن بکر از گریز است و برگ آن بفارسی خرگوش
اذان الثقیل فلیجوشست و گفته شود +

اذان البجدی النوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود +

اذان الثقات و اذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است
و انواع آن در حرف لام گفته شود +

اذان المدب بیوفانی قلموس گویند و آن بوسیر است و گفته شود و این هم بدان سبب نهاده
که مانند رسه است +

اذان اخیون نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود و انواع صفت آن +

آذر یون آذرگون خوانند و از زم نیز گویند و پیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از اقحوان است
و گل اقحوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید و همو گوید که نباتات
آن مقدار یک گز بود و مولف گوید نباتات اقحوان یک گز بود اما نباتات آذر یون از یک جیب زیاده
بنود و برگ آن برگ اقحوان اند مطلق اما گل می بلعایت سرخ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه رنگ
بود و از گل اقحوان کوچک تر بود اما گل اقحوان میان وی زرد بود و برگهای کنار وی سفید بود
و آذر گونار گهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از اشتقاقین است تحقیق و طبیعت آن گرم
و خشک و دوم منفعت وی آنست که چون بار و غن بیانیند و بر ورمهای صلب ضما و گفتند تحلیل
و سودمند بود و جهت در دول که کهن شده باشد و بر کاف طلا کنند نافع بود و در وی قوت ثبات
و جالینوس گوید عرق النساء و فرفرس و در مفاصل و لثوه را نافع بود و لیسق و بر دل گوید گزندگی

جانوران را نافع بود و دیشهای نشش و جگر و معده را و چون سخن کنند و باروغن گل بهشتند و بر مقلد طلا کنند
 بواسیر شقاق را نافع بود و فوس گوید منی میزاید و چون سخن کنند با سر که و بر دار الشعلب طلا کنند سوز
 و مقدار تربت از یکدم بود و مفر بود و بسپرز و مصلح وی غسل بود و بدل آن باد آورده است +
 اذان آیس فو تولید و نست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شده در حرف جا +

آفر و نوسه از کف دریا که از اذویه قاتله است چون بهشت از زیاده از درم بود
 و قاطع قی و غشیان با ختم طعام و صندوسه کف و بهی سیاه را نافع باروغن گل بقوبا
 و شور و سوج مفید و جالی دندان +

آوان الثور همان لسان الثور است که گاوزبان باشد گل وی الطیف مفرج
 مقوی اعصاب و حواس و بر سلام و سر سلام و جنون و الیخولیا و غشقان را نافع و با مر اخس مفید
 و مقوی حرارت غریزی بگری از گل مرقوت که است و مفر سبز و مصلح آن صندل سرخ بدل آن البشیم محرق طبیعت
 آن گرم تر و درجه اول +

آو ریاس ثانی است و گفته شود در ثا +

آفر یون گلبست لا جورد که میل سبزی میزند طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه اول +
 از ماط و رخت کاذبی است و کد رنگر گویند و در کاف گفته شود +

اکمال جوی مینی است خوشبوی و اگر کب تیر گویند و مانند قرفه بود و بهترین آن بود که بوی اثر
 مادر طبیعت آن شیخ الریش گوید گرم است و در دم و خشک است در اول و از پنجاه انس گوید که
 قبض و تحفیف بود و منفعت بی آنست که بوی دهان خوش کند و قوت دل و دماغ بد بود و دهان را
 نافع بود و قوت بیخ و دندانها بد و اعصاب را قوت دهد و اگر بر درمهای گرم صفا کنند نافع بود و در درجه اول

آن در چشم نافع بود و شکم به بند و مصلح آن جلاب باشد و قطونا بود و بدل آن چوب کادی بود +
 ارطاماسیا اوطسا است و اطمیسانیز گویند و انجاسف و برنجاسف گویند و گفته شود +

ارسطوینیانی نبات بزرگ است +

آرزو درخت صنوبر است که بر نمی آرد و از وی زفت سازند و در زمین عیب بسیار بود و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

ارز بسیار سی برنج خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و در دم و گویند معتدل است و گویند گرم
است در اول و خشک است و در دم بهترین وی کرانی بود بعد از آن خوارزمی بعد از آن گیلانی منفعت
وی آنست که شکم به بند و بستنی با اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم به بند و اما برنج کرانی چون بشویند و بر
با دام یا در بنه بار و غن کبچد نیز سرد و سرد بود جهت گرمی معده و اگر آب خشک است نه نیز سده تولد کنند
و طبیعت را نرم و دو اگر آب کرانی که برنج سرخ جو شاییده باشند یا بعضی او به قابض حقه کند جهت سج
روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود با صاحب قوی و
آن شیر تازه است بار و غن و صاحب تقویم گوید مصالح آن عسل و شکر سرخ بود و جالینوس گوید شکم
و چون با شیر بزنند منی به فراید و وسیع و دید و س گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رفتن شکم و علت
گردد و مثانه و اختناق رحم و ترخورد اجابت نافع بود و جالینوس گوید بدل آن لیست چو است
ارید نیز دید و و لیست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد و منفعت وی آنست که چون به جالینوس
کنند نافع بود و اگر بیاشامند خون حیض براند بقوت +

اراه مصطک است و طلال نیز گویند و آن عکک و می است و کینه نیز گویند و گفته شود +

ارشد حب النور است و گفته شود +

آرون آذر یون است و گفته شود +

ارسطو لوخیا زراوند طویل است و این انشعق است از ارسطو و گفته شود و رزا +

اردقانی نباتیست که آنرا شیر ازبان سیاه دارد و خوانند نباتیست صحرائی و در طلال بکار بر جنت
که نزدیکی جانوران خاصه زنبور و جهت در چشم طلال کردن نافع بود و پارسایی میاز زده چید گویند و آن نبات
است و گفته شود +

آرمینا طبیب است و آن نوشادر بود و گفته شود +

ارقان رقوق است و رقاست و ایرقان و فو لیون و برنا و برنا این جمله اسم حساست و با
حاکف شود +

ارشد اطلق است و گفته شد پیش ازین +

اروشیر نوعی از مرو است و گفته شود در سم الواح آن صفت آن +

از میان آن در اینست که آنرا جزا و الیهم خوانند و آن دوفوع است که چاکت بزرگ بیارسی میگردانی
خوانند و ماهی ریان گویند اگر چه صاحب جامع میقول آورده است که بلغت اهل شام نوعی از انبوه
است و قول دیگر آورده است که آن بهار است هر دو قول خلاف است اینجو محقق است گفته شود و
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تراست بهترین آن تازه بود و منفعت می آنست که باه را
زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند غذا را صالح و بد را مصلح آنست که غلیظ را از وی حاصل شود و
آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ریاست و باقی منفعت و را گفته شود
در صفت رو بیان +

آنر جان لوزا بر ریاست و گفته شود +

آنر جان بهار و خنی است بیارسی آنرا از خوان گویند و آن بهار را هم چنان غیر از طبیعت
آن سرد و خشک است و پوست میخ آن اگر چه شانه و آب آن بیاشامندی تمام آورده اند
موجبست و اگر چه وی بسوزاند و بر ابرو و کان میوی بر ویانند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار
وی خرابی سازند منع خوار کنند و نافع بود +

آنر قوتم سیاه مد و شکل بغایت صلب در میان عدس و گندم بسیار بود و شیرازی آنرا اسپک
خوانند منفعت می آنست که چون آرد وی بآب و سرکه برشته شود و شش ساعت در آفتاب
و دیگر آب تنها برشته نیک بر روی صلب ضعا و کنند نرم گرداند و در آنرا زایل گرداند
از حقیقت نبایست که آنرا زیر خوانند و گفته شود +

از شش این جنبل گوید قلقل است و گفته شود و قاف صفت آن +

از نوب پری لاغشور شش و لاغشور شش و لاغشور شش خوانند بیارسی خرگوش گویند و بهترین آن است
که بول آن بسیار میزند و بیابانی بود که سبک صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است
خون وی چون گرم بود برهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کرد و مستعمل
مفع سموم که در سینه رانفع بود و جلالی چشم و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که چنان در
حادث شود و بغایت مفید بود و این مولف گوید اگر ششم خرگوش با صبر و دق کند و سفیده
تخم مرغ برش بریان دریده نهند منع خون رفتن کبد و چون ضعا و کنند دماغ وی بر جای دندان

برویانند و در خواص آورده اند که پای وی بر زن آویزند که بستن نشود و او دام که با وی باشد و بقرا که گیرد
سروی چون بسوزانند و با پیچ پیرس یا سکه طلا کنند بر دار الثعلب نافع بود و پیر یا به وی چون آن
یا بار و جن یا با غسل حل کنند یا سکه که بیا شامند صبح را نافع باشد و اگر زن بعد از طهر سه روز بیا شام
یا سکه که شمع آبتنی بکند و اگر زنی که بر گز آبتن نشود بعد از طهر بخوابد بر گز آبتن کرد و آن با و بر محبوب
از سرهای کشته بود و آن اندک تعالی خاصه برگزیدگی افی و گویند بدن را بموی وی بخوابد که از سرهای
نرسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و جرق آن در نقرس و مفاصل نزدیک است بفصل
تعلب نشستن بر گوشت وی اولی آن بود که بر پزند بار و غدها مثل زیت و اگر بریان کنند بخار
بهتر بود و وی سه آورده و صلیح دی ابا نیز است +

از نب بخری حیوانست در یائی که یک صد فی شکل سر خرنگ بر سر وی سنگاپه بود و اگر
سروی بسوزانند و خاکستر آن بر دار الثعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیچ پیرس البته موی بر وی
و اگر در چشم کشند از آن خاکستر خلاصه بدوی از جمله سموم قتال است اگر کسی بخورد و خون وی گرم
چون بر بوق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون منون سازند دندان را جلا دهد و علما
خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرخ خشک و خوراری بول و نفث دم و در مسجده و در
گروه و لون بول و نفثی بود و خوش را پیش کند و از آن جمله است که کشته بود و معالجه آن بلغات
و روغن بادام شیرین و شیر زنان و جباری و خطمی کنند و شناسیده +

ارسانه قون زرنج زرد است و گفته شود +

ارم و ارم مانند سفید لاج باشد و آن بیخ گیا هست که چون از زمین بکشند مانند سیبی بود
سفید پوست باز کنند و بر سنگ آب صلا می کنند و رنگ آب بشیند آب از روی او بریزند و با
خشک کنند آنچه صلا می ناکرده است تلخ بود آب بر اشیرین میگرداند و در طبیعت آن قهقش تمام
است که بانیان آنرا کودون خوانند و در قوبا استعمال کنند +

ارطی اطاست و گفته شود +

ارغامونی نباتیست که شکل مانند خشخاش بری بود بلون نزدیک بشقایق النعمان و
پودین که فرق نکند بشقایق و مویث گوید بشیرازی آنرا با شامخ خوانند و منفعت وی نیست

که ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضا کنند چشم درم را ساکن گرداند و روی قوت جلای تحلیل بود
از او درخت دشتیست در کرگان ویرانترین خوانند و در شهری درخت پیلید و در طبرستان طاهک
و شیرازی درخت طهک خوانند و بسیاری درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیار می مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در دم و شکم را آرد و در جاول و ورق آن اگر بسیار خور و بمیرد و خوب
چنین آن را در حصاره وی نافع بود جهت همی و بسیار باشد و جهت نافع بود و به کشاید مقداره شعله زردی
شغال بود و ثمره وی موافق گوید جهت سرفه ملغمی نافع بود اگر چه صاحب منہاج و صاحب جامع آورده اند
که کشنده است اما چند پراختمان کرده شد خلافت و ثمره وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منہاج
گوید نبات تلخ است و زنجبین است و ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سرش و نیزه و بدل آن در درخت
کون موی درق شمداج بود +

از او درخت فوفل است و گفته شود +

اسفیداج سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دم و گویند در سوم جالینوس گوید ریشها و سعه و بثره و دانه و انقباض و المایه را چون
بار و عن گل طلا کنند نبات سفید بود و در سیقورید و گلی میر و جرحهای تن بود که در ظاهر بدن باشد چون
در مردم زفت استعمال کنند و ملین او را م بود و دانه های چشم را نافع بود اسفیداج قلعی چون بگزینگی عقرب
بحری و نین بگری با لند نافع بود جهت شقاق تنبک بود اسفیداج اسر به جهت در چشم چون
با دویها خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و مسکن رم گرم بود طلا کون و خوردن اسفیداج
کشنده بود و دما و ای وی بقی کنند و مطبوخ تخم کرفس اینون را زیاده و آفستین و غسل کنند و صاحب
تقوم گوید اصلاح وی بصبح عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خبت الرصاص بود +

اسفیداج الحصاصین بگست براق لطف جانی +

اسفنج دیرا بر کس گویند و بزرگویند و گویند حیوانی دریا نیست بدان سبب که چون است
بر روی می خود را در کشد و قنی که بمیرد آب و بار ساحل اندازد و گویند نبات است دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که نازد بود و طبیعت وی گرم است و در اول و
خشک است در دم و منتفع وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساحت زده یا

خشک بندگند نافع بود اگر بیا شامند خون رفتن باز دارد و مخفف اورام بلغمی و ریشها بود و اگر خاکستر
وی بشویند جهت در چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شیخ الرئیس گوید که چون با زفت بسوزند
قطع نفث الدم بکنند تازه وی مضر بود با حشا و مصلح وی رب غوره بود با ریاس و از خواص آن سفنج
یکی آنست که اگر شراب یاب مخرج بود و برادر آن اندازند آنها جمله برگرد و اگر خواهند که همچنان متصل
کنند بمقراض پاره سازند و بهر آن میتوان کوفت و اگر یاب در روی سنگ بماند و بزر قصبه بماند و
عظیم بد و سبک و متناخل باشد و بخانه زنبور ماند و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب هر شرف خوانند و
بپارسی فشک و گازران و در مصر گازران آنرا در آب می نهند و آب بر میگردد و بجا می آید جهت مسعود
اسطوخودوس معنی آن موقف الارواح است و آن جزیره که از اینجا خیزد نام سجاوس است
و آنرا شاه مہنم روی گویند و طبیعت آن گرم است و در درجه اول و خشک است در دوم و بهترین
آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم وی تلخی و حرارت بود و منفعت وی آنست که
و باغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده بکشد و مرضهای عصبانی را سودمند بود و در مسود
و بلغم لنج را براند و محلل و منفع بود و طبع وی مصلح و خلط سودا را بکشد و خاصه از سرد مفرج و مقوی دل بود و کتک
جميع اعضای باطن و مہم بدن است و در تقویت دل و تزکیه فکر یا نیست و شربتی از وی مقدار
سده درم بود و معده و احشا را از اخلاط پاک کند و نفس را نافع بود و جهت زبری که خورده باشند و گریگی
جانوران را سودمند بود و اگر طبع وی بر مفاصل ضار کند و در دسا کن گرداند و اگر دوزخ و از اسطوخودوس
و یک جزو پوست بچ که کوفته و بنجیه بعمل آید شند و استعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بزرگ بود
و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرد است و گویند بدل آن ایتیمون
است و وی مضر است لبش و غشیان و کرب آرد و صاحب منهج گوید مصلح وی حمام بود و گویند بازو
و صاحب تقویم گوید مصلح وی صمغ عربی با کثیر بود

استرخازینج سرخست گفته شود و در حرف زاید

اسپیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بر وی می بندد و از آن پاره اسوس نیز گویند نمک چینی
است و آن سنگیست سبک که زود در پزان شود و با لینوس گوید سنگیست سست مانند سنگهای دیگر
صلب بود و سفید رنگ بود و نوعی بزوی زرد و چون نزد یک زبان برند زبان با کبر و منفعت وی آنست

چون که با قلاب فقرس ضما کنند نافع بود و جهت ورم سپر چون نار کلس سرکه طلا کنند بجا می آید
بود و جهت ریش شش با غسل لعق کنند سودمند بود و قوت زبری از حجر زایه بود و نیکو تر از زوی بود
چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که چشم بود بگی زایل کند چون در چشم کشند

استخوان کرم پلاید و گویند که سبب که در میان مغز و ریه یک پلاید ضما در من عصب متقطع یا
در ساعت الیام و التامم بدو و منافع آن بشمار چنانکه در کتاب طبیع جالش مفصل
مرقوم است

اسموسا اشمو ساینر خوانند و آن نوعی از مد است و در سیم گفته شود انواع آن
هر سه سلیقون گویند و اهل مغرب زرقون خوانند و یونانی سبذوفس و آن سرخ است و در سیم گفته شود
اسقو لوس سخی است و آن را با سیاه خورده کنند و آن سوش است و گفته شود و گویند نوعی از سیم
اسطلاس گویند فقر الیه و است و گفته شود
اسقنقور سقنقور است و سقنقوس نیز گویند گفته شود

اسود و سانجیت السود است و آن نوعی از ارا است بسیار سیاه خوانند و در جا گفته شود
استقیل اصل الفار خوانند و بصل القی و آن بصل الغصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که
موش را می کشد بسیار پیاز دشتی خوانند و در میان زنگس زار بسیار بود چون از زمین بکشند
باید که دو داغ با قوه وی باطل نگردد و خصی کردن او چنانست که نرّه ویرا از میان بکشند و داغ
چنان کنند که سفای آن از گون کنند و بهرین وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و
بعد از آن در گل گیرند و تورا فته می نهند تا بچینه شود و نگاه پوست باز کنند و بکار و چون دو پاره
کنند و در رشته کنان کنند چنانچه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاورند تا خشک گردد و طبیعت آن
گرم و خشک است در دوزخ و چنین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود
سرمی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود و با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با غسل
بر و اما الشطه طلا کنند بغایت نفع بود و مجرب بود و رازی گوید جهت جرح و بالیخولیا نافع بود و غور و آن
تیزی چشم زیاده کند جهت ربه و سعالی مزمن و صلابت سپر و عرق النساء و یرقان و استسقا بغایت
مفید بود و در کتب دیگر چون بریان کنند و با شش چندان نمک خط کنند و در مثقال از آن بنام شش یا شش

سهل اخلاط غلیظ بود و اگر مقدار قریحی از ریشه بن وی بیاشامند فی مقدر آوردن مصلحت و شست
و چون چیدرم از وی بایست درم روغن زیتون بچوشانند تا بچته گردد بعد از آن صاف کنند و پروانند
چون خواهند که استعمال کنند در هر دو کف پای بالند و در جامه خواب روند و بچسبند و بوی تمام آورد
اما باید که پای بر زمین نهند و هفت روز چنین کنند که قوی تمام و بدوی مقوی معده بود و بول براند
و صاحب منہاج گوید مضر بود بحسب سلیم و مصلح وی حمام بود و صاحب تقویم گوید مصلح بود و وادار
و مصلح آن سکنکین شکر بود و مصلح گوید چون بحسب بچوشانند طبیعت را نرم دارد و مقدر و رحم را نافع بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند مگر بخینه و مصلح آن خنیزه است که
از آن بیاشامند و گویند مضر است بسفلی و مصلح آن آرد گرسنه است و سرکه و در آب حاصفت و
منفعت آن گفته شود و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دای آن نبود نافع بود و چون بچسبند و با آب
بشورند و جها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و انحراف آن آب گرسنه
که پوره امنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آنست که اگر گرسنه بود
وی بایستد در رنگ کند لنگ دود گفته اند باشد که بمیرد و الحکم خدا تعالی و بدل آن لیسوس است
گویند استقوریون گویند و لوف و گویند و مانا و ج

اس بنیکه اقیطیس خوانند و عمار گویند و اسهال نیز گویند بپاریسی مورد گویند بهترین آن خسروانی بود
تازه و طبیعت آن سرد است و در اول و خشک است و در دوم منفعت وی آنست که شکم را بندد و در
و خون که از حمله اعضاء و باز دارد و نیز است که اعضاء طول کردن نافع بود و چون لیسوس بود و بوی بدن
خوش کند و جهت در مهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بر آن باشند فایده است و در بد و جهت
گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان را زایل کند و جالینوس گوید خلطهای اندک را که
و منشفه رطوبات معده بود و قوی گوید و در الشک و در الجنب را نافع بود و طبع کرمانی و از ریشه
گویند مصلح را سودمند و بلغم را بجز و لید و تخم وی سرکه نافع بود و جهت که در شکم و در ریه
بود و شکم را بندد و بوی بدن را نافع بود و جهت بخار گرم تر و اگر عصاره وی در شکم کشند قوی است
رفتن چشم را زایل کند و چون بچوشانند و در آن نشینند جهت بریدن آمدن مقدر و رحم را نافع
نافع بود و خون رفتن را نافع بود و در وی را بر و یاند عصاره و روغن فی و قوت سری و بوی و لون آن

سیاه گرداند و اگر تخم وی بخورند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خوار کنند و اگر زن برگ
سور در او زیزد و بخورد کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم وی تشنگی نباشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق آبی
است و گویند عصاره زرشک و می طبیعت به بند و سهر آورده و مصلح آن بنفشه تازه بود.

اس بری مورد اسفوم است و در سیم گفته شود.

اسقو لو قندریون اسقو لو قندریون خوانند و خشک شد لطال نیز گویند و در مکتب النسخ خوانند
و چند اسم دیگر دارد و در سیم گفته شود اما اسقو لو در لغت یونان گادست است و در
درباره قندریون آنرا خوانند که لطال نبود بسبب تاثیر این دارد و در گذرانیدن سپر و پرانام نهاده اند و گویند
بنج کبروی است و گویند نوعی از اسفیل است و این هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نباشد
صوالی بشیرازی آنرا رنگی دارد و خوانند و در سیم منفعت و طبیعت آن گفته شود.

اسقور دیون سفور دیون خوانند و ثوم الحیة نیز خوانند و آن ثوم بری است بشیرازی سرگویند و
طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه تریاق
فاوق است و در باب نامی منفعت وی گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند عسل کوچک
اسفند ان اسفند خردل سفند است و حروف سفید تر خوانند و در حاکفته شود.

اسارون بنج گیا هیست که برگ آن مانند برگ نبات لادن خرد تر بود و شگوفه وی از غوانی
بود و خلاف تخم وی مانند تخم بنج بود و بعضی شگوفه وی بنفشه رنگ بود و تخم وی مانند خشکانه بود و در
کوههای روم و مصر و در بهدان نیز میباشند و آن و نوع بود و غلیظ و رفیق و از یک بنج ریشهای بسیار بود
بیشکل نار دین اما ریشه نار دین بسیار باریک تر از تشنگی است و زرد بود و مانند ما میران اما اسارون آنچه
در میان باریکی و سطرپی بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه دوم و گویند اسارو
بنج سنبل رومی است و این خلاف است نار دین بنج سنبل رومی است و گفته شود اما اسارو

شود و منبج و دجت و روهای اندرونی و لطیف و سخن بود و اگر کشته قال با شراب بیاشامند جبت
عرق النساء و جمع و رک و مفصل نافع بود و سده بکری کشاید و سهل بلغم لایح بود که در معده و
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و بجهت نزول آب و سبیل و دوا و اشکالات
نافع بود و مقوی معده بود و تسبیان و امراض دماغی را سود دهد و شکر از وی سده فعال بود اما اسارو

و نافع بود جهت استسقا و تنفیس بر اند و سودمند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و کرده را قوت دهد
و در خواص آورده اند که چون بگویند و باشد تازه لبش نشد و ضما و کنند میان بر و درک باه را را بگذرد
و انعطاف تمام آورد و مجرب است و گویند مضر است لبش و عفت اعصاب بود و مصلح آن سوزنج است
و گویند مویز است که در روغن بادام خولسانند باشند و بدل آن یک زن و نیم و چ است و در آن
وزن آن حماما و جالینوس گوید بدل آن پنجهیل است و این مؤلف گوید که این ماسویه آورده که
بدل آن در داروهای جگر حب لبسان و در دیگر علتها قدرانا بوزن آن سه یک آن و چ و در آن
اسفهرم اسما بر و اسم آس است و گفته شده

اسفیدوش اشولون است و بر غوثی نیز گویند و میونانی فسلین و آن بر قطنواست و گفته
استفانخ بپارسی اسپانخ گویند و طبیعت آن سرد تر است در اول و گویند معتدل بود و سیاه
حرارت و برودت ملین بود و سرد و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده گذرد
و طبع را نرم دارد و در پشت معوی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بر
سرد و مصلح دی مری و فلفل و دانه چینی بود

اسقورون خبث الحید است و بپارسی ریمه آمین گویند و بشیرازی ریمه آمین
و گفته شود

اسطفین سطفین است و سلطان نیز گویند و آن جزراست و گفته شود
اسد الارض گویند از ریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حر است
و بیونانی خالادون اسم حر با و خالان اسم ماز ریون است و این سهو بدین سبب
کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نبات
که بیونانی خالادون لوفس گویند و معنی آن ماز ریون سیاه است و صفت ماز ریون
و حر با گفته شود

اسخاره بیونانی او سمون گویند و آن تودر است و گفته شود

اشکیل چشم عویج است و گفته شود

اشنه شبیه الحوز خوانند و در گس مایه بخدای گویند بپارسی دواله و دوالی خوانند و دوال شک

دی آنست که باه را زیادت کند و قصبه قوت دهد و او را بر بول بکشد و شیر زن را زیاد کند و اگر زن بچه
برگیرد و بچه اندازد و ورق آن اگر بکوبند و با عسل بیاورند و بر پیش خورند و نهند پاک گردانند اما شقاق شری از
سینه درم بود و مضر بود و شیش و مصلح آن عسل است و بدل آن چغندر یا بوزیدان و باقی منفعت آن در
شیش گفته شود و صفت شقاق +

اشقیص درخت گرم دانه است و گویند درخت دلق است و آن نوعی از اذریونس است و آنرا
خامالادون نویس گویند و تفسیر نویس سفید بود و بعضی اقسیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود و خصوصا
بشیر از آنرا بسوزانند و بشیر از آنرا باد و شیش خوانند و با بنیم آمورند و خامالادون نویس تفسیر
سیاه بود و در اذریون صفت بر و گفته شود +

اشق اشج خوانند و کلیانی نیز گویند و آن از اذق الذیبه است و صفت اذق الذیبه گفته شود
اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طرثوت است و صاحب صمغ طرثوت صمغ است و مویک کتاب گوید
صمغ نباتیست که بشیر از آنرا بدیدان گویند و طبیعت آن گرم است و در آخر درجه دوم خشک است
در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی در شب بر
و در سقوریدیل گویند مفتوحه جگر بود و سنگ گرده بریزند و تحلیل صلابت سپیر کنند چون بروی
کنند و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند و درم سپیر بگذارند و اگر با عسل خلط کنند و نفی کنند و عرق اندا و صرع
را نافع بود و خنازیر اسودمند بود و گرم بکشد و اما باار اشعیر خلط کنند و بیاشامند و پورا و شواهی
نفس را نافع بود و نیم شقال عسل جهت صرع نافع بود و مسهل ملغم بود و شقرا نافع بود و اگر با دانه
خلط کنند مسهل ملغم لوج بود و آب زرد بریزند و اگر قره چشم بدان بمالند جرب و تارکی و سفیدی
چشم زایل کنند و جهت ریشهای بد بخایت سودمند بود و در خنثاق که از
ملغم و مره صفرا بود نافع بود و بچه مرده و زنده بیرون آورد و اگر بخورند و بخورد بگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر
و رمای لثمی صلب خنازیر و سلعه و امثال آن طما کنند و تحلیل کند و اگر با ریت بپزند و بر کاه
بمالند نافع بود و اگر آب حل کنند و بدان غوغره کنند و باغ را پاک کند و خشک است از ملغم و خورده آن سینه
بود جهت در دشت و فالج و خدر و باد و اگر بکشند اما مضر بود و گرده مصلح آن زعفران است و بدل آن
وسخ گوایر النخل است و گویند بدل آن سبکینج است و گویند خردل سفید

اشتراس اصل الخشی است و قول صاحب منهج آنست که اصل الخشی است و سهو کرده است و قول صاحب منهج و صاحب تقویم راست است بپارسی پیش گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و چون بسوزاند گرم بود در دم و خشک بود در سوم سودمند بود جهت دارا چون طلاء کنند و چون خرد کرده بپاشند بول حیض را براند لیکن مورخی فم معده بود و مصلح وی بود بر وفق طلاء کردن و بر ورمای بلغمی نافع بود و بگذراند و مقدار استعمال از وی پنج درم بود
اشنان عرض گویند و آن انواع است و آنرا خاسول خوانند و بهترین آن باری است سبزناک و باری موضعی است نزدیک کبوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دم و ماسرجه گویند گرم و خشک است در دم و محرق بود و منفعت وی آنست که مفتوح شده بود و منقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی عسر البول بکشد و یک درم از وی حیض براند و نیم از وی سهل موده تنفی بود و پنج درم از وی بچه مرده و زنده بیندازد و درم از وی سم قاتل بود و بود پشانه مصلح وی غسل است یگل انگبین و گویند مصلح وی مفرغ خرنه است و از عقبی روغن بنفشه *

اشیاف مایع عصاره امیناست و گفته شود *

اصابع صفریخ نبات است مانند کف الباق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گویند پنج پنچکنت است و این خلاف است و نوعی است که زرد بود و تیره رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و محلل فضلای غلیظه بود و سمها نافع بود و گزندگی بالوران و جهت جنون بجا نیست سفید و عصبها پاک گرداند از افتها و دیستوریدوس گویند اعضای عصبانی را نافع بود و در دمای آن ساکن گرداند و جنون و سودا سوداوی را نافع بود و در مفصل و عشته را سودمند بود و بول وی در رفع جنون یکون و نیم هزار جان و چهار دانگ آن سعدی مصنف بود بآلات بول و مصلح آن حب آلس یا بلوط بود
اصابع سرس قفاح سوربخانست زرد بود و سفید بود و بهترین وی سفید بود و صاحب طبع گویند شبلیه هم قفاح سوربخانست و صاحب منهج گویند که شنبلیله ورق سوربخانست و قول صاحب معحقق است که شگوفه سوربخانست و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و سوج گویند

در سوم در مفصل را در ریشهای کمر را سود دهد و بر فقرس ضا و گردن سودمند بود و بقرط گوید
ترباق در مفصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سوربجان
بود و بگویند آن نافع بود جهت صلب سرد و بادای که در دماغ بود بشکند و سده آن بکشد و باه را
کند خاصه باز بخیل و زیره و فودنج +

اصابع فقیات مؤلف گوید یعنی انگشت کبوترگان و فلهمان گویند و آن انگشت است گفته
اصابع العذاری نوعی از انگور سیاه است در زمان بلوط و آنرا انگور زمینی خوانند و طبیعت
آن گرم و تر است و صفت غلبه انواع آن گفته شود +

اصابع فرعون سنگیست مانند انگشتی از بحر حجاز آرد و امساک الخراج نیز گویند +
اصل السوس اصل الممک است پارسسی بیخ همک بیخ نیز گویند و باصفهانی اندک
بیخ مد و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه
و قصه شش و طعن و تشنگی نبشاند و دلیقه و یدوس گوید چون عصاره وی وقتی کثیر باشد در چشم کشند
ناخن بر وجهت و شواری زاول و حرقت بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اگر بیخ همک خشک
کرده سخن کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد و ناخن و گوشت زیاده بگیرد و عصاره وی
جهت درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد کرده نافع بود و رب وی و بیخ وی انواع سرفه را نافع بود
و بدل آن نیم وزن رب السوس بود +

اصول الاربع بیخ کاسنی و بیخ نازایه و بیخ کرب و بیخ کرفس اصول الاربع خوانند و هر یک
جدا گانه گفته شود +

اصل اللوف ذبوا قونطیس خوانند و آن بیخ پلکوش است و میوانی در افطیون گویند
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم اخلاط غلیظه لرج را دفع کند و سده بکشد از آن جگر و سپر
و کرده و جهت ریشهای بد و نافع بود و اگر با سرکه کمر برهن طلا کنند مصلح بود +

اصل المرجان بسا است و گفته شود +

اصل القصب پیارسی بیخ خوانند و در وی قوت جاذبه است اگر گویند که آهن در وی
بود ضا و کنند بیرون آور و چون سخن کنند و با سرکه بر سرشند و بر در مفصل طلا کنند نافع بود و اگر

برکف طلا کنند ز اکل کند و اگر خاکستر آن با هم چندان جا بپاشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و بر
 اصل ایراسن پنج راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از سیلکوش است گفته
 شود در باب یاد صفت راسن +

اصل النینا و المندی بپندوی فل است و ناعیه نیز گویند گفته شود در فاه +

اصل السوسن لا بهنض پنج سوسن سفید است و در روم در میان بنفشه می روید و بکار
 می برند و آن مشهور است بر پنج بنفشه و آن قسط شیرین است و در باب قاف خاصیت آن گفته شود +

اصل السوسن لا سما نخونی اسما نخون ایراسن است و گفته شود +

اصل اللقاح میرج است و سایر چ گویند گفته شود در باب صفت میرج و سایر انواع خواص آن

اصل لکرا زیا پنج بیاری پنج راز یا نه خوانند و منفعت آن در باب راز یا نه گفته شود +

اصل الفاضل فلفلمویه است و گفته شود +

اصل الخشی اسرین است و گفته شد +

اصل الکرفس اصل الکرفس است و بیاری پنج کرفس خوانند و منفعت آن در باب کرفس گفته شود +

اصل الیسن یا بیاری پنج کاسنی گویند و در باب الیسن گفته شود +

اصل الکبیریسی پنج کبیریسی است و کبیریسی گویند که گرم و خشک است و رسوم منفعت می

آنست که اگر بر خنجر یا سر که طلا کنند تحلیل دهد و عرق النسا و بویاسیر را نافع بود و مطلق و لطف بود

و پوست آن جهت درد دندان که از سر می بود و با سر که نبرد و بدان مضغه کنند یا تنها بخانند یا

بود و اگر با سر که بسایند و بر کف و بهن سفید طلا کنند نافع بود و جهت سیر زنجار است و سودمند بود

خوردن با سر که و با سر که عمل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ را قطع کند و با بول

بیرون آورد و ورم و کین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غوغه کند باغرم را قطع کند و اگر گوشت

برایشه بد باشد یا ضا کند اصلاح آورد و ورمهای صلب بگذارد و سهل بلغم بود و مضر بود و متبانی

مصلح وی عمل بود و بول وی از او و سیر بگذرد و طلیت بود و پاکنجین +

اصطفین اصطفین است و گفته شد +

اصل العرطنیا آذر بو است و گفته شد +

اصل الانجذال اشترکاز است و گفته شد

اصف اصل الکبر است و گفته شد

اصل الموز المرنج درخت بادام تلخ است چون بپزند و نیک بگویند و با سرکه و روغن گل خلط کنند و بر پشایی ضار و کنند در دوسر در نافع بود

اصططک سطرکا گویند و آن صمغیت رنگ عذاب جربانی سرخی که بسیار می یابد بود نفاست خلوتی رنگ و سیقوریدوس گویند نوعی از میوه است و گویند صمغیت که از درخت بروم حاصل

میشود و جالینوس و غیر وی گویند که صمغ زیتون است و دغان وی قایم مقام دغان کند بود و همه حالاتی و آنچه محقق است صمغ زیتون است طبیعت آن گرم است و در سوم و خشک است در اول

و رازی گویند گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که سعال و نزله سرد را نافع بود و چنین برانند و صلابت رحم را سود دهد چون بیانشا مندی یا بخورد و برگیزد و صاحب منہاج گویند صمغ بود و مصلح آن

رازیانه بود شربتی از وی تا یک گرم و نیم بود و صاحب تقویم گویند مولد سبات و صداع بود و مصلح آن نخل نیلوفر با خمیر نشسته بود و گویند بدل آن چند بیدسته بود

اضموط اضمطا است و گفته شود و اطموط نیز گویند

اضراس الکلب بسفایج است و گفته شود

اطمیشا قیصوم است و گفته شود

اطرات صاحب جامع گویند اطاد و اطمود و اطموط هر سه بنزد یک است بقوت بوز بمان هم گویند بدستیکه گویند آن الکلمات است و هم او گویند که این سه است و خطا و صاحب جامع گویند بعضی گویند نخل

است و هم او گویند خطا است و مولف گویند آنچه محقق است نوعی از اطفالی بنزد یک است سخت بود و سیاه بروی و صلبه شبیه بود به بنزد و طبیعت آن گرم و تر است و راول و گویند گرم است و در دکان

و تر است در اول منفعت وی آنست که بهق را زایل کند و باه را زیاده کند

اطریه پیارسی برشته خوانند و آن از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است و در پیضم شود نافع بود جهت سینه و سرفه و تشش چون قند و روغن بادام اضافه کنند یا بشک و اگر با فلفله الحما

بپزند با سان الحما سودمند بود جهت نفث دم و منفع و لطی الانجذال بود و مصلح فلفل و سفر و فلفل و تخم بون

و بعد از آن مثلث با عسل باز بمخلیل پرورده خورند *

اطا دخت غرلبست و در غین گفته شود صفت آن *

اطبا اسکیمیا طلبه است و نیز نیر خوان و آن پستانست و گفته شود *

افطار الطیب ناخن لوباکویند و ناخن صدق گویند و ناخن پریان و بشیرازی ناخن و یو خوانند و طبیعت

آن گرم و خشک است و در دم و ماسه جوبه گوید و رسوم منفعت وی آنست که چون زن در شیرخوار

دور کند حیض براند و اختناق رحم را نفع بود و خفقان و در و معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید

اگر با سر که بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سحج آورد و مصلح وی گل مخنوم با قیر سی بود و بدل آن قیاسی است

اعین السراطین سنگبویه است و گفته شود *

اغیرس جوز رویت و در خاک گفته شود *

اغیس الملق است و گفته شد *

اغیر طیس ثبل است و گفته شود *

اغیر توتیا تیت مرکب از شنب و توتیای کرانی و نبات مصری و در کبات گفته شود و خاص از آن

اغلیفی زبان یونانی است و گنجد بسیار سی بجهوش خوانند و در کبات گفته شود *

افلاهن نقل است و گفته شود *

افرنجشک و گندمشک و فلنجشک و بلنجشک و بجنشک و بجنشک خوانند و بشیرازی انگوی

خورد و خوانند و پیازی قنقل بستانی گویند و درستانهار وید و در کنار آب روان بسیار وید و طبیعت

آن گرم و خشک است و در آخر و رجه دوم بوییدن آن سده دماغ بکشد و جهت خفقان که از بلغم بود

و سودا را نفع بود و جهت بواسیر نفایت سنو و بد و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذای غلیظ را

هضم کند و بوی دمان خوش کند و دندان را سخت کند و بوییدن آن مضر بود و دماغ گرم و مصلح آن

بنفشه بود و بدل آن قنقل است *

افادیه چوبی خوشبو نیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود *

افلیخه فلیخه است و آن جی است مانند خردل اما سرخ تر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و

بهترین وی آنست که چون بوی کنند زردی بوی سیب آید و بشیرازی و عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم و خشک است +

افرنج کشوث است و آن گیاهی زر راست مانند رسیان لطیف و منقح و گفته شود +

افاسون بپاری روغن ترب است و بعرابی و همین انجیل است و صفت آن در مرکبات گفته شود
و بعضی گویند روغن زیت است و این خلاف است +

اقومالی اقوالیست و آن بار العسل است و گفته شود در معصفت و طبیعت آن +

افربون فریبون است و گفته شود

افسنشین خرق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و خطمی و سوس
و گویند نوعی از رمنه است و مولف این کتاب گوید نوعی از برنجاسف کوهیت و گل وی شکل آن
کوچکتر و بغایت تلخ و تلخی آن تلخی صبرزدکیست اما گل اقوان سفیدی دارد و آن ندارد و نیکوترین
آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و در چشم که کهن شده باشد
سود و درد و سودمند بود جهت معده سرد و سهل صفر بود از معده و قوت بدن بد و دلون را نیکو گرداند و اگر
بر درم صلب ضما و کند نافع بود و در دل حیض براند چون با غسل بخورد و جهت گردن و عرق نبات
سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت بهنای کس و بواسیر و شقاق متعده و صلابات
اندرونی ضما و کردن و آتشامیدن نافع بود و در دامالتعلب حیه همچنین با مسفر بود جهت معده گرم
و مصلح بود و می اینسون و یا مصطک است و بدل آن جعه با شیخ امنی است و در تقویت
معده اسارون یا نیم وزن آن بلبله اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک
گرداند از اخلاط حاده و جهت مفصل نبات نافع بود چون سبب آن خطا گرم بود و چون به پزند پاک
و بر سر ضما و کند نافع بود و اگر باروغن به پزند و اندکی زهره بضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل
سراج بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهت کرمی +

افیلون شیخ حبلی است و گفته شود +

افیون عصاره خشکاش سیاه مصری است و از الرین خشکاش گویند باید که در آب گرم اندازند و در
جل شود و در آفتاب گرم نمایند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد کند و در شب با نذ غش وی
بماشتاد این خس بری کنند و آنچه براق بود بغایت غش آن بصمغ عربی بیکند و مولف میگوید که غش

آن بر می کشند و طلب الطبیعت وی سرد است و در درجه چهارم خشک است و رسوم و اسحق گوید برود
خشک است در چهارم منفعت می آید که مخدر بود و مسکن همه در دوا بود چون طلا کنند و اگر بیاشامند
از وی مقدار عدسی بود و از دوا گند یاده نکند و ریشها خشک گرداند و سودمند بود جهت درمهای
گرم و اگر باز در ده تخم مرغ بریان کرده بر قفس طلا کنند در دکان ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخورد
ترخورد نافع بود و اگر باروغن گل و زعفران در گوش چکانند در گوش زایل کند و با شیر زنان در چشم
کنند و در چشم ساکن گرداند و اگر باروغن گل برسانند صداع زایل کند و جهت سحر و جصل سهال نافع و در چشم
از وی کشنده بود و مصلح وی غافل است و در این و چند بیدست و فنیون بعد از آن تو حقه و شراب کین
بسیار بعد از آن حمام استهای چرب صاحب تقویم گوید مصلح وی عود و هندوی بود و با عود
و بدل آن سه آن نیز البیج است یک زن آن تخم لجاج است *

افیتیمون آن بزرگی و زبری و قشبان خرد است و بهترین آن افیاطی یا مقدسی است که تخم آن
سرخ بود و تازه و لطیف می است بی زیر و قشبان اما مقدسی تخم گل و جوب خرد دارد و بسیار خرد
بود این گفت گوید و شکو نه نباتیست که اسبق ماند و سر شاخهای وی باریک است طبیعت آن قهرا
گوید گرم و خشک است و رسوم نافع بود جهت مرع و تشنج استلانی و مسهل سودا و بلغم بود و جهت بالیو
بغایت نافع بود و اگر با فستقین بیاشامند یا تنها باید که در مطبوخ بسیار بخورند که قوت وی باطل نشود
و غشبان دق آورد و خمرتی از وی در مطبوخ از پنجم درم تا هفت درم شاید و گویند تازه درم و صاحب
آورده است که شربتی از یک درم تا دو درم رازی گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و حتما
منهاج آورده است که بروغن بادام چرب کنند اگر همچنان استعمال میکنند در مطبوخ و این ماسویه گوید
مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد
شرابی از یک درم تا دو درم و اگر نفوخ خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و رازی گوید بدل آن و مسهل سودا
بوزن آن زرد بود و دوا گند آن حاشا و گویند بدل آن یک زن و نیم حاشا است و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و بسفایج و مضر بود شش مصلح آن کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن نخل
صندل یا رب سبب بود *

افار لقیون تخم زیتون شتیست و آن اخوان زیتون بیابانی است *

افیوس فجل بریت یارسی تره بیابانی گویند و اصل آن بامرد و اندر پیرن سیاه و اندرون سفید
 افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب الآس و انار افشرج یعنی رب لربان
 و ابی افشرج یعنی رب السفرجل و غوره افشرج یعنی رب الحصرم و صفت رتوت همه گفته شود در موضع
 افشرج ان احراق الرض خوانند گفته شد در مصر که کاش خوانند و یونانی فرما نیون و در مصر و اصل شوکاف
 و یارسی کاو چشم و عبری عین البقر و شیرازی بالونه کاو خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز
 بود و درون گل وی سفید بود و اندرون زرد و در طعم وی تلخی بود و کنوج دیگر است که شکل او بکبر بود
 در شام آنرا عین لعل خوانند و نوعی هست که برگ سفید دارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دم
 و چنین گویند گرم است در رسوم و خشک است در دم و منفعت وی آنست که مفتوح سده بکبر بود و محل
 رطوبات و سهل بلغم و سودا بود و سنگ گردد و بریزاند و عرق براند و محلل خونهای فاسده بود و ناسور را نفع
 بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر زنی که حیض بسته بود و زخم از وی بخورد بگریزد
 بکشد و اگر همچنان خشک کرده بگویند یا نجین یا ایا نمک بیاشناسند سهل بلغم و سودا بود و صاحب
 جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگریزد بر اعضا که نزدیک انشینند و در کین بود
 طلا کنند قوت مجامعت تمام بدید و اگر اوان بوبیدن آن کنند سبب آورد و اگر تروی ببوبند خرا
 آورد و مقدار شرقی از وی سته درم بود اما مفید بود و مجده و شیرین و صلیح وی انیسون است گویند که شنبه
 اقول یا سمون و من البلسان است و گفته شود در باب یاد و صفت لیسان
 اقا قیا عصاره قوط است و قوط تخم غار است که اویم ابوئی با غت میکنند یا لئوس گویند صمغ او
 و بعضی گویند رب شجره خلو لبست و گویند عصاره پوست انار است و این اقوال خلاف است
 آن قوط است و در مصر سبط و حنط خوانند و قوط را بسیار یارسی که بخوانند آن مصری بود و قلف
 نیز گویند و طبیعت آن سرد است در درجه دوم و مجفف است در رسوم و عیسی گویند سرد است
 و راول و خشک است در دم و بهترین وی آن بود که صلب و سطر و سیاه و سرخ آمیز رنگ بود
 وی آنست که چون بخورد بگریزد قطع خون رفتن کند و چون بیاشناسند جهت سحج بود و اسهال
 و موی و استرخا و مقعد و رحم و شکم ببندد و حقه کردن و خوردن و جهت آله چشم نافع بود اگر در رطل
 بود و در شانی چشم مفید بود و در طلا که جهت شکستگی اعضا بود نافع بود و اگر برده های گرم طلا کنند

سودمند بود و را کند که او به بریزد و ریش لشه را نافع بود و اخس را نافع بود و کجی آتش را بدل می جوشانند و با صندل و عدس قشر بوزن آن +

اقمعا الرمان الهندی نارمشک است و گفته شود +

اقوس گویند بلیق است و گفته شود +

اقومالی عود الوج است و گفته شود +

اقارون مار العسل است و گفته شود +

اقط بپاری کشاک گویند و پیو گویند و این مولف گوید که روستایان شیراز آنرا حصه گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را به بندد خاصه چون بریان کرده بود اما دیر ضم شود معده را بد بود و مصالح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقطی خمان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبو ف گویند و کوچک را خا قاطی و گفته شود که صفت آن و ثمر آن را بل گویند +

اقطن بلخه اهل من باشد است و گفته شود +

اقننا یونانی معنی آن شوکت البیضا است و آن باد آورداست و گفته شود +

اقناله ایتقی یونانی معنی شوکت العربیت و آن شکامی است و گفته شود +

اقلمیا قلمیا است و گفته شود در قاف گفته شود +

اقشون ساده بشیرازی ساده جنسی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف +

اکج قنار بریت و آنرا زغور گویند و گفته شود که آن کرفس است و گفته شود انواع آن +

اکرد پاک انزروت است و گفته شود +

اکروفس جزو میست و گفته شود و اغیرس نیز گویند و گفته شد +

اکشوت کشوت است و شکو تا نیز گویند و ز جبول نیز گویند صفت آن در باب ثا و را گفته شود

اکلیل المملک گیاهی قیصر گویند بپاری کللیل المملک اند و بهترین وی آنست که تازه

در سیده بود و در ناکش روی بود که سفیدی زند چون بشکافند از وی زرد بود و طبیعت آن گرم

و خشک است در نتیجه اول منفعت وی آنست که محمل و ملین اورام صلب بود که در مفصل

احشا بوده اگر با فستقین بر درمهای جگر سپرز و احشا صفا کنند نافع بود و چون با شراب بچوشانند بسیار
در و معده ساکن گرداند و عصاره وی چون تر باشد با برف می آمیزند و در گوسن چکانند و در گوسن ساکن
کند و اگر با برکه دروغن گل بر سر کنند در ساکن کنند و چون برف بچوشند بر درمهای که در شیم و رحم و مقعد و
بود صفا و کنند نرم گرداند و چون برف بچوشند با شامند اخلاط بگذراند و شترتی از وی بمقدار یک م باشد و مضروب
باشین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن با بوزن آن لبان و کر و یا بوزن
آن با بونج و نیم وزن آن رقیق الخیر *

اکتملت صاحب منہاج گوید چوبست بندی و مہون گوید گویند بندق ہند لیست و گویند طوط
است و این قولہای صاحب منہاج سہو است و خطا و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است
کہ آنرا حجر العقاب حجر النسر خوانند و حجر الودادہ نیز گویند و بیونانی انططس و معنی این اسم آنست کہ آن
سنگیست کہ زائیدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند جری بمقدار جزو یا تیرہ رنگ بود و چون بچینند
مغزی در اندرون وی بچیند و بغایت المس و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچہ پنداری سنگست
و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن بشکل شاہیلو طوط و شیراز
آنها کرن البیس خوانند یعنی فضیلت بسیار منفعت وی آنست کہ زنان البستن و مجموع حیوانات چون
در شیب الشیان نهند آسان زایند و اگر در صحرہ بزنند و بران زن البستن بزنند و بزیادہ خواص وی آنست کہ چنان
گزید و بر ساق چپ بزند آسان زاید و اگر بحق کنند و با شیر زنان بشیم پاره را بدان بیالایند و زنی کہ زاید
بخود گیرد و بفران خدای عزوجل بہترین گردد و شریف در خواص وی آورده است کہ چون در دست
گیرد و با کسی مخالفت کند بروی غالب نیاید و اگر بر دشمنی بزند کہ بری اندازد و دیگران بپندارند و این
مؤلف گوید مغزی در ہند بزرہار و خصیہ کوکان کہ در و میکنند میالند در و ساکن میکنند و این ماسوہ
گوید بدل آن فاوانیا است *

الکومیزان رے الحمام است و گفته شود *

اکل لفسہ فریون است و گفته شود *

الالا درختیست کہ در ریگ و میدمیوہ آن بشکل مر و ابہ است اما سبز رنگ بود و بدل وی را لالہ خوانند
و از رنگہ خیسند *

الباس جبر است مانند اگینه چلی و چون در اشکلی تکه سو باشد اکثر موارد یاقوت بوی سوراخ کنند
و الباس با سر پاتیشه توان شکست و گویند هم است در خواص آورده اند که اگر نیکو انگ سوخته بخورد
بلاک شود و مؤلف گوید که دیدم شخصی خورده سوخته آن قطعا اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است *

السین بیونانی الاصلی خوانند و انواعی از جزایر است *

الماثن بیونانی لباسه را نامند *

الاد بیونانی زیت است *

الاسفانس لسان الابل است و غلط کرده کیلک آنرا رمی الابل دانسته *

الاطینی لباب است و گفته شود *

السنته العصا قیر لسان العصا قیر خوانند و گفته شد *

الوج نوعی از نبات نخله است بشیر از می کار لبک گویند و صفت آن در میم گفته شود *

الباسر خطمی است و گفته شود *

الط نام است و ناماد نام الملک نیز گویند و هر فرییدن و آن بزرگ است پیارسی سینه گل گویند و در سیر گفته شود *

المبطوط کشت بر کشت است و آن گفته شود *

الابوین راسن است و گفته شود *

العبه پیارسی و نه گویند طبیعت وی گرم و تر است و پیغم شود و غذا بد و گرم و تر و غلیظ تر از پیر باشد
نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون ضما کنند و این ماسویه گویند مفید بود و محلل او رام
صلب مصلاح وی بخیل و فلفل و ارچینی و مری بود و بعد از استعمال آن خوردن بعضی ارشات نافع بود
الو انواع است نوعی سنیه و در باص گفته شد و الوی کرده در باب شین در شالوج گفته شود *

اما موان حما است و گفته شود *

اهر و سیا از جمله معاین مشهور است *

اهر خب تخمی است سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ اما وی پهن بود و سرفوی تیر باشد و در میان می سفت
سفید آنرا دانام خوانند *

اموسس آنوسس است که نامخواه باشد

امسوج نوعی از اذنانب الخلیل است و گفته شد حقیقت او *

اما رطین گویند نوعی از اقحوان است و گویند تحقیق نوعی از قیوم است *

اما الارض ز غار گرم خوانند و آن خراطین است و گفته شود *

امحاسین لغت رو میان عصیر حضرت است بیاری آب غوره گویند و منفعت او گفته شود و با جاب ^{حضرت}

الطیج بیاری آله گویند بهترین آن سیاه بود و این مؤلف گوید رازی آورده که بهترین آله آنست که نو

آن سرخ باشد و بوی آن تیز و از جزیره افریطیس آرند و البورجان گوید این صفات لائق نیست بآله ^{طبیعت}

آن سرد است در اول خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بخلاف

منفعت می آید که مقوی معده و مقعد و اعصاب دل بود و شتهای طعام بانه یکسره و جهت کوبان

سودمند بود و سودا و بلغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و ذیمن زیادت کند و مقوی همه اعضا بود

و موی را سیاه کند چون آب آن و خا خضاب کنند و اگر در دم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین

بجوشانند دو ساعت بعد از آن صافی کنند و نوبت و در شیم چکانند سفیدی که در شیم بود نافع بود و

آن مجرب است و شترتی از وی سده درم بود و تنها اما مضر بود پس بر مصلح آن عسل است و بدل آن شیر ^{طبیعت}

امغیلمان درختیست بیابانی معروف بود بشوکه المصر و این مؤلف گوید حنظل یکی از ورق و

سیسازد طبیعت آن سرد و خشک بود و قاضی منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن

درم لهات و سفلی را نافع بود و خون به بندد *

امر باریس زرشک است در انبر باریس طبیعت آن گفته شود *

امیسوس بیاری زنبان گویند و ناخواه طبیعت آن گفته شود *

انجبار نباتیست که در کنار رود بارید و سرخ رنگ بود و گویند در میان اسپست روید و وی می

بود و سرخ رنگ بود و تخم آنرا شنیخ و شلخ خوانند و انجبار از ادویه شیرین است خاصه عروق آن معصار

آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود و منفعت یخ وی آنست که بکشد و ازاله نکوفته

بجوشانند با قدری قند و عسل بیاشانند جهت نفث دم نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش

حمام سینه و سح امعاء و بواسیر و کشوگی سرگما و قوت امعاء بدو و شکم به بندد و بی آنکه زحمات

بوی رساند و ریش شش پاک کند و قطع فی بکند و شکستگ اعضا را نافع بود و خاصیت می بسیار

الانبوب الراعی گویند عصاره الارعی است و گویند تحقیق نوعی از می العالم است و گفته شود
اندر وطایس نوعی از محصل است و در عرب طاج خوانند و کلنج نیز خوانند
استوا الوثیر والنورون هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بوزق بادام مانند بین تر بود و بعضی
که ورق آن بوزق سوسن مانند گل آن بگلنار مانند بیخ آن کوچک سفید بود و چون خشک شود و بو
نم کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد بود

اندر بارون بناقیست که در میان جو گویند و روید و ورق آن بوزق نخود مانند و غلاف تخم آن بجز
ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و طعم تلخ بود و از خواص وی آنست که اگر با عسل معجون کنند وزن بخورند و بر
پیش مردود منع گشته کند

انجلی دخت است و گل وی را اکثر المنقعه گویند بسیار سی خطمی خوانند و گفته شود
اندر بارلین بسیار سی از شک زاج گویند و ز رنگ خوانند و بهترین وی آنست که نبات خود
رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیار سی زنده شیر دار و طبیعت آن سرد و خشکست و در هر دو
صفرا بشکند و قوت معده و بکبر و دل بد بد و قی باز دار و تشنگی بنشانند و سحر را نافع بود و بر درمهای گرم
صفا کردن سودمند بود و قطع نزف دم کمند و مقوی جگر گرم بود و چون با دویه گرم مثل سنبل خلط
کنند و بر تشنگی طلاء کنند که از سردی جگر و بد جهت معده که ضعیف شود بسبب تب بلغمی
نافع بود اما مضر بود جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود و صلاح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن
تخم گل و چهار دانگ زن آن صندل بود

انجبرک مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد

انقون رازی گویند و در مشق است و در او گفته شود

انبوب الراعی نوعی از لبرون کمی العالم باشد و گفته شود

انجفطیاس بلوسیطون گویند و سلبوس و عجم و حسد و آن ثمره شود که مضر است بسیار سی گلنار
گویند و بعضی جلنار و بشیر از می گل صدف بزرگ و در باب جیم در جلنار گفته شود صفت آن

انجیده حشیش الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارضی آن فراسیون است و گفته شود
انفسون بسیار سی رازی گویند و آن دونه است انجروی بود شکل ناخواه بود و انچه غیر بود

بقدر مانا اند بهترین وی رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم و دوروی اندک قبضه
 است بول برانده و با در شکم بود تحلیل در دوازده جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض و قریه
 برانده و تشنگی نشاند و شکم به بند و چون در شیب بینی بخور کنند صدراع سرد و تر از هر نافع بود و سده بگرد
 بکشاید و شهوت جماع بر آید و در دفع مفرط سموم جانوران بکند و چون سخن کنند و بارغن گل بیابان
 و در گوش چکانند و در گوش رانافع بود جهت استسقا و نفخ معده و قراقر لغایت سودمند بود و چون در چشم
 کشند بسل کمنه بر دافع بود پتهای کمن را سده سپرز و بگرد و نشانه و رحم بکشاید و چون سخن کنند و
 سازند جهت کند و بن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود و نافع بود و اسحق گوید که مفرط است
 با صفا و مصلح آن تخم زایان است و بدل آن تخم شنبلیله و گویند بدل آن کره یاست +
 انار که پوا گویند خشناس است و گفته شود +
 انشانا ز سبیل لیل است و آنرا میوه پنج گویند و گفته شود +
 آنک اسریت پیارسی سرب گویند و طبیعت آن سرد و تر است +
 انجدان دو نوع است پیارسی آنکه گریزند و آنکه گویند و آن درخت حلیت است و محروث اصل است
 و حلیت است صمغ آن دورق آن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
 منتن بود و حلیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلیت منتن صمغ انجدان منتن است انجدان
 رومی سیسالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی پنج اشتر فار است و گفته شد
 اما طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم سودمند بود جهت زهر برای کشنده و بر خنای زهر و کردن سودمند
 بود و چون با موم و روغن زیت بود و بارغن سوسن جهت عرق انسان نافع بود و چون با سرکه بنزد و بر
 پوست انار و صفا کنند بر پوست سیر نافع بود و چون بپاشانند یا در سیراد و کشنده بود اما حشر المضم بود و بظرف
 بمشانه و سودمند بود و بعبیر البول و مری معده بر و حیض برانده و رطوبات معده خشک کند و نفوذ آورد
 و مسخن کرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زهر مضم کند بدل آن شیخ آن بود
 باد و دانگ زن آن حلیت طیب گویند بدل آن زعفران است و گویند تخم کوزه +
 اتفاق زیت است آن زیتون نارسیده گیرند و در باب ز گفته شود +
 انجسما انجوسا گویند و آن شبنج است و گفته شود +

انفوسان شقایق است و گفته شود +
 انطومیاسنی شایست و طبیعت آن سرد و تر است در اول سودمند بود جهت جگر گرم +
 انب حدقت و دغد و مخدر و کبرک حصیل نیز خوانند و آن باونجا است و گفته شود +
 انبالس بیونانی گرم را خوانند و بسیاری زر گویند و آن درخت انگور است +
 اناللس الوفر نوس بیونانی یعنی انگور شراب +
 انبالس اخوبال یعنی بیونانی گرم بری +
 انبالس لوقی یعنی گرم البیضا و آن فاشتر است و گفته شود +
 انخیر اوم مانند خطلی است که در صرخ رنگ و در میان آن نقطه سفیدی باشد و آن سیوه درخت است
 در هندوستان +

انزروت صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند و صرخ و سفید بود و در واز هر یک خارج حاصل میشود
 چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد و صرخ شود آنرا عنزروت و عنزرد و کعبه خوانند بسیاری
 کوزر گویند و از کوه شبانکاره و لورد جان خیزد و بهترین آن سفید بود که نزدی مایل بود و طبیعت آن
 گرم است در دوم و خشک است در اول و در طعم بابت تلخ بود اگر با سفید و تخم مرغ یا با شیرین کنند
 و در دروی چشم کنند در چشم رافع بود بجا صیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا و شترتی از وی بخورند
 تا یکدم باشد و مضر بود بروده و مصلح دی صمغ عربیست و نافع بود جهت در چشم و چسبیدن چشم و ریش
 که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج و در مایه و محلل آن و چون سخن گفت با قدری نطرون و
 در مایه برگردن بود و مانند خنایر طلا کنند تحلیل باید و اگر قسطله بچسل بیالانند و با نرزدت سودد بگردانند
 گوش که ریم آید و ریش بومند در چند و در صحت باید و این مجرب است و بدل آن نیم وزن آن صمغ
 و مصلح آن صمغ عربی بود +

انتاشه سودا جودار است و گفته شود

انحنج عود است و در عین گفته شود +

انالیقی انجره است گفته شود +

انفحه بسیاری غیر رای گویند و طبیعت مجموع غیر باها گرم و خشک است و لطیف و محلل و مجروح

پذیرایا را ترایت ددی هست مفصل گفته شود *

انگله میخدا بنا نیست که ورق آن بسا نازد رنگ نبردی زند و آن ورق مستعمل است ابله
آنرا نایق خوانند طبیعت آن گرم و خشک است *

الفحیه الارنب بسیار پی پذیرایه خرگوش گویند چون با سر که بیاشامند صرع رافع بود و نیم متقال
باز بر گیریدگی جانوران بود و ما سر جوید یک قراط از وی چون با شراب کن بخت بیاشامند
بود جهت گردیدگی بار و عقرب مجموع گردگان و اگر زن آبستن پذیرایه خرگوش نریاضیه وی کمتر
نمزدج بیاشامد فرزند زب آور و اگر نپیرایه ماده فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقی با شراب سخت بیاشامند
تب ربع رافع بود و اگر بر سلطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند
از صرع ایمن باشند همه پذیرای این خاصیت دارد و خاصه پذیرایه خرگوش و چون بهشت آب و پی
نمزدجون رفتن از مینی باز دارد و اگر بچه شیر خواره قی کند و شیر در شکم بسته بود چون قدری بوی د
نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بخورد و برگرد به بختن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامد سه روز
منع آبستن کند و اما مساک سیلانی رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و ترف دم را مسود
بود و اگر با غطی زیت بر عضوی نهند که خاریانی در اینجا باشد بیرون آورد *

الفحیه الفرس سودمند بود جهت اسهال فرس و دریش روده و در آن *

الفحیه لجدی و الحیم و حشف العجل منج المجاموس و الابل و لطفی سود
بود جهت دفع زهر شود که آن و فطر شتر قی از وی نیم متقال بود و چون با سر که بیاشامند موافق بود
جهت آبستن شیر در معده و الفحیه حشف و آن بچه نریاضیل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخورد برگرد
آبستن باز دارد *

الفحیه الحجل صاحب جز آورده است که اگر پذیرایه شتر مقدار نخودی باب نیکم پیش از جماعت بیاشامند
قوت با در زیاد و بهر دو ای باهی بد بد بغایت و پذیرایه خرگوشی و آمو و گو سفند کوهی چون با سر که بیاشامند
نافع بود جهت شیر که در معده بندد و الفحیه قوی مانند چند بید شتر است در قوت و چون بیاشامند
صرح و احتناق رحم نافع بود و مجموع الفحیه آنچه بسته بود که از دوا بچگداخته بود به بندد *

الفحیه الذب این زهر در خواص آورده است که پذیرایه خرگوش فرهی آورد چون بیاشامند *

انفرد یا بر روی بلاد راست معنی وی آنست که مانند دل است و اثر اثر المباد و خوانند و در باب یا گفته شود.

آنچکک و پنج افزودن است و صفت آن در دال گفته شود.

آنما رشک نام رشک است و گفته شود و آن اقبال رمان هندیست.

آنچه صفت آن در باب یا در بند گفته شود.

آنندلیقا بیونانی اند و طونیا و انطونیا برومی کاسنی است نیست و آنرا هندی باچی نیز نامند.
اورمالی اومالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن الحسل و غسل و او دعالیه السلام نیز گویند و آن را غنیمت
که از نایب و خفی حاصل میشود و مانند غسل است لبطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطر
و کمین بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند در و
مقاصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر گیسویت ورم با چهار کی
آب بپاشند اخلط غام بر اندام خوردن آن سبب است و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد
تا عمل تمام نکند خندیده البته.

او ما و او یا خوانند و آن عصاره قشای الحار است و رفاف گفته شود.

او سبید نوعی از نیلوفر هندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود
و رطوبات بگرداند و شترتی از وی یکدم باشد.

او و اسالیون کرفس جلی است و او بیونانی جیل است و سالیون کرفس آن فطر اسالیون
است و گفته شود.

او قهمن بیونانی بلورج است و گفته شود.

او قطار یون خافت است و گفته شود.

او زیبارسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود و فری آور
و لیکن بدن را پرنده از فضلای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدسی بود و نه سوده در خلق
وی دمنده و با زیر گرم نرند و اگر بران کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی بیرون
او مالی بیونانی شراب و غسل است.

اور ز بیونانی آب را گویند +

او مارلقا بیونانی را زیاده روی را گویند +

ایلیسج آصفه سیاهی بسیار می بلبلد زرد گویند بهترین وی آنست که بغایت فربه بود و ز روی بود که آب را
زند طبیعت وی سرد است و در اول خشک است و در دم جبهت چشم که آب ریزد و نافع بود و در
و خوردن وی و خفقان را نافع و سهل صفر بود و اندک بلغم نیز دارند و شترتی از وی از بیفت درم تاده درم
بود اگر نفوق کنند و اگر نفوق کنند از درم تا پنجم درم بود و مقوی و مانع و معده بود و نافع بود و جبهت است و نافع
وی و این مولف گوید اگر پوست بلبلد زرد و کوفته و بختی در بین دندان افشانند خون به بند و بیخ و
محل کند و گوشت بر وی اندود دندان که از بخار بود و بنشانند و مضر بود و فصل و مصلح وی اگر کوفته آب گرم
خورند فصد بود و با بختین و اگر در مطبخ بود عذاب و پستان و آلوی سیاه و بدل آن پوست انداز است
ایلیسج اسود و اشیرازی بلبلد و موزیک خوانند و سیاهی بسیار می بلبلد و بهترین وی سهند است و طبیعت
وی سرد است و در اول خشک است و در دم سردی می کمتر از کالی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سودمند و در و سپهر از ایل کند و وی سهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بر یا
کنند شکم را به بند و اگر در شیم کنند قوت با صره بدید و شترتی از وی منقوع از پنجم درم تاده درم بود
و غیر منقوع از تده درم تا پنجم درم و خوردن آن مضر بود و بجز مصلح آن غسل است و بدل آن بلبلد کالی
ایلیسج کالی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر آب اندازند و در و و طبیعت آن سرد است
و گویند گرم است با اعتدال عقل و حفظ بفراید و خواص را سودمند بود و در و سرد است و تسقا و تپهای
زایل کند و اگر بریان کنند شکم به بند و بریان نموده سهل بلغم سودا بود و قوی و نافع بود و شترتی از وی غیر منقوع از دو درم
تا پنجم درم و منقوع از پنجم درم تاده درم و بدستی که سهل صفر بود و ابجا صیت سهل خلطهای غلیظ
بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود و اما صفر بود و مصلح آن غسل است و مرای آن مقوی معده بود
و مضططام بکند و تحمل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بکشد و بیخ دندان و دندان را
قوت دهد و اگر کیسال هر روز بلبلد را بخورد و سیاهی موی را بکشد از او +

ایقاقین اینج است و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد است که در کوه مانند نار و اندیر و ن آید +

آید یا میدرختیست که بذرات آن مثل ششم است و خاصیت وی آنست که شکم به بندد +
 ایدم شیانست و فطادوم الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود
 اسهقان جریه یا بانیست و در صفت جریه گفته شود
 ایل چهار نوع است یک نوع در چشمه یا و کنار رود یا صحرا یا اگر دو آن نوع زرد رنگ بود و لطیف
 ترین انواع این است و یک نوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا مجبور خوانند و یک نوع دیگر را
 و حل خوانند و در کوههای سر و سیرت یک نوع دیگر را بقرا الوحش خوانند و در امن کوهها و میان
 درختان گرد و سبزه طبیعت مانند یکدیگر در ایشان چون خسته شود را بخورد صحت یابد و بقرا الوحش
 بسیار سی گاو کوهی خوانند و وی بینی بر سر و پاخ دارند و نفیس را را بخورد و آشامیدل بیرون آید
 مانند آبی که بمقتضای طبع چسبند و از ونبال را را خوردن گرد و را مضطرب کند تا جای از اعضا می د
 بگیرد چون تمام خورد و صحتی در وی و شورشی در چشم وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد
 و در کج چشم وی کوهی هست آن آب آنها جمع شود و به بندد و به روزگار بدان ماند و سخی گردد
 چنانکه رگوش میباشند و چون دیر بکشند و سخی را بگیرند و در دفع سموم عمل تریاق فاروق میکنند
 و این مولف گوید گاو کوهی چون را خورد و بعد از آن سرطان طلب کند به بخورد جهت دفع سم آن
 و گاو کوهی ماده چون زاید بچردان خود را بخورد و از آن سبب است که پوست وی علت نفاس
 سود دارد و صاحب منباج آورده است که ونبال ایشان مجموع چهار گانه سم آنها جمع شود خاصه
 کوهی که ونبال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن و ورم و باید تا سه روز با هم باشد چو
 کی بکشند بی ونبال بنید از صاحب جامع گوید که من دیدم که گاو کوهی را در کشتن ونبال جدا کنند
 بودند پس که آن گوشت بخورد و بخورد جالینوس گوید فونی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ
 بود و گوشت ایشان دیر ختم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلط زود زود افروخته
 بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند باید که درخت
 مهر شود و بار و غنچه بپزند و بعد از آن شراب بخورند و از فصل بهار تا سنبله اما قرون ایل و بسبقورید و سن
 گوید چون بسوزانند و و شغال از آن با کثیر ایشانند جهت نفس هم و قرص اسعاده اسهال کمین
 ویرقان و در و مشانه سودمند بود و جهت زمان عالج که سبلان مطوب است از رحم ایشان آید

و فرس شده باشد نافع آید چون تا اودی که موافق این رحمت بود یا شامند و صفت خرق آن
 بستنند شلخ وی در دیگ کواری کنند و در گل گیرند و در نون جام شیب آتش بپزند تا سفید شود و مانند
 آقا قیاس شود و موافق بود جهت چیشمی که سیلان ماده در پیش که در وی بود و اگر سنون کنند و مانند
 جلا و درم و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسره که مضطرب کنند و در دندان رانافع بود و در
 خواص این زیر آورده است که قرن ابل سوخته سفید با سرکه بسایند و ببلق و بر برص طلا کنند در
 آفتاب زایل شود و اگر بیاشامند و درم سپرز را زد و دفع کند و اگر بر غن کا و لیسر شند و بر شقاق
 دست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دمان که کودکان که قلع داشته باشد طلا کنند نافع بود و در
 بر انداختن چنان بر طلا کنند که گویند چون این نون آتش بپزند و در نون بپزند و در نون بپزند و در نون بپزند
 طهر سه روز بخورد و بر گیر و منع البستی بکند و گویند پیله وی چون تشنج بالند نافع بود و این زیر گوید اگر
 پاره پوست وی بر بخورد و بندد هیچ ارگرد و آنکس نگر و البته و لیستوریدوس گوید خون وی چون بپزد
 کنند جهت قرصا امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام از منی نافع بود و در
 وی چون خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افمی و گویند خون وی چون
 بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزند و قضیب می چون خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند
 باه بر آید و نفع آرد و اگر بر بازو بندند آنکس از هیچ مار نرسد و هیچ گزنده گردی نگر و و این زیر در
 خواص آورده است که چون و نبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق
 کنند با شراب بر قضیب از آن طلا کنند در حال نفوذ آرد و چون حشر حیوان که طلا کنند
 همین عمل کند و همو گوید ایل را زهر نیست و چون تیزی بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مسکط
 بخورد بیدار و گویند قرن ایل محرق در و قورنج رانافع بود تا حدی که گویند در ساعت ساکن گرداند
 ایر سیانج سوسن آسمان گونی است و نام او ایر سا از بر آن کرده اند یعنی قوس و قزح و گل وی زرد
 سفید و لاجوردی بود بهترین پنج وی سیاه و صلب بسیار که خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
 است و در دم منفعت می آید که فالج و تشنج و صداع مزمن رانافع بود و مفتی لطیف بود و چون
 بر کلف و نمش طلا کنند بر و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حصص بر انداختن گزندگی مارها
 موضعی زخم ضاها کنند نافع بود و جهت سرفه لغمی نافع بود و چون با سرکه بیاشامند جهت گزندگی

جانوران و مطحولات نافع بود و آن در و اخس گوید سودمند بود جهت حدت زیر پای کشنده و ادویه سمیه و اگر مذهب درم از وی با بار اعلیٰ سیاشا سسمل بلغم غلیظ بود و مژه صدف براند و خواب رود و جالینوس گوید عروق النساء و قوت رس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی بجهت باشد نافع بود و چون با غسل فرجه کنند و زن بخوابد و بگوید و چون مسح کنند و بر خازیر و ورمها صلب طلا کنند نرم کند و اگر مسح کنند و بریش که ناسور شده باشند بپاشند گوشت برآید و اگر آب خون که بر سر خمار کنند در و سر را نافع بود و روغن دی چون در بینی چکانند گندمی ببرد و اگر طبعی و بی مضمضه کنند و در دندان و ملاذه را نافع بود و اگر در آن نشیند صلابت جسم و در آن که از سردی بود و چون بود و چون با شرب سیاشا مند و در و سپرز و جگر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند با کبر در گوش ساکن کند و منقذات بکند و روغن وی مفتح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن در اسهال آب دو انگ و زن آن ماز بون با سه دقیقه لین نفاج است و اسحق بن خنبل گوید ایر سافر بود و شش و مصلح آن غسل است و ایر ساپارسی پنج سوسن صحرانی خوانند و در و شست روم بسیار باشد و از وی بهتر بود و موقوف کتاب گوید تخم وی در جمله منومات است محسب و اگر پنج وی قدری بر دندان نهند که در و کند بریزند البته باید که بدانان دیگر برسد و الله اعلم

ای که بکشد و نشاند
عسل و شکر بپاشد

باب البار

با و پنج راج گویند و آن نار حیل است و گفته شود
باقلا جبر و زنده و قوت غلیظ است و یکی با عدال گویند در دست در آن شکست و در و در وی قوتی فاضله است و جهت
و تیرین می آنست که فرجه بکشد و در و بکشد و از آن کند و لقا گوید غذای سبک و در و صحت را نگاه دارد
و چون متشکر کنند و در و نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چو
برخ بزند مرغ از خایه بایستد و چون بکوبند و بر زمار کوکان ضا و کنند موی رستن باز دارد و
بهمچنین اگر بکشد بر وضعی که موی سترده باشند همین عمل کنند و همین راز اکل کند خاصه با پوست
باقلا دسینه و سرفه و نفث دم را نافع بود و اما بغایت نفع بود و در و شخوار و مضطرب و خوابهای آشفته نماید
لیکن ضما و کردن بر در معای گدیم و در و همین پستان که شیر روی بسته بود بغایت نافع بود
و قطع ادار بول کند و چون با آرد و حله و غسل بپاشند و محلول و امیل بود و در و مهای بن گوش

و در ماهی شیب چشم و اگر با شیب یافنی و زینت عقیق بر خنار یزضا و کنند تحلیل باید چون با سر که در
 نیزه و یا پوست و بی بخورند سه سال که از قوه استعمال و اسهال منقطع کند و اولی آن بود که چون یک
 جوش نیزند آن آب را بر نیزه و آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و با قلاهی که من رافع کمتر بود
 که تازه را و با قلا گوشت بدن زیاده کند و چون با قلا بگویند یا با سیاه و کنند و رقیق نیزه و روغن
 با دام و قند اضاف کنند و بیاشانند سرفه و خشونت سینه و ملق را سودمند بود و آنچه با پوست نیزه
 نفخ وی زیاده بود و غار من بدن پیدا کند و مصلح وی آنست که بیشتر کنند و نیزه و روغن مطبق
 کنند و با تمک سقر و زیاده و ایچنی و فلفل و ایچدان و فودج بخورند و بعد از آن زنجبیل و مایا بعض از
 جوارشات نافع بود

باقلا قسطی خامیه است و گفته شود

باور و قند است بسیار سی پرز و شیرازی پرز گویند و آن سه نوع است بری و بحر و جلی گویند
 دو نوع است یکی سفید سبک آن خشک بود و یکی نرم بود و رنگ مانند عسل صافی تیز بوی
 و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است و سرد و خشک است و در دم و گویند زیاده است
 عرق النساء و نفوس نافع بود و مقدار دو درم و چون زن بخورد بر گیرد و در شیب خود بخورد و کندی خفیف
 و بچه بیندازد و چون با شراب و مرصافی بیاشانند بچه مرده بیندازد و دفع زهر پاکند و خواهار و خواه عفر
 و اگر در مریم کنند و بر خنار یزضا و کنند نافع بود و گویند اگر در دم با آب بیاشانند بواسیر و چون
 سینه نوبت بیاشانند دیگر سرگردان کند البته آزی گویند و در علاج نشاید که استعمال کند و شیخ الریسی
 گوید سودمند جهت صلاح سرد و در گوشت که از سوزی بود و در دم آن تحلیل باید از ایتی و جهت جزی
 چشم نافع بود آزی گویند تحلیل و طبیعت گرم بود و شیخ الریسی گوید غسول بود و این محقق است
 و چون حل کنند عسل و سق کنند سده گرده بکشاید و سنگ آن بریزند و زاینده حل کند و در
 در مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکنج است و امحی بن عمر
 نوید بدل آن نوزن آن سکنج است و نیم وزن آن با و شیر است

باقلاهی مصری ترس است و گفته شود

باور و خجیه یا زنبوبه است باور رنگ ترنجان و قلا است و نیمه گویند بسیار سی با لنگو گویند و نیزه

آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم سودمند بود جهت جله غلتهای سبلی و سوداوی و بوی و بامان خوش کند و مانع بود جهت جرب و شده دماغ و قوت دل و جگر بر بد و مفرجی تمام بود و تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و مضمر را قوت دهد و فواق زایل کند و زمین را صاف کند و اندک مقدار شربتی از آن بسیت درم باشد و آتشی گوید مضر بود بزرگ و مصلح آن صغری است و اگر با شراب و رقیق آن بنماید برگزینی عقرب و ریتلا و سنگ دیوانه نافع بود و اگر بیا شامند همین عمل کند و اگر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خاکی تحلیل یابد و چنین بر در و مفصل ضماد کنند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم و بیج آن مجروح خشک کرده و در خرفه کنند و یا بر شیم حکم بندند و در حبیب نگا هدارند و ادام که دیر با خود داشته باشد هر کس که ویرا بنید دوست دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و مطلق گوید که بنایت مجرب است و بکرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و معده و دل و جگر بود و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بنایت سودمند بود و آزار مفرج قلج و ن خواتد و بیل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چار دانگ وزن پوست اریزج بود *

یا در هر چه اتیس خوانند و گفته شود *

با دانه و در خشک که بسیار گویند و نبات وی در دامن کوه و زمین ریگ بوم روید و ساق وی بسطریه انگشت زرد و زرد و تیره و قد آن مقدار یک گز باشد و کوتاه تر نیز باشد و بیشتر بر روی زمین پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و با خرفه را گرد و در رنگ وی سفیدی زرد و گل و نقش رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم وی مانند خشکدانه بود و نبات وی خار ناک بود خار با سه دراز و سفید و انبوه و بهترین دانه آنست که ورق آن سفید بود و تازه طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه اول و گویند سرد است در درجه اول و بیج وی سرد و خشک است منفعت وی آنست که مسل بلغم لریج بود و در دانه قوت مفتح و محلل است خاصه تخم و بیج بیج است و اورام بلغمی و تشنج و نفث دم و تپاس بلغمی کهن و ضعف معده و درد دندان چنان بطبیخ آن مضمضه کنند و گزندگی جانوران و گزندگی عقرب چون بر روی ضماد کنند نافع بود و اگر تخم وی بیا شامند که از آن نافع بود و گزندگی جانوران را و در لیستوریدوس گوید که بیج وی چون بچوشاند

جهت نفث دم و در معده و اسهال کم نافع بود و بول براند و بر اورام ملغمی ضمد کردن نافع بود
و چون دار الشکب یا پنج وی طلا کنند نافع بود و مجرب و شربتی از وی بکدرم و نیم بود اما سقر پوشش
و مصالح وی افستین بود و شنبخ الکتیس گوید بدل وی در پهای ملغمی شاهترج بود و در ستاسیان
شیراز و برادر و خوانند و بشیرازی هم *

باونجان آب و مغذ و حبیل و دود و حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود و وی
غذای مالوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه بپزند مساک کند در معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خونی سیاه اندی حاصل
شود و موله سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد و لون را سیاه کند و شنبخ الکتیس گوید کمین وی بد بود
و تانده سالم تر بود و جدام و صداع و بخوابی آورد و موله سرطانات است و کلفت و سده جگر بود و اگر
بسرکه بپزند شده جگر کشاید اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و سخن کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر باونجان زرد باروغن بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین میان انگشتها طلا کنند بجا نافع بود و اگر گل وی باروغن با دام تلخ هم چندان بگویند
و بر روغن بنفشه بپزند و بر بواسیر طلا کنند بر و مجرب است و چون باونجان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بپزند و بر ثایل طلا کنند بر البته و ثایل را بشیرازی گوید خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع نزوف دم بکند بجا صیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک بپوشانند یا سق
کنند و باروغن کبجی یا دام بریان کنند یا با سرکه و کر و یا *

بالونج پارسای بالونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول متعنت وی آنست که مفتوح و لطیف بود و محلل سبب جذب بود و درهای
صلیب نم گرداند و جهت صدای سرد نافع بود همه تپهار خاصه که از عفونت سودا و بلغم و درهای
احتشاد اگر بپوشانند و در آب آن نشینند سنگ کرده بریزند و بول و حیض براند و بچه میبازد
اگر بپاشانند حیض براند و بول براند و بچه زود زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند و بچه
تمام و اگر بر جرب تر ضمد کنند بر و قوت اعصاب و مانع بد و ضمد کردن بر ورم جگر نافع بود و
بهار وی در آخر زمنا بجا نافع بود و اگر آب و سرکه بپزند و در آخر زمنا بر بخار آن دارند و چشم را

پاک گرداند و در زایل کند اگر اودان کند و اگر چشم بآب یا بوج تنها بشویند و در ساکن کند اما اسحق بن
 جنین گوید مضر است بخلق و مصلح وی عمل است و بدل وی در تقویت و باغ و زایل کردن
 صداع سرد و برنجاسف است با در و ج چون خوانند و آن نوعی از ریحان گوشت در دهن
 کوبهها باشد طبیعت وی گرم است و در دم و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضا در وی هست
 و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از او به قلبی بود و اگر عصاره وی در چشم کشند
 چشم را جلا دهد و رطوباتی که از چشم رواند و خشک گرداند و اگر آب یا بخورد تا یکی چشم آور و نهم گرم گرداند
 اما باهرا نگیرد و موله راج بود و بول براند اما شوخوار چشم بود و اگر برگ نیکو عقرب و زنبور صاف و کند
 بود و اگر باروغن گل و سرکه و پسته جو بر دم ضنا و کنند نافع بود و خوردن وی گویند گرم و خشک می پرا
 کند و چون بخایند در آفتاب بنمزد گرم از آن توله کند و شتر لطف گوید که چون آفتاب بجل نزول خواهد
 کرد چون وی را بخایند در آن سال زرد و دندان امین باشند البته و اگر بخایند و در گوش نهند و در گوش
 ساکن کند و صاحب گل آورده است که خوردن وی هیچ منفعت نیست ضما و کردن منفع محال
 بود و از خوردن وی خط سوداوی بد توله کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی بقایه الحمة بود و بدل
 وی دو وزن وی سیسنبان درخت حبالبان است و گفته شود +
 بار و دمان درخت حبالبان است و صفت حبالبان گفته شود +
 بار و حجر سوسن است و در سوسن گفته شد +
 باله میع باله است و گفته شود +
 بالنسن باله نیز گویند آنرا خشتاش و نباتی گویند و او فعل قویات میکند و آنرا سونا گویند
 و شین افرو نیز گویند +
 بادوق سفید راج رصاص است و گفته شود +
 بابادی بیونانی لیل سیاه است و گفته شود +
 باطرس نوعی از علق است و صفت علق در باب عین گفته شود +
 بار شطار لون فرسطار لون گویند و آن نوعی از عی الحمام است و گفته شود و معنی بار شطار
 بیونانی حمام است +

بیرا از او ند طول است و گفته شود:

اشبع شرابی است کننده است صاحب منہاج گوید شرابیت که از عمل سازند و صاحب
جاسع گوید شراب خربانیت که از خربارتر سازند و در نون و صفت بنید گفته شود +
نحو ثمره الطراف است و گفته شود +

الحكم ثمة الطرف است وكفنه شورو

تجرباتی که مراعی است گفته شود و برش باندازد و درش باندازد و لطباط و خجروش طباط
و به جره و به فقیه اس نیز گویند و چند اسم دیگر دارد و بهار سی کشته و کبرانی سرخ مرو نیز گویند
بجزو مرهم شجره مریم است و آن جیشی است و بیخ آن عرطنیثا است آن در الف در آرد
گفته شد و تجو مریم و فقیلا سوس که به طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در دوم
منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتوح بود طبع را براند چون چشم پاره بخورد بر کید یا بر شایب
طلما کنند و چون بیا شامند گرم دراز و که و دانه بنیدازد و حیض براند و بچرمه بنیدازد و بر قان
نافع بود و کلف برد و بر سپر سخت شده طلما کنند نافع آید و چون با غسل در چشم کشند شود
بود جهت نزول آب ضعف چشم و چون با شراب بیا شامند زهر را نافع بود و او کینه شده خاصه
ارنب بحری و چون با شراب بیا میزند مستی زیاده کند

بدلیوں نقل است و گفته شود

بد اشتقان بد شکان بد شخان بد شکان نیز گویند و قاتل نبیه و کف الکلیب گویند و آن شیشی
است گرم و خشک و المطف و محلل بود و نافع بود و بهت اصحاب بلغم و رطوبت رازی گویند بد
وی نیم وزن آن در روغ و زیره کرانی بوزن آن *

بدلیوں نقل است و گفته شود:

بد اشتیاق بد شکان بد شخان کیشان نیز گویند و قاتل کبیر و کف اسکندر گویند و آن خوشبختی
است گرم و خشک و لطیف و محمل بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت آرازی گویند بد
وی نیم وزن آن در رنج و زیره کرانی بوزن آن *
بر حظه است و گفته شود و قوم نیز گویند و قبح هم گویند *

ملاحظه است و گفته شود و قوم نیز گویند و قبح هم گویند.

سرخ کابلی ابرنج و برنج گویند و بهارسی بزرگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول
و خشک است در دوم و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بهترین کوچک است که لون آن
سبزی زند و در دوم از وی مسهل بلغم آنج بود و از قائلات دو و پنج ادویه بوی نمیرسد و مفصل
را سودمند بود چشیش آورده است که شترتی از وی ده درم یا شیر تانه بود جهت حب القرع اما بزرگ
مضر بود و در اول فصل آن کثیر است و بیل آن بوزن آن تر مسک بوزن آن قنبیل بود و این

گویند بیل آن بوزن آن ترس و دودانگ آن قلیل بود
 بر بلبلای بزرگ از بلبل است و گفته شود +
 بر شیاندار و عصی الدیعی است و گفته شود +
 بر خشت غل و غلول و فوئل گویند و آن قنار است و شجره البهق نیز خوانند و در قاف گفته
 بر قطن است و طوط و عطاب کرسف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود و در قاف و نویز آن
 گویند و کمن آن فظم +
 بر خنجشک افرنجشک است و گفته شد و جق الفر فضل نیز خوانند +
 بر دعو سلام لسان الحمل است و گفته شود +
 بر غولی بزرگ و طوطا است و گفته شود +
 بر دم بدم نیز گویند شکوه مغیلا است و در قوت مانند بید مشک بود +
 بر فرق شمش است و گویند از کست که آنرا الوچه گویند +
 بر و انیا فاشر است و گفته شود +
 بر ابر آن سطار بون است و گفته شود +
 بر بنجا سفت بعلی شویلا خوانند بیارسی بر تراشک خوانند و بخراسانی بوی مادر آن گویند
 و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود و در قاف و خشک
 است و آثار درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد و نادر کردن یا فطول قفا
 نافع بود و ملطف و منفتح بود و صاحب دوار و سرد را نافع بود و سنگ کرده بریزند و اگر در صبح آن
 نشینند حصین براند و ریش رحم پاک کند و بجم بیندازه و شیمه برون آورد و در رحم را نافع بود
 اگر سردم از وی بیاشامند همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر سبوزاند و خاکستر آن برایش فرج
 افشاند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کم را بکشد و حب القرح را نیز رسده بینی و زکام را
 نافع بود و اگر بطبخ وی بشویند و خوردن وی مفید بود و بگروه و مصالح آن انیسون است و رازی گویند
 آن در در دیر سر و با بونج است و گویند بیل آن خشتین است +
 بر وی بنایت است که در آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و مولف گویند بشیر از وی ویرانگند

و بخراسانی سرخ خوانند و شاخ میان وی را پیرز خوانند و در قوت مانند قریاس بود و در سوزختن
وی بخوف زیاده بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و چون بر جراحت های تری باشند خشک
گردانند چون در سر که قیاس اند و خشک کنند و بر ناسور کنند نافع بود و خاکستر وی آگاهی که در زمین بود
سود و بر طبع نفث دم بکند و آنچه مصری بودند از دهر چون بر کشند و بکند مانند آشکریه

بر قوی نر قوطی است و آنرا امسوس خوانند و گفته شده

بر نفیس نوعی از بلوط است و گفته شود

بر متفاج نوعی از مرد است و آنرا اهراموز گویند و گفته شود در سیم یرقان است و گفته شده

بر لون شایانک شایانک و شاه باغ نیز گویند و گفته شود

بر سیاوشان شعر الحن و شعر الحبار و شعر الارض و شعر الثنازیر و ساق الاسود و لصفیت الاسود

و کبر برقه البیر نیز گویند و آن شعر الفول است بسیار سی پر سیاوشان گویند و بکوبانی که رسوخانند و بهین

و می نیست که چوبی سیاه بود و در آن سبز گویند بهترین می نیست که چوب آن سبزی زند و طبیعت و می تند است

در گرمی می گویند سیاه می گویند و می گویند که از روی سبیل بلغم سودا بود و شش سینه را از فضل غلیظ پاک کند و بکند

یرقان و سپهر ز نافع بود و بول حیض براند و سنگ بریزد چون بیاشامند شکم به بند و مشیمه برین

آور و خون باز دارد و گردیدگی سنگ دیوانه و مار نافع بود و دیگر جانوران موزی چون با شرب سیاه

و بیاشامند و لطفت و محلل بود و دار الشعلب نافع بود و موسی برویاند و خنازیر و دمنبات را تحلیل کند

چون بیاشامند بر بول و یرقان و عسل الهول را نافع بود و چون بالادون و روغن مورد و پاپون سوسن و

زرافه شرب سیاه نیز بر موسی که برید طلا کنند و بگریزد و بر وی آن حکم دارد و اگر بسوزانند بر سر گل

موسی برویاند و اگر با سرکه و زیت خاکستر وی بر دار الشعلب طلا کنند موسی برویاند و جهت جرب چشم

نافع بود و استحق گوید سطر است بسپرز و مصلح آن مصطلک است و رازی گوید بیل آن در سوز و مندی

رلو بوزن آن نهفته با نیم وزن آن رب السوس است

بر شوم بفت ابل بخوب است و گفته شود

بر طانیقی صاحب منهای گوید بستان افروز است و گفته شود

بر متفاج نوعی از مرد است و آنرا اهراموز خوانند و گفته شود

سراق خنثی است و گفته شود +
 بزیر این بنا نیست که تخم وی تند تخم کزفس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی مال کرده خوانند
 بزیر قطن و ناپارسی اسقیقش خوانند و بیدمانی مسلیون و منی آن بر عرق بشیرازی بنکود باصفهانی
 اسپرزه خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین سیاه فربه بود که چون در آب کنند در بن آب
 نشیند اسفید بغایت سرد تر از سیاه بود و طبیعت بنیکو سرد و تر است و گویند در دوم و گویند در سوم
 و گویند معتدل است و خشکی و تری و حرارت بنشانند و تشنگی ساکن گردد و اگر بپایان ناکرده در دوم
 بجلاب گرم بپاشند طبیعت براند و اگر بپایان کرده بود بارغن گل شکم بد بند و سحج را نافع بود و خاصه
 پیکان و لعاب وی جهت خشونت و همین و سینه و دلخ مجده نافع بود و بر ورمها گرم ضماد کردن نافع
 بود و جهت نفوس با سر که جهت در و نه بگلکاب سود و بد و بنیکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشنده
 بود و شرفی از بنیکو مقدار دهم بود و مداوی کسی که بنیکو کوفته خورده بود با سفید یاج و فلفل و حلیت
 یا بشلش کنند و در اسهال بک وی و بلعین طبیعت حب اسفید جل کنند یا بذر المردود و بزیر طبیعت
 بزیر بقلة الحمقاء +

بزیر الکفس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم خض و بول برانده رسیده گردد
 و جگر کشاید و فواق که از امتلا بود سود و بد و شربتی از عسل است و دهم بود و جهت گزیدگی جانوران نافع
 بود و در بملو بار سود و بد اما مضر بود و شش و مصلح وی حمام است و شربت در خواص آورده است که
 تخم کزفس چون بکوبند با هم چندان قند و روغن گاو چرب کنند و سه روز بپاشند یا به از پاده کنند
 بغایت اما باید که غذا گوشت خرد من فربه خورند و بدل آن فطر اسالیون است و گویند و استسین
 است و نیم وزن آن فطر اسالیون +

بزیر الکفس الجبلی فطر اسالیون است و گفته شود +
 بزیر الخباز می بسیار سی تخم خرفه گویند و کبرمانی پزیر خطمی طبیعت آن معتدل است و حرارت
 در طوبیت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود و خشونت سینه را زایل کند و سحج را و ریش دود
 بغایت نافع بود و جهت گزندگی رتلا و سموم نافع بود و چون در او ویر حلقه بود و نفع مضرت او ویر حلقه
 بکند و بدل وی تخم خطمی است +

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند
معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سر که برین طلا کنند و بر آفتاب نشیند نافع بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضغادات که از جهت ذات الجنب سازند نافع بود
و شکم به بندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است *

بزر الرطبه و بزر القناج و بزر الفصفه و بزر القنب و بزر القندار و بزر القصب گویند و آن بزر الخطمی
است و بیارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و در
نفخی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در معاصین تخم شلغم بود
بزر الحجر بیارسی کبکیر خوانند و کبکیر خوانند و بشیرازی کنه که خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم سودمند بود جهت عذبول و غیره طلا
کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یک درم اگر با سکنجبین آب گرم
بیا شامدقی بلغنی آرد اما مصلح بود و منی زیاده کند و بول براند و مارکی چشم آورد و اگر سخن کنند و
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بگویند و بعضی نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیا شامد
مجامعت را برانگیزاند اما شکل خوار بود و حضرت بمشانه و مصلح وی کثیر است و بدل وی رازی
گویند نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مبول گویند بزر حجر برادر کراش است
و دلیقه بریدوس گویند و بطیخ بدل وی خردل است *

بزر الخطم حب افضل است و گفته شود *

بزر الخطم حبه است بیارسی شفتل گویند و با صفهانی باکشی و خاکشی و بکریانی شیفکو و بزر
خوبه کلان و کبریزی سوارون و تبرکی و راشوه و در باب خاکفته شود *

بزر السیر مرق بزر القطف بود و بشیرازی تخم اسنخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته
شود و وی بر قانز اسودمند بود و در رمای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود کوفته آب قطف تر کنند و طلا
کنند و آنچه باطن بود سخن کرده با سکنجبین گلاب بیا شامد و طبیعت وی معتدل بود و حرارت
و برودت و خشک بود و در اول و گویند گرم است و در وی حلا و تبیین بود و مضر بود و سفیل مصلح
وی قند و گلاب بود *

بزر الخرقه بقله الحماست و در طه و فرخ و قله المبارک و قله الزهر و قله العینه و دندان ساو کف و فرخ
و فرخین حقوق نیز گویند بپارسی تخم تورک گویند و باصفائی تخم پرین و بکرانی تخم بکر و تبریزی تخم
و تبریزی وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است و در رجب سوم شود و مندر بود جهت درد جگر
که از گرمی بود و دپهای حاده مقدار پنجم از وی بگویند و شیر بگویند و بانات بیاشامند و اگر بکباب
خوردند جهت سرفه که از حرارت بود و نافع بود جهت یخ فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و وقتی که افرا
کند و مضر بود بسیار و معده بلغمی و تصالح وی قند است و بدل آن بز قطونا و سفید بود +

بزر البستان سبزه گویند و آن اعین السطین است و گفته شود +

بزر الرمان البری حب القفل است و گفته شود +

بزر الجزر البستانی بپارسی تخم گز گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بگویند و بر آن ضما
کنند و اگر بخورند باه بر انگیزند و بول حیض براند و ریشهای عفص پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی
جانوران را و یونس گوید جهت درد ساقین یکدم تخم گز را یکدم قند بیاشامند و جرب است و
بدل وی بوزن آن انیسون است +

بزر القطفست بپارسی تخم اسفنج گویند معتدل است در سردی و گرمی و خشک است در اول
بزر الجزر البری و دو قوس است و گفته شود +

بزر السداب بپارسی تخم سداب گویند و تبریزی سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی ساکن گرداند چون یکدم تادورم بیاشامند نافع بود جهت دفع
زهر و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النساء
اما مقطع منی بود و تصالح آن کشیر است با غسل و بدل آن سداب +

بزر الخس بپارسی تخم کامو گویند و تبریزی وی بستانی سیاه فربه بود و این به بولف گویند و تبریزی تخم کامو
تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود شهوت جماع را ساکن
گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که ویرا احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و تقطیر منی
کنند و خشک گرداند و مقدار یکدم تادورم مستعمل بود و ضما کردن جهت صداع نافع بود و دفع
بلان که از چشم آید بکشد چون بر پیشانی ضما کنند سببات آورد و مضام و مصلح است

و بدل وی دم الاخون *

بزر البلیج بیارسی تخم بنگ گویند و بشیرازی تخم منک و بول و بطنی دیگر خداع الرجال و آن سه کت
 سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید است و بعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود و طبیعت
 سرد و خشک است در آخر در بهر سوم و از آن سفید سرد است در اول در بهر سوم و خشک است در دوم و صف
 وی در گوش را سود دهد و نافع بود جهت نفث دم با فراطور و دهان ساکن گرداند و بر نفث صف
 کردن نافع بود لیکن سبب بود و مخدر و تباه کننده عقل و خلاق و جنون و درم زبان ضیق نفس
 و تاریکی چشم و گرانی در گوش آورد و مداوات وی نفی کنند آب گرم و روغن و عسل و بعد از آن
 بشیر تازه و مرق اسفید یاج مبرخ و گوشت بره فیه و بدل آن افیون است بوزن آن صفا
 تقویم گویند مصدع بود و مخدر است و تصالح آن عسل است و اینسون و اگر بر صطلک کنند لغایت نافع بود
 و معوی اعضا بود چون حمام طلا کنند بدن در جگر و منافع بود و پنج بر صاحب نفث بند نافع بود
 بزر البخل بیارسی تخم نرب گویند بهترین وی آنست که فیه بود و سرخی بسیار بی
 بود و طبیعت وی گرم است و رسوم خشک است در دم جهت نمش و کلف و بقی سفید و باثر
 زخمها نافع بود و چون آب رازیانه طلا کنند و بر بقی سفید و سیاه با کنندش و سر کرد حمام طلا کنند
 لغایت نافع بود و نفثی که در شکم بود تحلیل دهد و محلل قوی و مقدار در دم مستعمل بود اما مضر بود
 بجز در مصلح وی سبستان است و اگر با بر که بیاشامندی آورد و بول بیازد و درم سپرز را تحلیل
 و چون با نجبین نیند و بدان غرغره کنند همچنان گرم خفاق ز نافع بود و در موضع زیر پا و گزندگی جان
 بمنزله تریاق بود و صاحب تقویم گویند مصدع بود و مضعف جگر و تصالح وی کشنده و شرک بود و جهت درد
 سپرز کین شده تکه در زیر در و درم کشنده با نجبین بیاشامند لغایت نافع بود و موجب و بدل آن
 حب الرشا بود *

بزر المرو بیارسی تخم مرو گویند و بشیرازی مرو و خشک بهترین وی آنست که تازه و زرد
 و لون آن لبرخی زرد و طبیعت وی گرم و تر است با اعتدال و تبری وی در قوت مانند قوت
 بود و چون بریان کنند نافع بود جهت ذوب و سطر یا سوج و شکم به بند و منضج و مها بود و تلهما و بریا
 ناکرده مسهل اندک بلغمی بود و مقدار در دم مستعمل بود و مضر است لثین و مصلح آن بلبار است *

و بدل آن بز قطونا و در انفاج بدل وی بذر کتان است +
 بزرا الکا کنج حب الکا کنج است و گفته شود +
 بزرا الهوه بلغت ابل خراسان دوری گویند بلقظمی می کشند و قضیه نیز گویند و گفته شود +
 بزرا بلا سقلیس حرف بابلی است و گفته شود +
 بزرا القشب شهدارخ است و گفته شود +
 بزرا الخندق فی پیارسی تخم اند قوی و دیو اسپست گویند و صافا و ورق نیز گویند بهترین
 وی آنست که بری و فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است معده را پاک کند مقدار نیم دریم
 و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون بکنجین می کشند و از او و یا پی بود و پیج باه بود و تخم و گیاه وی نیز با جرب
 آورده و مصالح وی کثیر است و بدل وی شلم بود +
 بزرا لسان الحمل پیارسی باز تنگ گویند و بهتری تخم بز شده و طبیعت آن سرد و خشک است
 بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخ مایل بود و قابض بود و نافع بود جهت سدن جگر
 و کرده و عرق النسا و مقدار سه دریم مستعمل بود و مضر بود و بشش و مصالح وی عمل بود و بدل آن
 تخم حاضی است و چون بیا شامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فصول که از شکم روانه بود
 استحوطی گویند گرم و خشک است +
 بزرا الحماض حب لرتشا گویند پیارسی تخم تر شده گویند و بشیرازی تخم تر شینگ گویند بهترین می آنست
 که فربه بود و سیاهی بسرخ زرد و طبیعت آن سرد و خشک است بغایت قابض بود و مره صفرا
 بنشانند و روده پاک کند و شکم به بند و اسهال قطع کند خاصه که سبب خلط گرم بود اما مضر بود و بگروه
 و مصالح آن قند بود و در خواص آورده اند که تخم حاض چون در خرقه بندند وزن برابر وی چند
 ما و ام که بخورد و آبستن نشود و رازی گویند تخم حاض بری اگر پیش از گزندگی عقر فریبده باشد و تخم
 بگروه پیج مضرت نرساند و تخم حاضی استالی بهترین آن که سیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک است
 و در دم سودمند بود جهت داده صفرا و تب غب و در موی و مقدار دو دریم مستعمل بود و مضر بود و بسیر زرد
 مصالح آن تخم رازیانه و کرفس است +
 بزرا الکتان پیارسی تخم کتان گویند و کشد انگ خوانند و بشیرازی نیز کشد خوانند و بهندی کشد

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است و راول و مستدل است و در تری و خشکی و گوشت
مستدل است و در گرمی و سردی و خشک است و راول منضج ریشها و وزنها بود خواه ورم گرم خواه
ورم سرد اندونی و بیرونی کلفت و برص را نافع بود و دو خان وی زکام را سودمند بود چون بپا
پزند و اگر خام بپاشند شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و او را راول کند و اگر بپزند و زن در آن
آن نشیند ورم جاسید که در رحم بود تحلیل باید اما سحده را بد بود و دشوار مضغ بود و غذا اندک دید و مضرب بود
با شش و مصلح وی گل انجبین بود و عسل و جالینوس گوید سودمند جهت تنفاح و مستعمل و شش
و بر جراحت که از خارج بود و بدن بصلاح آورد و مستعمل اعضا بود و ویتقور بدوس
فولس گویند که چون بسوزانند و حق کنند و بر ریش مستعمل و شش خشک گرداند و راول کند و بدل
آن عصاره با طلا بود و گویند عله در خواص وی گفته اند که چون با موم و عسل بر برص نازخ و ضام
کنند بر و البته چون بخورند منی زیاده کند و در سینه را نافع بود و

بزرگه تمام بهار سیبگریند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است
حیض براند و زایدین سهل گرداند و مقدار سه درم مستعمل بود و جهت با و که در شکم بود نافع بود جهت
خواب که از استملا بود سودمند بود و نبات اما مطر بود و شش و مصلح وی کثیر است و بدل وی تخم نفع
و تخم بالنگ بود مساوی و

بزرگه نذر الاسود و جلیک است گفته شود و

بزرگه الیلون با پرسی تخم مارچوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی
گرم و تر است و در دمنی زیاده کند و شهوت جماع بر انگیزاند و مفتوح بود و شیر زیاده کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و مضرب بود و مصلح آن عسل است و عسل العول را نافع بود و اگر با سرکه بپاشند و عرق
و قوی بلندی در کجی و گزیدگی ریتلار اسود و مند بود و بدل آن چغندر است و

بزرگه العصفور قلم است گفته شود و

بزرگه الکثوث جمول خوانند و پارسسی تخم کثوث خوانند و لیسریانی وینار و شکو نایه گویند طبیعت آن
مستدل است و در گرمی و سردی و خشک است سده جگر کشاید و سپرز و سده را پاک کند و عطاس
عفن از عروق بیرون آورد و تپهای هر کب از بلغم و عرق صفرا را نافع بود و چون با سرکه بپاشند و عرق

ساکن کند و چون بچو شاند شکم بنزد و قوت معده بدید و بول حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصا
روی چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبخ روی یا عصا روی دست و پا بشوید نفوس را
نزایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود و اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات گوناگون
مضر است بپیش آن صلیب است گویند صمغ عربی در بدل آن چهار دانگ زن آن فستین است
بزر را هند یا پارسی تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فریبستانی بود و طبیعت آن معتدل
است و گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تهیای صفراوی و سده جگر و یرقان که از
بود و سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود گویند و مضر بود و بپیش آن صلیب است بپیش آن تخم کاسنی
بزر را با بجزه و قلیض و ساسا رکشت گویند و آن کر نه است بسیار سی تخم اینچو گویند طبیعت می گرم و
است در دوقم و بهترین است که فریه بود و در روی بلطیغی است گویند گرم و تر است در مفاصل
بین گوش صلب هم کند و باه و زیاد کند چون با مثلث یا با شیر کاه و تازه بیاشانند و این حرب است و
چون بکوبند بر ریشهای خورنده و سرطانات افتانند نافع بود و چون بیاشانند با صدف و تخم و قلیض و
استقار نافع بود مقدار نیم مثقال آب گرم و عسل اگر بکوبند و مقدار سه درم یا شرب یا شیر تازه بیاشانند
مباحث را قوت و بد و فشریف آورده است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و قلیض طلا کنند و بطن
و اگر با نجبین بیاشانند جهت سیر زرد کرده نافع بود و اگر بکوبند و با عسل بپوشند و بوق کنند و عسل نفوس را
نافع بود و صاحب تقویم گوید روی منفرج کرده بود و تصلح آن صمغ عربی و کثیر بود و بدل آن در فست قزو
گویند بدل آن بزر کرات است و گویند بزر هر چه است و بسیار خوردن می سرفه پیدا کند و مداوات
آن بشرب نهفته و جواب بود

بزر را از اینچ در باب را گفته شود و صفت را از اینچ

بزر را از اینچ الرومی اینسون است و گفته شود

بزر الفنجی که است حب الفقد گویند و بسیار سی تخم فنجی است خوانند و بشیرازی تخم دل شوب خوانند و
خلف کوبی است هم خوانند و در کنار و در پی و بهترین روی آن بود که بوی می تیز بود و طبیعت آن گرم
خشک است در دوقم و اگر دو درم از سه پاره در تخم نجبین بیاشانند جهت ورم سیر و استسقا نافع
بود و اگر با سه که بچو شاند و سیر زها و گفته نافع بود و اگر بخورند و شخ سده جگر بود اما صمغ و صفت نمی بود

و مصلح آن شیر و زنجبیل است *

بزرگ کرم است بسیار سی تخم کند ناگیند و بهترین آن شامی تازه فرود طبعیت آن گرم و خشک است
و گویند سرد است و چنین گوید گرم و خشک است و رسوم و اگر بخور کنند با نظر آن در شیبانی که گرم است باشد گرم
و نبیند از او اگر در شیب متعده بخور کنند بواسطه زایل کند و در دم ازان با و در دم تخم مور و نافع بود
جهت نفث الدم که از سینه بود و تر خرد جهت کسی که شته و تشنه منقطع شده باشد کیدرم نافع بود و سود
بود جهت سنگ کرده و اگر بریان کنند با حبش و نافع بود جهت تر خرد که از سردی و لجم بود اما مضر بود
و مصلح وی عمل است و گویند جفت نش است و مصلح آن لعاب به دانه است و بدل آن تخم جرجیر است
و گویند کسی که خوابد جماعت بسیار کند و هیچ از نیت بوی نرسد بزرگ کرات با تریاب بیاشامند و در خواص
آورده اند که اگر در میان سرکه اندازند ترشی آن بیرون

بزرگ الشلجم بزرگ الفت است و بسیار سی تخم شلجم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبعیت
آن گرم و تر است باه را زایده کند و نفث بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله کنند و تر
در خواص آورده است که چون بزرگ شلجم برگردن بندند نافع بود جهت درم اربید مجرب است و تخم شلجم
چون بیاشامند نفث آورده جهت درد دما که از سردی بود و نافع بود و قوی سخت شده را بغایت نافع
بود اما مضر است بسیار و مصلح وی بزرگ الطبع است و مقدار و درم از وی مستعمل است و مولف
کتاب گوید که یکی از خواص آنست که چون کهن شود و نمک در میان وی نبود و دیگر نمک
روید و این آزموده است *

بزرگ البصل بسیار سی تخم باز گویند طبعیت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فاضلی است
باه را تحریک دهد و زجای سرد *

بزرگ السلق بسیار سی تخم چقدر گویند و آن دونه است و گفته شود در شین صفت آن و طبعیت
وی سرد است و در وی اندک خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و نفث و قطع لجم بود و بدل وی تخم
بزرگ القش بسیار سی خیارزه گویند و تریزی تخم سنگبار و بهترین آن بود که فرود طبعیت آن سرد
و تر بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار پنج درم مستعمل بود و درم چون بگویند و بریدن طلا
کنند بون اندام بیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسیار و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن بزرگ القش

بزرگترین سیاهی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد
را ببرد و در طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و در شش
گرم و تریش آن را واسحق گوید مضر بود با شین و مصلح وی کثیر بود و بدل آن تخم خیار زرد *

بزرگترین تخم خیار زرد و خیار بالنگ است و گفته شود *

بزرگترین سیاهی تخم خیار زرد گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است و رو
را پاک کند و جماعت را زیاد کند و منی میفراید و چون بکوبند آب و شیر و وی بگیرند نافع بود جهت فشر
گرم و در سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت و هین و خنجره و خلق را نرم گرداند و تشنگی نباشد و تبهای
حاده و تبی که سبب آن صفرا و مسمومیت بود نافع بود و ورم جگر گرم را نافع بود و رسیده آن بکشد و ببرد
بر اند و مجاری کرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و بقیت و رمهای گرم که بود تحلیل دهد
و واسحق گوید مضر بود و سپرز و مصلح آن غسل است و مقدار و ورم تا پنجم گرم مستعمل بود و صاحب تعلیم
گوید بسیار وی مضر بود با حشا و مصلح وی عصا زرشک است و وی شیرین را زیاد کند و منی
میفراید و لغو شود و *

بزرگترین تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قوی
و تن و دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند و در چشم را نافع بود و معده و رو
پاک کند و مقدار و ورم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و در و خج و دندان را سوز
دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیر بود و آب و این موقوف گوید که تخم گل را بزرگترین و خوردن
و چون گل از بار و دیگرند آن را برون کنند مانند عذاب و در اندرون وی مانند شیم چری بود و در میان شیم
دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و نه این تخم زیره که در میان برگ گل میباشد هر چند این تخم نیز قلیض
است اما در این بزرگترین و آن تخم است که گفته شد و بزرگترین و در آن است پس آن تخم که در اندرون
گل میباشد نسبت بخور کرده نیست و این تخم مناسبترین و در *

بزرگترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود با اعتدال معده را پاک کند و مقدار
ماخوذ از وی یک گرم بود و وی مضر بود و شش و مصلح وی کثیر بود *

بزرگترین سیاه تخم خیار گویند و بهترین وی که سیاه و فربه بود و کوبک خوشبو و طبیعت

و معتدل است و تری خشکی و گونید گرم است در دم و خشک است در سوم مهل سودا و بلغم لزج بود و مقدار سه درم در مهل سودا مستعمل بود و با مرق خروسن پنجه درم مهل بلغم و اسهال وی بغیر مخصص و کرب بود و شترتی از وی از دو درم تا پنجه درم بود و قوی کبشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و مفرج نه بذات بسبب آنکه ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفیع کند و از خواص وی آنست که شیر را پدید و از آن حل کنند و اسحق گوید یضر است بگردنه و تصلح آن بلبا زرد است و بدل آن افیتیمون بوزن آن و در نیم آن نمک هندی +

کبد اصل الر جان است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و ترخ و بهترین آن مر جان ترخ است ببار بیاری آنرا تر و کک گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم و باید که سوخته مستعمل کنند و صفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند و گل حکمت گیرند و تر و خیار شب بامداد بیرون آورند و بعد از سوختن صلاویه کرده بشویند و بکار دارند و در وی قبیض بود و تخفیف اما تخفیف وی بیشتر از قبض بود و زرق و دم قطع کند و چشم را قوت دهد و چون در چشم کشند آب رقتن از وی باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثر لیشا زایل کند و از جمله او بی مفرج و قوی قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول را و مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون و دندان را جلای عام و بدو آزاری گوید و رخواص که اسکندرانی گوید که کبد اگر گردن مضر و ع تا بنای بند و بقرس نافع بود و هر صوم که خون از وی روان بود و بسا که برای سوده بران باشند باز دارد و بدل وی در حسن م الا خون است و اسحق گوید یضر بود بگردنه و تصلح وی کثیر است و این مؤلف گوید سیاه را و از گلی خوانند و این هم کلاب است

بستان افروز و بستان ابرو زینر گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک است معده و روده را پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طلنج وی با نجبین باشد و مقدار در درم مستعمل بود و اسحق گوید یضر بود بلبا و تصلح وی کند رست +

بشبا سنه شیرازی بنیاز گویند و بهترین وی آنست که زرد بود و سبزه خن مایل بود و خوش بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول و گونید در دم و در وی قبیض بود و گونید معتدل است و گونید سرد است و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلا بات غلیظ بود و چون در قیرو طی کشند بوی دمان خور کند و شکم ببندد و معده را قوت دهد و سپهر را نافع بود و درم را نیکو بود و سبج و لغث دم را سودمند بود

و سلسل البول را که از مری بود نافع بود و در شش و ده ران نافع بود و جهت سلسل البول خوردن برضا کردن
نافع بود بلکه ضدا که درن بقوت تر بود و برادر و بیه که جهت سلسل البول استعمال کنند ضدا کردن نافع تر بود
که خوردن و باید که بر نافع ضدا کنند و بر فقار و کستورید و س گوید مقوی معده و سین و شش بود
منی میفراید و باه را قوت دهد و نفوذ آور و خصوصاً مزاج کسی که سرد بود و دوی مصدع بود و دوی مصلح وی گلاب و
صندل بود و بناوق گوید بدان چهار دانگ من آن جوز بوا و بعضی گویند بوزن آن جوز بوا بود
بسیله نوعی از جلینا است و گفته شود

ایشمیه تشنه است و گفته شود *

ایشان خطی است و گفته شود:

فیشتر و سق خطیل است و در صفت خطیل گفته شود:

بیشو کیون بزرگواناست گفته شد

و بصل پیاز سی پیاز گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در چهارم چنین گویند گرم است و در چهارم و تر است و رسوم و روی رطوبتی فصلی است و گویند گرم و خشک است و رسوم و گویند تر است و در ورم و گویند و رسوم لطیف و منقطع بود و جذب خون کند و بیرون ببرد و باه را زایاوه کند و شصت و بر انگیزد و آب گرم را نافع بود و طبع را نرم دارد و شصت و یک کند و چون آب می در گوشت چکانند تنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سفید چشم چون عصا روی چشم بکشند و چون بگویند و با غسل آب بکشند و بر قویا و باقی طلا کنند و با کندن و بر ناخن ببطبر اگر طلا کنند تنک کند و بر دانه الشلب طلا کنند سود دهد و بر گزیدگی سنگ دانه و افعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب تنها در گوش چکانند گزافی از گوش بیرون آید و اگر پیاز سفید بر این کنند یا پیه یا باروغن باز زده تخم مرغ بگویند و بر ورم متعده خفا کنند و ورم آنرا تخلیل دهد و در ورم ساکن گرداند و اگر نیز پند یا چیزهای چرب سینه و تشش را از اخلاط النج پاک گرداند و بوییدن و خوردن دفع باد بکند و چون بمر که نهند سحده را قوت دهد و حواقت می کم کند و چون در خوردن مسهلات بهیویند متعده غشیاں بکند و بوی داروی نشود و اما خوردن وی در ورم آورد و بسیار خوردن وی منسبت بود و مضر بود و بعضی لعاب بسیار آورد و دانه او با سیرا بکشاید و متعده وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خورند

بصل از تر بایوس است و بصل با کول نیز گویند و آن پیاز سبز است و شیرازی پیاز تلک گویند و
 نیز می ریزی است طبیعت وی گرم و خشک است و در اول و در روی رطوبتی فضلی هست و با لیمو
 گوید گرم و خشک است و در دم و اگر بسیار خوردند فریاد شوند و باه را بر لنگیز اند و قوت پشت و دهن و فهم طعام
 بکند و نفوذ آورد و بر کلفت و بقی طلاء کنند زایل کند و باز ده تخم مرغ بر لایل طلاء کنند زایل کند و در رحم کز
 سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سها و گزندگی عقر و بر تیل خوردن و ضما و کردن چون
 با انجیر بود نافع است و چون با غفل سخن کنند و بر معده ضما کنند در معده ساکن گرداند و اگر بر یان کنند
 با سرابی و بر شیش رخ بپاشند نافع بود و خوار و زایش سر را نافع بود و بسیار خوردن می فحش خشک نیان بود
 و مضر بود و بصل و فخص آورد و نفع بود و مصلح وی کاسنی بود بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم
 گوید صدم بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن عنصل است *

بصل الغضل سفلی است و گفته شده *

بصل الزریب بصل الزریب است و گفته شده *

بصل القار بصل الغضل است و گفته شده *

بصل الزهر پیاز سی پیاز زنگس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون برداشته ببارش کمر طلاء
 کنند نافع بود و چون چهارم از وی با مار العسل بپاشند بچهره و زنده بنیدان و چون شوقال
 با مار العسل بپاشند نفعی آورد و گرم راوشکم بکشند و مفع و رمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر
 بر قصب انداخته و اومان کنند و قصب را سطر گرداند و قوی و اگر سه عدد پیاز زنگس در شیر بخورند
 یک شبان روز سخن کنند و بر قصب طلاء کنند و غیر از سر قصب و بدان اومان کنند اگر عین بود و بجا
 صحت باز آید و فعلی عجیب از و بنید *

بصاق القمر رخواة القمر و زید القمر گویند و آن حجر القمر است و گفته شده *

بطیخ پیاز سی خربزه گویند و بهترین وی سحر قندی بود و شیرین و قول اکثر آنست که سرد است و در
 اول درجه دوم و تر است و با آن و بعضی گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت
 شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و او را ر بول کند و کلفت و بقی و سخی زایل کند و در تخم وی جالقه
 بود که جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسباندند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن

و مثانه بریزند خاصه از آن کرده و در مینج وی چون بچشاند و بیاشامند فی بی رحمت آوردن زنده
مستحیل گردودان خلط که در معده زیاده تر بود و مرغی احتیال بود و معده و مپیغه آورد و چون در معده
تباہ شود و مینج وی بکنجین سباده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خوردند و اگر
در معده تباہ گرد و باید که البته فی کند و در معده را بکشد و اگر پوست تروی و در حمام برنج و بالاندانم
پاک گرداند و جلاد بدخاصه لون روی باده اگر خشک کرده عوض انسان بدان دست بشویند و پوست
زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده و در وی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود بخفته و ممل شود و اگر
پوست وی با گوشت گاو بنزد زود از معده بگذرد *

بطین زرقی بطین بندی است و بطین سندی نیز گویند بپارسی خربزه بندی گویند و بر تبریزی
و شیرازی خیار کرده و بهترین وی شیرین آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است و در دم نافع بود
جست مرضهای گرم و پنهانی محتره و مزاجهای گرم و تشنگی نباشند و با بکنجین چون بیاشامند و
براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود و تبریز زیاده بود و مضرب بود بر پیران و مزاجهای سرد و خون بد
از وی حاصل شود و در جگر و بلغم انگیز بود و اخلاط را خام گرداند و صلح وی قند بود و حاصل کیم یاوی خرد و با بپارسی
بط گوشت وی را بسیار طوبیت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود و گوشت حیران معده بگذرد
و پی وی مسکن و جها و لذتها بود که در عین بدن بود و فاضل تر از پیه جمله مرغها بود و گوشت وی با
صافی گرداند و از آبکشاید و باه را زیاده کند و فری آورد و چون هضم شود غذای بسیار و بدلیکین و بکنجین
شود و لقیل و کثیر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و مصلح وی آنست که پی سرکه
و ابازیر گرم بنزد و اگر بریان کنند بوغن زیت چوب کنند و پیاندر اندرون وی کنند و یک و سیر
خشک بعد از آن بریان کنند و اگر با سفید بآج بنزد بخورد و کند و او را چینی آورد وی کنند و اندرون
که کشنیز و کرس سداب و یک و دانه سیر بپا کنند و بنزد *

بط خبثون کسیک است و گفته شود *

بطم شجره حبه الخضر است بپارسی درخت بن گویند و صفت او در باب ها گفته شد *

بط اسالیون فطر اسالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس حبلی است بطر ایونانی گو
است و اسالیون کرفس *

بطارش بشت یونان شرس است و گفته شود +
بطر الاول لغت یونانی زیر الحجر است و آن لفظ بود و گفته شود +

بطباط عجمی الرامی است و گفته شود +

بجر انضاب پیاری سرگین سوسمار گویند و لشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم
و تیز بود و برص و کلفت را نافع بود و سفیدی که در چشم بود را پاک میکند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدید و
حکایه را نافع بود بشیرازی سرگین مائز نک خوانند +

بجر الما غیر پیاری سرگین بزگویند بشیرازی شکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تجلیل و بهایش
و درم سپرز و درمهای صلب چون خشک بود و زن بر شیم پاره بخورد و بر کبر و سیلان رحم باز دارد و اگر سخت
کند و آبل بشیرند و طلا کنند و در مفاصل را نافع بود و با شراب برگزندگی افمی ضما و کنند نافع بود و چون
بسوزانند و با سرکه بشیرند و برگزندگی سگ و دیوانه طلا کنند سوود بد و بر سرگین کوهی و در شعلاب نافع
بود و محلل صلابات مفاصل و درم آن سوستی را در آفتاب ضما و کنند سوود بد و با سرکه برگزندگی
زخمور و جانوران نهند سم آن جذب کند +

بجر انضاب پیاری سرگین گو سفند و شش گو سفند و شش گو سفند چون با سرکه بر شلیل
ضما و کنند نافع بود و بر سوزگی آتش طلا کنند نافع بود و با سم و روغن برگوشت زیاده نمند نافع بود
بجر الحمال شیرازی شکل شتر خوانند چون بر شلیل بنزدند و بخور کنند و خون فتن از منی باز دارد
چون خشک کرده بسایند و در بینی دهند و گویند چون با او ویرجهت صرع بیاشامند نافع بود و محلل
خنازیر و دانه بود و چون تر بهی ضما و کنند و در مفاصل و درم آن ساکن گردانند +

بقیم خوب و خبیست که از طرف هند نیز و زنگبار و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و
خشک است و در دم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از برضوی که باشد بکند و در ششها خشک را
بقفس بیوانی القیس ابل شام شمشاد خوانند پیاری درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند در
سود بود و قاض بود و چون بیاشامند شکم را به بند و شریف گوید و ششها چوب وی چون با جفا
بشیرند و بر سر ضما و کنند صلیح را نافع بود و چون با سفید تخم مرغ و گرد آسیا بشیرند و بر روی ضما
کنند سوود مند بود و این مولف گوید شمشاد انواع است آنرا پیوری و بر کوهی و بجزادی و بر کوهی

هر لوی و نشا پوری گرم و تر است و شمشاد بغدادی برکش نبرگز از انواع شمشاد بود و چون از زمین برآید راست برود و نبره نازک باشد و اول که مرابند برکش سیاه شود +

بقلة الحمرة القلة المبارک است و اسمهای وی و بزر الخرقه گفته شد بسیار سی تورک گویند و تهنی وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در سوم گویند در آخر دوم صفر انباشند و بی باز دار و چون ده دوم آب وی بیاشامند منع نزف دم بکنند و چون ثانیل بوی حک کنند زایل کند و اگر برده های گرم که خوف بودند و کشف نافع بود و آب وی چون بیاشامند گرم را بکشد و گریزگی جانوران را سود دهد و چون بارغین گل در سر که کنند جهت درد سر که از آفتاب بود و نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود دهد و خوردن و جهت در وحشیم که از گرمی بودند و کاردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و وضو کردن و جهت سحر روده و اسهال مراری حقه کردن نافع بود و تهنی حاده را سودمند بود و اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی و شکبوری آورد و مصلح وی کرفس جبر و نفیاع بود و گویند مضر بود و برده و مصلح وی مصطک بود +

بقلة الخراسانی بقلة الحامضه گویند بسیار سی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم گویند در اول شکم را بندد و دره صفر را سودمند بود و شتهای طعاع باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود و محروم از زاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بود +

بقلة الیمنیة قطف است و سمرق نیز گویند و گفته شود +

بقلة المبارک و بقلة الزهر و بقلة لیمه بقلة الحمق است و گفته شد +

بقلة الفخر ال مشکط شیع است و گفته شود +

بقلة الملک شایع است و گفته شود +

بقلة الزهر جبر یا در بقوه است و گفته شد +

بقلة باروه البلب است و گفته شود +

بقلة الانصار کرب است و گفته شود +

بقلة الضب با در بقوه بری است و آن افروختن شک است و گفته شد صفت آن +

بقلة یهودیه از قول صاحب جامع نوعی از سندیای بری است و از قول صاحب منهاج نوعی

از جنابی است و صاحب منہاج و صفت جنابی گفته است *
 بقلم الخطاط طیف صاحب جامع گوید عروق الصفرا است اما آنچه مخفف دواء الخطاطی خوانند
 و آن بامیر السبت گفته شود *
 بقلم العبد حسن فو تیج بری است و گفته شود *
 بکسر بلغت ابل میند خیار چنبر است و گفته شود *
 بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود *
 بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاد تر بود
 که در بلوط و بهترین وی تر فر به بود و بزرگ رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است و در دم
 و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی نیست
 که منع نزوف دم و نفث دم کمند خاصه جفت وی و غذا بساید و بدو جهت صلابات با سپید بگویند
 نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و سبج را سودمند بود و چکیدن کمیز جهت
 زهر نافع بود و شکم به بندد و اگر طبع وی کسی را که اسهال فرزند فرم اما بود و بیاشناسند نافع *
 و اگر طبع وی بازوی فرزند سازند وزن بخود برگرد سیلان فرزند که از رحم آید باز دارد اما بلوط
 غذای ثقیل بد بود و دشوار هضم شود و صلیع آورد و اسهال گوید از طبیعت و دم زیاد نباید خورد
 و مضر بود بمشانه و صلیع وی آنست که بریان کنند و با قند نجزند و بدل وی بوزن و خشی نوشی بلوط
 بلساج بسیار سی بلبله گویند و بهترین وی آنست که زرد رسیده و فربه بود و طبیعت وی سرد است
 در اول و گویند در دم و خشک است در سوم و در وی قوت ملطف و قایلض بود و معده را قوت
 دهنده و استرخا و طوبت آنرا نافع بود و معده را و باعث کند و شکم به بندد و بعضی گویند ملین فقه بود
 و در دوا نافع بود و مقعد و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب فتن باز دارد و طبیعت نزدیک است
 با بلج و بلایج کالی مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی نزدیک است بفتق و اسهال گویند
 مضر است بسفل و صلیع وی غسل بوده بدل وی اسحق بن عمران گوید بلج است و گویند بدل
 فاخیه خشک و در دوا لگ وزن وی اس شش یک آن بلبله سیاه بود *
 بلادران و یا گویند و در البادر نیز گویند و بهترین وی سیاه و فربه بود که چون بشکنند بسیار

و طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم و رطوبت بروی غلبه کرده باشد و استرخا و عصب نسیان و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدو من را نیز گردانید و هر غمی که در و مانع پیدا کرد از سردی و تری بود نافع بود و مقدار نیم درم مستعمل بود و خطر بود و چون در شیب بواسیر دو و گشت بواسیر را خشک گرداند و غسل وی بر دانه الثعلب بلغبی ببالند نافع بود و از جلد سبوم است و سوزنده خون بود و خلطها و جنون و سرسام باز دیکند و تقطیع و حلق و از بیرون سر و دهن و لیغ و سحره و روده و پنهانها حاده باز دیکند و دو مثقال این فعل کند و دم بود و گاه باشد که بود و این مؤلف گوید که کسی را دیدم که بلادر خورده بود و چند فوت پوست را کرد و تلف شد و اگر باغی گردگان بخورند حضرت نرساند و این از خاصیت است و اگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود و دانه کبک بلادر خورده باشد بدفع کا و وجوب و روغن بادام لعاب بدانه بکنند و در آب برف نشاندند و غسل وی مستعمل بود و در معاجین و غسل از وی چنان گیرند که بن بلادر بیندازد و انبری آذگون کنند و بلادر در میان انگیزند و فشارند و غسل از وی بیرون آید بعد از آن باروغن گا و جوشانیده بیامیزند و روغن بنزد و معاجین کنند و بدستور دیوس گوید بدل ری پنج وزن وی مغز فندق و دانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن لفظ سفید بود

بلکسین حدس است و گفته شود

بلکسین تین ابقیل است و گفته شود

بلنجاسف برنجاسف است و گفته شد

بلجوسیطون جلدا است و گفته شود

بل میوه هندی است مانند قنار که گویند مانند نارست گویند از هندی است گویند نارستی است و گویند قنار میوه هندی بر لیست پوست و بر اشل و تخم و بر ابل و حبیر اقل خوانند و محمد بن زکریا گوید که بل میوه از هند و سنالست از درختی حاصل می شود و درخت زرد آلو کوچک گرد و شکل و ایشان آنرا بل غرا بکسر باو بهترین آن باشد که شیرین باشد و درخت ویرا خامان اقلی گویند گفته شود و طبیعت وی گرم و است است در دم و گویند در سوم قابض بود و احتشاقوت و بدو صلابت عصب رطوبت آنرا نافع بود و در صهای سرد است و فالج و لقوه و استرخا و سودمند و تی باز دارد و در جوارشات شکم سبب و دانه

بلبل چون عرق بر لبست و جوع افروز تر خوانند و آن ساقچ مندرست و گفته شود.

بلبل خشمشک فرخشمشک است و گفته شود و از خشمشک نیز گویند و گفته شد.

بلبل چون سبز بود و لعل خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود و لشکافند و بیرون آوردن در
تخل مانند غوره است و درخت انگور بسیاری غوره خربا گویند و چون غلاف باشد طلع خوانند و صفت
طلع گفته شود و بلبل طبیعت وی سرد و خشک است و در دوم شراب وی شکم به بند و خاصه با شربانی
که عفت بود بسیار مانند سیلان و طوبی است که از رحم بود به بند و خون که از بواسیر آید باز دارد و معده را
و بافت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونت که در وی هست و دیر از معده بگذرد و غذا از ک
دهد و سده جگر آورد و بسیار خوردن وی خلطهای غلیظ و شکم باز دید کند اما مسک بول بود و مصلح وی
خجیر نبشته بود که بعد از وی بخورند.

بلبل بصل الزیر است و گفته شد.

بلسان شجره مصر است و برگ وی بسداب مانند اما سفید تر و در وضعی که عین آتش منور
در دهن وی بهتر و فاضله از حب وی بود و حب وی بقوت تر از عود وی بود و صفت عود وی عین گفته شود و

حب در باب حا و صفت روغن در باب دال و در دهن البلسان.

بنفسج بسیاری نبشته گویند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت سرد است و در دوم و تر است و در
سوم و گویند سرد و تر است و در اول مسکن او رام هار بود چون بروی ضما کنند آب آرد و جو صداعی که از
گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضما کردن سرمه گرم را نفع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفر بود
و شربتی از وی از دود و تمهید بود و چون بسیار خنک را در صبح بچکان که آنرا اتم الصبیان خوانند
نافع بود و جهت در وقت اشتقاق و ورم آن خفا و گردان نافع بود و مسهل بود و بقوت جاذبه بعضی
گویند مسهل بود و بلز و جود و خونی صالح و معتدل از وی حاصل شود و چون ضما کنند بر دم سده و جگر گرم
نافع بود و چون با آب و پنجه بر سر زینت شود و جهت صداعی که از حرارت بود و خوردن
وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با اینسون خورد و بوییدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که
یا چیزی و مزه بخورش بویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد و نافع بود و خوردن و بوییدن وی و
حرقتش را سودمند بود و ورق وی چون تر گویند و آب وی بگیرند و با قند بگویند و کان که معتدل است

بیرون آید و بنید بغایت نافع بود و شریف گوید و ورق وی طلا کردن بر جرب مسخر اوی و موسوی آید
 سودمند بود و بدل می ورق خیار لیست یا نیلوفر با گاو زبان و گویند بدل وی نیلوفر و پسیا و
 بنجکشت و دونه و راق گویند و دونه صلیح هم گویند و دونه می کنار و بار و راق آن چون در شاف
 بود و عمل از وی گل وی بود پس در ورق پس تخم وی و چوب وی نشاید که استعمال کنند و بهترین
 تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سوم و گویند خشک است در سوم و در وی می
 هست بافتیج و محلط بود نافع بود و ضا و کردن جهت صداع سرد و سرد و جگر و صلابت سبز
 با سکنجبین نافع بود و چون در شیب پشت گسترند منع خلط و نفوذ کند و زنان چون شهوت ایشان
 غلبه کند در شیب خود و و کنند ساکن گرداند و از و دوی گردانگان گردانند و خوردن وی گردنگی
 را نافع بود و بر گردنگی سگ دیوانه و بهایم سودمند بود و ضا و کردن و مقدار شربت از وی یک شقال بود
 لیکن مصدع و سبت بود و چون بریان کنند در و سکنه آرد و مضر بود و بجا معیت و اسحق گوید صلیح می
 بنیاست صمغ البطم است و گفته شود +

بنج میج گویند و برلی سیکران و پیارسی منک گویند و صفت آن در برابر بنج گفته شود +
 بنج طاقلیون بنجکشت است و گفته شود +

بنج پیارسی فندق گویند بهترین وی بزرگ تازه بود و طبیعت وی گرم است با اعتدال آید
 خشکی و گویند گرم است در سوم و تراست در اول پوست می قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند
 و گردنگی جانوران خاصه گردنگی عقرب چون با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود و ضا و کنند نیز
 مفید است و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورد بهیچ سود نافع بود و اگر بعد از طعام خوردند
 هم فندق را با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با آب
 بیاشامند سرفه کن را نافع بود و اگر بچیان با پوست لبو را نشد و سحق کنند و با سبکی که با سبکی
 خوش بیاورند و در او الشعل طلا کنند موسوی بر و یاند و گویند بنج سوخته بازیت بسیار و بسیار
 مضر که چشم وی از زرق بود طلا کنند از زرق بر و سیاه گرداند و موسوی را نیز سیاه گرداند بقره گویند خوردن و
 و مانع راقوت و بر و پوست وی شکم بند و مغز وی منفع بود و مولد ریا بود در معده و مصدع بود و صلیح
 وی فانی است و بدل آن مغز جو و گویند چلغوزه +

مبتدئ پندری زنه خوانند و آن سرسیت بمقدار فندقی اما کو حکم بود بمقدار حب الفار و لون آن سیاهی
 زنده بخت المس بود مانند کثمت و جوز الریه نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک است و راول چون
 بر خنایر طلا کنند یا بر کبریک تحلیل بد و صاف شود و راند و ز سحر و طاعت کند و در خانه تاریک نشیند و طوبی از بینی وی
 روان باشد صحت یابد و صبح و سحر و رانچو لیا رافع بود و جهت نزول آب کحل کردن اصولی برود و در
 از وی رلور و حیضه رافع بود و اگر حل کنند فزیه سازند وزن بخور و بر کبریک حیض براند و بجه پیران آورده
 و عصا روی سسل سودا و نیم مالی و صندل بودی اگر اسی و برنس و یرقان و کلفت رافع بود و با کنگبین
 قوی رافع آید و تب ریح زایل کند و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیل و همه زهر آید و قوت اعصاب
 بد بد و فلج و لقوه را بغایت نافع بود و معده سرد رافع بود و قوت باضمه بد و اگر با اعضا است
 طلا کنند صحت گرداند و اگر پیچ وی ورم با شراب بیاشناسند ذات الجنب سرد و رلور و سر فکرم فاشست
 از سینه بود نافع +

بنک مانند شوریست که از پنج امخیلان از زمین خیزد سفید بود و زرد بود و به ترش می رود سیاه
 و خوشبوی و سفید فربه بد بود و طبیعت وی گرم و خشک است و راول قوت اعصاب و بد و جلد را پاک
 کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره کند و معده و
 جگر سرد را قوت دهد چون از بیرون ضاد کنند یا با لند و بوی می نافع سرد را قوت دهد +
 نبات الرعد کما است گفته شود +
 نبات التار انچه است و گفته شود +

پنج پارسه ای آب کامه گویند و مری آب کامه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری دریم گفته شود +
 بهر قشر در قوت مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است و گفته اند که در پیوست معتدل است
 و قلیض بود مانند عدس و بر فوق و قبله کو دکان ضاد کردن نافع بود و شکم به بند و مولد بود و مصلح
 آن بر خن بسیار است بشیرازی آنرا مشو گویند +

بن بکر سیستان است و گفته شود این مولف گوید نبات است که بر وخت با دام و رتیون امور
 بهر پند کشوث و طبیعت آن سرد و خشک است +
 بن شکر وان لسان العصار است و گفته شود +

بوزیدان لعربی مستعمل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطباء مستعمل لعوض بوزیدان مستعمل کنند
و این سهوست بوزیدان مستعمل است تحقیق نموده گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است
و صاحب منهاج گوید خبثی هندلیست و صاحب همین گوید و این سهوست و سهوست است
و هم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است و حال آنکه بوزیدان لغیر
از مصر هیچ جای دیگر نباشد و این مؤلف گوید بوزیدان در اهوان یزیدی باشد اما چنان سفید نیست که
از آن مصری و نیز خطوط بسیار دارد و در طرف هند طائی که بخلافی تعلق دارد و همی باشد اما مثل مصری
نیست زیرا که از آن مصری سفید و سنگی سخت است و از آن دیگر مواضع سبک است و زرد رنگ است
و آنچه صاحب منهاج و صاحب جامع آورده اند که خبثی هندلیست مقصود ایشان آن نوع است که
از طرف می آورند و بهترین وی آنست که سفید بود و وسط و خطوط بسیار بر روی بود و تازه باشد و طبیعت
وی گرم و خشک است در سوم و در وی رطوبتی فضلی بود و جانفوس گوید گرم است در اول سوم
خشک است و لطیف بود و گویند بقوت مانند همین است مفصل و فقرس را نافع بود و به راز یاد
کنند و زهر بار اسودمند بود و یکدم از وی مسهل و اصف بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و بلغم و عصب
پاک گرداند و منی سفید از زنان جهت فزونی استعمال کنند و فربه کننده است چون باشیر یا با آب و رب
حلوا سازند فزونی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در درد مفصل و فقرس مانند سورنجان است
و اسحق گوید مضر بود پاشین و مصلح آن خردل بود و گویند مصلح آن قند است و شربتی از وی در درم بود
و بدل وی در معاجین وزن آن بهمن سفید بود یا بوزن وی قح و نیم وزن آن زرد بناوست و وی قح
و کر نما و دیگر کشنده و شیرین فزاید و این مؤلف گوید زنان شیر از آن شیر را گویند و شفته قاقل را هم شیرین خوانند
و محد در پاک کنند و اشتهای بارور و سرد و سپرز و جگر و استسقا را نافع بود

بوزق انواع آن بسیار است و بهترین بی ارمنی بود و آنرا اطرون خوانند و افیونی از ایشان بقوت تر بود
و ارمنی تنگ سفید بود و باوری طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک است در اول درجه
سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم و حلا بقوت و به و اخلاط غلیظ قطع کند و مخصوص را ساکن گرداند
چون کوبند با نیره و با شنبه یا شامند طبع را نرم دارد و با بار اشکند و بکر در حص طلا کردن سود دارد و در کلهای
فنج و بهر چون آب خلط کنند و در گوش چکانند و در گوش پیرو باوی که در گوش بود و رطوبتی که از گوش

مجموع را نافع بود اگر با سرکه یا بنفشه و روغن گوسن چکانند و سحر آنرا بر وزن آور و پاک گردانند و چون سحر کنند
 باره گردان غرغره کنند علق که در علق چسبیده بود منقیده با دودیه قالات دور کنند مجموع که چهار باشد و بیرون آورد
 و همچنین اگر شکم ضاف باشد و نیز یک آتش نشینند و این عمل کنند و اگر با شراب و روغن چکانند که ریاسودمند بود
 و این موقوف گوید و در خواص آورده اند که اگر بوبره با صدف سوده بر بنی زنی دهند و آن زن عطسه کند و در
 باشد و اگر عطسه نکند و نشیند و نباشد درازی گوید که اگر دو دم از وی با سه دم روغن زیتون بسایند و قصب
 بماند نیک انعطاف آورده تمام و مجهول گوید چون بغایت سحر کنند و با غسل آب بنفشه و در قصبه بنفشه که اگر
 آن طلا کنند فوطلی تمام آورده و فوطل گوید و بواسیه در صورتی که در مقعد بود چون سحر کنند و با روغن گل سحر
 و بر آن نشیند زایل کند و بحال صحت آورد و جهت استسقا با آب بنفشه و اگر در نیکو بود و اگر با غسل و چشم
 کشند سفیدی چشم برود که گمن شده باشد و در مطاطا لیس گوید که نافع بود جهت رحم زانی که رطوبت بسیار
 در وی بود و نشف رطوبت بکشد و قوت دهد و برار نافع بود و در انعطاف و الحیدر اسودمند بود
 و برین را نافع بود چون سه روز بروز دو دم از وی با غسل معجون ساخته بپاشند و چون با روغن بنفشه
 سحر کنند و در گوسن چکانند جهت گرم گوسن بغایت مفید بود و در حقنه مسهل مقدار یک گرم تا دو گرم
 مستعمل بود و بسیار خوردن لون را سیاه گردانند و مفسد معده بود و صلاح وی صمغ عربست و گویند
 کل انگبین نیز بدل وی نمک تلخ یا نمک اندرانی بود و گویند بدل وی بوزن وی شبت و بوزن
 وی نمک اندرانی بود و در یقودیدوس گوید بدل وی یک وزن و نیم نمک بود.

بوزن بطیش زرشک است و گفته شود.

بوقضا در راس است و گفته شود.

بوشا و شلم است و گفته شود.

بوطایه کریمه اسود است و آن فاشترین است و گفته شود.

بوتی و لون بنوانی معنی آن کثیر الارجل است و آن بسفایج است و گفته شود.

بوجاهن بزبان یونانی لسان الثور و آن گاو زبان است و گفته شود.

بوجونک باد روح است و گفته شده.

بوجعیر نوعی از بنفشه سحر است و آنرا جاثران خوانند و یقین بهم گویند و گفته شود و در میم و گویند و جلا

بویا حاشیه است که بایش روید و ترناقش است و از جمله زیر است و پنج آن جدوار است و
و آنرا بمغولی ماه فرین گویند گفته شود در جیم +

بویا طریخون بویانی کثیر الشعر و آن پر سیاوشان است و گفته شد +

بول الناس کمیز آدمی چون بخاک تر بر جا نیگه خون آید به بند خون باز دارد و سودمند بود
جهت حکم و دفعه و جز از و برص خاصه با بوق و آب حماض طلا کنند و جهت مطحون عجب سودمند
بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه صخری خوردن و بدان تخنق و با فطرون گویند برگزندگی سگ
و یوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زیر باد چون بسایند با پوست انار و در گوش چکانند
لیم که در گوش بود و برین آرد و مولف گوید که چون کمیز کنند کفشی که بر روی آن بایست بر تایل از کف
بول الصبیان کمیز کودکان چون در ظرفی مسین با عسل بریزند نافع بود جهت سفیدی چشم و
دانه و ریش و رید و تاریکی چشم برود و روی بول که درین ظرفی نشسته باشد چون چند روز بر آن بگذرد
بر جبهه پندارند ساکن کند و چون بار و غن و حنا سخن کنند وزن بخور و بر گرد و در رحم را ساکن کند و خنجر
آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صخری و گزندگی سگ و یوانه با بوق و جهت جرب و حکم
و برص و جزام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار یا پیاز بند و در گوش چکانند
نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات +

بول الدواب کمیز چهار پا یا پا سودمند بود و جهت در و مفصل چون نطول کنند یا و ران نشینند +
بول لابل کمیز شتر بهترین بول حمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است
و روی قبضی است نافع بول بود جهت خراش چون بدان بشویند و شریف گوید جهت درم جگر و باه
نافع بود چون بیاشامند چشم نافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود خاصه چون بالین علاج
بیاشامند و مفتوح شده مصفات بقوت و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود +

بول الکلاب کمیز سگ چون بگیرند و را بکنند تا منقطع شود و مو پر بر آن نشویند سیاه گردانند و بهتر
خضابات بود و جهت تایل استحاله کنند قلع کنند +

بول البقر کمیز بز نافع بود و جهت در و اعصاب مثل تشنج و امتداد و سوط کردن و جهت استسقا و چون
بول البقر کمیز گاو بهترین وی بول بقر بود و بوق را زایل کند و خراش نافع بود و چون با کباب

و چون در گوش چکاتند در کول که از سردی بود بر و چون در آن نشیند در معده سرد که از هوا سیر
بود سودمند بود +

بول الجاموس کینه گاویش چون مرد صبر در آن بیامیزند و در گوش چکاتند در گوش که از سردی
بول خنزیر البری کینه خوک محرابی سودمند بود جهت سفیدی چشم و فاقیت وی آنست که چون
بیاشامند نافع بود سنگ بریزانند

بول الحمار کینه خر چون بیاشامند در گرده راز ازل کند +
بول رود بندگی شیان نیست که از ارم می آورند و آن نباتیست که همچنان میگویند و شیان
میسازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نفوس گرم نبات نافع بود و این و بر شیر با طلا کردن
سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک است در آخر درجه اول رازی گوید چون با آب غنیمت شعل
بر نفوس طلا کنند منفعت عظیم دهد و بدل آن حفض بود و نبات شیان

بهار اقحوانست گفته شود +
بهر آن حج زلف گویند و صنوبران نیز گویند و عطف هم گویند و آن گل بیدنی است بسیار سیب
گویند و به تیریزی گل موش و کبرانی که با طبیعت وی معتدل است لطول کردن مجمل نفع بود و از
بعضوی که باشد و بوییدن آن محلل رایج غلیظ بود از سر و شکم براند و محرر و نافع بود و در سردی از بخار
صفر بود ساکن گرداند و اگر با کجیده پرورند مانند ادام نقشه و روغن از وی بگیرند و زخمی خوشبو بود
و در صفت ادمان منفعت وی گفته شود و اگر بعضی کجید ادام کنند لطیف تر بود +

بهرام و بهرمان عصاره است گفته شود +

بهرنج بوزیدانست گفته شود +

بهرنج الحمر خراز عصاره است گفته شود +

سهمین و دوع بود سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوسم و
سج گوید گرم است در دوسم و تر است خفکان و قوت دل عظیم نافع بوده و منی بهیزاید و راه را برگیراند
و فری آورده و در تقویت دل نظیر دارد و سنگ شانه بریزاند و مقدار شربت از وی بگیرد و باشد
واسع گوید مضر بود و سفیل و صلح وی نیست و بود و بدل وی بوزن وی تووری نیز و آن

بسیضه بنیقہ است گفته شد.

بسیض بهترین دی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضل تر بود و باید که نیم برشت کنند و شست نیم برشت آن است که اگر با پوست در آب جوشان اندازند سیصد بار بشمارند که معلق نماند و اگر با پوست بود صد بار بشمارند و بعد از آن بردارند و زده آن گرم و تر بود و سفید سرد و تر و با چشم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر میضم شود و غذا بهتر و در جهت خلق و سرخ و سیل نافع بود و باه را زیاد کند و زرده وی بریان کرده قابض بود و چون با عسل بر کف مالاکند لایق کند و بسوختگی آتش نافع بود و منع در ماکند و در حقنه جهت فربه شدن معانی نافع بود و در سوختگی که از آب گرم بود و چشم بران مالند نافع بود و جهت جراحت معتدل و خصیه نافع و چون در سر که بزرگ شکم بندد و زود منظار یا نافع بود اما دیر میضم شود خاصه معتدل آن و اگر ادمان خوردن آن کند کف آورد و ملین وی بد بود سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قویج و اولی آن بود که غلیظ و زرد و در بینی آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مرسته خورند و سفیده آن اگر در گوش چکانند که دم گرم بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بسوختگی آتش مالند سود دهد و اگر صورت بد آن نکند و چشم بندد در چشم که از گرمی بود سود دهد و درد ساکن گرداند و جهت درد چشم نجات نافع بود و چشم چکاندن و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گردنگی مار را نافع بود و نیم گرم شانه فربه شده و فربه کرده و خشونت سینه و نفث دم و نزل را سودمند بود.

بسیض الاوز و النعام و البیط خایه مرغ آبی و شتر مرغ و بط بهترین وی تازه بود نیم برشت معتدل بود و در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقویج و ریاح و دوار و مصلح آن صحر و نمک بود.

بسیض العصافیر بیضه کنجشک باه را زیاد کند و پیشتر از همه بیضه این عمل کند.

بسیض الجمل نیکوترین بیضه است تازه بود و لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود و سودمند بود جهت نانی و نیک و زنده و مرغ خانگی مقوی دل و سبوح اوصاف ثلثه باشد و مضر بود با صواب که و مصلح آن ثلثت بود.

بسیض النجاری و الملقق خصایه بنایت نیکو بود و میرا.

پیشن بدترین زهر است و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود و بر برص طلا کوفتن نافع بود.

با او دیده دیگر بیش کم قاتل حمله است مقدار انگلی کشنده بود و تریاق وی پیش موش است و فاذ هر
 با مشک و جدوار وی از سم افعی زود تر نفوذ کند و قرون سنبلیله نوعی قوی تر از زانت و گفته شود
 بیش موش بشیابو حاست و گفته شده اما بیش موش حیوانیت مانند موش که معروف است
 بناراة البیش و در بن درخت بیش جا که دارد نافع بود و جهت پرص جذام و تریاق بیش بود
 و افعی و بزره هر که باشد و اندام علم

باب التاء

تا قبول و تا قبول نیز گویند و آن در قیوت مانند ورق نارنج و در دیار باشد و در
 هندوستان بسیار باشد و بسیار خورد و در طعم تر و یک بود و قیوت نقل و چون بنجایند در دهن گاهارند بوی
 و باخ شکر کند و اشتها می طعام باز دید کند و باده را قوت دهد و دندان را سرخ گرداند و نشاط آورد و بدن را
 قوت دهد و خون برین دندان باز دارد و معده و دندان برین دندان را قوت دهد و خائیدن می رود دندان را مفید
 بود و صاحب منداج گوید طبیعت می سرد است و راول خشک است و در دم قالیق و مجفف بود و تریاق
 گوید قبول گرم است و راول خشک است و در دم قوت جگر ضعیف بدید و چون بخورند و بعد از آن
 آب بیا شامند نفس را خوش کند و دشت را ابل کند و ابل هند بوض خمر بعد از طعام قبول خورد
 مفرح بود و غم ببرد و باید که با کلس صدف قیچ داکی و یاره فلفل خورد و اگر بی کلس بود هیچ غم او
 نیابند و لغزج نه بخشد و وی خمر ابل هند است و رازی گوید بهای می و نقل خشک بود -
 تا ستم صفت صاف است بزبان ابل بهر و در اترج صفت آن گفته شده

تا کوب بزبان ابل غریب بعضی فرمودین است بزبان بگو حب الائل است و قول اول صحیح است
 تا لست قیچ خور است و گفته شود

یقین مکه - اذ خست و گفته شود

تا غنما است بزبان بهر می عاقر قرحاست و گفته شود

بهر - ذهاب است و گفته شود

سرخ - کب است و گفته شود

تدریج سیاهی اندر گویند و بشیرانی از وی گوشت و بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

در آن بود و گوشت وی گرم بود و دماغ و فم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهر وی چون بدان سحر طاعت بخمال و دوسواس زائل کند و چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زائل کند

ترمس با قلا مصری خوانند و شامی گویند بهترین می سفید فربه بزرگ دانه بود و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در دوم و منفعت می آنست که کلف و برص مہیق را زائل کند و ریشما و دانه‌ها که بر روی پیدایش و زائل کند و بر خنار زیر و صلا بابت بسل و سرکه طلاء کنند نافع بود و دقیق می چون بابل بیا نیزند و لعل کنند یا با سرکه بیا شامند گرم را بکشد و شکم و دقیق و چون با سرکه ضما و کنند بر عرق النساء و مند بود و دقیق می با دقیق برور مای گرم طلاء کنند نافع بود بر آتش فارسی هم سودمند بود و چون با سرکه بنزد و بران ضما و کنند و ریشما که در سر بود و ریشما پلید و چیز و در ابتدای مہیق آن را که در بدن پیدایش و دانه‌ها سودمند بود و چون با عسل بیا منند و زن بخورد و برگرد و بیا شامند جوی براند و بچه بیند و دقیق می بشیر را پاک کند و صفائی گرداند و بر اثر می که بود از زخم و غیر آن بر دوده مگر و سپر زکشاید خاصه چون عسل و سرکه و سداب بنیزند و عثیان ساکن کنند چون بجنبند و با سرکه بیا شامند و مقدار سه دستم عمل بود و طبیعت آن گرم را بکشد و بمر تا ف بچکان طلاء کردن همین عمل کند و اگر با پنج ما در یون بچشانند و گو سفید که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر آب بچوشانند بول براند و شکم بندد و این ماسویه گوید منتفع از وی نه شکم براند و نه بندد و بد بود و در شخار مہضم و خطه از وی حاصل شود و در عروق چون تمام مہضم نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون بکشد غلیظتر بود و اگر آن تر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آبکامه یا نمک صفت با انجدان خورد و جالینوس گوید بدل آن در جلا و وزن آن با قلا می تر بود و گویند بدل آن فودج و گویند بدل شیخ ارمنی و چون با سرکه بنزد و بر مفاصل سرد ضما و کنند نافع بود و در مای بلنجی تحلیل کند و این زهر در خواص آورده است که هر دایه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بشیر از وی کند را گویند چون بطبیع ترمس بشویند زائل کند و جرب و آب قلع کند و شریف آورده است که چون بتشانند و بنور کنند و پوست می جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه بران بریزند و چند آنکه آنرا بشویند و بچوشانند تا شیر شفاف کند بعد از آن مانند وی دهن کا و بر سر وی کنند و بچوشانند تا منعقد شود و از آن ضما کنند

مسهل سه صفر و سه سود بود و غلط خام لنج بود پس اگر خواهند که مسهل صفر بود و در خرقه کنند
 گرم کرده و بر آب پخته ضماد کنند اما سال صفر کنند و اگر سوداخواهد بر دل ضماد کنند و اگر غلط خام خواهد
 مابین در کین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوم است و این معالجه جهت طفلان و پیران
 که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مخرج باست الیه .
 ترجمه بهترین آن چینی بهیض مدور صمغ مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
 و بر صمغهای وی صمغ بود و کین و بار یک نبود و بسطبری میان خضر و بنصر بود و چون بکوفتن
 و به بزی سی پنج رشته بر سر وین نماند و تنگ سوراخ بود و باید که از خرچ کردن اول بخراشند
 و بر روغن بادام چرب کنند تا نگاه بگویند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
 جهت مر ضهائے عضال و مسهل اجسم بود تمام و اندک از غلط سوخته از هر دو ورک و ما سر جو به
 گوید مسهل غلط غلیظه لزجه بود و واضح آنست که تنها مسهل بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند بلغم
 بود و استعمال کردن وی سیوست و جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود با معاد و بعد از آن که
 خراشیده باشد و بر روغن بادام چرب کرده کثیر اضافه کنند و اگر زنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم
 غلیظه و خام بود و اما تنها مسهل غلیظه بود و تر بزر و سیاه زهر بود و مانند خرب سیاه و غاریقون
 سیاه و اما وی کسی که آن خورده باشد مانند اما وی کسی است که خرب سیاه و غاریقون سیاه
 خورده باشد و همان تدبیر کنند و تر بزر سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد معال
 که بلغم بود و رحم را پاک گردانند تنقیه تمام خوردن و حقه کردن و نافع بود جهت درد آن نزدیک حیض
 آمدن و سودمند بود جهت درد پشت و ناخ را پاک گردانند از بلغم لنج و مصروع و مغلیج و نافع بود و سرفه
 که از رطوبات قهجم معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه بیاید که نمی کند یا غلط لنج
 بیرون آید بعد از آن ساکن بشود و اگر بایاید کابلی غلط کنند و اما وی نافع بود مصروع را و بدل آن
 نیم وزن آن غاریقون و دانه و نیم آن صبر و دانه و نیم آن خنظل و گویند بدل آن تر است
 و صاحب جامع آورده است که بدل آن پوست درخت قوت است بوزن آن شرابی از تر بزر از نیم درم تا یک درم بود
 و همچنین بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدل است در حرارت و برودت اما سیل حرارت دارد و لطیف
 از قند بود و وی رطوبتی بود و ملین بود نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند

و تشنگی نباشد و سهل صفا بود برقی و خاصیت و شربتی از وی ده درم تا بسبب متعال شاید و شیرین گوید
گرم و درست در اول حفظه را نیکو بود و استحقاق گوید و خمرست به سپرز و صلح آن آب ترشندی بود و گویند
بدل آن ماء الحاح باقند بود و گویند چو آب باقند و گویند بدل آن شیرخشت است *

تراب لقی ککر ز دست و گفته شود *

ترنجمان با در نبویه است و گفته شود *

ترابان غافق است و گفته شود *

ترقاس کما است و گفته شود *

تراب لھا لک شک است و گفته شود *

تریاق روستانیان ثوم است و گفته شود *

تریاق ترکی موسیا نیست و گفته شود *

تریاق الحیه کن چشم گا و کوهی بزرگی باشد از آن گویند و بر وی صفت یل گفته شد منفعات آن بسیار از آن است
تریاق قارسه حجر التیس است و گفته شود *

قشمیزج بغارسی چشمیزج گویند و چاکسو خوانند و اهل حجاز بشیر خوانند و بشیر از می چشمک گویند

و اطرابس نیز خوانند و جهت السوداء نیز گویند اما جهت السوداء اسم خونیر است و این مولف گویند

روستانیان شیر از آن چشم خوانند و طبیعت چشمیزج گرم و خشک است و قابض بود بقوت در چشم

نافع بود بنایت و ابوسیل آورده است که چون بنایت سعی کنند تنها و بحر ریزند و بر ریش قضیب کنند

زود نیک شود و بحر باست و برین وی آن بود که فریه بود بنایت سیاه و پراپ بود *

قشقیوان و قشمیز نیز گویند و آن به فایح است و گفته شد *

فصل بغارسی سبب گویند و معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن مهنانی پیر فنی قانی پس بلطی و آنچه

تقه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تقه سرد و تر باشد و آنچه ترش بود قابض و سرد و غلیظ بود

و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و آنچه و نه قابض بود سرد و خشک بود و شیرین که رسیده بود

معتدل باشد در حرارت و برودت و بصری گویند شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود

در دوم و آنچه سرد بود معتدل بود در سردی و آنچه معتدل بود بکند خاصه درق آن و شفا معوی بود

و فرج آن بنایت روح لطیف کند فاعنه شامی و قوت معده ضعیف بدید اگر در میان خمیر بریان کنند
 سودمند بود و جهت قلت شهوت طعام و نافع بود جهت کرم و ذو سطر یا و سولقی او مقوی معده بود و منع
 قی بکند و موم را نافع بود و تفاح شیرین پنجه کشند و بر چشم بندند که در و کند و در اساکن کند و تفاح ترشگی
 را بنفشه کند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت به بندد و از آبی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
 نافع بود اما بطبی الفهم بود و منفعه اولی آن بود که چون نقلی از وی در معده یا بنده آب سرد و طعام تر
 بر سر آن خوردند بکشد شراب خوردند و مرق اسفند یا ج مطبوعات خوردند و اطباء گویند که تفاح ترش بخاش
 نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد و لطیف از کج حاصل شود و تفاح مخلط معتدل از وی حاصل شود
 و آنچه غرض بود خلط غلیظ از وی تو که کشند شریف گوید چون ورق می بگویند و ده درم از آن بیاشند
 وضع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکشد و شراب و جعت گزندگی عقرب زهر گرم که باشد نافع
 بود و تقویت معده تمام بدید و تفاح نارسیده مولد عفونات و تپها بود و آنچه بر دخت رسیده شود نیک باشد
 آنچه بدید بود و مجموع سوها همچنین بود و او دمان خوردن و در عصبانیت کشد خاصه آنچه بر بی بود و آنچه تر
 بود دفع ضرر آن بگوارش لغساع و گلفند کنند و این زهر در خواص آورده است که بوسیدن می سودمند
 بود و جهت موسوسان و مذبولان را و قوت و مانع بدید اما خوردن آن ریاح در عروق احداث کند
 و او جاع و عضلهها و باشد که بسبب کشد از بهر آنکه چون هضم شود خونی که از وی حاصل شود
 بعضی شکل شود بر ریامی لطیف در عروق و بعضی در عضلهها و چون تمددی در عروق پیدا کند
 بیشتر آن بود که گشاد و چون گشاد شود و در شش نیز دوسل پیدا کند بی محال و نادراقت که نباشد
 تفاح الارض - بابونج ست و گفته شده

تفاح - بری زعفران ست و گفته شود

تفاح آبن تره بر وج ست و گفته شود

تفاح ارنی شمش ست و گفته شود

تفاح پاریس خوخ ست و گفته شود

تفاح مالی اترج ست و گفته شود

تفاح بیتون ست و ثافیا خوانند و گفته شود

لقمه کز بره و کسره خوانند گفته شود -

لقمه - زیره رومی است و بیارسی کرد یا خوانند گفته شود -

تنگول قنار بیت گفته شود

سماق ست گفته شود -

تمر خرماسط طبیعت آن گرم و ترست و راول و گرمی می زیاده است از تری منی میفزاید و صداع آورد دندان و بن دندان را تباه کند و خون غلیظ از وی حاصل شود سینه و شش دروده را تنگ بود و بسیار صداع و درد و قلاع و خناق و درد دندان آورد و چون در شیرازه سبب افتد بسیار نهند فوطل تمام آورد و اگر ادمان کنند در زمستان خاصه چون داریچنی قدری کوفته در شیر اندازند بدن را فریه کند و باده را زیاد کند و لون را نیکو گرداند بغایت و تمر مزاجهای سرد را بهت و در پشت و درک نافع بود و مصلح وی خشناش و بادام بود بعد از آن بخیلین ساده خوردن -

تمر سندی حمر خوانند و صبارا هم خوانند لطیف تر از اجاص بود و در طوبیت کمتر و بهترین می تواند زد شیر دارد و بغایت ترش و طبیعت وی سردست و سرد گوشت زد و در شج المریس گوید سرد خشک است در سوم و ماسر جوید سردست و در وی طوبیت هست سهل صفر بود و از جمیع بدن اشتها طعام باز دید کند و مقوی بود و در حبت قی و تشنگی و تب و غشی و کرب نافع بود و خاصه چون خوا که طبیعت را نرم دارد و شربتی از طبع وی نیم رطل بود و گویند که سهل اخلاط محرق بود و حکم را نافع بود و آتشا سیدن و حبت قلاع مضمضه کردن و خنقان را نافع بود چون اگر می بود و ترقان را نفع بود و دانه وی با اودی بهت زخیر سهل بود اما تمر سندی مضر بود و سینه و مصلح وی شارب بنفشه و خشناش است و بدل وی اجاص -

مساح بیارسی تنگ خوانند این مولف گوید آورده اند که تنگ بصورت سوسمار بود و پشت چون پشت کشف و آهن بر وی کار کنند و بطول هشت گز بود و چهار دست پای ار دو بال او مقدار شش گز بود و دهنی فراخ دارد و او را شصت ناب باشند و تواند که منحنی شود که استخوان پشت او یک پاره است و بیهی مثل مرغ و ذیل از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد و جانور سه در غایت قوت بود و چنانچه فیل را در آب کشد و هیچ آهن در پوست و سه کار نکند

از سر آمد نباشد یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد تیر خواست و راس و شش وی بود بل وی قدیم و جدید یک
چشم را زایل کند و چشم وی چون برگزیده گی وی ضا د کند و ساعت در و سا کن کند و چون بگذارد و در گوش
چکاند و در گوشش رافع بود و اگر بدان اومان کند که سی نایل کند و این را هر گویا اگر بر صاحب تبایع
مانند نافع بود و شریف گوید چون پته وی بگذارد باز و عن گل در دشت و گرد و رانافع بود و باه را
زیاده کند و اگر خون وی با بلیله و آمله خلط کنند و بر سفیدی طلاء کنند و ن وی باز لئون اندام گردد
و چون پیشانی طلاء کنند صد نین و در و شفقت رافع بود و گوشت وی چون سفید باج کسی که
لاغر بود بخورد و فربه شود اما غلیظ بود و این را هر گویا همه حیوانات را نمک زیرین ایشان در حرکت
باشد اما تساح و پیر وی با موم چون بسپارند و فیتله سازند و بر آفر و زنده در نری با پیشینه صفاد
قطع آواز نمکند اما دم که آفر و فته باشد و چون طوی کنند پوست تساح در سیر و ن دهد
پس تیا و نیز در سطح و بلیز آ در دوران قره رنگ یار و اگر پیوس در پیشانی کسی که سیر از
آزاد قوت خوانند با لند هر قوت که در برابر وی آرد از وی بگریزد و اگر چشم وی بکند و فیکه زیاده بود
و بر چرخوم بند نافع بود و علت وی نایل کند و در آن کند زیاده شود و اگر دندان وی که از جانب راست
بگیرند و بر بازوی راست بندند جماعت را قوت دهد و حجر که تمام بود باه را و اگر زهره وی چون
در چشم کشد سفیدی زایل کند و اگر وی چون بخور کنند و شش و نین حیوان از وی زایل کند *

قبول تانبولیت که گفته شد *

تینک از نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف نافع بود و جبت در و زدن
و گرم آن بکشد و از خوردن باز دارد خاصیت و جلدی آن بر در آنچه مصنوع بود صفت آن چند نوع است
یک نوع که ستر و گفته شود نمک یک جز و یک جز و قلی و بورا سد جز و اگر نظرون کند ستر باشد شیر گا و
یا گا و میش آن مقدار که وی را بنوشاند بر سر آن کنند و بچوشاند آن مقدار که سخت شود بعد از آن
با قتاب بیاورند و خشک شود و آنچه در معدنی بود و از چشمه برون آید آن دو نوع است یک نوع
پنج ماند و یک نوع برف و آله پزیده باشد آنرا تمک خوانند و آنچه پزیده باشد آنرا بر نمک گویند
و باید که در عن چرب کنند و در جائی که باوراه نباشد نگاه دارند و زیاده آنرا یک خوانند و آن نیکوتر بود و
تنوب صنوبر صغیر است و گفته شود که از وی قطرات سازند و بر نیت و هم آنرا قسم قلی خوانند و عینوت نیز گویند و گفته

توت جانور صاف خوانند و بسیاری توت سفید خوانند قایم مقام بخور بود و در انضاج اناوی غذای بد بود
و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تراست در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورند زرد از معده بگذرد اما و پراز زرده بر آن
رود و بول براند و معده را بد بود و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین یا شامند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور آب باران بچوشانند و معده را بدان بشویند سیاه گردد
و چون نیکو بگویند و بازیت بیامیزند و ضحاو کنند بر شوگی آتش نافع بود و اگر اطمینان ورق وی مضاعف کنند
در دندان را ساکن گرداند و طبع پوست وی همین عمل کند.

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قایم مقام سحاق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در دوم و گویند تراست و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قضی بود و درم و همان و طلق را نافع بود و ورق وی خنای را نافع بود و عصا
وی خشک ده ریشهای بد را نافع بود و خشک کرده وی شکم بسند و دود سستار یا را نافع
بود و پوست درخت تریاق شوکران بود و آب و ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند جهت
گزیدگی ریتلانا نافع بود و خوردن وی مخص آورده و مصراع وی اظرفیل کوچک بود و اسحق گویند بر بود
بش و مصلح وی انا بود.

توت وحشی توت العلیق است و بسیاری توت سبک گویند و طبع گفته شود و
تو درمی تو درج گویند و زرد الموه و قصبه نیز گویند و بشیرازی تدری گویند و باصفانی تو درج کافوری
میگویند و بزوی درین طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و عیسوی گویند تراست در اول و
تو درمی چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش شده باشد با غسل و آب طلا کنند و اگر آب بیامیزند و بر طحال بطن ضحاو کنند و درمهای صلب
و درمهای بن گوش و صلابت نقرس را نافع بود و ریشهای که در چشم بود پاک گرداند چون با غسل و شستن
کنند و چون در شراب بنزد و بیاشامند باه را نایوت کند و اگر در لعوق کشند نافع بود جهت خلطها
خلیطه انج که در سینه و تشش بود.

توتیا انواع است بهترین آن بهندی بود و بعد از آن زرد و بعد از آن کافوری تنک طبیعت آن سرد است

در اول و خشک در دوم چشبین گوید سرد خشک است در دوم و آنچه شسته بود با فضل محقق
بود و ریشها را سوسو دهند بود حتی سرطانات و در چشم را نافع بود و منع فضول بود و عروق چشم از نفوذ در
طبقات بکشد خصوص منسول وی و صحت چشم را نگهدارد و در هر سه جهت ریش قضیب قضیب لغایت
نافع بود و مقعد و رمای آن و گویند بدل آن بوزن آن ششاونه و نیم در آن آن تو بال بود و گویند بدل
آن سرطان مجری بود و صفت غسل آن بگزید تو تپای کوفته و بختی کنند و آب میامیزند و در صورت بیدار که رنگ
باشد نه لغایت و در ظرفی سبک کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب می خیسانند پس آنچه رقیق لطیف
بود و آب بیرون آید و آنچه غلیظ بود و سرخ بود و بارل در خرقه بماند بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر
آب بر سر تو تپا کنند همچنانکه اول و دیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آبها بگزید تو تپا از دی بگزید و اگر برلی
آن آب باشد بیندازند و تو تپا خشک کنند و استعمال کنند +

تو ذریون پنج کوبست و در ششین و شش کراک صفت آن گفته شود +

تو بال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده کوبند از آن می نشیند
و بهترین آن قبری بود سیاه که میل بسرخ می کشد و رقیق بود مانند پوستی فاولی آن بود که پیش از سختی
چند بار بشویند چون خواهند که بداروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است و در سیم قابض بود و
زیاده بخورد و خشونت اجزاء را سوسو دهند و تاریکی چشم را مل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدت وی عفت
بکشند و خاصیت وی در اسهال لغیم و مارا صفر است و آنچه آن استعمال کنند که نیم مثقال سحق کنند
و با یک مثقال علك البطم حب سازند و فرو برند و مسهل لغیم بود بقوت و گویند که مثقال با مارا الحسل باشد
همین عمل کند اما بعد از آن قدری سکه بپاشانند تا و راندن نماند +

تو بال الحدید اقوی ترین تو بالها بود و چون آهن سرخ شده کوبند از آن در فشد و آن محففت
بود و بعضی نافع بود جهت ریشهای بد +

تو بال ملون نوعی از یتو عالتست و آنرا خلقا خوانند و ورق های مانند ورق کبر بود و شکل و چنان
رشته باشد چون لشکند شیر بسیار زوی روانه گردد و محرق بود لغایت +

تیغال سکه العشر خوانند و گفته شود در سیم +

تین رطب آنچه تر است بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد از آن آنچه میل بسفیدی

داشته باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی و گویند گرم است در اول یا بدین
 در هر دو دم و تر است در دم و خام وی بسوزی که آید در وی عصاره بود و بنام لیل و نهار و در آن نافع
 بود و اینجکه سیده غذا بهتر از مجموع میوه ها و در روز و در شب و در هر صبح را نفع بود و خوشونت حلق
 و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شود بود ساکن گرداند و گرده و مثانه را سوزد و در اول و در هر دم نافع باشد
 پاک گرداند و فاکتور خوب وی از سفاک یا نافع بود و جهت اسهال خوردن و حقیقت کردن مقدار این
 درم بود و لبن وی سوزد و جهت گزیدگی عقرب و ریتلا و نار سیده وی با عسل جهت گزیدگی گاو
 و ریشهای که رطوبت از وی روان بود سوزد و در پنجین ورق آن با گرسنه و شراب برگزیدگی این
 عرس طلاء کردن نافع بود و خورنده انجیر همین باشد از سموم و قضا بمان وی چون با گرسنه و گاو صلب
 پزند و هر آشود و اینجکه طبع دارد و در ورق آن طبعی چوبان طبعی دارد و لبن و طبعی دارد و در ورق آن سختی قوی بود و
 و علی و طیف بود و قضا بمان و گرمی طیف و لبن وی خون گداخته و شیر به بند و از آن بسته بکشاید
 افق و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن گرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
 با عسل نافع بود و اینجکه در وی نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد و نفع مضرت وی با گرسنه ساده بود
 که بعد از آن بخورند با شراب انجیر یا ریاس غذای خورند که در وی در وی بود و این مولد گوید در نفع
 آورده اند که بر زکار نوح علیه السلام همه در خان تباه شدند و طوفان که انجیر و از سم میوه یا چیری به نیکو
 انجیر و در ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در خاک
 آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید.

پس یا لبس انجیر خشک است بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است و در آخر در جاول
 معتدل بود و در خشکی و تری طیف بود و نفع و محلل و در هر دمای صلب غذا و کردن نافع آید و در مایل
 نفع و در هر صبح را سوزد و خوشونت حلق و سینه و قضا بشش را موافق بود و شراب وی سرخ کردن
 نافع بود و سده بگر و سیر بکشاید و گرده و مثانه را سوزد و در سم همین باشد خورنده وی چون با
 وی را جو شانیده غرغره کنند خنق را تحلیل دهد و نفع آن بدید و بکشاید و از خوردن وی خوبی بداند
 متولد شود و امان خوردن وی شش در بدن باز ویدن کند و هر دم را نافع بود و در پشت
 و تقطیر لیل را نیکو بود و سخن کرده بود و انفاط آورد و شکم براند و سینه شش را از اخلاط پاک کند و مضرب بود

جهت بگویند که تورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز با دایم خورد و به خون نافذ می شود و سحر
و حاشا بخورند کرده و مثانه و سینه را پاک گردانند چون یکری طل از وی بسیر کنند سحاب ساید سرشته باز دارند
و بعد از آن بر سیر ضما و گشت نافع بود و اگر بهر باد و چهار انچه در سر که خوب است بکیده چنانچه ذکر رفت بخورند پس
بگذارند و ضما کردن نیز بغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در الفصاح حسب صنوبر است
والله اعلم بالصواب

باب الثانی

ثانی فی النفس نیز گویند و نمیتوان نیز خوانند و آن صمغ سداب که بهیست و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری هر دو است و گفته شود و سداب که سی برگ آن به برگ حرمل مانند و از تره پون
بود و شاخ وی دراز و سطر بود و بوی عظیم منتزاع دارد و تخم آن شکل تخم سداب بود و طبیعت وی
بغایت گرم بود و عرق و منقعی قوی بود و محضیت در وی رطوبتی فزیله بود و گویند گرمی وی در سیم
بود و مسهل و منقعی بود و بدلی بغایت کند از غم بدن و سوز بردیاند و پوست بهیج وی تر و روان
مانند بغایت شاد بود و از تره و لقرس مفاسل هر دو بغایت سودمند بود و گفته کردن جهت
عرق السداب نافع بود و بر نفست دم و فضول طلاء کردن و مقدار مستعمل زیاده از نیم دریم نبود و در سیم
با دانه مسهل و منقعی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع به بند و درم زبان و قراقرق
و سوزش خلق دهنده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
صدای و سبب بقیه که از بعد از آن شیر و مسکه و جوی بدهند و غرغره بشیرازند و در خون گل از آن
تخم سداب بغایت نافع بود و این از جاسیت است و جالینوس گوید بدل وی در دانه شکر است
بود و وی صغیر و مثانه و آفات بول و مصلح وی حب الاس و بلوط بود

ثانی در وجه خوانند و آن لوبیا است و گفته شود

ثانی فی النفس حرف بایلی است و گفته شود

ثانی فی الجرب و سبب است و گفته شود

ثانی پیارسی پستان گویند و ضرع پستان چهار پایی و شدی از آن آدمی گویند گوشت و
بسته و در جود و هم وی شیرین بود و بهترین وی آن بود که از حیوان معتدل گویند و طبیعت آن

گرم تر بود و گویند مزاج دی البردی مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاد کند اما مولد را غم بود و در وقت
خفاط بود و مصلح وی سقر و نمک بود.

تعلب بیاری رویه گویند و چون پزند آب در بر فاصل طلا کنند بغایت نافع بود و دانه چون
به چنان پزند و زمانی نیک در آن آب نشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پی وی در مفاصل را
نافع بود و در گوش را چون در گوش چکانند و اگر بر آن اوان کنند کوی زایل کند و در آن بر روی
وی چون خشک کنند و بسایند و بپاشند بر او و سر فرائض بود و پی وی چون در دهن گیرند و در دندان
زایل کند و در چشم را نافع بود و شریف گوید پی وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بپاشند و دانه
نافع بود و مجرب است و بر روی آب کرفس اشق بگذارند مساوی و معوط کنند و بر بینی کسی که آب
بندام بود و سرده روز یکبار بغایت نافع بود و چون آوی دندان وی در دست گیر و این باشد از آب
کودن سنگ چون پیوسته با زیت الفاق کهن بگذارند و بر نفوس و مفاصل بالند نافع بود و پوست
وی بغایت گرم بود و از همه پوستها سخنی تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و معده مزاج را نشاید
و کسی که سر را روی غالب بود شاید و بر چند که سوی بروی بیشتر بود و خونت در وی بیشتر بود و آن
لباس نماند و بر این مله می مزاج را شاید و آن زهر و خواص آورده است که پی وی چون طلا کنند
بر تان یا نه یا چوبی در اندرون هر خانه که بنده مجموع بر اغیث بروی جمع شوند و بر اغیث جمع یکیک بود
بیاری و آن مؤلف گوید اگر ادا داشت گویند و بر گوشت پراکنند و رو باه بخورد و پیوسته گردد و
تغافر جوف است و گفته شود.

تغافر ویرد آب خوانند و بخت ابل شام شام و بیاری و ستمند و با صفا می و مستند و گفته شود
تکشان طوایدون است و نماند و گویند و آن جنب الثعلب است و گفته شود.

تعلب بیاری برت گویند و صفت جده و تلید و جیم گفته شود.
تعلب چینی سنگ سفید است که در سیمه با بکار شود جهت جلای چشم و تب و نافع بود و طبعیت و

سر و خشک است و این بیاری گویند و بر آویست و در الف گفته شود.

ثمره العرعر جوز الا بل گویند و در الف گفته شد و صفت ابل.

ثمره الطر فاعذبه است و خنایج نیز گویند و گفته شود.

شجرة الشوكه المصری جلد است و گفته شود +

شجرة الدوم مقل کی است و گفته شود +

شجرة الخلیق توت علیق است پیازی در گویند و شیرازی توت سبگل و در صفت علیق گفته شود +

شجرة الکبر شلیل خوانند و شجرة اللطیف و تمره الاصف نیز خوانند و شیرازی کوک گویند و شلیل قندار کبیر

خوانند و طبیعت آن گرم است و رسوم و گویند در چهارم و تره کبر چون با سرکه و نمک بر پرند لطیف بود

سده جگر کشاید و سپرز و مده را پاک کند و طبع را نرم دارد و در صفت کبر منفعت همه گفته شود +

ثوم پیازی سیر گویند و پیازی لسن گویند بستانی و بری و کرانی بود و ثوم بری اسقور و لیون است

و گفته شد ثوم کرانی مرکب بود بقوت از ثوم و کران و طبیعت ثوم گرم و خشک است و چهارم و گویند

در رسوم و در حرارت و پیوست از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود و آب گردش را نافع بود و چون خاکستر

وی بریق با غسل طلا کنند نافع بود و بر ذرا و الغلب با غسل روغن حب البان بسیار نافع و بر آن

سوی بریزند و جرب و قوبا را نافع بود و خوردن وی خام یا پخته حلق را صافی کند و سرفه کمرنگ

از مری بود و سود و درد و خوردن وی گرم را کشند و مجموع و علق از حلق بیرون آورند و چون بگویند و با سرکه بدان

غوره کنند و چون در طبع و درق وی و ساق وی نشیند حیض براند و شمشیر بیرون آورد و وی نافع بود

جهت گزیدگی جانوران و سگت یوانه و رتیلاد و این عرس واقعی و حقر ب با شراب خوردن و ضحاد

کردن و طبع را نرم دارد و بول براند و در زرد و رسود و بدقتی کبی تب بود و فوس گوید بجا است و گو

باه بود و منی میفراید و قلع و عرق النسا را نافع بود و اما مصروع بود و ضعف چشم بود و چون بخت بود و جگر

و حرارت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن بود و گوشت فرب و بدل ثوم بری بستانی بود و

صاحب تفهیم گوید مصلح وی نهفته و بلبله بود +

ثوم الحیمه ثوم بری گویند و آن اسقور و لیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و دیگر منفعت

وی آنست که مرضهای سرد و فالج و لقوه و حذر را نافع بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و بری

و بوق را سودمند بود و چون با غسل کف گرفته بپاشند و و بسقور بدوس گوید برص و جرب و بوق

زائل کنند چون برین صفت استعمال کنند بگوید ثوم بری و نیکو بگویند و آب را زایانه تر است و شند

و تخم را زایانه کوفته و بختی و غسل کف گرفته و در حمام مثل نوره طلا کنند و در هر سه روز یکین و بخت و کف

تا با عرق فرو آید و فوس گوید جدام را ز ازل کند چون بیاشامند از وی در هر پنج روز مقدار چهار شعله قال
با غسل باقی منقوش در صفت می شست و دیون و شین گفته شود +

بومش جاشاست گفته شود +

شیل بنجیل بنجیر و بنجه خوانند بیارسی بید کینا خوانند و آن نوعی از حشمت است و طبیعت دمی و
خشک است و در اول و گویند معتدل است نافع بود جهت جراحت های تازه و منع نزله بکند و بنج وی
و تخم وی منع نکند و او را بر بول بکند تمام را سه سال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ کرده بریزند
و طبع آن ریش نشانه را نافع بود و الله اعلم +

باب الحیم

جاوی کر کم و قرق و بهقان و طوقی گویند و شعور استقالیه و آن زعفرانست گفته شود +
جاورس سه نوعست یک نوع دغن گویند بیارسی از زن گویند و شیرازی الیم و کینوع جاویندی
خوانند و آن در تخم است بیارسی ذره خوانند و کینوع جاورس گویند و بیارسی گاورس و شیرازی
گویند و طبیعت آن سرد است و در اول و خشک است و رسوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از زن
بود و گویند سرد و خشک است و رسوم قافض بود و حشمت بغیر لغع شکم به بند و بول براند و خونی بدازد
متولد شود و در پیغم شود و غذا آنک تراز مجموع خوب دهد که از ایشان نان پزند و بچه بنیدان و در
وی آنست که با شیر تازه پزند یا آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کبوتر و حلوا حلی آب پس آن
و بدل وی در پس شکم ارز بود +

جاو ز هیچ گاو زهره گویند و آن محب البت است گفته شود +

جاوشیر بیارسی خوانند و کواشیر و شیر بهم گویند و شیرازی جاوشی گویند و آن صمغ و دخت
است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر مانند گردد و کوچکتر گویند و ورق آن بورق زیتون مانند
و قول اول صح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیار زهره
کشیده و گل وی زرد رنگ تخم وی خوشبوی و نیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شق
کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که لون زعفران بود و تازه و نیز بوی بود و زرد و آب حل شود
و اول که از ساق دخت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بکشد

برنگ شیر بود و اگر رنگ سیاه بود و خشوش بود و خشش آن با شق و هم کتند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک بود و در سوسم گویند و در دم و جالینوس گویند گرم است و در سوسم و خشک است و در دم هت عرق انسان و در وزن او و مفاسل سر و طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نهند و در ساکن کنند و صداع و صرع را سودمند بود و در چشم کشیدن جلای بد و چشم را روشن کند و اشتقاق یکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود و جرب و شانه را و بر ذات الحجب ضا و کردن نافع بود و چون با غسل بگذرانند وزن بخور و برگرد و حیض آن و بچه بکشند و بنیاز و با سوزن چون ضا و کنند بر نفس نافع بود و قوی بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران و سرفه کهن که رطاب غلیظ بلغمی از سوز بود و سودمند بود و پنج درخت وی چون بجز شند وزن بخور و برگرد و بنیاز و ثمر وی چون با نسنتین بیاشامند حیض براند و اگر بار اند بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با ثراب بیاشامند در رحم که سبب آن اختناق بود و دفع بود و مقدار شترتی از وی مابین نیم مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه مطبوع خوب ساییده باشند و این جراز گوید اگر بچه مایه یا چهار مایه بود و در شکم سیر و فیل از جاشیر بسیار و بخور و برگرد و در سوزن آید و جهت صرع و ام الصببیا نافع بود و جاشیر سفر بود و با عصاب صعب و نشین و مصلح وی مراخور بود و بدل وی سکیبنج و رازی گوید بدل و لبن الثنیه است و وزن آن و این جراز گوید بدل آن و وزن آن قند و گویند یک وزن و نیم آن قند است و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ الرئیس گویند طن من آنست که اشتق نزد یک سنت و جار الشهر گویند سلق الهما است و آن نبات است که در آب روید و بنیلوفران و اندکی از آب پیدا باشند طبیعت وی سرد و قابض بود و که جرب ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لطباء بود

جاسوس خشخاش زید است و گفته شود در خا

جا کون لباسه است و گفته شد

چامه با قلا خبطی خوانند و در مطربا باشد و در آبهای لیثاوه روید و ساق وی بسطری انگشت بود و به رازی یک گویند و کل وی مانند گل سرخ بود و با قلاهای آن کو چکر از با قلا بود و چون خشک و سیاه بود و چون تر باشد بنجام و پیخته خوردن مرغ آن از پیچنی سطر بود و قابض بود و معدده را نیکو بود و در وی چون بیاشامند محسوسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پوست وی قوی تر بود و دیگر

یا کشتو تشنیر است گفته شود

جاموس پارسسی گاوش نرا گویند و صفت آن در لایم در لایم گشته شود +
 جبین طرب پارسسی نیز گویند و بهترین آن شیرین آنز بود که میل او بکلاوت باشد و شیر
 معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود در موسم و گویند در موسم غذای آن
 کننده بود و طبع را نرم دارد و منع درم جراحت بکند و دفع مفرق کسی که در وارسنگ خورده باشد سنگ
 گرده و مثانه وسده پیدا کند و مصلح آن غسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است
 جبین یا لب و جبین عقیق نیز خیشک بود و بهترین آن روغن در ضمیر بود و طبیعت آن گرم
 و خشک بود در موسم و مصلح ریشاسه بد بود و چون بازیت سخی کنند سودمند
 بود و جهت تحب مفصل ضا که درن دیر و آن دیرا جبین می رجمتی و چون بریان کنند شکم به بند و
 خلط براری بود و بدن را لاغر کند و سده را بد بود و شوخوار مضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند
 و باید که میان دو طعام خورد و اگر با مغز گردگان خورد نیکوتر بود +

جبلیس حص است پارسسی گج گویند و گفته شود +

جبین جبلمنج و جبلاهنک و جبلمنک نیز گویند پارسسی جبراسنگ گویند و آن تخم زرد نار
 است و بیخ وی تر و بزرگ است و گویند تخم وندسیاه است و فعل وی مانند فعل خرپوق بود و بهترین
 هندی بود خلوقی رنگ بزرگ شترک و اجابت خورد بود و دراز قدر و متقی بود و بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
 لایح براند و خطر بود و اگر فلولج را نافع بود و شترتی از وی از نیم درم تا یک درم بود و ازین زیاده اگر بپزند
 و از خوردن وی غشیان عظیم پیدا شود تا حدیکه خناق آورد و عرق سرد و معالجه آن بغنی و آب گرم
 و حقه قوی که در وی شحم مختل بود بعد از آن شیر نازک بپاشند و اگر تشنج پیدا کند موسم روغن نرم پوی
 مالند و در آب زن نیم گرم نشاند و بدل وی خرپوق است +

جدال بلج است و گفته شد +

جد و ارب پارسسی زرد و گویند و مغربی ماه فرنین و هندی نرلسی و آن بیخ مشابه است به سبب
 اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند گشتن نفیجی باشد و آن
 هندی است اما آنچه خطا نیست بزرگتر و بهتر می باشد و اکثرش نفیجی بود و آنچه سبب نیست اکثر سیاهی
 و این مولف گوید ماه فرنین چهار نوع است سفید و نفیج سیاه و زرد و خطا سیاه زرد و اگر کسی گویند

توفیش را بر لبی خوانند و سیاه بند نیست و زرد و نفش خطائی و در زمین هندی که هست که آنرا
 فراجل میخوانند که بی عظیم است و در انبساط که اهل هند میباشند و انبساط میگردد از حساب خط
 این پنج آنجا میروید و آنرا از لبی از هر آن خوانند زیر لبست هندی آنرا لبی میخوانند و این پنج با دیر
 دی است و در یک دفعه میگوید چون این پنج پهلوی وی میرود و قوت زیر آن پس باطل میشود و اهل
 آن پس میخوانند زبان نمیدارد اگر این پس جای دیگر میرود که مجاور این پنج جادو نیست نیمه
 کشنده است و پس را بعد از این میخوانند و این مؤلف گوید که این پس را در آن موضع پهلوی باطل خوانند
 و بدترین مجموع زیر است تا بعد که تریاق فاروق با سمیت آن معادست نمیند که در و شش
 شش مقدار نیم مثقال بیش بخورد و در حال لهبای او آگسیدن گرفت و چشمهاش از جای برجا
 و بخورد مقدار نیم مثقال جد و در صلا میگردند و با یک سده شیر بوی دادند و بعد از یک ساعت قی کردن
 آغاز کرد با انواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بخورد و دیگر بار نیم مثقال جد
 صلا میگردند و شراب آگوری بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد و بعد از آن خواب بر
 غلبه کرد و چون در خواب برفت عرق بسیار کرد و چون بیدار شد غذا اطلب کرد و از آن زهر قاتل حلا
 یافت باذن الله تعالی خواص این دار و بسیار است اول با دیر آن بیش است که ذکر کرده
 دیگر و اعمال سحبتان که از زمین گرم سیرت مارتال میباشد شخصی را را بگزید مقدار نیم مثقال
 با شراب بسیار بخورد و وی دادند از زهر آن ماز خلاصی یافت و عقرب و دگر گزیده را مقدار
 دو دانگ با شراب بدیند نافع بود و در مفروات این ببطار و در منهای این جز را میگویند و تریاق
 با سر باقی البش و الا فاعی و از منافع و دیگر وی آنست که مجموع در و بار انباشند و بنشانند اگر اعضا
 ظاهر شود و لب که یا بکلاب یا آب طلا کنند و رو بنشانند و اگر باطن باشد مقدار و انگی باید و دانگ بسیار
 بقدر شراب با آب گرم یا بکلاب بحسب احوال بدیند و رو بنشانند و چون در و قونج و در و گره و در و
 و سنگ گره و شانه و عسل ببول را با شیر خیم خیارین بدیند سود دارد و نیز مجموع او را هم بلغمی و
 صفراوی و رموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند و ابتدا را ده باز گردانند و در انتها تحلیل و در
 محتاج نباشد نفع بدین خصوصاً و رام مخاین چون زیر بغل و بن ران بسند که بسیارند و طلا کنند
 و رم را تحلیل کند و اگر کسی را خیدک بیرون آید همین دار و طلا کنند تحلیل باید بی آنکه خیارک بنزد

و هیچ زحمتی بوی نرسد و دیگر در ایام مرض و با هر کسی که طاعون بر آید این دارو بسیار که بسیارند و بر آن موضع
 طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب است و دیگر دل را قوت دهد و راستد از زحمت خنای طلا
 کنند بجا نیست مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها باشند گوشت
 مرده را بخورد و جراحت بصلاح آورد و مجرب است و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
 مقدار نیم درم بجای آب یا بشرباب بپزند دل را بجا نیست قوت دهد و در تفریح نظیر دارد و در ایام و با چنانکه در
 تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفو نیست بکند و تقویت دل دهد و دفع ضرر و با کندن این دارو
 مفروجهان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده تر جمیع آنکه قوت تریاق میوهی هست و چندان گرم نیست
 دیگر مولانا حصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن نقیة الیاس شیرازی علیه الرحمه بود
 مودی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی و کلیات شیخ الیسی و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
 فاروق هست درین داروی مفروضه هست و همچون فرمود که در او دمعه بود و لغبی بر حال جو که گرم
 مفید نباشد و چند حد ازین جودار بر روزگار صلا میگویم و بجایاب گرم بخوردم ازین رحمت زائل شد
 و شخصی را سنده جگر بود و با مستقا خواست انجامید چند روزی این دارو را با کسب نجین بخورد سنده
 کشاده شد و رنگ سی بجا نیست زدوده بود و باز رنگ اصلی خود آمد و دیگر شفیه قرصه مثانه داشت
 و چهار روز بول وی گرفته بود و ازین دارو بسیارند و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در اسهال
 چکانیدند جهان بساعت بول وی بکشد و دریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر رحمت
 بواسیر ازین دارو بر آن موضع طلا کنند و در ساکن گرداند و درم را تحلیل دهد و دیگر که دشواری
 زادن را نظیر دارد بسیارند قدری و بجایاب گرم بخورد و درین قدری بشیم پاره بخورد و در حال
 وضع حمل شود دیگر صبح صبیان را بشیر و در مقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد و فی هذین بود این
 گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را بخورد و با قناد طفلی را چاره شبانه زانم الصبیا
 بود که کیزان خالی نبود از آن این را بشیر و در بوی داوند جهان و شفا یافت و بارها آزموده است و
 مجرب و دیگر خداوند تبارک و تعالی را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدین هفت روز پیای تا پنج
 گرد و انشاء الله تعالی بالاتقیه بدن باید کرد و دیگر در دندانها مفید است مقدار عدسی ازین دارو
 بر زردندان بگیرد و دندان طلا کنند و در حال در ساکن گرداند و در چشم که لغبی باشد و چشم چکانند

در دوشاند اگر صفراوی باشد بر نسبت چشم طلا کنند و در ساکن گرداند و آناس بکهای چشم نشانند و کم
کند و فرق میان بلغمی صفراوی آنست که بلغمی را در ساکن تر باشد و صفراوی را در و سوزش و کین
آب بیشتر باشد و در تقویت باهتری غلظت دارد مقدار دو دانگ نیم مثقال با شراب انگوری بخورد و غلظتی
تمام آورد و حکمای هندی میگویند مردم را غرر آفرینکنند و میگویند که اگر بوق و برص طلا کنند سودمند بود
و کسی را که خنق گرفته باشد بر حلق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هندی میگویند درین دار و صفت
منفعت است و این مولف گوید شخصی را سوز القنیه طاری شده بود و با استقا خواست کرد
چند روز ازین دار و دهم با جلاب با در اربول دفع شد و الله تعالی او را صحت بخشید حالیا اینجی لبعاع از
اوستا و ان و بنجر معلوم شده بود ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح
که طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و چهارم صاحب تقویم گوید قرصه امعا آورده و مصلح وی شیر حلیم
که آئین یافته در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی در یاق سه وزن آن زینا بود
جذب بخار است و گفته شود +

چرخ بری بود و بستانی بود بر ایهقان گویند و بستانی را نیز تره گویند و کف عایشه نیز گویند بسیار
کیکیز گویند و شیرازی که گویند و کیک نیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که بهتری کمتر نایل بود و طبیعت
وی گرم است در سوم و گویند در دوم و خشک است و زاول و تروی تر بود و در جاول و یوجا گویند
گرم و خشک است در دوم و آب وی از قرصه زائل کند و جرجیر دلبین بود و مسخن و منفیع و هیچ باه بود
اما مسخن بود و سدر در تاریکی چشم آورده و مصلح وی کاه و کاسنی و قله الحقا و سرکه بود و منی را زیاد
کند و غوط تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تر یاق گزیدگی این عروس بود و طبع براند و در جوا
آورده اند که چون جرجیر بکوبند و آب آن در پنج اند ترین ریزند شیرین گردد و جرجیر بری اخذ و بری خوا
و در اربول بخامیت که نیز تر از بستانی بود و نیم می بوس و زول استعمال کنند +

چرخ بری الما قرصه العین است و سینه نیز گویند و گفته شود +

چرخ بری الما قرصه العین است و گردانه نیز گویند و گفته شود و رکاف +

چرخ بری الما قرصه العین است و گفته شود +

چرخ بری الما قرصه العین است و گفته شود +

جرا و بیارسی بلخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دهم و چون بخور کنند
عسل بول رانفع بود خاصه زنان و گویند دوازده عدد از وی سر بپزند از دوا طرا افشای وی با قدری سرود
خشک سیاه شامند استسقا رانفع بود و تقطیر بول رانفع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود دهد و بر
کرده جهت گردیدگی عقرب چون بخورند رانفع بود و اندرون وی دغایه وی چون بر کلف طلا کنند اگر
کند و گویند بلخ دراز پا بر صاحب تپ راجع بندند رانفع بود و خوردن بلخ جرب و حکه آورد و مصلح و
بقایه الحما بود و یا نیز التقاد این مولف گوید اگر بلخ را بسوزانند و دیگران از ریاح و دیگر نریزند اگر نریزند

جرا و البحر بیان است و گفته شد *

جزدان فارست بیارسی موش گویند چون بشکافند و برگزیدگی عقرب باشند در ساکنان
و گویند بریان کرده و گویند بر نایل خنایر چون بشکافند و طلا کنند رانفع بود و اگر شکافته بر موضع
که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد و موشی چنان خشک کنند و بسوزانند و بگویند بجایت خرد و با
بیامیند و بر دوا الثعلب رانفع بود و این مولف گوید آورده اند که اگر بر گین موش و چشم کشند سفید
بر و و فربه و بر و باند و رطوبت قریه پاک کند و موش با عقرب خصوصیت دارد و اگر موشی با عقربی
در جانی کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و موش زند اگر موش خالک
و دنبال عقرب میخورد و اگر عقرب خالک آید موش را بپیش میراند تا بکشد *

جرا سیاه قزاصی است و گفته شود *

جرا مقله حسن الکلب است و گفته شود *

چیز بیارسی گذر گویند بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذا
وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است و در آخر دهم و دوم و تر بود و راول باه را تحریک
و سهل و ملطف بود بول بر اندام برهمن شود و منفع و مولد خون بد بود و باید که بجایت نخته بود و
مصلح وی بکامه که در دل بود و بصری گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزجت و بلغم غلیظ
بود و سده جگر بکشد و مضم طعام بکند و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم کند و سده
بکشد و مقوی پشت بود و شهوت جماع بر انگیزد و چون با عسل مریا کنند زود برهمن شود و بکشد
وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر و باه را زیاده کند و مینی بفراید و پشت را نیکو بود و چون بسوزند

و نمک نهند معده و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جرز و رشیب آتش بریان کنند و یک سیر را چینی
سوده بروی باشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدید +

جرز البری شقاق است و اشقاق گویند و گفته شد +

جرز اقلیطه هم جرز برلست و گفته شد +

جرز ما رنج ثمره الطراف است بیاری که بازگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول رجه اول خشک است
در آخر آن گویند سرد است در اول قطع رطوبت بکند و چون به پزند آب و سرکه و بریزند و بخورند

نافع بود و رینش را نافع بود و مقدار و درم مستعمل بود و چون بپاشند مانند نفت و در نافع بود

و اسهال کهن و زغالی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و برقان را نافع بود و برگزیدگی ریتلما چون

صفا و کنند نافع بود و اسحق گویند مضرب بود و لیسر مصلح وی در قوت بود و گویند بدل وی نیم وزن آن پوست

ماند نیم وزن آن انزروت سرخ بود +

جشم دار و خمر دار و ست و گفته شود +

جشمی خشک دار و ست و گفته شود +

جسار و زعفرانست و گفته شود +

چشمک تشمیز است و گفته شود +

حصص حسین است بیاری گج گویند و طبیعت وی سرد و خشک است چون لیسر که بیشترند

و بر سر کسی که خون از بینی وی روانه بود و طلا کنند خون باز دارد و چون طلا کنند بر شکم استخوان

جعه فولیون خوانند و کبیر گویند و کبیر خوانند و آن در نوع است کبیر و صغیر و کبیر وی بیاری عنبیه

خوانند و صغیر وی بیاری گل اریه خوانند و کبابانی گل بوره و بهترین آن صغیر بود شامی بری تازه سفید

و طبیعت وی گرم بود و رسوم و طبیعت عنبیه گویند گرم بود و دروم و در خشک بود و دروم مفتوح

و لطیف بود و چون تر بود و جراثیمهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود و جهت ریشها بد و بار کبر

صفا و کنند نافع بود و بول حصص برانند و برقان سیاه را نافع بود و گرم دراز و صبا اقرع برین آورد

و گزیدگی عترب و جانوران را نافع بود و چون در خانه دود کنند بآن یا بپزند از نذر خانه گزندگان

بگیرند و جهت نسیان نافع بود و یکدم از آن و عصا ره وی با عسل و چشم کشند تا برکی برود و چشم

روشن کنند و اگر در شایات مرارات کنند و آب را از پانچ و آب پیاز تر بسایند و در شش کشند و راستای
نزول آب نافع بود و مضرب بود و معده بود و اسهال گوید و مصلح وی حمام است و صاحب تقویم
گوید بنفشه و بدل وی در بیرون آوردن کرم در اندن حیض و بلول پوست چوب انار تر چهار دانگ
آن پوست سلیخه بود و گویند بدل آن فوخیج جلی است
جغندر راسلق گویند و گفته شود در سین +

جغندر الملوط پوست بیرون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک است در دم و قهض است
خون رفتن باز دارد و خاصه از زمان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر سلیخه مستعمل کنند و بنفشه
ضما کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن سوره و نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن گلشن
یا پیمچان یا دهنال و گویند بدل آن گلنار است +

جغری کفری گویند و گفته شود +

جل درد است و گفته شود +

جلوب لبلاست و نوح نیز گویند و عشقه و جل المساکین در لطم گفته شود +

جلنار بسیار گویند و بشیر از می گل صد برگ و آن گل انار تر است و بغیر از آن هیچ ثمر نیست و بشیر
آن فارسی بود و گویند مضرب طبیعت وی سرد است و در آخر درجه اول خشک است در دم خون
ببندد و ریش روده و ریشهای کهن و قنق را سودمند بود و دندان را محکم کند و زمانی که خون زیاده
از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه و مغرّه بر دم لطف کنند باز گرداند و چون با سرکه بنزند و مضغه کنند
درین جوشش نافع بود و عصاره وی در طبیعت ماند عصاره لخته التیس بود و مقدار مستعمل آن
از یک گرم و نیم و دم تا دو گرم بود اما مولد شده بود و مضرب بود و مصلح وی کثیر است و بدل وی قهض
ریان یا جغت بلوط و بتادوق گوید بدل وی پوست انار است بوزن آن و گویند طریقت بوزن
جلنار تر است و در چینی است و گفته شود و صفت آن در باب فون در سرین +

جلینک جلینج است و گفته شد +

جلنجان صاحب مفرد گویند و صاحب منهاج بک قول دارد که سمسم است و این
هر دو قول خلاف است تحقیق که بر پادشاه است بسیار سی کشنه خشک گویند و گفته شود و در کاف

جلبان فکر گویند و خرقی و گفته شود +

جلید تلج است بیارسی برت گویند سرو است بطبع و خشک است بعضی فراج اصل و تر است و خشکی و عارضیت و آب وی و دودانی که از گرمی بود نافع بود و پنجم راقوت و بدایا اعصاب و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سر فرآور و خصوصاً کسی را که خلط سرد در معده وی بود و تشنگی آورد و برت خوردن و آب وی علق که در حلق چسبیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود و بسیار آنکه هر چند لطیف وی است و سبقت تحلیل رفته است در صفت جدا گفته شود و بعد از آن +

جلوز صاحب منهاج گوید بندق است و صاحب جامع مطلقاً گفته است که بندق است و در رو سهو کرده اند و در لغت جلوز غلوزه است و صاحب تقویم گوید جلوزه هندلیست و متوکف گوید نجیب محقق است جلوز لوز البربر است و روغن ویرانیت الهرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان خوانند و متوکف گوید آن بادام کوهیست شیرازیان آنرا بخرک خوانند و قائم مقام جلوزه است و در منفعت و طبیعت وی گرم است در درجه اول و گویند در دوم و خشک است در اول و در وی اندک رطوبت است باه راقوت و بد و منی را بیفزاید و در پشت را نافع بود و گزیدگی عطر و در تیمار اسود منند بود و الا و شوار پنجم بود و ویران معده بگذرد و مضرب بود و بسیار و صلح وی شکر بود و در دل وی جلوزه بود +

جلوزه حب الصنوبر کبار است و در عا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صغار +

جلجان مصری پیش است و گفته شد +

جلجلان الحبشه خشک است سیاه است و گفته شود +

جلجوجیه فویج بر است و گفته شود +

جلباق جلیبوست و گفته شود +

جلما تا قد است و گفته شود +

جمار شحم التله خوانند و قلب التله گویند و آن لب نخل است بیارسی مغز در رخت خرا گویند و پیه خرا و دل خرا خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در دوم و قایلین بود نافع بود و جهت خشونت حلق و اسهال و خون شکم و گزیدگی عطر و زهره فساد کرد

بنفایت نافع بود و قوت اشتها بدو جهت مرقه صفر نافع بود و سفر بود بینه و خلق و دیر از معده بگذرد
و مصلح وی خربا بود یا غسل و گویند بیل وی حماض بود.

جمهوری صاحب بهنج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب مع گوید
شراب را چون بجوشانند تا به نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین جمیل گوید شراب انگوری چون
بجوشانند تا سه من بابک من آید جمهوری گویند.

جمازا النهر جارا المنهست و گفته شد.

جُمان جلیدار دست و سحر و کیل دار و نیز گویند و آن سرخس است و گفته شود.
چشمه بفارسی تخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود بپیش کاران بسته شود و اگر
آبی نیک بود آن تخ نیک بود و اگر بد بود بد و خواص وی بهرت نزدیک است اما لطیف تر بود.
جَمَسُفَرَم جابو می سلیمس گویند و آن ریگان سلیمان است علیه السلام و در را گفته شود.

جَمَدِ چینه تخ چینه است و در اسبوس طبیعت آن گفته شد.
جَمَسْت نیک است بنفشج که پسر نه مایل بود و معدن آن سوره مدینه حضرت رسول علیه السلام
اگر از آن ظرفی بپزند و در شراب بیاشانند سستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاهدارد
از فقر سببین بود و اگر در شیب جامه خواب نهند از احلام بداین باشند باذن الله تعالی.

چَمِیر نوعی از انجیر است بیومانی شیعو موسی گویند و ابیاسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین حبس است
و ورق آن بوق توت ماند و بنفایت بی طعم بود و درخت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت طایفه
بود و از عمن بدن و شیر وی نافع بود جهت او را نهایی که دشوار تحلیل یابد و خازیر و طبع وی لغت هم
نافع بود و عصاره ورق وی بر دردهای صلب با آرد جو ضام کردن و دامیل فنج و در و باشت
بر سیر زضام کردن نافع بود و جهت گردیدگی جانوران خوردن و طلاء کردن سود دهد و معده را
بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین با گل انگبین خورند.
چَمِچَم سنجست که بشقاق مصری مانند برگ و گویند از زمین ندر خیزد و گویند از آب سوزن نذر از زمین
پاشند و در میان اهل چین خرنیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود بچم خطالی نافع بود
جهت ربه و ضیق النفس بحر باست و خاق را سودمند بود و مقدار ستهل از وی نیم درم بود.

جنطیانا دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع جرمغانی و آن پنج سبز گشت بازنده انگشت سطر
و نیز گستر گویند و بر این نام بادشاهی خوانند که ویرانشا جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین و بیست
که بغایت سرخ بود و خوشبوی طبیعت وی گرم است در سوم خشکست در دوم سده سپرز و چنگ
بکشتاید و بل حیض براند و چون نیم مثقال با شراب یا شامند تریاق گزیدگی عقرب بود و هم گزیدگی
و چون با سسل بشیرند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی صفا کنند نافع بود اگر فرزند از وی زن بخورد
برگردد و هم میزند و تریاق گزیدگی مار و سگ یوانه و زهرهای کشته بود و در دگر و معده و دانه است
نافع بود و در اردای چشم بعضی افیون مستعمل بود و حق را زائل کند و اسحق گویند بر یوسف و صلیح
وی اسقو و قنذر یون بود و بلای رازی گویند کوزن نیم اسارون و نیم وزن آن پوست پنج کبر
بود و گویند بل آن را و اندر هیچ است و این زهر در خواص آورده که بر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بند و بستند جنطیانی رومی و کوبند و با خا بشیرند و بر دست بند و خون باز آید
و محبوب است و امتحان کرده بکرات *

جندبید ستر قسطور یون گویند و خرمیا هم خوانند بسیاری قندل قبری خوانند و خایه سگ بی هم
گویند و آن خصیه حیوان بزرگ است که هم در آب نزدیک است که زندگانی تواند کرد و هم بی آب آن
حیوان را قندل خوانند و بهترین آن بود که بر و خصیه هم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطر بود و هم چسبیده نبود خشک بود و غش آن بجا و شیر و صمغ کنند و اندکی جندبید ستر و جو
بشیرند و در مثانه کوفند خشک کنند و طبیعت جندبید ستر گرم خشکست در سوم و گویند در
دوم و وی لطیفتر از نیمه مسننات بود نافع بود جهت عصب سرد و عشه و خدر و فالج و لیان و صدد
که از سردی بود و بخوردن و محل نفع بود حیض براند و نیم فروه بند از و شیمه بیرون آورد و صاحب منج
شدنی از وی زیاده از یک درم نشاید و صاحب مفروه گویند و مثقال جندبید ستر و قدری نوح میا
حیض براند و نیم شیمه بیرون آورد و چون با سکه یا شامند حیض براند نیم درم مخصوص فواخ را نافع بود
و چون کوبند و بنزد و بغایت صمغ کنند و در چشم کشند جلای چشم بدید و چون بشیمه پاره زن بخورد
با وای هر که در رحم بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سکه آتش میدن نفع
سهم هم کنند و گویند که رافع بود و سده که در اعضای باطن باشد بکشد و کوی که از سبب

سرری بود و سود و بد چون مقدار عدسی بار و غن نار وین بگذرانند و بر سر طلا کنند و شروع را نافع بود
 و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخا و اعضا و فالج و نفوس سرد و لغایت سودمند بود و
 اگر بپاشند بر تریاق سمهای سرد بود و خواه چوای خواه بنای خاصه فیون و خربق و قونج سرد بلغمی و
 خواه ریخی خوردن و طلا کردن و حقه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود و سود و بد و اگر در قیاس
 چکانند و سرعول که از خلط بلغمی بود و سود و بد و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بیکتر
 که لون بسیاری زند گیرم کشنده بود و بد از یک در و این جز از نیم چنین گوید و صاحب منهاج گوید
 اخبر زوی کشنده بود و روز و مدای می بقی کنند نسبت و فوچه و سبستان و عمل بعد از آن حنجر
 اتج بدینند که با و زهر و نسبت بار با فوا که ترش با سر که با شیر خرد و بدل دی بوزن آن حج نیم وزن
 آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک است +

جنج عصبی الراعی است و گفته شود +

جنج شوره قنطور یون است و گفته شود +

جنج در و شق بسیار میباشد و طبیعت وی گرم و تر است و در اول طبیعت را نرم سازد
 و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن ملیون است +

جنج الزمان گل انار بستنی است و شیرازی کنکر گویند و نفعت آن نزدیک است بجلانار +

جنج البیش شرف است و گفته شود +

جنج مطابق راس است و گفته شود +

جنج الفسیر با قلا است و گفته شود +

جنج صغر است و گفته شود +

جنج طان خطل کوچک بود و آنرا قنار الجنه خوانند و در خطل گفته شود +

جوز خست خوانند پیازی گردگان گویند و طبیعت آن گرم است و در سوم خشک است و در اول درج
 دوم و گویند گرم و تر است و دوم و سوم گرم است و در دوم خشک است و در اول و بهترین وی نیست

که پوست می تنگ بود و ورق وی و پوست وی قایل بود و پوست اندردنی که بر مغز چسبیده باشد
 رفیق در وی قبضی بود و شکم بربذ و پوست سوخته وی مخفی بود و بغیر از لدغ و مغز وی چون بنمایند و در

سوداوی که ریش شده باشد ضما و کند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن
پاشند و مغزوی مخصر اسکن کند و شکم بندد و چون با مری بخورند شکم را بندد و اگر بیا خوردند
گرم دراز و صپ القرح بیرون آورد و اگر با بنجیر و سداب بخورند پیش از آذوقه قتاله با دزهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین بسیل و چون با غسل و نمک و پیاز بیا میزند و برگزیدگی سگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست یا شراب و زیت بسوزانند و بر کوه کان مالند موسی
سیاه کند و بر ویانده واء التعلب یا غیر بنیات نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سعی کنند و با شراب لبهرشند وزن بخورد بر گیرد و منع خون حیض بکند و پوست و خشت جود و قی آن
چون دو مثقال از وی بیا شامند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جود سبز بکوبند و چند باره
خمش الحادیر شکسته در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند توبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کند موسی سفید را سیاه کند و این صفتی عجیب است و چون خراز و قوبابیان مالند منفعت تمام
و این مؤلف گوید چون جود در موضعی دیگر بر نهد که زود در آنجا همیشه چنانکه دانگی از وی کشنده بود و چون
باب بچوشاند و آب آن بمضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخا و آن زایل کند و خوردن جود مضر بود
بهر دران و مخصر و مصدع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود
و با خشنی و بادام و گردگان کس بد بود نباید خوردن غشیان و غشی و کرب آورد و نوزد یک بود بکس
که غصص خوردن باشد و بدادوات وی همچنان کنند که کسی غصص خورده باشد رب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریاس سیب کنند و بدل وی بوزن آن مبه انخضر بود و گویند جود نهندی *

جود نهندی نارجل است و گفته شود *

جود جندم گوز گندم گویند و خود احکام خوانند و بشیر از می گل گندم را ز می گوید گرم و تر است
منه بفراید و فربهی آورد و باده را بکشد و طبع زلف و دم کند و قوبازایل کند و منع آرزوی گل خورد
بکند و فوس گوید در وی قوت سیر و سلف بود و اندک محقق بود *

جود لپو ا جود الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فرب بود و طبیعت گرم و خشک در سوم و در دو
قیض بود و گویند گرم و خشک در دوم منش را نافع بود بوی دهان خوش کند قوت جگر و معده
خاصه نسیم معده و سبیل را سودمند بود و قوت باصره و بیسنزاید و شکم بندد و عسر البول

نافع بود و استقاء لحمی را نافع بود و منع می بکند و در سبز کهن شده را نافع بود و مقدار دوم
سختل بود و بدل وی یک وزن و نیم سبیل الطیب بود و گویند بدل وی یوزن وی سیباسبه
بود و استحق گوید مضر بود بشش و مصلح و معی است و صاحب تقویم گوید که طبیعت بند
و ممسک بود و مصلح آن جلاب گرم بود *

جوز الا بهل شرة العرء است و گفته شد *

جوز القی مانند خربق سفید بود و قوت و طبیعت او گرم و خشک است و در دم قی بنغم و رطوبت آورد
و مقدار دوم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره خردل بود *

جوز ماشل جوز ششم نیز گویند و جوز مائل و جوز مقائل و جوز رب هم گویند و بندی تنه
گویند و دهاقوره گویند و بشیرازی کوکنا خوانند و آن دو نوع است یک نوع شکل جوز القی بود و یک نوع
خارناک بود و مانند سوبان فشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود و نیز
دوانه وی از تخم باد بخان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی تخم
بود و پوست وی رقیق بود و سوسوی مانند سر باد بخان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدفت باد بخان
ماند و گل سفید در آن کشیده دارد و طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود بجهت حرارت
مفرط و طبیب چون قیراطی از وی بخورند و باغ را بد بود و سر آورد و دانگ از وی صاحب نهج
گویند زیان بود و بدل و یک درم از وی کشنده بود و در زرعشی و مقلی و منوم و سبت و مخدر بود
و دواوات وی بقی کنند بآن که فطرون در وی پوشیده باشد بار و غن بعد از آن بشیر تازه بنهند
یا سر که صغر و انجبان و قوت بیج کو بهی در وی پوشیده باشد گویند یک مثقال از تازه اوابه
کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کیسه دهند سستی زیاده کند *

جوز الکوتل جوز القی است و گفته شد *

جوز المرح حب الکا کج کوهی است و گفته شد *

جوز السمر و بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوکنا خوانند طبیعت وی سرد و خشک است
و قابض است حق گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر قنضاد کردن نافع بود و با بر شیم
و اسر ش و قطع خون بکند و قوت اعضا بد و چون بکوبند با انجیر و فیکه سازد و در بینی نهند گوشت بیاورد *

و با شراب عسر النفس سر زدن و بنیم و نسیان را سودمند بود و مقدار نیم درم مستعمل بود تا نیم مثقال اگر چه شربت
 و در آب آن شربت زنی که رحم دی بیرون آید یا مقید و زنی که یمناف بود و صفتش که گوید میخ بود بدل اعصاب و مصلح
 و می غسل بر روغن بادام بود و جالینوس گوید بوی در آن خوش کند و سده بکشد و قوت معده بدید
 و اگر سر را نافع بود چون با غسل و گلاب بر سر طلا کنند و و سیقورید و گوید میخوی جگر و معده و
 و امعاء بود و در شقیقه را نافع بود و زدن تیز کند و فوئس گوید طبیعت را بر بند و از خون صفرا و قوت بد
 زیادت کند و شش رطوبات از عروق بکشد و اسحاق گوید صغارا آورد و مصلح و می غسل است و بدل آن
 صاحب منہاج گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن اهل و نیم وزن آن کوزه سرخ و گویند بدل
 آن نیم وزن کنیزک و نیم وزن پوست انار بود
 چلیپا رو بر تو گویند و آن منہج است گفته شود

باب الحما

حاشا، سون گویند و نوش و صغر الحما نیز گویند و نفس گوید پودنه گویند و قوت خردن است
 است و گویند برگ سپندان و شتی است و آنچه محقق است نوعی از پودنه گوشت گلهای کوچک بسیار
 دارد مانند خراکه پسری مائل بود و قضیه بار یک دارد مانند قضیه و خورگه دارد و مانند برگ جده که بیشتر
 بود و در آن کوه نیز باشد و مطلق بوی پودنه کند و طبیعت آن گرم و خشک و در سوم و گویند در دم محلل و
 مقطع بود و مسخن و حین و بول بر اند و پی بنید از و سده بکشد و بر عرق النساء با شراب و شویق ضا و کرد
 نافع بود و سینه و شش را نافع بود و پاک گرداند و منع نفث دم بکشد و اگر بانگ سر که بیاشامند سهل کمین
 بلغمی باشد و اگر با سر که بر دم بلغمی ضعا کنند تحلیل و بعد محلل خون بسته بود و نمش و ثایل را تحلیل و
 و اگر در طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سود دارد و قوت باصره زیاده کند و نگه دارد و معده و جگر پاک گرداند
 و چون سخن کنند و آب و غسل بر ششند و مقدار و مثقال بیاشامند قوی را نافع بود و قوت کرده بدید
 و جماع بر انگیزد و در دین و خلق را سودمند بود و مقدار و درم مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه
 و نسیان را نافع بود و اند و انس گوید که چون بگویند سخن کنند و با غسل بر ششند و بر سر طلاء کنند
 نافع بود و همچنین اگر بخورم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر است شش و مصلح و می نافع
 است و بدل آن یک زن و نیم صغیر چلیپا و گویند یک زن و نیم افیتمون و شراب وی اشتها بیاورد

مضم کذب و مسهل گرم و لغیم بود *

حافز المهر سور بنجان است و گفته شود *

حاج خار لیست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوت بروی پیچیده شود و شیرازی خار دارد

خوانند و عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی جهت بواسیر غلیظ سودمند

حافز ماشغار است و آب و طسا گویند و گفته شده *

حافظ الخمل و حافظ الاطفال اسم فرنیون است و افریون نیز گویند و گفته شود *

حالق الشعر فاشتر است و گفته شود *

حافز حمار الوحش سم خرگور است چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نفع بود و چون بازیت بیایند

و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و دار الثعلب را نفع بود *

حافز البزون سم استر است چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون بازیت بیایند

بر دار الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود *

حافز الحمار سم خر بود چون از سم وی گنیم سازند و صرع باخود بکشد و صرع از وی نفع

شود و در سقویید و س گویند و بیهوشی خر چون بسوزانند و بیاشامند روزهای بسیار متواتر بر خنازیر

فانخار نفع بود و چون بازیت بیایند بر خنازیر بزنند بگذارند و دار الثعلب طلا کنند

نافع بود و چون بر شقایق که از سر او بود ضا و کنند زایل کنند *

حب الشیل قرطم سندی است این متولف گویند نبات وی مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و گل

وی آسمان بگون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگ بود و بعضی آنرا البلی گویند اگر کسی که خطمی به برگ و می بود

در حال سرخ گرد و طبیعت آن گرم خشک است در دوم و گویند و در سوم و گویند و اول و گویند و در هفت

سودمند بود جهت برص مهبق سفید و مسهل غلظت بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شترتی

از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود با او دیدهای دیگر و عرق النساء و قفس را نافع بود و آنچه از وی در اطفال و در

بعضی حاصل جمیع شده باشد مجموع براند و اسهال را بشوید و قوت معده بدید و سده بکشد و بیاورد و درم

و مسهل مرار اسود و کرب غشیان آورد و اولی آن بود که در فتن با دام حب و لبلابی می بیایند

بدلی وی در اسهال دفع سودا نیم وزن آن شحم خنظل و انگ و زن آن حجامتی بود *

حب لساکین لبلاست و گفته شود *

حب لفرط مازون نت و گفته شود *

حب قونج است و گفته شود *

حب غریز حب الزلم است و گفته شود این مولف گوید حب غریز حب الزلم است و آن
بر شکل بیست و هفتی که در غلاف بود و آن مغزیست که رنگ بیرون بزرودی زنده و اندرون

وی بغایت سفید بود و خوش طعم بود و قوت باه زیاده کند و منی بیفزاید و سمنی د *

حباقا ورق گویند آن خند قوتی است و گفته شود *

حب لک و حب الکا کج است و گفته شود *

حب حنکلا حب السمنه و گفته شود *

حب الیوز لسان الصافیر است و گفته شود

حب السمنه حبست سیاه رنگ از نخود کو چکتر اما در و در بود و خواسانیان آنرا نقل خرم

خوانند و پوست و بی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت سفید و طبیعت وی گرم و تر بود

در اول و گویند در دم منفعت وی آنست که فری آور و منی زیادت کند و باه را بکشد

و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند و صافی کنند و قدری آرد و قند و روغن بادشیمین

یا کینج بریزند و بیا شامند بدن لاغر فریه کند چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود و

در از معده بگذرد و مغز بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته

و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن کینج و گویند بدل حب محلب است *

حب الزلم گویند بزراخر سف است و در شیر از حب سحر سف مشهور است بحال الزلم و بقا

تخم کفک گویند و آنچه محقق است آن تخمی است برنگ بیل و مثلث شکل بود و همچنان با پوست

توان خامیدن و منبت وی در شهر زور بود و فلفل السودان نیز خوانند این مولف گوید

قد نبات دی سه گز بود و ورق آن بوق شمدانج ماند و گلی سفید دارد مانند طلی سفید

و اندرون گل دی شوشه چند بود و در کتب شیمی زنده و شکل با تخم کند و غلات تخم بغایت خازنک بود

و این سه گوید گرم است و سرد است در اول و صاف شینج گوید گرم و خشک است و در طبعی فصلی

منی زیاده کند بغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فرساید و قوت ذکر ببرد و تشریف گوید
 چون بنامیند و برکات دهند که بر روی بود بر روی مولد صداع بود و مصلح وی نبخشید بود و بدل آن
 حب الحرقه پارسای تخم بیدار خواتند و شیرازی گفتند در باب خا و صفت خروغ گفته شود
 حب البلسان تخم لبسان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نمیشود و صاحب سراج
 کرده است که آن هونار لقون است و صفت آن گفته شود در باب طبیعت حب لبسان گرم
 و خشک است در درم سودمند بود بلغم و سودا را و درم گرم که در شش بود و سرفه کند و عرق النساء
 و صرع و سدر و عسل البول و گندگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بچوشتان زن در آن
 بنشیند چرم را بکشد و جالینوس گوید در دوسر و کهن و نورا سود و بدور و معده و روفس گوید که برود
 معده را نافع بود و موسی بردار الثعلب و ابو الحنیفه برویان و پنج موسی را قوت دبد و لیس قوی و کهن
 قوت معده و بد و اشتهای طعام باز وید کند و یزعی که در معده بود زایل کند و در دبد و لیس و یزعی که
 نافع بود و مقدار استعمال از وی دو درم بود و گویند مضر است بمشانه و مصلح آن کثیر است و بدل آن حرقه
 بود بوزن آن و گویند یک زن و نیم آن گویند بدل آن نیم زن آن پوست سیلخ و یک آن لبسان
 حبین و حبین نیز گویند و آن دلی است و گفته شود
 حب حلوه اینون است و گفته شد
 حب الاثل که نازک خواتند و کثایق خواتند جزایز است و گفته شد
 حب الکاکج جوز الکاکج گویند و آن بز الکاکج است و آن دو نوع بود و کینوع بری را و دوس
 گویند نوع بستانی را شیرازی گویند و بهترین آن صاحب مساج گوید که بزرگ
 سرخ کوهی بود و طبیعت آن سرد است با اعتدال و خشک است و عیسی گوید سرد و خشک است و آخر
 در ج اول تا دوم و گویند تا سوم منصف را نافع بود و بول برانده و لیش کرده و مثانه را نافع بود و در بیاپی
 گوید صرع را نافع بود و اعماکه عارض شود و در بچون و انگلی از وی باداگی شونیز حق گفتند و بار عین نبخشید
 بیا میزند و دوبار بدان سوط سازند یا سه بار زایل کند و فوس گوید یکوز و از وی خشک که در معده
 گفتند با جزوی شیخ از منی بیاشامند که ماس که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود بگونه چون بسیار
 مستعمل کنند بسبب شدت او را و غدر در سپید کنند و وی کل خدسی بود و جالینوس گوید

بدل آن غلب الثلب است *

حب السو و اشو نیز است و گفته شد *

حب السفرجل تخم می بسیار سی به دانه گویند صاحب مهناج گوید بهترین آن بود که از بهترین گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم ملین بود و بی قبض سودمند بود جهت خشونت خلق و تشنه شدن و لعاب وی ترطیب کند و میبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار در دم از معز و مستعمل بود و چون بگویند و بانیات حب سازند بالعاب وی بانیات در روغن بادام بخورند سرکه که از حرارت بود نافع بود استحق گوید مضرست بگوده و مصلح وی نبات بود و بدل بزر قطن *

حب الشانبر الحامض است و گفته شد *

حب الفقیر نیز فنجانش است و گفته شد *

حب القطن خسته فوج خوانند بسیار سی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز و آب و طبیعت وی گرم و ترست در دم دگویند سرد است سودمند بود جهت ربو و سینه را نیکو بود و سرکه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی بهفت درم باشد و گویند مضر بود بگوده و مصلح آن خمیره بنفشه بود و بدل آن حب الحوشف *

حب العرعر ثمرة العرعر است و گفته شد *

حب المنهمم حبست بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت افسوس شوی بود و زرد و شکن مغز و وی بغایت سفید بود و عطرا بل من و حجاز در بلویا و خوش مستعمل کنند طبیعت وی گرم و خشکست در دم معده مستهضمی سرد و بغایت نافع بود و قوت تمام در کرم و یاری دهد و تشف رطوبات بکند و مقوی احشاء سرد بود و با غسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاد *

حب القاضل زرد بیان بری است بسیار سی نار دانه و شستی خوانند و معاش چیزی است و بمقدار نزدیک بود و بلویا و در طعم و تنگی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دم دگویند خشک بود و قوت بدنه را مریخ بد و در وی آورده چون کبخور و غسل و طبرزد اضافت کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصلح بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند مضمینه آورو و معده را بگزید و اولی آن بود که با

و عسل خورند و بدل آن بوزن آن تووری سفید و چهار دانگ وزن آن مغز تخم خیارنه و نیم وزن آن ابل بود و گویند بدل آن بوزن آن منقش و بوزن آن حب صنوبر بود و حب الغار مانند قندی کوچک بلکه مانند شتی بود پوست وی بغایت تنک بود و سیاه رنگ و مغز وی صلب بود و بدو نیم بود و لون آن بزرودی مایل بود و اندک عطری تووری بود و طبیعت وی گرم و خشکست و رسوم و منقشال چون بایست پیاشانند و بقرطاط گوید شتالی سودمند بود و جهت و بخار زادن و جهت چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گوید گی جانوران مجموع را نافع بود و قوس گوید که تریا مجموع زیر بال بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بپیشانند کس بگریزد و وی سودمند بود سپرز که از رطوبت بود چون بار آن پیاشانند و در سر که از نغم بود و ریاح غلیظ را نافع بود و اگر دملقه سق کنند و پیاشانند در ساعت مخص راسا کن گردانند و وی مغز بود و بکار و حوالی آن مصلح آن زرشکانه بود و بدل آن حب محلب بود و با مغز بادام تلخ ۴

حب الصنوبر الکبیر چهل نوزده است و درخت آن کوکچر از درخت صنوبر صغیر بود و از سبستان خیزد و درخت ویرا سوس خوانند و طبیعت وی گرم بود و در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و سردی اندک حرارت هست و رطوبت و جالینوس گوید گرم و تر است سودمند بود جهت درد و در اعصاب رعشه و عرق النساء و استرخاشش را پاک کند از بزر غلطی که باشد و باده را زیادت کند و منی بپزاید و شیر زنان زیاده کند و سنگ مثانه بریزاند و سودمند بود جهت گزیدگی عقرب یا ناخیز خشک یا با گلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بشنند و هر روز بنوشانند و درم بخورند از فایده خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند و گروه و مثانه را از سنگ مصلح پاک کند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و تر است در اول این ماسویه گوید گرم است در دوم و خشکست در اول و مصلح بود و مصلح وی خشناش و شک بود و بدل آن حب محلب متقشر بود و وزن آن نیم وزن آن بود و سفید کرده و این ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند جویند و گویند قایم مقام چهل نوزده بادام کوپی بود که بشیرازی آنرا انجک خوانند و مصلح وی قند بود ۴

حب الصنوبر الصغیر بیارسی تخم کاج خوانند و آن تخمست مثلث شکل در میان غلاف جوز کاج بود و در طعم مانند چهل نوزده بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و منضج و محلل بود و نافع بود جهت

استرخا و ضعف بدن فزونی آورد و خوردن آن در طوابع فاسد که درش بود دفع گرداند و قوت معده بکشد
با افستین ضما که کند و چهارم از وی منی زیاده کند و خاصه که با کجند و قند بود و مثانه و کرده را قوت دهد
مضر بود و سردی گرمی کند که معده بود و بسیار خوردن وی منخص آورد و تریاق وی حسب الزام بود
و معالج گرمی کند که در آب گرم خیساند و با غسل بخورند و خوردن مزاج با قند و بدل وی گویند
حب الحاح بقیه بود و با نیم وزن آن مغز را دام قشر و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود *

حب الراس صاحب جامع گوید وینج است و سه و کرده است و صاحب منہاج است آن
راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مخلصه و از
کوهستان فارس خیزد و از کوهستان و سهران و آنرا دایج و بر خوانند و در سن و نوع است جلی و
بستانی این تخم جلی است و از آن بستانی در باب را در صفت راس گفته شود و این نوعی که گفته شد
قوت موسی بدید و از آفات نگه دارد چون بگویند خورد و سرد را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید *

حب القلت ماش مندی است در قلت گفته شود و صفت آن *

حب العصفور قلم است و گفته شود *

حب آلاس بسیار سی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود و فرسیده تازه و طبیعت
وی سرد و خشکست و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود و در دم و گویند گرم است و در دم
شکم بزند و منع نفث دم بکند و معده و احشای را قوت دهد و بول براند و سردی را بکشد و در معده
از وی سه و دم بود و صاحب نفوسیم گوید چند مردم در ریشهای اندرونی را نافع بود و گرمی را قند و عقرب
چون با شتر این میزند و بیاشامد نافع بود و درین باشد و اسودمند بود و خواه تر و خواه خشک چون بیاض را بکشد
بر ریشهای کفین قدین آمل کند و چون تر بود بکوبند و با شتر میزنند و بر ریشهای کفین آمل کنند
بود و در دم معده را نافع بود چون غسل طلا کنند و چون سخن کنند و بکشد وی طلا کنند بکشد و قلع را نافع بود
و اسحق گوید بسیار وی مضر است بشانه و صلح وی صمغ عربی بود و بدل آن عصیر برق وی بود و با نیم وزن آن است و در کوهستان

حب الرمان بسیار آنکه گویند بهترین او ترش فرس بود و طبیعت وی سرد و خشکست
و قابض و ترش وی چون خشک بود شکم بزند و منع مواد صغری را بکشد و غنایان ساکن کند و تنه
باز دارد و نفث معده گرم را قوت دهد و عصا ره وی خاصه ترش چون پزند و با غسل بسیار میزند و نافع بود

ریشهای که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید و گوشت زیاده و در گوشت را و اندرون بینی که ریش شده باشد و بدل وی سماق بود +

حب الالبتر باریس اتر است و گفته شده +

حب البان وانه البست شکل فسق اما پوست وی تنگ بود و سهل شکون و آرد فسق الهامیه خوانند و طعم وی تلخی بود با قبض این مولف گوید این شمر نوعی از طرافاست و در جرون آنرا بن کنه خوانند و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود و طبیعت وی گرم و خشکست در دهم و گویند گرم است و در سوم و گویند تر است و راول سودا و بلغم را سودمند بود و مقدار استعمال از وی تا دو درم بود و جلابه و ثایل و کلف و دانهها که بر روی پیدا شود و جرب و حکر را بنایت نافع بود و سده جگر و سپرز بکشد و صلابت آن نرم کند ضما و کردن با آرد کرسنه و اسحق گوید مضر است بجر و مصلح وی رازیانه است و در تسکین و دس گوید بدل آن بوزن قشور سلیمه است و گویند بدل آن بوزن آن نیم درم آن قشور سلیمه و ده یک آن لب با سده و آنرا بشیرازی تخم غالیه خوانند +

حب الملوک ماهودانه است و گفته شود +

حب الفنا عنب الثعلب است و گفته شود +

حب المحلب بپاریس پیونید مریم خوانند و بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشکست و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارت بود و جلابی قوی دارد و طعم گوید گرم است و در دهم و خشک است و راول محلل بود و بول را براند و چون بگویند و بکلفت طمان نافع بود البته و گرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده سپرز و جگر بکشد و فقر را سودمند و در دهم و مثانه پر بپزند و خون حیض را براند و در ولشت را سودمند و بدو قوی بکشد و در دهم و دای اندرون ساکن و رطوبتی که در سینه و تشن بپاک کند و گویند مفر بود بدماغ گرم و احشا و مصلح وی رب اترج بود یا رب و بدل آن مفر بود ام تلخ سفید کرده بود +

حب لریاس بپاریس تخم ریواس خوانند و بنایت سرخ بود و بهترین وی تازه است و طبیعت سرد و خشک قایل بود سودمند بود جهت قرص صفراوی جرب حکر بدل وی تخم خاص لبانی بود +

حب القرع بپاریس تخم که گویند بهترین آن بود که آب تیرین خورده باشد طبیعت وی سرد +

در دم سودمند بود جهت تپهای صفراوی و مقدار سه درم از وی مستعمل بود سرکه گرم و خشک را نافع بود چون بابت بخورند تشنگی نباشند و عسل و سبب که از حرارت بود زایل گرداند و اسهال گوید و ضرر است نباشد و مصلح وی تخم کرفس است جالینوس گوید بدل آن در کسب حدت او و یک کثیر بود.

حب الرشاد و حن است و بهترین می بایلی بود طبیعت می گرم و خشک است و چون سفید بود و حرارت کمتر دارد از سرخ تر و مضع بلغمی را سودمند بود چون آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق انسا نافع بود چون بگویند و برورک ضما و کنند و قولنج را سه درم بگویند و بیاشامند و بدل آن در ضما و عرق انسا شیطح بود و باقی منفعت می در صفت حن گفته شود.

حبه الخضر انحر و ختیت از ابپارسی بن گویند و بعرلی بطم گویند و آن در قولنج است یک نوع است و عا رشاد بن گویند و آن خورد تر بود و با پوست توان خوردن و یک نوع دیگر بن گویند و شاه بن گرم سبزی بود و بنا سر سبزی بود و این مؤلف گوید که این با آن نوع است از بهر آنکه در کولکان و مالور و درخت بن را با پوست وصل گرداند و ثمر آن نزدیک است فستق و طعم بن می کنند و درخت شاه بن را ضرر خوانند و از آن بن را بطم بهترین آن نازنه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم گویند و در چهارم و گرمی وی بیشتر از تشنگی بود و خوردن آن معده را بد بود و در پنجم شود و غذای بد بد و در ششم مزاج را زیان دهد و سخن سینده و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت بر انگیزاند و خوردن آن تابش با با سبزه گزندگی ریتل را نافع بود و جگر را پاک گرداند و در و سپر که از مری بود و بلغمی مزاج را سودمند و در سحر را نافع بود و فالح و لقوه را سودمند خوردن آن و از روغن وی مرهم ساختن و بالیدن و بر ذات ضما و کردن سودمند و چون اسبوزانته خوب می و طلا کنند بر دار الثعلب معوی بر ویانند خاصه موک و ورق می چون خشک کنند و بگویند و بپزند و غلاف سازند معوی را دراز کند و بر ویانند و نگو گرداند و صمغ وی در منفعت مانند صمغ بود و در باب صا و گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در بخوشاند و شهوت طعام بر و مصلح وی سکنجبین بود و در یوب فوا که ترش بود و صاحب منجاک گوید مصلح وی کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر فشته بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل وی مغر جوهر است و گویند بوزن آن مغر لسته نیم وزن آن مغر با دام بود و گویند بوزن آن *
حسب البلیح بنر البلیح است گفته شود.

حب الکشری بسیار سی وانه امرو گویند بهترین وی بزرگ بود که بزوی بایل بود و آسحق گوید گرم و خشک است سودمند بود جهت دروشش مقدار چهار درم متعل بود گویند مضر بود بکود و مصلح وی عذاب بود باینر قطونا +

حب الریب بسیار سی وانه نمون بود طبیعت وی سرد بود و راول و خشک بود و درم شکر را بپزند و مقدار پنجم درم متعل بود و مضر بود و مصلح وی کثیر بود +

حب سجستانی حب قافله است و گفته شد +

جبار می علوف خوانند و بسیار سی وانه و تبرکی تغذری و آن نوعی از کلنگ است گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه وی بر لیت و در وی غلظی بود و صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی بود و در غلظت ریا راسا کن گردانند و مضر بود بمفاصل و قلوب و شش و مضر بود بمصلح آن وی بود که بازیت و سرکه و ارچینی نهند و بعد از آن علوای غسل باز بخیمیل م را بخورند و پیله وی چون با اندک نمک و سبیل بگویند و حب سازند مانند خود و در سناپ خشک کنند و بر دارند چون یخ حب ازان با آب نیم گرم بپاشند بباشتا زرب را بغایت نافع بود و اگر پوست اندوز سنگدان وی خشک کنند و حق کنند با اندک نمک اندرانی بکسان بسایند و در چشم کشند و راستند نزول آب هیچ و دانیکوتر ازین نبود و اگر دل وی در خرقه بپزند و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند و خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگ یابند چون بر کسی بپزند که رعاف داشته باشد و بسیار به بند و تا آن با خود داشته باشد عود نکند بجا صیته که در ولست این عمل میکند و خون وی بر و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن بود که آب نمک نهند و روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود و روغن گردگان و زیت و دوسیمه و ارچینی و خولجان و مرق آن مریض را سودمند بود +

حب الفتا مرزنجوش است و صفت آن در ازان افکار گفته شد +

حب الراعی بر بنجاست و گفته شد +

حب الفیل مرزنجوش است و حبی الفنا نیز گویند و گفته شد +

حب البقر با بونج است و گفته شد +

حَقُّ قَرْنِی فَرْمَشِک است و بَرْمَشِک اَز بَرْمَشِک نِز خَوَاتِنِ سِیَاسِی قَرْنِی لِبَسَانِی خَوَاتِنِ
و گفته شود در فاعل +

حَقُّ تَرِجَانِی بَادِ بَرْمَشِک است و گفته شد +

حَقُّ الْمَامِ فَوْتِج نَهْرِ لِبَسِیت و حَقُّ التَّمَسَّح نِز گُویند و در فاعل گفته شود انواع فَوْتِج +

حَقُّ مَطْلَعِ حَامِم است و گفته شود و آن نوعی از فَوْتِج لبسانانی است +

حَقُّ صَحْطَرِی و حَقُّ کَرَمَانِی بَر دوشا هِسْفَر م است +

حَقُّ خَرِاسَانِی بَقْلَه خَرِاسَانِی است و گفته شد +

حَقُّ رِیجَانِ الشَّیْخ و حَقُّ خَرِاق و رِیجَانِ الشَّیْخ نِز گُویند و آن مرد است و در مفعول
انواع آن گفته شود +

حَقُّ مَیْوَانی نَفَاع است و گفته شود +

حَجَر التَّمِیس بَادِ بَرْمَشِک ویرا تریاق فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود و راز و در کوبیدن
و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز لِبَسِیت گُویند و مَقْرَ لِبَسِیت و آن چوب مخلصه یا دانه وی است

و لون حَجَر التَّمِیس غَیْرِ بَرْمَشِک است که لِبَسِی نِز دَوَانِج نِیَک باشد با شیر رنگ چون بسایند سر خراش شود

و آنچه بد بود با شیر چون بسایند سر رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند و شیر و آن وی و صاحب

جامع آورده است که در دل ابل می باشد و سهو کرده است و صاحب مفرد میگوید از اطراف

حاصل میشود و این خلاف است بجز از شبانکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مولف گوید

آنچه صاحب مفرد آورده که از خراسان حاصل میشود آن پادزهر کانیست و پدرا این ضعیف آورده

که بجز از شبانکاره هیچ مفعولی حاصل نمیشود همچنین است اما حدیثی در کاک گُویند که سفید آنرا و

رسیده بدنی لطیف زرقان که آن قره ایست از قرا و شیر از افتاده اند و در آنجا یافت میشود و ابل

شبانکاره گُویند آنچه در اندرون بادر بَرْمَشِک چوب گُویند و این خلاف است تحقیق مخلصه است و مفعول

گُویند غذای آن ابل بجز از مار و مخلصه نباشد بسبب این آن سنگ شکم وی بر بند و بدین سبب

تریاق فاروق طبعی خوانند و گُویند و در بَرْمَشِک وی می باشد و این نیز خلاف است آنچه محقق است

در شیر و آن وی می باشد و آن در کوهستان شبانکاره و از آنجا با طرف برند و لغایت خربزه بود

گویند چون بسیار سرخ رنگ تر در رنگ سبز رنگ میباشد و این رنگها سودن معلوم میشود و گویند
 آن چون بسیاری زرد سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این میسازند لکن انایان مشکل فرق
 توانند کرد امتحان وی آنست که سوزن را آتش سرخ کنند و بروی آنند اگر مصنوع بود چون سوزن
 در وی فرو رود و در سیاهی از وی بر آید و اگر حجر التیس بود و وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
 و چون ویرا آب رازانه بسیارند و برگزیدگی را طلاء کنند در حال درو نباشند و از مرگ امین شوند
 و سودمند بود جهت گزیدگی همه جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلاء کردن
 بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شترتی از وی جهت
 گزیدگی جانوران و دفع زهر دوازده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شترتی را نگی بود
 و بر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد امین باشد از همه آفتها و همه امولف گوید که بر کس که او را
 پادشاه کند باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود و محروم از جراح را نیز بسبب آنکه او بخاصیت
 عمل میکند طبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود +

حجر الحیمه دوفج است یک نوع حجر معدنی بود و یک نوع حیوانی بود و آنرا از اراضی گویند و آنرا از اجزای
 و باد صحره و مار صحره نیز خوانند آنچه از مار گیرند مانند شید است که در قفای اراضی بود و در همه افعی خور
 چون از گوشت جدا سازند نرم بود همین که اثر هوا بروی رسد به بندد و مانند حجر النمر و بعضی باشد
 که خطوط بروی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود و
 مؤلف گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه یا کبود بمالند سفید گردد و اگر
 چند آنکه بمالند سیاه نشود و سفید ماند و آن نوع که حجر بود بلون آن زبر جدی سیاه رنگ خاکستری
 رنگ بود و شکل گنبدی بزرگ مربع بود و از کیمشقال در زیاده تر بود تا دو مثقال بود و مؤلف گوید
 وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند و در صحن چینی بکرت آید و روانه گردد و هر دوفج را
 مار را نافع بود خوردن و باخوردن و بر موضع زخم نهادن و مار صحره گزیدگی افعی را نافع بود و
 کردن و جالینوس گوید بسیارند و بسیار نافع بود و گویند هر دوفج بزرگ محضند +

حجر سندی نوعی از شادنج است و بسیار سی آنرا شادنه هندی گویند و خونی که از آن جدا آید قطع
 کند و بواسیر را سودمند است و چون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود +

حجر البلو رنگی چون کسی نمیداند که ترسد دیگر ترسد +

حجر حدیدی خاها آن است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نروده و صفت آن در خاها آن گفته شود +

حجر الرجا پارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون رفتن میکند و در مهای گرم را ساکن گرداند +

حجر الدیک سنگی است که در شکم خروس یا بند و مقدار با قلا بود و کوچک بود و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک ببلور اگر آب بشویند و از آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سود و مدغم اندوه برود +
حجر المشانه سنگی است که در مثانه آدمی بازوید و میشود و جالینوس منکر نیست و گویند سنگ کرده بریزند و گویند چون سح و کل سازند سفیدی چشم زایل کند +

حجر النارج الاغم گویند و حجر الزیاد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طبع و طبیعت وی سرد بود بغایت خشک اسطوخودوس گویند اگر زنی و شتوار زاید در خرقة بسته بران زن بندند بر زناید بفران خدای تعالی و چون سح کنند مانند غبار و بر خنایر یا شند خشک کند و پاک گرداند و همچنین بر بر ریشی که شتوار باشد و بدلی که باشد و بر بر عضوی که بود بحال صحت آورد و آن را پارسی سنگ گویند +
حجر الحام سنگی است که در دیک حمام حاصل میشود چون از وی ضما سازند بر سرطان در ابتدای آن زایل کند و بهترین معالج سرطان که در جم پیدا شود و نیست +

حجر البقر در مصر خرزه البقر خوانند و آن را جاوزهرج و گا و زهره خوانند و در میان زهره گا و بود و گویند در شیر دان گا و بند و ستانی میباشد و آن مانند با و زهرست در عمل و بلون هم با و زهره مانند اما آنچه در زهره گا و گویند سفید میباشد آن مانند زرده تخم مرغ میباشد و بشیر از می اندر را خوانند چون کنند و آب بعضی از قبول طلا کنند بر جیره و غله نافع بود و ریشها و بد و چون سح و کنند مقدار عدس آب پنج سلق جهت نزول آب بغایت مفید بود و چون سح کنند بشیر آب بشیر شد و بر بر وضعی که شستند بود طلا کنند موی سیاه بیرون آورد و اگر سبب آن از علت داء الشعاب برص باشد اما موی سفید سیاه کند موی گوید بغایت گرم بود و باد های سرد را سودمند بود و طلا کردن خوردن حجر البنی عا لاطیش خوانند یعنی حجر البنی و این اسم بدان سبب بوی نماده اند که چون آب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون آب سحر کشند
و عصاره وی بگیرند و در حقه از قلعی کنند هر زمان که مستعمل کنند طبیعت وی معتدل بود و دقت
مانند شادانه بود چون در چشم کشند منع سیلان فضل بکند از چشم ویش آن در ابتدای دم گرم طلاء
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژه را از نفع بود +

حجر العسل سنگی است که چون سحر کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادانه بود
و منفعت وی مانند حجر لینی بود و در همه حالاتی +

حجر مشفق سنگی است که بلون زرد بود و از بلاد مغرب نیز بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و در
ریزنده شود و شکافه شود و تو بر تو بود و دقت آن مانند شادانه بود اندکی صفت بود و حجر لینی
مشفق و علی بقوت مانند یکدیگر اند اما عسل در و حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشفق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم برود و بهترین
دواوی این رحمتها بود که گفته شده +

حجر قطبی سنگیست مصری بغایت سست بود و زرد و آب حل شود و گازران مصر کتان بدان
بشویند و جامهای سفید کنند و در موم روغن کنند جهت دلهای و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شاخهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و در و مثانه چون بیاشناسند نافع بود
و چون زن بخود برگیرد و سودمند بود جهت خون که دایم از وی روان بود و لون وی سبز بود و تیره با
حجر الیهود سنگ جهود آن خوانند و آن سنگیست مانند زیتون مانند خایه فاخته بود و آنچه نرگ بود
و آنچه کوبک بود کباب یا کینجک که حکمت نیز باشد و خطوط بسیار دارد محازی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند بهر
سنگ جهود خوانند و گویند از ملک شام نیز و بعضی در از بود و بعضی که بود و این مولف گوید که
گویند آن حجر شریست مانند بد و در ریامیس وید و نرم است و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب میشود بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و درین روزگار گویند و شهاب که سی شگانه
و در اندرون که هازین حجر بسیار بود و بهترین وی زیتون شکل بود و نافع بود جهت سنگ که در بخت
آب گرم و جهت ریگ مثانه همین جیل و اگر آب زیره لعن کنند همین حمل کنند و حجر الیهود را
بود لکن مضرت معده بود و موافق وی نبود و شهاب و اسحق گویند مضرت است بسپرز و صلح وی

عسل است و هر کس حکیم گوید که بر روی باخون خفاش سحر کنند و در شیم کشند سوی مژده که خسته
بود بر ویاند سوی ابرو بهین سبیل چون بروی بالند جالینوس گوید طبیعت معتدل بود و معده
سودا بود و معده آن تخم کرفس بود و فوس گوید خون بقدر قطع کند.

حجر العیش جبرائیل خوانند و این شرق البطلون خوانند و پیونانی اسطرلوس معنی آن
گوئی بود و نوعی از وی طریف خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معده
نافع بود و نبات و جالینوس گوید اگر قلاوه از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند
معده وری را نافع بود و دیسکوریدوس گوید که بران زنان بستن جهت دشواری زادن و باز
بستن جهت تولید نافع بود.

حجر الزخام طین فیملیا است و گفته شود.

حجر الدم شایخ است و گفته شود.

حجر ارضی دو نوع است یکی نوع سنگی که رنگی یلار و روی زرد و نوع دیگر سبز بود و لغایت
و چون دست بر روی آن بپزاید چرب است و طبیعت وی گرم و خشک است و راول سبیل سودا
بود و سبیل قوی تر از حجر لاهور و معده را به بود و چون مغسول بود و قوی و غنیان نیار و اگر مغسول
بود و منشی بود و مغسول وی صفر و تقوی قلب و بجا صیتی که روی است که بدن را از
خلط سودا پاک کند و روح را در سودا وی نگه دارد و دفع بلغم کند و احشای پاک کند اما معده را به بود
مصلح وی انیسون بود و با سبیل و مقدار مستعمل از وی نیم مشتال بود و بدل وی جهت
دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لاهور بود.

حجر النمره است که از پانک باه حاصل میشود و در باب نون و صفت نزوک گفته شود
حجر الخیاط طیف و دیسکوریدوس گوید پنج خستین پستوک چون گیرند و را افزونی ماه و شکم ویران شود
و پاره سنگ یا بندگی یک نیکو است یکی بر گهای گوناگون اگر در پوست ابل یا در پوست گوساله بندند
پیش از آن که خاک بروی پسد و بر بازوی مقصود یا گردن وی بر بندند بفرمان الله تعالی صریح است
زایل شود و این چرب است.

حجر المازور و لاهور است و گفته شود.

حجر التورجر روشنائی خوانند و ارشدنیز گویند و آن قرشیشاست و گفته شود +
 حجر المقتناطیس سیارسی سنگ آهن را گویند و چون لبوزانند مانند شادنه بود و در عمل منفعت
 و بهترین وی سیاه بود که لبی زرد پاک سیخ خاکی در وی نبود و جذب آهن لبوت کند و چند ریاضت
 بر باید نیکوتر بود جالینوس گوید گرم خشک بود لغایت اگر کسی را خست اندید و شکم مانده باشد چون
 با تهراب بیاشامد جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کمیوس غلیظ بد بود و مقدار استعمال
 از وی از نیم شقال تا یکدم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای و شنج یا بس که آنرا اگر
 گویند ساکن کند اگر جراحتی که از تیغ زهر دار بود پاشند نافع بود لغایت و بصحت باز آورد و مستطیس را
 چون بوی سیرسد در ربلودن آهن تست شود باز چون بخون بزنی آگوسفند اندازند تیز شود
 و در ربلودن و این از خواص است +

حجر الاحمر سنگیست بلون بسد گویند بوزن انگلی گشته بود و از جمله مهموم قتالهست مانند شیش
 و گویند نوعی از الماس است +

حجر مشویه کلس است و گفته شود +

حجر شجرمی بسد است و گفته شد +

حجر الفسفر حجر العقاب است و حجر البسیر نیز خوانند و آن انگشت است و گفته شد +

حجر الطور حجر الدم است و گفته شد +

حجر البهت حجر الفسفر است و گفته شد و حجر البسیر نیز خوانند +

حجر البقر براق القمر و زبد البحر خوانند و افروسالین نیز خوانند یعنی زبد القمر و میونانی سالیطیس
 خوانند و افروسالین از بزرگان گویند که لثیب در افزونی ماه بایند و بلا حجب و آن سنگ سفید
 سبک شفاف و اگر از رختی بپاویزند که بر تندی باور گردد و اگر بمصروع بزند شفا یابد و زنان توخند
 با خود کما یارند +

حجر حبش و لیتوریدوس گوید این سنگ سبز باشد و صاحب منهاج گوید بزرگی زرد و جالینوس
 گوید مانند لثیب بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را لغایت بگزد و منفعت
 وی آنست که شبکوی و دم چشم و در آن و قرصه آن زایل کند و فاضله بر دواتی چشم برود و جلای

تمام و در تنگ گوید پارس سنگ با سم خوانند
 حجر الاسفنج سنگی است که در میان اسفنج میباشد و حصار الاسفنج گویند و لیستوریدوس را
 گویند چون با شراب یا شامند سنگ مثانه بریزند و جالینوس گویند سنگ گرده بریزند و قوت
 آن ندارد که ازان مثانه بریزند

حجر اناخاطلس سنگی است که چون بسایند مانند خون بود بلون شترخ و با شیر زنان چون در
 چکانند درم برود بسیار آب آمدن را نافع بود

حجر اعوالی سنگی است مانند عجاج و چون سخن گفتند و بر موضعی بایستد که خون آید یا ضایع کند خون
 به بندد و چون بسوزند و سنون سازند و ناز را جلاد و پارس سنگ گویند و بشیرازی
 سنگ زخم این گویند که طعم رطوبت بغایت تلخ بود

حجر العجاج حجر ابیست و گفته شده

حجر الکوک سنگی است بغایت سفید و در بحر ساحل بحر هند یابند و در ساحل بحر سمنان یابند و مهره که
 از وی حکاگان و خراطان سازند از عجاج سفید تر بود و خوب تر و زنان بگردان بندند و طبیعت
 وی سرد و خشک و در آخر دیر و دم و قول اهل هند و هند آتست که چون از و لگین سازند و با خود
 دارند و متفق اند که خاصیت آن است که دفع سحر و چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابد و اگر گفنی
 ازان با خود دارند و روح از قبل می گویند و کبر کس که ویرا بر بندد و دست دارد و پا و شامان
 بندد و سوزی ظفرها سازند و ازان اکل و شرب کنند و مدعی ایشان آتست که در صحبتی
 که این بود جنگ فتنه نبود و فرج و شادی زیاده بود و اهل هند و سمنان ازان و رموی کشند
 و مدعی آتست که رموی دراز کند و مهره وی مانند مروارید بزرگ براق بود و چون سخن کنند
 و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم خواه جدید بر دگر سنون سازند و ندان را با
 سفید کند و جلای تمام بدید

حجر اسپوس سنگی است و گفته شده

حجر القیشور حجر الشعراست و قیشور نیز گویند و تاف گفته شود

حجر شقاق قیصورست و گفته شود +

حجر طاعیطوس حجر غافطیس خوانند و از وادی شام آرند و آن وادی در قدیم غافطوس نامند
و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهند بوی سیر سوخته کند و لون وی سیاه بود و
بوی کندی و سبک بود و صفها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت پیوست بود و صاحب
گوید بخوری مضرع را مرغ آورد و صاحب منهاج گوید بخوری مضرع را نافع بود و اخفاق
رحم را نافع بود و گزندگان بگزینند از بوی می یا دودید دیگر جهت نفوس ضما و کردن سودمند بود
در جراحتهای عظیم گوشت بر وی اند و نافع بود +

حجر السطریط حجر الشطریط نیز گویند و آن مرم است و گفته شود دریم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این موجب است نوعی از سنگ هست که چون
بوی اندازند بدان گیر و نگه دارد و دشمنی عمل عجیب میکند و چون خواسته با سیم آگشت
سنگ بگیرند یک بان سنگ می اندازند بعد از آن دو سنگ از آن بگیرند و در آب
اندازند و آن آب بخورد آگس دهند و دشمنی چیزی عجیب باشد که گویند اگر در برج کبوتر اندازند
مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن شراب بیاشامند جنگ پیستی و عریه
در میان ایشان پیدا شود +

حجر البروشانی حجر النور است و گفته شد +

حجر البرام باری سنگی است برایشانند و بر شیشه که بان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
قطعا آواز کند و در سنگ مانند گل نرم فرو رود و اگر این سنگ سخت کنند و خون سازند
و دندان را سفید کنند بجا است +

حجر خرنی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از سیم دیگر نیکاف و صفها بگیرد
بود و بجای قیصور متصل کنند و در خرن موی و چون دود در موی حل کنند و با شراب بیاورند
قطع خون حیض بکند و چون با غسل خلط کنند و بروم پستان نهند و بر ریشهای پلید طلا
کنند و بروم پستان ساکن گرداند و ریشها بصلاح آورد و بجا است نافع بود و خشک کند
حجر الافروج و حجر افروی نیز گویند از بلاد روم نیز و در سبک بود و بر روی آب بایستد

و قبی در وی باشد چون حل کنند و بیاشامند گزیدگی عقر ب را سود و دارد
 چو لاسا گفته سنگیت که گشگران افزایان نیز گفتند سودمند بود جبت و دم لہات و ریش آن
 نبات و لہات بیایسی لہاز گویند و ریاب میم گفته شود
 حجل فنج است بیایسی کبک گویند و رفاق گفته شود
 حذق باد بجان است و گفته شود
 حدید بیایسی آمین گویند و آن سته نوح است شاہورقان و نرم آمین فولا و معدنی و مصنوع بود
 و پولاد طبعی معدنی شاہورقان است و سایر قان نیز گویند و آن نوح پولاد نرم است و پولاد و صند
 از نرم آمین گیرند و زنجار از زعفران الحدید گویند قابض بود و اکال منفعت آن در باب ز گفته
 شود و جبت الحدید در خاک گفته شود و تو بال آن گفته شود و ریاب تا آمین مسخ کرده اگر در باب
 اندازد با شراب بیاشامد شکم بہند و دلش روده و ورم سپر و ہضیہ و استرخار معدہ و سلسل لبو
 و در وقت معدی رافع بود و باہ راقوت و بد خاصہ آبی کہ آب گران آمین گرم کرده در آن می اندازند و آنرا
 در ص خوراند و اما الحدید خوراند گزیدگی سگ و لوانہ را نبات نافع بود وقتی کہ غذا ندہد و برادہ آمین
 در شرابی کہ مسموم بود اندازند زہر را مجموع بخورد کنند و آن شراب چون بخورند زیان ندہد و برادہ آمین
 چون بخورند در شکم سخت خشکی و ہن دور و سر آورد و مدادات آن بشیر تازہ با بعضی ادریہ سہل شود
 کند بعد از آن مسکہ در روغن بیاشامند و روغن بنفشہ و روغن گل و مسکہ بر سر باندند و قدر یکدہم مقدار
 بخورند و اوراق و سہ روغن گا و در خواص آوردہ اند کہ چون برادہ آمین بر کسی بہند کہ در خواب
 دندان کرد دیگر نکر چد

حدیج حنظل نارسیدہ است کہ بنور زرد نشدہ باشد

حداث مرغی است کہ بشیرازی کور کور گویند گوشت وی نباید خورد کہ عفونت در بدن پیدا
 کند و خون وی چون بالند کہ شکات گلاب خلط کنند و بیاشامند بیاشامند بود و بود و صنفی نفس را
 چون بروی بسوزانند بی سر خاکستر آن با آب بیاشامند نفس نافع بود و زہر وی چون خشک کنند
 در سایہ و چون خواهند کہ استعمال کنند آب حل کنند کسی را کہ حیوان سموی گزیدہ باشد مانند عقر و فنج
 و دیگر گزندگان اگر زخم اطراف راست بود سہیل از آن چشم کشند و اگر اطراف چپ چشم است کشند نبات فنج

وازمردن خلاصی باید بفرمان الله تعالی *

حارل ابن سمجون گوید دونهست سرخ و سفید نوع سفید راحل عربی گویند پیونانی مولی و
 بسیاری صندل و انج و انچه ورق آن مانند ورق بید بود کو چکر بود و گل وی مانند یا سمن ^{مطلو}
 بود و سپید و خوشبوی بود و لبه یابی لباسه خوانند و نوع دیگر سرخ راحل عامی خوانند بسیاری
 اسفند گویند و بشیرازی بنویزد و نیز اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کو پی است طبیعت حارل گرم
 خشکست در درجه سوم گویند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن و چون سخن کنند
 با غسل و بازیره مرغ و زهره گلک و زعفران و آب رازیانه تر و در چشم کشند قوت باصره بدید و اگر
 بخورند حارل با دویه قالمات و دو صلب القرح را بیرون آورد و قلع لاج نافع بود و عرق النساء و
 و رک چون لطول کنند با آب آن سودمند بود و سینده شش از بلغم لرج پاک کند و باد که در روده بود
 تحلیل دهد و سودمند بود جهت سردی و بلغم و بدن لیکن سدر صداع آورد و موشی بود و مسکر
 و مصلح وی صاحب منهلج گوید بعد از آن ربوب فو که ترش خورند و صاحب تقویم گوید
 وی خرفه و داجینی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و شنج سرد و علت گرده و مثنانه
 و مسهل سودا و بلغم لرج بود و بول حیض براند و نفیع وی سودا را نیکو و تحلیل کند و خون سوداوی صاف
 کند و طبیعت نرم کند حیضی گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجبول گوید یون صافی کند و محرک
 جماع بود و فرهای آورد و بول حیض براند بقوت و این واقع گوید سودمند بود جهت عاشقان لیکن
 که دارد و گویند اگر سفوف سازند یک مثقال و نیم مثقال بر شیب سوده و دانه شب متواتر
 عرق النساء نافع بود و این مجربست و دیسقوریدوس گوید و در پاها و رانها و عرق النساء و قرح
 و فالج را عظیم نافع بود و لیکن غشیان آورد و مصلح وی ربوب فو که ترش بود که بعد از آن بخورند و بدل آن
 بوزن آن قروانا با تخم سداب بود اما حارل عربی سفید که آنرا پیونانی مولی خوانند بلغم وی
 ملبوس بود چون سخن کنند و باروغن ایرسا و زهره سازند وزن بخورند و اگر دانه عرق ارقام ^{کند}
 حار شفت عکوب خوانند و بسیاری کنکر خوانند و آن دونهست و طبیعت وی معتدل
 بود در حرارت و تر بود در درجه دوم و هیچ گوید گرم و تر بود و راول و گویند سردست و گویند گرم
 و خشکست در درجه دوم چون بردار و التخلط طلا کنند موی بر و باند و اگر موم روشنی سازند و آب کبک

بخورد آن داده باشند برایش که بر روی پیدا شود چون بالند زائل کند و همه در مایه صلب
چون بران طلا کنند زود تحلیل دهد و اگر سرآب کنک را بشویند پیش بکشد و خارش سپرز زائل
کند و چون بخورد و زهرها را تحلیل دهد و بول براند و ریش و روده را سودمند بود و بلغم بیرون آورد
و چون بر شوگی آتش خفا و کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم بریزد
و آزاری گوید باده را زیادت کند و کرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل را زایل کند و باور را بول
از تن بیرون آورد و بجا صحتی که در ویست مصلح وی آنست که در سخن محرک کند و قوایل و باطن لطیف
بر روی ریزد و صاحب مناج گویندشی بود و خاصه کوهی و گویند مولد سودا بود و مضرب و بد باغ و مصلح
وی روغن بود و صاحب تقویم گوید که معقی بود و مصلح و مصلح وی مصلح بود با سلیقه

حریر ابریشم است و گفته شد

حرز الشیاطین آطیلا است و گفته شد

حرز اشخول بری است و گفته شد

حرص اشنا است و گفته شد

حرف حب الرشاد گویند و بسیاری متعلیما و بعضی ثقا و و بیارسی تخم سپند آن گویند و ترهیز
و شب پرک نیز گویند و بیوفانی فراموش خوانند و حرف ابض و اسفید اسفید گویند و خرد
سفید خوانند و حرف بابی برزیلا سفید خوانند و حرف و و نوعیست که نوع ورق آن با سفناخ
ماله و یک نوع برگ خرد دارد و تخم کتیج سفید رنگ بود و تخم یک نوع سرخ رنگ بود و از آن سفید اسفید
سفید و خرد سفید و حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فرب
بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود و در سوم گویند و در اول و در چهارم منفعی و عمل بود و موسی که
ریزد نگار دارد و خوردن طلا کردن یا آب آن ششستن و درم بلغمی و دملها را نافع بود جهت حرف
خوردن و خفا کردن جهت ربو و غلیظی و سپرز خوردن و باسل طلا کردن و ریش که آنرا شمدی گویند
استر خارج جمع اعضا نافع بود خوردن وی و چون برگزندگی جانوران صفا کنند نافع بود و بچه
بکشد و بیند از و بقوت البته آتشامیدن و بخورد برگزین و چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب
ریش شده و قویا آب و نمک مالیدن نافع بود و چون بخورد سرخ کنند و آب گرم بیاشامند

طبیعت براند و قوی بکشد و حسب القیاس برود آورد و با که در روده بپوشکند و بریان کرده شکم
 به بند و زهر را نافع بود خاصه حق نا کرده و سردی کرده را نافع بود و بریان نا کرده شکم بپزند و باغیم
 از معده قطع کند و چون سخن کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه برهق سفید
 سود و بد و چون با عسل پیامیزد و حق کنند سرفه که از خلطی خلط بود سود و بد و همچنین در دیلو که
 سده آن از خلط خلط بود نافع بود و چون سخن کنند و با عسل بخش طلا کنند یا با صابون کش
 زائل کند و بشیره را بر حال اول آورد و چون برگزندی عترب ضما و کنند نافع بود و ورق آن چون
 خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبت مالی که در ولایت سده
 و سینه را بد بود و تخم دی نیم شقال سهیل مره صفر بود و باه را زیادت کند و اشتها و طعم را
 کند اما معده را بد بود و مضر بود بسبب و بچرمه بنید از و مصلح وی قند است و شکر با نبات و نیکو
 بدل خردل و تخم تره پره بود و با تخم جریه و خردل
 حردون مانند سوسمار است و طبع آن نزدیک است بطبع و دل و بیوفانی آنرا سالامند را
 خوانند و گفته شود در سنین صفت آن و از جمله سموم قبال بود و خوردن آن و قهر ایس و خفا
 گوید دل خون چون در خرفه سیاه بندد و بر صاحب تب راجع بندد البته شفا یابد و از وی زائل
 شود و جالینوس گوید خون وی در چشم کشند و دشنامی بیفزاید و لیسق و پیدوس گوید سرگین خوردن
 و عصا به او چون زمان دوی مالند مانند غره روی و بشیره را نیکو و صافی گرداند و مانند صیقل بود
 و بهترین پشک می سفید بود و سبک مانند نشاسته بود بسبب دی شیرازی گریز تراکند
 حر با بیاری آفتاب پرست گویند و که با سونیه خوانند و غا نالون خوانند بیوفانی خون وی
 چون طلا کنند بر روی که در چشم بیاشد بعد از آنکه برکنده باشند بر جای وی طلا کنند و گیرند و بدو
 گوشت وی سم قاتل بود و مانند زهره و بقیه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت نهد و
 ودا و اندر بنود و معا که کسی که گوشت وی خورده باشد مانند معا که کسی که در اسب خورده باشد
 و در صفت ذرا یخ گفته شود اما معا که کسی که بقیه وی خورده باشد باید که در حال سرگین
 شراب بد بند و قی پاک کنند و بدن را بر دغن گاو مالند و سردی نیک تمکید کنند و باغیم
 و مسکه ابطیانی روی بد بند تا بخورد

حرب طلعت و گفته شود *

حرقان زنج الفارست و شفا نیز گویند آن سنگ است و گفته شود *

حرف الماسه رست و قد اینی نیز خوانند از بهر آنکه بطعم فرامون بود و آن حرفست و آن بنا نیست که در آب روید مانند قره احین چون تر بود گرم خشک بود در دم و چون خشک بود گرم بود در سوم و روی بخت و خام خرد بول براند اگر خندا کنند لثیب بشور لینه و بر و بشویند ز ازل شود حر جوان خربل خوانند و آن طبعی است که بال ندارد و سطر بود چون گینه خیمه نکسود و خشک کنند با شراب بیا شامد گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کس بود *

حرا و حر است نیز گویند و آن دو فرست و دنیا رویه و علفه نیز گویند و آن دو نوع است یک نوع بری و یک نوع بستانی بود یکی را از آن بری سداب بری گویند بشیرازی گویند و طبیعت آن گرم خشک است مسخن مده بود و طعم هضم کند و بادای غلیظ شکند و طبعی مزاج را نافع بود و گزندگی جانور را سود دهد خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور بود و فراموشد تخم بندان بود و بشیرازی آنرا مبرک گارند خوانند و درز گفته شود لیکن خرا و در چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود و مصلح وی باد رویه بود و بدل وی سداب خرا و بستانی بود و ورق آن مانند کرفس بود و جزو کون از این جنس چیزی را مانند طعم آن تلخ بود و نزدیک تخم را زیاده و تخم دی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش طعم نزدیک تخم خربل و بر جام بچید و بشیرازی آنرا حار و سنگ خوانند و باد شکند و مده را بکوبد و گرمی وی خرا بری بود و غده هضم کند و خمار را ازل کند و مصلح مزاج بدن و احشا بود و زردی رودی زایل کند و سده جگر و سبز رنگ بهد مسخن کرده بود و ممانه و بیماری بول پاک کند و زکام را نافع بود و وایع را سودمند بود و در طوبست آن پاک کند و جهت بواسیر مسخن او به دوائی بهتر از وی نبود و خردون و صفا کردن و اگر ارمان کل و کنند از بواسیر ایمن باشند *

حربل بنی است که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود و چنانچه بسیار زیاده و آنی از وی نافع بود جهت گرمی که در جگر است و جهت گرمی که در لایه رحم تا یک مقدار با آنها بیا شامد با سبب یا لثیب بغایت نافع بود و در این نیز گویند گفته شود *

حرا از الفصح زهر الحرج است بیارسی گل سنگ بند و آن چیز است تر مثل طلحک بر روی سنگ

و خزان بر آن گویند که رحمت خزان که آن تو باست زایل نمیکند و صحت می بخشند و در طبیعت سرد و خشکست و بر درمهای گرم طلاء کردن نافع بود اگر بر مضمی که خون آید ضا و کند خون باز دارد و بر قواضا و کردن بقا نافع بود و درم زبان و بر قانیه اسود و منند بود.

حسک شکوینج و شکریج خوانند و بیارسی خار خشک گویند و در مغرب حصا لاسیر خوانند و بشیر ک خار سو بول و با صفا می پراغانند و آن بری بود و لبستانی و بهترین وی لبستانی بود و سبز تازه و طبیعت وی سردست با خندال و خشکست در اول و گویند گرمست در اول و گویند معتدلست در لرمی و عیسی گویند گرم و خشکست و در دم ضا و کردن بر درمهای گرم نافع بود و منفع و لین بود و در شین و ندان را و عفونت آنرا زایل کند چون با غسل خلط کنند و عصا و وی را در وای چشم سودمند بود و گویند که ده و در و مشانه و عسل البول و قویج را نافع بود و سنگ کرده و مشانه بریزد و باه را زیادت کند و منی بمیزاید و در درم از خشک بری چون بیا شامند جهت دفع او و به قتاله نافع بود و طبیعت وی جانی که بر غیث بود و بکشد و گویند مضر بود و بس و مصلح وی روغن با و ام بار و عن کیند تازه بود.

حشیشة الریح گیاه آگینه خوانند رازی گوید قاض بود مع رطوبت مسکن و آرام بخشی بود و عصا و آن بواسیر را زایل کند و بر فکند نافع بود و عصا و آن با سفیداج بر جره و نمل طلاء کردن نافع بود و بر شوخی آتش همین سبیل و غوغه و بصا و آن کردن درم نوزین را نافع بود و در موم کردن جهت نفوس نافع بود و بسیاری وی محوری مزاج را صلاح آورد و مصلح وی نبات و خنک و خنک

حشیشة البرص آطریا است و گفته شد.

حشیشة الطحال حشیشة الدود و به استقو و قندریون است و گفته شد و زنگی و ارفیز گویند.

حشیشة العاف غاف است و گفته شود.

حشیشة الکلب فراسیون است و صوف الارض نیز گویند و گفته شود.

حشیش برزق طونا بفارسی ورق نیکو گویند و در قوت نزدیک بکشند و بر بهترین وی تان و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت نبشاند و بر درمهای گرم طلاء کردن سودمند بود و عصا و

وی جهت نفث الدم نافع بود.

حشیشة خراسانی خشیرون است و گفته شود.

حشمتقل شفاقل است و اشفاق قل نیز گویند و گفته شده:

حصار الا سفنج حصار الا سفنج است و گفته شده:

حصرم بیارسی غوره گویند و بلفظ دیگر کجب و کجم خوانند طبیعت وی سردست در اول خشکست در دوم و گویند سردست در دوم خشکست در سوم هبت دفع صفر ابغایت سودمند بود و در اثر خشکند و معده و دیگر رانافع بود اما مولد ریاخ و منخص بود و شکم بند و مصلح آن کلنگین است و صاحب تقویم گوید بضر بود آلات منی و مصلح آن انیسون غسل بود و بدل آن ریاس باخاض اترج حصن ورق است و گفته شود:

حفض شیرازی بلبل گویند و آن انواع است مکی و هندی و مشهدی بهترین آن است و در ماکلی بود و هبت سوی هندی و نوعی است در شیراز از ورق ربواه تریاک سازند و در ستانیا شیراز آنرا بلبل شگل گویند و آن مستعمل ایشانست و این مولف گوید بعضی از نبات تنج الکلاب میسازند و حفص هندی ارنباتی میسازند که آنرا مشو میگویند و چنین استماع افتاد از مردمان معتقد که حفص مکی از برگ مخملان میسازند لیکن طبیعت حفص مکی معتدلست در گرمی و سردی در دوم و گویند سردست در اول و در هندی تحلیل قضی مکر بود از مکی و صاحب جامع گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حفص هندی عصاره فیلزهرج است و مکی عصاره نباتیست مکی و گویند مصنوع است نافع بود حفص هبت نرغهای دم چارزوده و چغونی که از زنان آید بخیر از قاعده مجموع و رمای خنده و کلف و ریشهای دهن و بر و گوش رانافع بود و در چشم کشیدن روشنایی بپذیرد و تاریکی را نخل کند و شفاق معده مسج را بغایت نافع بود و مالیدن و خوردن و حقه کردن اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان غوغه کنند خنق را زائل کند و چون بخورد بر کیره قطع سیلان رطوبات اندجم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند نافع بود و حفص هندی جهت گزیدگی سنگ دیوانه طلا کردن و آتشامیدن نبات سودمند و میرقان سیاه و در سپر نهادن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیله پنج مبراق و صندل بود و مساوی و صاحب تقویم گوید سپر را خلیط کند و مصلح آن حمام و صطک بود و مقدار شترتی نیم گرم بود و حصار بردیست و گفته شده:

حلیه فرقیه خوانند بندی تهی گویند و بسیاری شملیز گویند و شنبلیله نیز گویند و طبیعت آن گرم است
 و راز و رج اول او در طوبت فضل خالی نباشد و گویند گرم و خشک است در دوم منفع و ملین بود و آرد و
 و رمای بلغمی صلب اندونی و بیرونی را تحلیل دهد و سینه و خلق و شکم را نرم دارد و سرفه و ربو و عسر
 سود و بد و قوت باه را زیادت کند و باد را بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آرد و بواسیر را آرد و ی بانظر
 بر سپر رضا کند نافع بود و اگر پیش از طعام بامری بخورند شکم براند و چون با عسل بپاشند شکم براند و خط
 که در روده بود پاک کند و چون پنجه بود غذای شش دهد و آواز صافی کند و چون سردی بدن بشویند خراش
 زائل کند و لعاب ی بار و غن گل شقاق سرد نافع بود و سوختگی آتش آرد و ی و ملها را نافع بود
 و نرم کند و در طلا کردن با دویه جهت کلفت بغایت سود دهد و لون را نیکو گرداند و در طبع آن
 نشستن جهت در رحم و دشواری زادن سود دارد و چون طبع آن بپاشند حیض براند و بیشتر
 وی چون بخورند در پشت و شکم و سردی مثانه را و یکیدن لبل در رحم که از بزرگی بود سودمند بود و صاب
 تقویم گوید محل قوی انشین بود و مصلح آن روغن قسط نافع بود *

حارون نوعی از صدف است و در صفت و روح و شمع و صدف گفته شود و انواع آن *
 حلیت صمغ محروث است و محروث را بندگان خوانند و راف خوانند و حلیت را بسیاری
 انگزد و بندی هینگک بشیرازی آگشت کنده خوانند و آن دو نوع است منشن و طبیعت و منشن
 مسخن تر بود و بهتر طبیعت آن گرم است و راول در رج چهارم و خشک است در دوم و بهترین و
 سرخ رنگ صافی بود که چون بگذارد و لون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبز رنگی و آنچه لوی
 آینه را منشن اند و آنچه لوی می تری که در طبیعت اند و چون با صلی بپاشند و چشم کشند و شوی بپاشند و آینه را
 آب نیز کشند همین باشند از نزول آب و تپس به را بغایت نافع بود و باد را بشکند و خون بسته کرد
 اندرون بود تحلیل دهد و جهت دار الشعلب با سر که طلا کردن بغایت سود دهد و فایله مسامری و
 خد با که ظاهر باشد چون حلیت بموم روغن خلط کنند و بالند نافع بود و با سر که بر قو با طلا کردن بغایت
 سودمند بود و چون با آب بگذارد و بپاشند خلق را صافی کند و با آنچه خشک بر قان را نافع بود
 و معقوی باه بود و چون با سر که بدان خرغره کنند خلق از خلق بیرون آورد و برگزیدگی سگ یوانه ندان
 یا با خطیانا آتشا میدن بغایت سود دهد و بازیت چون بگذارد و برگزیدگی عقرب در تیل مالند سودمند

و اگر آب شرب و سداب بپاشند که از ارفع بود و چون با سکنجبین بپاشند شیرینی که در اندرون
 بپاشند برفع بود و بگذارد و مرغ را بنایت سودمند بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهر دار و
 مقدار نیم مثقال مستعمل بود بول حصص براند و بجهت بیدارند و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نفوذ
 تمام آورد و اگر با روغن زیتون در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن قضیب را بزدن و در دهان
 عجب بماند و اگر در سوراخ دندان نهند در دساکن کند و بریزند و اگر نیم درم از وی با آب ساسان
 حل کنند و با او یک محسک طبیعت بود بپاشند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
 و غلطهای لایح بکند و اگر نیم درم از وی بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند بپاشند
 بود و در مفاصل سرد و بواسیر ارفع بود و در حصص حبس القرح را بکشد و مغز بود بکشد و اسهال که
 اصلاح آن با شوق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوز بود یا قهوه و بدل آن محروست
 از آن که آب بپاشند چندی جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زرد فراست و حلالی گویند گفته شد

حلیاب لباب است و گویند لایحه و صفت هر دو گفته شود

حلم فردست انبیرازی گفته گویند

حلیه و بن حاض خلی است و در صفت حاض گفته شود

حلاق الشهر نوره و گفته شود

حاصل حلال لبوس است و گفته شد

حلیب سورنجان مندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند در سوم

سودمند بود و جهت نفوس و در مفاصل و در زانو باوران با و مقوی بدن بود و مسهل

بغم غلطهای غلیظ بود و حبس القرح و کرمها بکشد اما سپهر را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیر الود

حما با امون و امون گویند بیاری مالگو گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم

و گویند در سوم و آن در فو عست کینج مشهور است که بشیرازی مالگو گویند و کینج دیگر باند

پیریاوشان است اما چون دی نرودی بود که بشیرازی زنده و بگ آن سبز بود و در و گل وی

بود و کوچک نبات وی بدرازی یک وجب باشد این مؤلف گوید وی از یک وجب

این مؤلف گوید وی از یک جب کمتر بود و در سنگ روید و بهترین آن دهبی رنگ بود
از منی خوشبوی منقح و رمهای گرم بود و چون بریشانی ضعا و کند و در زائل کند و چون با باد
برگزیدگی عقرب ضعا و کند بغایت سود و بد و درم خشم که از گرمی بود و درم احتشا چون بازیت
ضعا و کند بغایت سود و بد و درم خشم چون فرج از وی بخورد و بر طبع آن نشینند سود
و بد و نفوس را نافع بود و چون طبع آن بیاشامند نیکو بود کسی را که کرده وی با جگر وی معلول بود
و سده جگر کشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع و منوم و مسکد از
جمله مسکات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود
بعده مصلح آن تخم کرفس بود و بنیاد و ق گوید بدل آن بوزن آن ساردن بوزن آن ج یا بوزن
آن چوب قزقل بود و گویند بدل آن روج و بوزن آن زیره سهر بود +
حمر مر سببیت و گفته شد +

حماض الاترج در صفت اترج گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نه ری را اکسولایان خوانند و حماض المساخ خوانند و گفته
شود و بر بر اسلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بیشتر حلیله بود و اما در خاک ریزه و در
ست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغیون گویند و شیرازی پنج آنرا حلیمو خوانند چون در در نظر
و در در مفاصل ظلمت کند بغایت نافع بود و در صفر و ادر بغایت سود و بد بود و بستانی را بشیر
تر سینک خوانند و مانند کاسنی بود و در آن دوروی حموضتی بود و در طوبتی فضلی النج و در
آن بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دوم تخم آن سرد بود و اول سرد
قبضه تمام بود و در باب یاد صفت بنور گفته شد و اگر تخم حماض میش از گزیدگی عقرب بیاشامند
و عقرب بگزیدگی زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون پزند شکم براند و چون بپزند و بازیت بلند
کنند و کشنیر خشک اندکی زیره و آب انار دانه بروی ریزند شکم بپند و غیر بیان کرده عجبی که از
روده و مره صفر بود نافع بود و تشنگی نباشاند و قطع تی بکند و غشیان صفر اوی ساکن گرداند و غار
دفع کند و از وی گل خوردن برود و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و طبع آن
مضمضه کنند و در دندان ساکن کنند و با شراب چون بپزند و بر خازیر ضعا و کند و درمها که در بون

تشیع بود و اگر با سر که بنزند و بر سر زخم او کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب المصحت یابد و اگر
 پنج وی در گردن به بند غنار زیر او دفع کنند و چون سحر کنند وزن بخود بر گیرد قطع سیلان شود
 اگر کیم از رحم بود بکند و اگر با شرب بنزند و بیا شامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض
 براند و موهن گوید اگر کیم قتال این پنج وی بکوبند و بارب سیب بپوشند و بپسینند سحر امارا و اسهال
 و موی را بغایت مفید بود

حماض الحامد در آب رود و ورق آن بدر انژی انگشت بود و نزدیک بوق کاسنی و سنی و
 وی کوچک بود و بر سردی تخم سیاه رنگ بود که برخی زنند و طعم وی مانند تخم حاص بود و شکم را
 چون بخت بخزند و تخم آن چون سحر کنند و بیا شامند غم بر دلفس را خوش دارد و توحش را از
 کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و خشیان دفع کند و مقدر سترخی بصلح آورد و خارش
 ساکن کند چون بنزند و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بجایند درد دندان ساکن کند
 و بر دندان محکم کند و اگر ادمان اکل آن کنند یرقان زایل کند *

حماض الارنب اکثر است و گفته شود *

حماض البقر حاض بر لیت و گفته شد *

حماض نهري حاض لبستانی است و گفته شد *

حمز الارض امعاء الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود *

حمض الامیر خشک است و گفته شد *

حمض باریخی بخود را گویند پدید و سیاه و کد سنی بود و بری و لبستانی بود بری گرم تر بود
 و اندکی تلخی زنند و لبستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود و در افعال و بهترین آن سفید برگ
 بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک است در اول طبیعت نرم دارد و اول
 بر انداختنی بهیض را بد و باه بر انگیزد و حیض بر انداختنی بود و لون را نیکو و صافی گرداند و در وقت
 سید و در وقتش بر دو و سه ای گرم را سود دهد و در وقت آن قوا با اعلی کند و آرد آن را شش
 پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و نفیج وی درد دندان و ورم بن دندان را سود
 بود و در اصابانی کند و غذای شش بد بد زیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازد

و طبع نخود سیاه سنگ ده بریزند و در اربول از همه نخود باز یادت کند و فالج و مرض صاعی
 و در مفاصل که از رطوبت بود و سودمند بود و باه را زیادت کند بغایت تا حدی که چهار پایار
 مثل گا و شتر و اسب نر را نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
 کرده بکشاید و چون لبر که خویسانند کشتب باید و بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم کشند
 اگر در آب خویسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بپاشانند بناشتا انفاط تمام آورد و در
 قوت دهد و در نخود سکه خاصیت موجود است که مجامعت کردن محتاج بآن سکه خلصت بود
 آنکه طبعش ملایم طبع منی منع بود و دوم کثیر غذا بود سوم موله ریاخ و فسخ بود و در غذائی که هبت
 بجماعت کردن خورد باید که این سکه خلصت داشته باشد و آن نخود است و زروه تخم مرغ نیمه
 اما نخود کسی را که قرصه مثانه کرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه اندازد و جذام مانع
 بود و گردیدگی جانوران و ادویه های کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
 کم شود و بختناش اما نخود بری مسخن تر بود و محفف بود و محفف تر بشیرازی آنرا نخود حلونی گویند و
 چرم نخود تقبل بود و بجزه و مصالح وی همچون گل بود +
 حمیر ابو خلسا گویند و آن شیر است و در حل الحامه گویند و گفته شد و رهن و در شین نیز گفته
 حمیر بلف است اهل شام لسان الثور است از قول صاحب مفروده و صاحب منهاج گوید حمیر
 خنجر است که آنرا نبات جبه و صفت بر دو گفته شود +
 حمض حرض گویند و آن اشنان است و گفته شد +
 حماط نوعی از جمیر است و گفته شد و جمیر +
 حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند لبتان افزوست و صاحب طمع گوید از
 قول اسحق بن عمران که حب لبتانی است و در شام حب بنظی گویند و نبات وی بغایت
 سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حب بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در دو
 اصحاب طبعی را نیکو بود و سده و داغ بکشاید که از بلغم بود و زکام تر مانع بود و صبح گوید گرم تر و
 خشک تر از شا به فرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده بار و عن گل و آب
 سر و جهت اسهال کسن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند طبیعت وی سرد و خشک بود

در اول حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی بسیار مندی با جلاب یا با سکنجبین معده و
جگر را از اخطا پاک کند و این مولف گوید که صاحب منہاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند
بستان افزون است و آنچه اسحق ابن عمران گفته خواص سبق بستانی است و بسیار وی مشابه
بد بود و مصلح وی کند و حماما بود.

حمام پیارسی کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت
وی گرده را نیکو بود و منی بفرزاید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و حذر و استرخا بدن را
نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان برای وی مجموع کنند و پاک کنند و بر موضع گیرند
عقب نهند بغایت نافع بود و سروی همچنان بابر بسوزانند و سخن کنند و در چشم کنند شکبوری و
تاریکی چشم برود و در خواص این زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از حذر فالج و سگته
و جمود و سبات ایمن باشند و این خاصیت الله تعالی بوی ارزانی داشته است و لیستورید و
گوید خون و رشان و شفا تین و حمام چون گرم بود در چشم کشند جراحی که در وی بود زایل کند و
این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه
کند و اگر دامت بر اکل گوشت کبوتر کنند زکا بفرزاید و خون حمام خاصه قطع رعان که از جهت
و باغ بود و بقیه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر پر سیکتر بود و اولی آن بود که آب خوره
و کشنیر یا لیسر که بزنند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین +

حماما بلی صاحب منہاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود و در رسوم و صاحب تقویم
گوید از قول اسحق که گرم و تر بود و خاکستر گوشت وی و جگر وی چون بازیت بر شقاق که از سر
بود بالذنافع بود و خاکستر جگر وی بازیت بر خنا نیز نهند نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت
و جگر وی چون بپزند و طبع آن نشینند که از می که از خشکی بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان
کرده چون بناشتا بخورند هر رانافع بود و بول وی درد گرده را سود دهد این مولف گوید اگر چه
خرد قرص خبیثه الله با صلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا که داند و اگر شیم او سوده
چند روز مهورع را دهند صرح از وی زایل کرد و اگر بر برص طلا کنند و در خواص آورده اند
که پوست پیشانی وی چون بر کودکی بزنند که شب ترسند منع آن کنند و دیگر ترسند و گویند

چرک گوش وی چون بکودکی دهند که گریه کند دیگر نگردد و در خواص آورده اند که واژگوش برینند
کسی را که عقر بگریه باشد در آن زائل کند و اگر در گوش وی گویند که عقر مر را بگریه رود
زائل شود و در دکنه و اگر صرع از پوست پیشانی وی چیزی باخود نگا دارد و کی سال تمام
و چون سال نو شود دایره پوست پیشانی وی نو نگا دارد تا سال دیگر صرع از وی زائل شود
و این زبر گوید هر چون ضرر سنگ عظیم ناخوش می آید و در رحمت است از آن *

حمام و حشمتی خور را گویند عبد الملک ابن زبر گوید نظر چشم وی کردن صحت چشم نگا دارد و
منع نزول آب بکند و این خاصیت حق تعالی بوی داده است جا کینوس گوید گوشت وی
چون فربه و جوان باشد نزدیک گوشت ایل بود بایست غلیظ بود پی وی چون بر کف طلا
سودد و چون باروغن قسط بخورند جهت درد پشت و کرده که از بلغم و باد غلیظ بود و در سر و
جهت دوار الثعلب دوالی مالیدن سودمند بود این مولف گوید اگر مغز استخوان وی با روغن
بکدازند نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز را با کرم گبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دارد
و گوشت وی چرب آن بخورند در مفاصل و باد های غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار
خوردن تمدد و راحه و طبی خورج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از پی وی جوارشات مسهل
شهر ایران و ترمی و امثال آن بخورند *

خطل حلقم خوانند و تخم ویرا پیید گویند و بجز کیسب بیارسی کوسب و بکسانی خرز به خوانند
و بلطفی دیگر خربزه رو باه خوانند و نروده بود ماده سفید و سست و زو تنگن باشد چند آنکه سفید
تر بود بهتر بود و پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زرد آنچه بگوید زنده بود و اگر بدشت
خطل یک خطل بیش نبود آن کشنده بود و آفت بزرگی و خطل بود و بهترین آن ماده سفید
هندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم است و سرد خشک است در دم درجه و یو جا گوید
گرم خشک است در دم و کندی گوید سرد تر بود و مولف گوید که حکیم کندی سهو کرده است
و وی محلل و قطع بود و ج مفاصل و اعصاب و عرق النساء و نقرس سرد را بایست سود
بود و دماغ از اخلاط پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب مسهل و را سود
اصفر بود و قوی ری بکشد و ورق وی صرع و الیخولیا و سوسوس و دوار الثعلب و دوار الحید و جاده

سودمند بود خاصه چون بادویه خلط کنند یا تندانیسون و افیتمون نمک هندی و صبر سقوطی
و ایارج فقیح و خطل اگر در طبع حقه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قولنج را بکشند
و مره سودای خام بیرون آورد و شربت از شحم آن بخورم بود با غسل و با آب باداگلی و نیم بود و باید که نهار
صحیح بکنند و اصلاح وی بکنند و اصل حطل سودمند بود و گزیدگی افغی را هم خوردن و هم طلا
و این سولف گوید که اگر صاحب اسیر بوق خطل حقه کند ریشهای بواسیر بیرون آرد و حکایت
کنند که اعرابی عفر چهار موضع او بگزید و درم از وی بیاشامید و حال صحت یافت و در حقه
کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون بخور بگزید بکشد و اسحق
بن عمران گوید بگزید خطل و سر وی بگزید و تخم آن بنیدازند و از دهن نبت بپزند و سوراخ
بخور بگزید یا بگل حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن بریزند و بر موی مالند سیاه
کند و را کنند که زود سفید گردد و وسیع خوشی گوید اصل وی چون بخور باشد نافع بود جهت استسقا
بغایت و گزیدگی افغی را خطل باید که در گرمای گرم در مری مستعمل نکند که اسهال و موی آورد
مضر بود بجد و مصلح آن کثیر بود و مصلحی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن
خردل و چهار دانگ زن آن قنار الحار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ زن آن قنار
حنا هندی هندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال حر که ده باشد طبیعت آن گرم است با خنک
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و غسی گوید بر دست در اول خشکست و در دوم
بلنج وی سودمند بود جهت درمهای گرم و سوختگی آتش و نافع بود و شکستگی استخوان و ریش
و درمها جهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بکشاید و از خواص وی نیست
که چون کسی را ابتدای آبله کند جناب آب بشنند و برکت پای وی نهند اما این شهادت آنکه در
چشم وی براید و این عجز است و هیچ و اگر تخم وی بکته قال با غسل بشنند و حق کنند و باغ ریش
سودمند بود و در خواص آن هر گویند چنانچه که بشنند و بر ناخن نهند و بران امان کنند و بگوید
گرد اند و سودمند بود و اگر پای ابو خضاب کنند بشب باید او بول کند بول آنکس سرخ رنگ بود
و مضر بود بخلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیر بود

و جفا خوانند و بیوفائی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن چند قوتای بزی بود و از آن است
طریقین خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در آخر درجه دوم
و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلفت را نافع بود و روغن وی در
مفاصل را سودمند بود و در نشیمن و عصاره بستانی با عسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
بر در و چند قوتای برخی و بستانی صرع را سودمند بود و کتشتا و بول و حیض براند و چون آب
وی بگیرند و بخوشا شد باروغن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت باد پاک در اعضا بود و اگر
طفلی دیر حرکت بیاید چون بروی مالند زود حرکت کند و اگر در طبع آن نشیند چمن عمل کند
و تخم وی میج باده بود و اگر آب وی برگزندگی عقر ب ریزند در دساکن کند در حال و چون
بر عضو وی سالم ریزند تلخی و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سوطا کنند صداع آورد و
خند قوتی خضاق آورد و در علق و مداوای وی بکشتن زکام و کاسنی کنند

حطه بهترین آن بود که متوسط بود و در صلابت و لین و زرد بود و میان سنج و سفید بود
سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری خشکی رو پاک کند آرد وی و چون بگویند
و برگزندگی سگ یوانه نمند سودمند بود و چون بنمایند و بر دلهما و در مهانند سوراخ کنند
و بیخ غذای آدمی از حیوانات موافق تر از وی بنویسد و روغن ویرا بگیرد قویا نافع بود
صفت آن در صفت او بیان گفته شود و اگر همچنان خام بخورند گرم و خشک پیدا کند و اگر
اسپ بخورند زیان مند بود *

خمار الغول شجاع است و ابوخلسا گویند گفته شد *

خماقریش خراز الضحست و گفته شد *

خمار مجنون دسمه است و گفته شود *

خطه رومیه خذر و س خوانند و خال اول نیز گویند گفته شد و در خا *

خوک باد روج است و گفته شد *

خود مندی میخ خوانند گفته شود *

خود رومی اگر دفس خوانند و توز خوانند و آن درختی است که پوست و

نزد بود و گل دی گرم بود و در چسوم خشکست در اول و ورق وی ضعیف تر از بر وی بود و
صنع وی گویند که باست و تخم وی لطیف تر از صنع وی بود و آنرا سرد خوانند و ورق وی چون باسکه
بر نقرس بخا و کنند بجا یست سودمند بود و ثمر وی چون باسکه بپاشا مندر صرع رافع بود و تقطیر البو
را سود و بد و ثمر وی منع آلبستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف است و سخت گرم نیست
یکمشتال ثمر وی عرق النسا رافع بود و اسحق گوید یکمشتال ز ورق وی بعد از ظهر باسکه بپاشد
بود جهت آلبستن +

جوهر تمر سندی است و گفته شود و جمر تر خوانند +

حواری آرد گندم سفید که بجزیره بنجته بود +

جوهم درد احرست و گفته شود +

جوران و حوهران این مرد و اسم طرخون است و گفته شود +

جوانه بعلی گویند و لب بانی طافلس و گفته شود +

جوز اسفندار بستان آفرورست و گفته شد +

حیه مارست و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود و قرص افعی بود که از گوشت
وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی +

حیوة الموتی قطران است و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نمیفتد و
همیشه سبز باشد و بیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند بستان آفرورست و بعضی گویند تخم آنست

و این بر دو خلاف است و آنچه محقق است نوسه از ریاحین است که در تبریز بسیار باشد و نام
سبز بود و حی العالم دو نوع است کوچک بزرگ و سیقوریدوس گوید سه نوع است یک نوع

کوچک خوروی بود و در جایگاهای سایه و بن و یوار با و کو بهار وید و قصبان وی کوچک بود
و یک شاخ پیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدری که جیب بود و گل وی نزد بود و در تن

مانند نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کو بهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسط
آنکشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت سرد بود و در رسوم خشکست در اول هر روز

کو یک بزرگ سودمند بود جهت ورنمای گرم و بر یک بزرگ پنه گرم طلک کردن و چون تنایا با صوفی
بر جبهه و غلغله کشند و ریشها بپایند و گرم گرم که در چشم پیدا شود و سوسنگی آتش و نقرس بنهایت سود
بود و آب وی چون مقدار بسیت در میان منند سودمند بود جهت سده که در جگر و فوسره باشد و
مسهل صفر باشد و بر وعصاره وی پنجم گرم آتشامیدن جهت گزندگی ریتلانا فاع بود و چون آب
باز که در غلغل بر سر نطول کنند در دسر رافع بود جهت اسهال و ریش روده سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند گرم در از بیرون کنند و چون زن بنجو بر گیر و قطع سیلان رطوبت فزین از رحم
بکنند و اگر چشم کشند در چشم را سودمند بود و فوس گوید پنجم گرم آب وی با سکنجبین چمن بیاشامند
حدت دم را ساکن کنند و صفر او قوت بدن بدید و دیستقوریدوس گوید نوع سوم قله الحماق و بر
خوانند و بفرطیلا فون خوانند و اهل روم البیوا خوانند این نوع میان سنگستانها وید و طبیعت وی
گرم بود و مفرج جلد بود و چون بایم کین بر خنایرینها کنند تجلیل و بد و حی العالم صفر بود و پس از مصلح و
طین ارضی بود *

حیصل حدق ست گفته شده آن باد بخان است *

باب النمار

خالق النمر صاحب منهج گوید خالق النمر الذیب و لیسیمی قاتل النمر الذیب و بی شیشه
و در صفت قاتل الذیب گوید قوت قوت خالق النمر و موثره پس بدین تقدیر این دو اسم هیت
آن کی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خالق النمر نباتی ست که چون پلنگ و زوگرگ
سگ و خوک و غیر آن بخورند که مخصوص ست پلنگ که ویراز و ترمی کشد آن نوعی از نازیلون ست
تحقیق اگر چه بعضی گویند استقل است و بعضی گویند خریق سیاه ست و این هر دو خلان ست
و آنرا فونطن گویند و طبیعت آن گرم خشکست و در چهارم
خالق الذیب قاتل الذیب ست و در قوت باشد خالق النمر بود اما مخصوص ست بگر
که ویراز و ترمی کشد همچنانکه خالق النمر مخصوص ست بخرخالق الذیب نیز مخصوص ست بذیبت آن
تحقیق خریق سیاه ست و طبیعت آن گرم خشکست و در آخر درجه سوم و چون بگویند و
بر گوشت خام باشند و گرگ بخورد و میرد *

خالق الکلب قاتل الکلب اند و در قوت مانند خالق النمرست و در عمل همان فعل میکند بکلیه زیاد تر از ما سگ راز و تر میکشد و آن از بند و ستانست و از بند خیزد و آنرا اذکار گویند و گفته شد و آن سیم بر حیوانست که دنبال داشته باشد بندوی و بسیاری کجوله خوانند.
خاتمه الملک ساد آور نیست و گفته شود.

خامالاولن صاحب جامع گوید چرباست و صاحب منهج گوید نوعی از مازیون سیاه است و صاحب گوید خامالا اسم مازیون است و آنکه گفته اند اسد الارض مازیون است سهو کرده اند اسد الارض چرباست و گفته شد و خامالا اسم مازیون است و سبب تشرک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخران که اسد الارض که خامالاولن مانس است که آن مازیون سیاه است پس بین طریق قول صاحب منهج معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند.
خامالاولن لوقس معنی لوقس یونانی سفید بود و عبری شخص گویند و بر بربری ادا و اود را لفت گفته شد اشخص اسود و ابض.

خامالاولن نالس ادا و ادا اسودست و آن خامالیون است و کمالیون نیز گویند و آن خامالاولن است و گفته شد.

خامالار بیونانی یعنی زتیون الارض و آن مازیون است و گفته شود انواع آن در نیمه.
خالد و نیون و خالد و میون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک بزرگ آن عروق الصخر است و کوچک آن امیران و معنی خالدون و امار الخطائی از بهر آن گویند که بجهت تنگ و تنگ نمایان بود و امار وی برود و شاخ از امیران سیاه و در آشیانه نمید بجهت بنیادینا کرد و بفرمان خدای تعالی و این از خواص است قنبارک الله احسن الخالقین.

خامامیلین بابونج است و گفته شد.

خامافیس معنی آن بیونانی صنوبر الارض بود و آن کما فیتوس است و گفته شود.

خامادریوس خامادریون نیز گویند معنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کما دریوس است و گفته شود.

خاماقطی معنی آن بیونانی خان الارض بود و آن خان کوچک است و اقطی خان بزرگ است و گفته شود.

خا و لپهان خیر و دار و گویند و آن خولجان است و گفته شود *

خامشتر شیخ است و گفته شود انواع آن در شین *

خال و لون خند و رس گویند و آن خطه رومی است و بیاری کاکل خوانند و در خند و رس منفعت
دی گفته شود *

خچه نبر الخمست بیاری شفتک خوانند و با صفهائی خاکی و بنیریزی سوار و ن و برکی مراد شود
و نیکوترین آن سرخ خلوتی برنگ بود و شیرین و طبیعت وی گرم و تر بود و شری و خصیه را سود
بود و اصحاب سودا چون بانبات و شیر یا شامند بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند *

خجاری بیاری خرد گویند و آن نوعی از ملوکیه است و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند ^{خبا}
بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخی اقله الیهودی گویند و ملوکیه گویند که آن خطی است و برقی
تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در اول درجه و گویند معتدل بود و در گرمی سرد
و فو لکس طبیعت آن گرم و خشک است و این قول و در راست و گویند لیکن در وی هست و

معتدل بود و چون ورق وی برگزیدگی زنبور و خل ضما و کنند به بود وقتی که خام بود خاصه بازیت
و ورق بری نافع بود بازیتون بر سوختگی آتش و جمره چون بروی نهند و طبع وی زنان چون ^{رک}
نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون پایخ وی بچوشاند سودمند بود جهت زهر را و ^{اودا}

کشته و برگزیدگی ریتلا ضما کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خند و قوفا ^{رک}
و با شراب بیا شامند در دوشانه ساکن گرداند و چون ورق وی بریزند و بر و امیل و بر و رما
بنهند که احتیاج لشکافتن بود بکشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقه کردن گزندگی روده و رحم و

مقعد را سودمند بود و بوستانی معده را بد بود و چون تر بود و دوشانه را نافع بود و تخم وی نافع بود جهت
خشونت که در سینه و شش و مثانه حادث شود و اگر بزنند با روغن و ضما و کنند بر و رما که در مثانه و کبد
حادث گردد و سود دهد و اگر ضما و کنند بر و رما که گرم ساکن گرداند و خجاری سودمند بود جهت ^{رک}

که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول را براند و شکم و ورق آن چون بخانند همچنان خام و ضما و کنند
باندکی نمک بر ناسور که در شپم بود پاک گرداند و گوشت بر وی اند و چون ضما و کنند با کنیر بریشی که از
تری بود زایل کند و سبوسه را سود دهد و چون برگزیدگی عقرب ضما و کنند خاصه که بازیت نافع بود

وکل وی سودمند بود جهت قرحه کرده و مثانه آتشامیدن و ضما کردن و قضا بان آن نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که سسل مره خام بود و مادی که گاه
باشد که چون نیاید *

خیر بهترین آن بود که از گندم آفت نرسیده صلب پاک و فربه بود و خمر سمید و جوی و شخار
از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود و مولد ریح بود و سده جگر و سنگ کرده تولد کند و شکم بزرگ
و مان خشک را سپر غلیظ کند و خوبی که از وی حاصل شود میل بسیار است و شسته باشد و خمر جوی
بدن را فربه کند و خمری که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله
اندک داشته باشد خندان بود و مان فطیر نفخ در وی زیاده بود و از آنچه خمیر داشته باشد و مان خشک
کمین شکم به بند و مان نرم خشک را چون آب و نمک ترک کند و بر تو بماند کن ضما و کند زائل کند
شکم را نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع خمر بود که از گندم
سازند و جرب و عکس بود و سپر تولد کند و مصلح وی او مان و طلاوات و البان بود و بهترین خمر سمید
بود و غذا بیشتر دهد و در یضم شود و بسبب اندک نخاله و در گرمی و معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم به بند و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر نمک تمام داشته باشد و با سفیداج و طبا
شورخ زنند و بعد از وی جوی گندم وی میان سمید و خشک را بود و متوسط بود و در کثرت غذا
قلت آن و در عت بهضم و بطی آن و نزدیک بسمید بود و در بیشترین احوال و شکم به بند و مان فطیر
غلیظ بود و شکم به بند و اصحاب که را سودمند بود و معده قوی و گرم و در یضم شود و مولد ریح
و نفخ بود و سده و سنگ کرده اندک کند مصلح وی و تجلیل و اطریض بود و بعد از آن مار العسل و خمر
و بجام رفتن و خواهمای دراز کردن مناسب بود و مان فزنی تر بود و در یضم شود و در اجها خشک
سودمند بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود و مان قطایف شکم به بند و مولد خلط غلیظ بود و مصلح
چیزهای شیرین بود و مان بهنج بهترین آن که از بهنج خوب سفید بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود
خدای رود و بد و شکم به بند و در یضم شود و مصلح وی روغن بادام بود و مان بهترین آن
بود که از چوبانزه فربه بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم به بند و غذا اندک دهد و مصلح آن
چیزهای چرب بود *

خبر الغراب اتحان است گفته شد.

خبر القرد لوف است گفته شود.

خبر المشايخ بخور مریم است گفته شد.

خبث الحديد اسقورون است و بیارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریم آهن گویند و قوی تر از سبب خبثها بود و آنرا فنجوش خوانند و بهترین آن فولادی بود و افسس پارهای کوچک تنگ بزرگ خشونت نبود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم صفت رطوبات بود و محلل و در مای گرم سودمند بود جهت نشوونیت حین و مقوی معده بود چون باشد آب کهن بیاشامان خون بواسطه قطع کند و منع البستنی کند و چون زن بخود برگردد و بشیم پاره خون رفتن باز دارد و قطع سلس البول کند و فضل را محکم دارد و طلاء کردن و چون بیاشامند جهت شیر که در پستان است بود و سودمند و بمقدار و انگلی سنگ مستعمل بود و خبث الحديد بقوت مانند زهر الحید بود و چون با تخمین بیاشامند منع صفت و دانی که کشنده بود و بکند مانند مازنیون و از خوردن خبث الحديد غیر بد بر میان عارض شود که از خوردن بزرگ الحید و علاج وی همچنان کنند که کسی براده خوره باشد اولی آن باشد که بد بکند صنعت آن گیرند خبث الحديد و صحت کنند و در سر که انگوری خیس مانند چارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند و صحت کنند و بارغن بادام بریان کنند و بعد از آن استعمال کنند و صنعت وی آنست که باه را زیاده ورم سپرز تحلیل دهد و ورم معده و جگر و سپرز را نیز و اعضا کی که محتاج بتجفیف بود و قبضه قطعی بول و قرحه اسهال و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحديد بر اطفال کویک بود و اگر غیر بد بود بدل آن خرف بود.

خبث الفضه نفل فقره بود و بهترین آن بود که سبز رنگ تنگ بود و قابض بود و بغایت و در وی جذب و تجفیف بود و جرب و سفعه و ریش را نافع بود و شمع خون از ناصور و بواسیر بکشد چون در مزج کنند.

خبث النحاس در قوت نزدیکست خبث الحديد و مس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته است خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک است سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفند راج رصاص است.

خرفق فستین است و گفته شد.

ختم المملک خواتیم المملک گویند آن طین مختوم است و گفته شود.

خشار البقر زبل البقر است پیارسی سرگین گاوارا گویند چون بر درها غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سر که خون رخت باز دارد و همه زهر را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن برگیند و دیگر تازه بنهند چند نوبت و چون بر پاشی مقرر نهند با خاکستر زیت سود و بر برگیند یکی زنبور نخل نبات نافع بود و مستقی را بدان طلک کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستقی بیاشامد نبات سودمند بود و اگر زن بدان بخورند زادن بروی آسان گردد و بچه مرده بنیز از دویچ زنده بکشد و در خواص این زهر آورده است که چون بر تللیل بندند قلع کنند.

خدر نق عنکبوت است و گفته شود.

خداغ الرجال زهر البنج است و گفته شد.

خردل ابیض اسفند اسفید است و گفته شد.

خزوا الحام جوز جنم است و گفته شد.

خرفی طری است و گفته شود.

خرفق پیارسی بیدار بخورند و شیرازی کنند خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است در سوم سهل بلغم بود و قوی بکشد و فالج و قهوه را نافع بود و صاحب منہاج گوید شترتی اندوده درم سودمند گردد و ضما تقویم گوید شترتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چون ضما کنند و بیاشامند نرم گرداند و شترتی حب از وی سفید کرده چون اسحق کنند و بیاشامند سهل بلغم بود و مره و طوبت مالی و قی آورده و خشیان بازوید کند و رقی وی چون بکوبند و با سلیق خلط کنند و ضما کنند بر درمهای بلغم و درمها گرم که در چشم بود سودمند بود خواه پخته خواه خام و بر فقر و در درمفاصل چون ضما کنند نبات نافع بود اما خوردن وی مضر بود پسینه و مصلح وی کثیر بود خرا تلین ز عا گرم گویند و آن اعمار الارض است و حر الارض نیز خوانند و آن گرمی است

که در زمین نمناک باشد و در شیب گل بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم بود و چون بگویند و بر جراحت اعصاب ضما و کنند و سه روز بیا کنند بجا میست سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود و با پیغمبر آبی جهت در گوشت نافع بود و چون با شراب بیا نمایند بول براند و بر تان اسودد و سنگ کرده بریزند اما مضر بود با عصاب داعی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و سخن و بار روغن بجز طلا کنند.

خرنوب عصفروست و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرنوب است که زبان برنی انیسب خاند و خرنوب بنطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و قضم قریش نیز گویند پیارسی کو در خوانند و اهل شام خرنوب مغربی گویند و عربی منبوت گویند و گفته شود و خرنوب شامی پیارسی کوزه گویند و بشیرازی کوزک کارونی گویند و آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک است خشکی وی در درجه دوم بود و گویند گرم است و بول شکم به بندد و با وجود شیرینی معده را نکند و او را بول کند خاصه چون با عقید الغب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و مفهم نشود و چون خشک بود شکم به بندد و بول براند لیکن در مفهم نشود و چون نارسیده بود و تا لیل را بداند ببالند حکم البته زائل گردد و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و در فاس گوید خدای بدن بدید و طبیعت به بندد و در شش معده را نافع بود و از پیاسوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فراط و قوت بدن بدید و اسهال پاک کند از اخلا فاسد اما محفف اعصاب بود و مصلح وی لعاب بیدانه و نبات بود و صاحب مناج گوید مصلح خرنوب فانی بود و گویند با العسل و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود بوزن آن و گویند طرا و گویند قرط بوزن آن.

خرنوب هندی خیار خنبرست و گفته شود.

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب بنطی بود و گویند قرط است و تحقیق در گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و بنطی و شامی و هندی باز دو نوع است خرنوب شامی کوزک کارونی و بنطی کوه رست و خرنوب مصری قرط است و خنبرست.

بهندی خیا چنبر بود و در هشت کینوخ خرنوب هست که بخرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ است
باشد چنانکه شامی که از وی بهفت به مقدار یک بود و زاده پس بود و دانه پس بمقدار کفی در اندرون و
بود و آن دانه جهت سپرز صلا می کنند و میماند.

خردل بهترین آن استانی بود تازه و طریقی رخ رنگ چون بگویند زرد بود و طبیعت وی گرم است
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر الگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بگویند و
دماغ و از عطر آرد و چون بر نفوس ضما کنند نافع بود و در آفتاب سبیل خاصه بری وی و بر
عرق النساء و در سپرز و بر روی که فرس باشد چون خواهند که جذب آن از عرق بدن بکنند بظاهر
بدن طلا کردن سود و در باز بخوردی که نیکوکان بگزینند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با عسل
و یا با موم که اخته یا بازیت یا پیچ یا میزند و بر روغن کف وی پاک گرداند و در دهانی فرس خنایز
تحلیل و در بغایت چون با کبریت و پیچین بروی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضما و کردن بغایت سود
و مولف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز ناکل نشود بگزیند و خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید
که پاسبان بر انگشت پیچد و بر قوبا مالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن مالند و زود
بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجربست و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی
در دندان دائمی کند که بی درد بود و بحق کند و بر دندان نهند عجائب بیند و چون بر برص طلا کنند
سود و در ضما و کردن بر جهت زحمت لیسرخس بغایت نافع بود و سده مصفات بکشاید و در
وار و های چشم جهت شب کوری سود و در خاصه چون بگویند و رات بزنند و با عسل در چشم کشند
و چون با بودنگ یا شربت یا شامه که کم کشند و اگر آب وی در گوش یا دندان چکانند و در سنان
کند و سپرز گردانند و اختناق رحم یا سود و در باده رازیات کند و پتهای کمن زائل کند و مقدار و
از وی مستعمل بود و خردل بری خطی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا پیچ خوانند و به طبعش باشد و در
آورد و مضر بود و باغ و مصالح وی آن بود که با دانه و سرکه بر و رند و باید که در خوردن جهت مداوات
نمک بهندی با وی اضافه کنند و میانشانند و صا حسب تقویم گوید و مصالح وی صندل و کافور و گلاب
بود و در آن دو وزن آن جهت شاد بود و گویند دو وزن آن.

خردل بری لبان بگزیند و گشته شود و در لام.

خردل فارسی نوعی از حرف است که آنرا سفید گویند و گفته شد در الف و این
گویند خردل سفید بغایت سفید بود و حب آن دو مقدار حب سرخ بود و آن غیر حرف است
خرفق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد
خمر و خمرج خوانند و آن خنار است و گفته شد و خمرج هم گویند
خمرق ابیض پنجپست که پوست آن مستعمل است و بیخ کبریا و گیاهش لبان المحل ماند و
در ازلی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و بطعم آن از خربق سیاه تنخ تر باشد و ازین
بیخ شاخه و ریشه بسیار سسته باشد مانند اسارون و مینوع الطس باشد و آن ریشه انداشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زرد و متعنت نشود و چون بخانیا
لعاب آشته باشد در حال زبان نگر سخت و بعد از آن زبان سخت بگردد و طبیعت وی گرم
و خشکست در میان درجه سوم و فوکس گوید گرم و خشکست در دوم فالج و صرع و دردها
سود و دردهای نفهم و اخلاط سرد بود و معده را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل نفهم و سودا و
چون زن بخورد و دیگر حیض براند و بچه بکشد و لبن وی برهق و جرب و قوبا طلاء کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سونق و غسل آب بشنوند و موش بخورد و بیهود وی سم کلاب خناری
و در شیا فات جهت دفع تاریکی چشم و روشنائی آن کنند سود و بد و اولی آن بود که یکطل از
باز کنند و در وقت آب باران بنجیسانند سه روز بعد از آن بنزند تا دو دانگ بماند و بعد از آن
سافی کنند و خربق بنید از دو در طل غسل مصفی بر سر آن آب کنند و بچه شانند و کف آن گیرند
و چون بقوام اثر برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملحقه بود آب گرم و این سالم بود و همچنین
بیا شاد و اگر سخت کرده بود و بوی وی بد مانع رشد طس بود و سعال پیدا کند و اگر سخت کرده بیا شاد
خطر بود و شنج و کزاز پیدا کند و قی آور و بقوت مخان باز دید کند و افراط کردن در آن آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طس بود و کسیکه ویرا خورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد و بیشتر
و صاحب تقویم گوید مرغی مرغ تازه بود و جلید و صاحب منهج گوید مصلح وی مصلح بود و
مداوی کسیکه خربق خورده باشد مبرق و جاج کنند و بویهای خوش و آنکس که آنرا بیا شاد نشاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز اقلی بود با ما بینر هیچ

خرق اسود حرافت دی زیاده از حرافت امیض بود و ورق وی بورق چنار مانده اما
 شگافته ترازوی بود و سیاه ترو ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود اندکی لبه خنی زرد
 و تخم وی مانند خشک دان بود و پنج وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست
 وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک و بدو چون دیر انشکنی از میان دی چون غباری
 بیرون آید و بهترین آن بود که میان فرسبی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره نجوف
 بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک ریشیه یک
 داشته باشد و آنرا خال رنگی خوانند و رحل الراحمی خوانند و الیون دیون خوانند و الیونوس نیز
 گویند و طبیعت وی گرم خشک است در سوم و گوشت مرده بخورد و برهمن با سکه
 طلا کردن سود و بدو بر برص نیز دلبین وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و سواس را سود و بدو
 بالخیل را چون با موم و کندر و آب زفت بار و سخن قطران بپایزند و بر جرب مانند نافع بود
 و چون با سکه بپزند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و بخورد کردن همین عمل کنند
 و چون نزدیک درخت انگور برود اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و در دروهای
 چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا بکشد از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرا
 خلط مستفرخ کند زیاده از سقمونیاد و رطوبتهای مزین که محتاج بداروی مسهل باشد مانند بابنا
 و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند آسانی و شربتی از وی بخوریم
 تا نیمه متقال با فودنج و صفرا و ادویههای ملطف گرم که سحره را سودا و مسهل بود و بعضی در تخمین
 یا در شراب خمرین بعد از آن بجواب بپزند یا بمرغ مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا
 بود اما مضر بود بگروه و اسهال بسیار باشد که خنق آورد و مقدار و درم تشنج اصدات کند
 و مصلح وی در استحال کردن دوقوه کثیر بود با فطر اسالیون و معتبر و بدل وی نیم وزن د
 کندش و نیم وزن آن با پنیر خمرج و گویند بدل آن کندش است و پوست پنج کبر ساقی
 و گویند بدل آن نیم وزن آن ماندیون است و چهار دانگ زن آن غار لیون است
 و گویند بدل آن کیک است

خردال امیض خردل فارسی است و گفته شود +

خز تر هرج و ملی است و گفته شود:

خروالدیک والد جاج سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینها مسخن و محفت بود و مصلح قوی بود
چون با سرکه یا شراب بپاشانند و تریان فطر خالق بود و بحسل و چون بپاشانند بوزن یک مثقال
با سکنجبین قیاقم آورد و سرگین خروس چون سحر کنند و برگزندی سگت یوانه نهند سودمند
خز و الفار سرگین موش گرم بود و بر دار الثعلب طلا کردن سودمند خاصه چون با سرکه بود و اگر
با کنده و شراب بپاشانند سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شایف سازند و کوه و کان بر خورند و بر گزندی
بر اند و چون پزند و آب آن نشیند کسیکه عسر البول داشته باشد سودمند بود و اگر در چشم کشند سفیدی بر
قره بر ویاند و طبیعت قریه پاک کند:

خرو الضفادع طلب است و گفته شود:

خرو الذئب در صفت ذئب گفته شود و منفعت آن:

خز تره بطبع است و گفته شد:

خرو آفتان نباتی است شکل سنبل الطیب المولوی لبهری مائل بود و بیخ آن مانند سنبل
بود و بوی آن بوی سنبل ماند و طبیعت و خاصیت نزدیک است لبسنبل و بر طعم وی اندک تلوی بود
خز تره قله الحما است و گفته شد:

خز تره ناس مرا حور است و گفته شود:

خز گوشت لسان الحمل است و گفته شود:

خز طال قرطال گویند و سرطان و گفته شود:

خز رفع ثمره عشر است و گفته شود:

خز قطان نیتومه است و گفته شود:

خز میان جذبه است و گفته شد:

خز ط لطیف ترین خرفه خرف سرطان بجوی بود و طبیعت خرف سرد و خشک بود و جلا کند
خاصه خرف تنور و خرف سرطان محفت بود چون سحر کنند و هم چندان تخم تر تیره کوفته طلا کنند
و کلفت نمیشد و رازائل کند و مری که از آن بسازند جراحتهائی که بود و در صلاح آورد و جرب و درما

انفاست سود و دهر و خرف نموده و طلا کردن بر نفس انفاست نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب حله
و سوسه و حصص نافع بود و خرف عضلانی بند اندازد و دهر و خرف مضر بود با عصاب و ماغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از روی دودرم بود.

خز اما خیری بری است بشیرازی اروانده گویند طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن و ماغ سرد بود و
چون بیاشنا مندر الزاج را نافع بود و نیکو و سبز چون بدان بخور کنند بر وی کنده که باشد زایل گردد و خرف
رحم بود و محفط رطوبات باشد که از آن رواند بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخورد
برگردد و البستن گردد و بفرمان خداست عالی و این مجرب است و چون سخن گفتند و با آرد و بر بنفشه و بر جرب
ضما و کنند تحلیل و دهر.

خسف جوز است و گفته شده.

خسب پیارنی که گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه و سبزه و ورق و
طبیعت آن سرد و تر بود و در رسوم و گویند سرد است در دودم حرارت معده را نیکو بود و خواب آید و
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکو تر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل به روی داشته
باشد و نافع بود جهت آب کروش و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته باشد نفاخت
در وی زیادت بود و چون در میان شراب آن قتل کنند سستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی
نشانده و با سرکه اشتها را طعم باز دید کند و دیگران نافع بود و سودمند بود جهت در مهای گرم و بر جرب
طلا کردن و بر روی ضما و کردن سود و دهر و بخوابی زایل کند خواه خام خوردن و خواه سخته و قطع سیلان
منی بکند و بر در چشم که اندک می بود ضما و کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشنا مندر سودمند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی مانند خشخاش سیاه
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بوستانی و نیمه گرم از لبن بری مهمل کمیوس مائی بود و جهت
که نیکو خنجر و در تیمنا نافع بود چون بیاشنا مندر و کاهولب یا خورون چشم را ضعیف کند و تاریکی در
و حواس را تیره کند و مصلح آن بلبله مر با بود و ادلی آن بود که بحسب فوق یا تمقیه کنند و آب از آن
در چشم می چکانند و از زبان دارد و مصلح آن نیز که نفس فحاح بود.

خسب الحار شنجار است و بهو فیلسوف ابو طلسانیز گویند و در الف گفته شده.

خس الحلب و نیسافوست و گفته شود

خس و دار و خولجان است و گفته شود

خشخاش ابیض بستانی بود و بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم و گونید
در رسوم و عیسی گوید سرد و خشکست در دم سودمند بود و جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده
و نفث دم و بادهای تیز که فرو آید از مری و با غسل منی زیادت کند و مقدار دو درم تا پنجم رحم تحمل بود
و صب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند و خشخاش منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی غسل بود
یا قند و صاحب تقوم گوید بسیار از وی مرغی شش بود و مصلح آن مصطک و سیلخ بود و اسحق گوید
مضر بود و شش و مصلح وی مصطک بود و قشر وی از دانه منوم تر بود چون پزند و آب آن بر سر بزنند و
چون ضما و کنند بر پیشانی بخوابی را نافع بود و بچ وی چون باب بخوشا نند تا به نیمه باز آید و بیاشا نند
نافع بود و جهت جگر معلول که یک در شکم وی خلطی غلیظ بود

خشخاش اس سود و صاحب تقوم گوید بری بود و بستانی بود و صاحب نیاز گوید بری مضر بود و بهترین و
فربه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست در رسوم و گونید و چهارم و گونید ترست و در چهارم
و خاصیت گل وی آنست که لیشهای چشم مواشی زایل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند خرد و
با شرباب بیاشا نند جهت اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون آب غلط
کنند و بر پیشانی و صدغین ضما و کنند بخوابی زایل کند و چون ضرورت بود و در دماغ چشم
استعمال کنند فائده دهد و سودمند بود و جهت حرارت جگر و مقدار نیم درم از وی مستعمل بود و سیلخ
گوید چون بسوزانند و سوخته آن بار و غن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بجام روند و بشینند تا بچ
فرو آید نافع بود و چون سحر کنند و با سرکه بشینند و بر صدغین طلا کنند و در سرکه از گری بود و چرب
آفتاب بغایت سود دهد و منوم و خدر بود و مضر بود و بسروش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقوم
گوید مصلح وی روغن زیت و سرکه بود

خشخاش زردی میقن افودس خوانند و معنی آن خشخاش بود و بدان سبب بدین اسم
خوانند که چون زرد سفید بود و بعضی از فلایا خوانند و نبات وی و ورق وی قهوه‌ای مبروع
سفید بود و تخم وی سهل بلغم بود و در قوت و طبیعت نزدیک بحلله نیک بود

خشخاش مرقن خشخاش بحری بود و آنرا خللات مانند شاخ گاو بود بدین سبب یرامقرن خوانند و نبات وی در کنار دریا روید بر لقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون اصل او بحری است با آب تابانیده آید و طبع آن بیاشامند سودمند بود جهت علت چاک که از خلط غلیظ بود.

خشخاش بحری مرقن است و گفته شد.

خشخاش نجیبین عسل خشک است که از کوپستان فارس خیزد و از حد و کار وزن در میان صفت و طبیعت وی گرم خشک بود گرمی خشکی وی زیادت ارجس بود و فعل وی اقوی از عسل بود در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن گویند یک وزن و نیم عسل.

خشخاش مقل است و گفته شود.

خشخاش آردی بود که محاله از وی نگرفته باشند.

خشخاش الشوینر بسیارون است و گفته شود.

خصه پشیرین آن خایه خروس بود و نیکی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم تر بود و بفرغ گویند و در خشک بود غذای نیکو و در خاصه خایه خروس صاحب تقویم گوید.

خصیه التعلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمد و فعل را نافع بود و شهوت جماع را برانگیزاند و انظار تمام آورد و عظیم شود.

باه بود و قائم مقام سفوف بود خاصه با شراب و مقدار شربت از وی از کمیتقال تا دو مثقال بود و صاحب جامع گویند سترتی از وی دو مثقال آورده است فربه و منی زیاد کند و وی دشوار منجم بود خاصه که از حیوان بر بود و مصالح آن انجدان و فو تنج کوبی و صغر بود و صاحب مناج گوید.

ثم لیت و صاحب مفرد که ابن بیطار است در جامع گوید که آن بنجی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و ابن مولف گوید آن بنجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و کل خواص

رنگ دارد که بسفیدی زرد بغایت نازک کشیده مانند گل لبلاب صغیر و حال آنکه صاحب جامع این نقلها که کرده از مفرد غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی نقل کرده و با ستم خود باز خوانده و پدید

صفت بوقت آن نیفتاد و بدل آن بوزن آن است و بوزن آن تخم ترنیه و گویند بوزن آن تخم جریست و بوزن آن بوزن آن نیم وزن آن تخم انجیره و گویند بوزن آن تخم است.

و دو وزن آن تخم جریست و صاحب تقویم گوید فم معده را نیکو نبود و مصلح آن عصا
لسان الحمل و سکر بود.

خصی الکلب پنجه است همچون خصی الثعلب آن دو نوع بود کوچک بزرگ و استخوانی
بود شکل اما بدرازی مائل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی متمسک و یکی سست قشع در
گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و باز آن جمع شود و فرزند زنی آورد و اگر نوع کوچک آن
فرزند او زنی آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و نوع بزرگ رطوبتی فاضله بود و محل و معمای
بلغمی بود و زایشهای پلید خورنده را نافع بود و نمک و ناصور و قلاح را سودمند بود و گویند
تر بخورند باده را زیادت کند و چون خشک بود بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر
نوع بزرگ بخورند باده را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن بکند برخلاف یکدیگر و وی
مسخر شش سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود.

خصی مهرس جلبوبست و گفته شد و بیونانی السوسطس خوانند.

خصی العجا جیل پارسى خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بکوبند و بیاض مانند نوط
تمام آورد و مقوی باده بود.

خصی الایل خایه بز کوهی چون خشک کنند و با شراب بیاض مانند نوط بوجت کنند گزنی
خصی البحر چند بید سترست و گفته شد.

خففت پارسى خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی مویکيل مولف گوید این سودی در
سفره خود آورده است که ضعف باده است.

خضلاف مقل مکی است و گویند دخت مقل است و گفته شود.

خطمی بهترین وی سبز جیلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود در الزوانی خوانند
و بری را شحم المرح خوانند و بیونانی الیاو گل و پراکثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر
بود و گویند گرم بود با اعتدال و در وی تلین من الفجاج بود و از خاک تحلیل و برهق طلا کردن با کثیر
سودمند بود وقتی که در آفتاب نشیند و در همای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خازیر
و دنبلات و درم پستان که از گرمی بود و درم متعده که هم از گرمی بود و درم مفصل با پیر

آبی طلب کردن نافع بود و عرق النساء و عرشه را سودمند بود و طبخ پیچ و می چون بپاشا منتهی جهت
عسر البول و قرع اسماء سنگ کرده و غلطهای خام غلیظ و عرق النساء و ارتعاش خاصه چون
با شرب پنجه باشند و چون با سیاه بط یا پیمرخ آبی بگویند و صمغ البطم وزن بخود برگیرد و جهت درم
رحم و انقباض آن بغایت سودمند بود و طبخ وی تنها همین عمل کند و پیچ وی چون با سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک خواه تر اگر بگویند
و با سرکه برهن مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبخ وی برگزندگی نخل مالند سودمند
بود و چون بازیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مسخرت گردندگان کند و لیسقورید و س گوید
حجر اعضا منسک بود و مقوی آن و سه درم از وی قوی را نافع بود و چون بپاشا منتهی
حیض فرود آرد و بلبل براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صدراع و شقیقه را
ضماد کردن نافع بود و با آرد جو و غسل بر ذات الحجب ضام کردن سودمند بود و اگر دسوق وی
بازدک زیت ضما کنند برگزندگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سیل بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خاصه چون آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بپاشا منتهی و درق و
در ضامات ذات الحجب و ذات الریه سودمند بود و پوست پیچ وی چون با آب بنزد صفا
و اعضای صلبت مگر داند و درق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان سر و نش
لبشوبند پاک گرداند و تخم وی یک جزو را آرد و استخوان خرداد و جزو با سرکه لبرشند و بر درم ذکر
ضماد کنند تحلیل دهد و مولف گوید پیچ خطمی کوهی جهت نفوس گرم ضام کردن با گلاب بپاشا
نافع بود و سرکه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سیل
و آن نوعی از طلیح است و صاحب منهاج گوید اگر پیچ خطمی یک منتقال از وی بپاشا منتهی
قوی را سود دهد و اسحق گوید مضر بود و بشش و مصلح وی غسل است و صاحب تقویم گوید پیچ
مبعده و احتشاد مصلح وی عصاره زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند

بدل خطمی سفید نیلوفر است +

خطر و سمه است و گفته شود +

خطاف نیارسی پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکستر وی روغن گوید برود

احتشار از میان وارد و مصلح آن خود بپزند و قراض بود و وسیع و بیوس گوید چون گوید پنجستین و سی و شش ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند و سنگ پاره و شکم وی بود یکم یکبار بود و دیگری مختلف رنگ بود از هر رنگی چون در پوست گو ساله با گو سفند گوپی یا در پوست ایل بند پیش از آنکه خاک بر وی نشیند باز وی مصرع بپزند یا برگردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم بفرماید و اگر لبوزانند خاکستر وی جهت خنای و بهر علت که باشد در خلق از لذات و درم زائل کند و اگر خاکستر وی در چشم کشند با صبر و قوت دهد و اگر با عسل سیاه نیز زد و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بپزند و کسیکه جرب داشته باشد یا دانهها بر اعضا در حمام طلا کنند و بشینند تا عرق فرو آید بعد از آن بریزد بغایت نافع بود اگر نمک سود کنند و خشک کنند و درم از وی سیاه مانند خنای را نافع بود و داغ وی چون با عسل و چشم کشند در ابتدای نزول آب بغایت سود دهد و چشم وی چون سخی کنند و بروغن زنبق در ناف زمان بماند نزد یک نفاس سود دهد و این زهر در خواص گوید چون بگریزد سر و دست و پا یکی نرو یکی ماده و لبوزانند تا بکش و در شراب اندازند هر کس که بخورد دست نشود و خون وی چون بخورد زن و پسر چنانکه نداند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید بگریزند و چون در چشم کشند سفیدی پدید آید و جربست و اگر سطا طالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر بزهر و پرستوک سموطا کنند موی سر و ریش که سفید گشته باشد سیاه گردد و دندان نیز سیاه کند پس چون خواهند سموطا کردن و من پراز شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و بگریزند و وی چون باز زهره گاه و سیاه و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید بخورد.

خطبان جنطیانا است و گفته شد.

حقاش و طوطا خوانند و بسیار سی شیره گویند و شیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند و بر زبانه کوکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی رستن بکند و چون در روغن بکشد چو بپزند از روغن عرق النصارا سود دهد خاصه چند گرت مکر کنند چون پزند و مرق آن سیاه مانند شکم بر آید و در ورک را سود دهد و خاکستر وی روشنائی چشم را سود دهد و بزایدت کند و این زهر در خواص گوید چون سر موی در ظرفی مسین یا آهنین کنند و باروغن زنبق بپزند چنانچه مرق آید و صافی کنند و روغن بر دارند و بر نفوس مالند و فالج قدیم و چشمه و درم که در اجساد و زهر و بر آب بغایت سود دهد.

و زحمات زائل کند و اگر زنی دشوار زایید زهره وی در فوج زن مانند در حال بزیاید و این مجرب است
 و اگر دماغ وی در شیب پامی بالند و راه را بر انگیزند و اگر آب پریشانند تا مهر شود و در سوراخ قضیب
 چکانند بول را بر اند و اگر طلیخ وی در آبرزن کنند و صاحب فالج در آن آب نشیند نافع بود و دماغ
 وی اگر بسوزانند و سخن کنند و در چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زائل کند و سرگین وی چون قویا
 طلا کنند نافع بود و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند بود و جهت نزول آب چشم و اگر سردی
 زیر جامعه خواب پنهان کنند و آدمی که بر آن خسپیده باید که نداند خواب نبرد و خواب بروی شوریده شود
 و اگر دل وی چنین کشند همین عمل کند و اگر سردی در برج کبوتر پنهان کنند و چند کبوتر که باشند از اینجا نروند
 و الفت گیرند و اگر در سوراخ موش نهند بهر یک بریزند از اینجا آبن سولف گوید و خواص آن ورده اند که اگر خفاش
 را از خفتی و نیزند و از این مکان بگیرند و زیر آن نگینند و بول می برابر بر قاتل است *

خفج خردل بر لیت و در لاه صفت لبسان گفته شود *

خلال مامول از خست و گفته شد *

خلاف پیاری بیدر گویند و خلاف لمی بهر امج است و گفته شد و خلاف نوعی از صفا صاف
 است و صمغ وی از ورق وی پیرون آید و بهترین بید آن بود که بر کنار چشمه بارسته باشد و طبیعت
 وی سرد خشک بود و قوی و ورق وی سرد و قابض باشد بی آنکه بگزیند و در وی تخفیفی بود و
 خاکستری در غایت تخفیف بود و لیست خون بروی ضما کنند تر کرده و صمغ ورق وی نهایت جلالت
 بود و خاکستری اگر با سرکه بنیالیل و نمک ضما کنند تر کرده زائل کند و درم پستان و ریشها و غلیظه
 که در دم گرم بود و شری و آبله چون آب آن در حمام نشویند بغایت نافع بود و آب وی در
 زائل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود جهت ماده که از گوش کشوده باشد و روانه شود و
 بهضری که بر هر قه زده باشند نهادن نیکی بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف بهر
 سودمند بود و آب وی سودمند بود جهت سده جگر و یرقان و مقدار آب می بسیت در دم
 مستعمل بود و اسحق گوید بهضرت اشتر سیف و صمغ وی گلاب بود *

خلنج اسم درختیست که فحم از آن میگیرند و آنرا درخت کثیر خوانند و گل سرخ کوچک از دانه آن
 رنگ طبیعت گل وی خشک بود و در دم و دقتی دارد *

خلبای قنیه است بیونانی گفته شده

خلبای پارس می گویند وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد سردی وی غالب بود اگر گرمی
و بهترین وی نرمی بود طبیعت وی سرد و خشک است در سوم و گویند سرد است و اول خشک است
در سوم محوره گرم مانیکو بود و اشتها باز دیکند و قطع خون رفتن از عضو که باشد بکنند چون بیاض
و با آن عضو است که از وسع خون روانه بود بدان بشویند و یا بریزند و یا در اینجا بشویند قطع خون
بکنند و چون بر سر نهند در سر نافع بود و خوردن وی هم راقوت دهد و اشتها را طعم باز دیکند و
صفراوی مزاج را نافع بود و بدان مضمه کردن دندان را حکم کند خاصه که باشد بیانی بود و بن دندان
حکم کند خاصه با گلاب نیم گرم مضمه کنند و چون صوف داشته بدان ترکند و با اسفنج به جراحات
نهند منع تورم بکنند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمزه و عله و جرب تر و سوسنکی آتش و قوبا و بوسه
و دس چون بعضی از او دید موافق این زخمها استعمال کنند بجا نیست نافع بود و ریشهای پلید و
خورنده چون لب که زخم بپزند زائل کند و چون چشم داشته بدان ترکند و با غلغل بپزند و در که از حرارت آفتاب و
زائل کند و بخاروی استسقا را تحلیل دهد و اگرانی گوش و گرمی که در گوش بود و پیرون آورد و طبیعت زائل
کند و اگر در گوش چکانند گرم آن بکشند و برگزیدگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن
گشته باشد سبب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سر که سر بدان موضع نهند بجا نیست سودمند بود
و جهت دفع مضر است و گیشنده گرم کرده بپاشند نافع بود خاصه مضر است افیون و شوکران و خالیش
و شیر که لیته بود و خون در شکم و چون بانگ بپاشند نافع بود جهت دفع مضر است فطر کشنده و چون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضولی از خلق بکنند و خناق و لهات را نافع بود و خلق که در خلق
چیفیده باشد پیرون آورد و لطف اخلاط غلیظه بود و شکم خشک کند و تشنگی بپاشد و سپر را نافع
بود و محوره را دباخت دهد و ماده نیز دفع کند چون بر وی نیند جهت درد دندان که از گرمی و سردی
بود و سود و دباخته از گرمی بود و سبب بی نظمی و این از سردی و سبب تلطیف که در ولایت و این خاصیت
که در ولایت و غیر وی نیست و سر که از انگور خشک گیر بانگ نافع بود جهت گزیدگی سنگ و دیوانه اما اگر
مضر بود و سودای مزاج بسیار خوردن وی بضر اضعیف کند و عصب را زایل دارد و اگر از او باغچه و
وی کنند با استسقا انجامد و چون آب قنیه مزوج سازند مضر است وی که بود و صاحب قنیه می گویند

روغن بادام و بید بود

فصل بیاری سر عین فصل خوانند سو و مند بود جهت حق النساء و تنگی نفس و بود چون آن
مضمضه کنند بن دندان محکم گردانند و کند می بین آن اکل کند خاصه چون هر بامداد و بنامش و درم از وی
بیاشامند و چون در گوش چکانند گران گوش را نافع بود خاصه اگر لیشی در وی بود و چون بنامش
بیاشامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندان محکم گرداند و در معده را سبک بود خاصه چون طعام
در معده وی بهضم نشود و مصروع را نافع بود و کسی که مره سودا بروی غلبه کرده باشد و سنگ نشانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و در و رگین را نافع بود و ولون را صافی کند خاصه در زمان
انقباض و در و سر و عصب را از اکل کند و از و درم ابتدا کند تا بلبست و درم هر روز قدری می افزاید
صنعت آن بستانند اسقیل سفید پاک و بکار و چوبی پاره پاره کند و در ریسمان کتان کشند و چوب
روز در سایه بپاویزند بعد از آن کمین از وی در هشت من سرکه انگوری اندازند و بگذارند و در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر خردتی بود در سرکه بچشانند و در وی سنگین عین فصل
مهر اشو و فروگرد صافی کنند و بعضی کمین عین فصل در پاتره من سرکه یا شانزده من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی که یفته در آفتاب نهند اما آنچه دوا و در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود

خلال سبالت بلخت وادی القرن و بلخت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون بپزد
در اندون طلعه وی صالح تر بود از بلخ و آنچه رسیده بود و سهل بود و آنچه رسیده بود و مسک بود
خله بیاری موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانور است کور که در شیب بین
باشد و گویند که نیز هست و پنج نباتات و اشجار میخورد و در شیب پیاز و گند ما پیشتر باشد و طلب
بوی پیاز و گند از سوراخ بدر آید و اگر خواهند که ویرا بگرد پیاز یا گند ما بر و سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از جمله سموم فتاله است و این زهر در خواص آورده هست خونی که در گوش رسد
بود چون بر خنایر طلک کنند بجا می نافع بود و خنایر را اکل کند و اگر روی لبوزانند و با قلع قطار
سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود و بینی وی میزند گنده بینی می زایل کند و کسی که تیغ دارد چون بر
بستاند شفا یابد و هر آریس گوید و بلخ وی چون بار و گل بگذرانند و بر حق آفتاب و بر طلک کنند شفا یابد و هر چه

که از بدن بیرون آید چون بالند نافع بود.
 حکم جلبان خوانند و خرقی گویند و آن چیزی است نزدیک بکمر سینه و در زیر دوازدهی که آن بکوبان
 و اردستان و ولایت کهستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند باقلا و عدس پزند و
 خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناخفته خورند اما در آرد و در زبان قوی که خوانند و بشیرازی
 گویند این مولف گوید که کبرس که او مان خورن آن کند لنگ گردد و آنرا خور گویند بعضی طبعیت
 آن سرد خشک بود و غذا اندک و بد و خون بد از وی حاصل شود و موله سودا بود و اعصاب
 مضطرب بود و بنهایت نفخ بود و چون طبع وی با غسل بپاشند خلطهای بد از او بماند و بعضی
 و حمل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کینه بود و در منفعت فربهی و نوعی از وی هست
 که بزرگ تر بود و آنچه بخت شاید خورد و او را سببه خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند
 شیرشان جفراید.

خمر ماء العنب است و دام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و حقیق و بنید خوانند و بسیار
 شراب گویند و می و بشیرازی سیکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون او زرد بود و خوشبو
 بی آنگه او بیه در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کنگلی و آنرا سیمانی خوانند و طبیعت آن گرم
 و خشک بود و در دم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
 سفید بود در رفیق غذا کمتر بود و محوری فراخ را موافق بود و او را بر بول کند و شکم را نرم دارد
 اما شراب منج متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میان بود و در بر و حالت اما آنچه شیر
 بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما شانه و گرده را موافق بود اما آنچه در وی قیفی
 بود و در وی او را بر بول زیادت بود و مصدع و مسک بود و آنچه عفن بود شکم به بند و در وی هوا
 اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضرت وی با عصاب کمتر بود
 و او را بر بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضرب بود با عصاب حواس المان بود و لیکن چون بنایت رقیق
 بود و کهن و سفید بول براند اما مصدع نبود و اگر آب بخورند مضرب بود معده و آنچه تازه بود و لیکن
 و دشوار هضم شود و در بول براند و بهترین آن بود که گفته شد و در بول سودمند بود و به سهوت
 کلی در بدن و غشی و تشنه او را بهر ما بود و هضم را نیکو گردانند و آن بکند تشنگی ساکن گرداند و بول را

طبع را نرم دارد این مولف گوید چنانکه گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورد طبیعت بر او مستولی شود و لا جرم حرارت غریزی در دل وی زیاده شود پس آن حرارت در همه تن پراکنده گردد و معلوم است که همه قوای جسمانی که در تن کارکنند اندک بواسطه حرارت غریزی کار نخواهند کرد پس چون حرارت غریزی زیاد گردد قوت جاذبه کالتر بود و جذب غذا بهتر بود و قوت باطنیه همضم غذا بهتر کند و دفع آن قادر تر شود و چون حرارت غریزی زیاده گردد قوای دایمی غلیظ را بخت کند قوت دفع آن بادای غلیظ را دفع کند و رگها از بادای غلیظ تنی شود و بقیه از معده اکل کند و بادای که در اسعا بود زایل گردد و بادای فاسد که در گدازگاه اعصاب باشد زایل شود و بواسطه صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت جاذبه و قوت باطنیه غذا بموقع تن برسد و فربهی در تن پیدا آید و رگها فروخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقلی بود و سپهر رنگ را ضعیف کند و مطبل باه بود و شهوت غذا بر و نسیان آورد و در عتشی در ربع و بحر و ضعف بعد و اعصاب صریح و سکنه و مرگ مفاجات آورد و پتها و اگر پها نشا خورد بدن از بخوری و کارهای سخت خنات آورد و التهاب او جمیع و عداد ای وی بقصد یا بقی بود این مولف گوید قدا آورده اند که اگر قوت افراط کنند رگها پخته شود پس حرارت غریزی را نفس در تن ممکن نبود یا فرو میرود و مرگ مفاجات آورد و یا کمتر میشود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روشن در کنند یا فرو میرود یا ضعیف شود و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامضموم ماند و بلغم گرم و در بلغم آن در همه تن پراکنده شود اما آنچه از آن فصلها در داغ جمع شود آن داغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن فصلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پیدا آید و در دود و گوش سرسام گرفتار گردد و اگر داغ سرد بود سبب آن ماده بلغمی نیک سرد شود و زیاده گردد و از وی صریح و سکنه و قهقه و فالج و سرسام و فراموشی و در عتشی و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سبب پیدا آید و در رطوبت سیل و ضعف حواس ظاهر شود اما آنچه از آن فصلها در دیگر اندام با ناماز وی پها سخت و آنا سهای بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پیدا آید و آنچه از آن ماده در جانب پا افتاد و ضعف اعصاب فقرس و مفاصل پیدا آید و آنچه از آن فصلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

لباب گری شراب گرم تر شود و خون را بسوزد و ماده صفر او سودا زیاده گردد و پتهای صفر او می سوزد
 و یاد آورد اگر جگر را اصل سر و معده باشد چون شراب خورده شود بسیار حرارت غریزی ضعیف شود
 و بگو شراب را سقیم تواند کرد و فعل خود با تمام نتواند رسانید بدین سبب فصلها گردد و آید و در تن بر آید
 شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک غرور
 منفعت است و شراب بسیار بسیار خوردن صد چندان مضرت است و در بسیارش مضرتی اندک نیست
 و در اندک او منفعت بسیار و اگر خواهند که مستی کمتر بود و غوره با تخم کزب نقل کنند و غذا کمتر خورند
 و بالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرومی مزاج بود و تشنگی به اندک کنند و سبب مزه کا به و چهار و
 طلع و غذا پیشتر از شراب خوردن آتش غوره و آتش سماق و نار دانه خورند و دفع مضرت دلی است
 اترج یا ریاس کنند *

خمر تری خشکی وی و جگر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود و سرد و کم و بیش وی گرم
 و خشک بود و در سوم و در وی قوت متضاده بود و مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت خشک
 و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی
 بکند و جمیع بدن بظاهر آن محلل بود و منضج همه در مایه و خاصه و مایه چون بانگ بیاید و
 اگر مواد کنند بر وجهی یا در می که در شیب پای بود و نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند
 و بعد از دو ساعت صافی کنند و انگلی طباشیر و طسوجی زعفران و انگلی قند و مقدار سی و درم آن
 آب حل کرده بیاشامند تسکین بخار بکند و تشنگی نباشاند و چون خمر در آب حل کنند و انگلی نیم درم
 آن روغن بنفشه با آن بیاورند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم اندرونی حلق و چون
 در آب حل کنند و از آن حسائی سازند و قطره خیزد که بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال
 کند و شکم پهنند *

خمل سوربجان است و گفته شود *

خمان دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خاما قطعی گویند و بطبیعی مدقه خوانند و گفته شد و بجا
 با با صفت نمران که آنرا بل خوانند و خمان بزرگ شبنمه خوانند و گفته شود و قوت هر دو مختلف بود و
 مدخل و تحلیل معتدل و قوت خاما قطعی مبر و مسهل بود و سبب رطوبت مالی که در قوی *

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون پزند مانند توله می دشتی مسهل بلغم بود و دمره و ساق و حتی پان
نامه بود و چون پزند همین عمل کند و اصل می چون با شراب بیاشامند با طعام و بنجر و مستقی بهینند
نافع بود و اگر کسی را افغی گزیده باشد بیاشامند بغایت سود دهد و اگر آب به پزند و زن در آن
نشیند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و مژوی چون با شراب بیاشامند همین عمل کند
و چون برومی مانند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیاشامند و بر درم گرم صمغ
و سونگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پییز بپزند و نقرس ضما کنند و نفع
چشم هم است و گفته شد در حاق

خمسه و اوراق پنجگشت گفته شود و در باب ذال در ذمه و اوراق نیز گفته شود

خامان صندل حدیدی خوانند و آن جبری سیاه رنگ بود و آن نوع بود و ماده و ماده از آن
تر بغایت صلب بود و تیره رنگ چون با آب بسایند محکم آن زرد بود و مانند زنج و آنچه ماده صلبی
بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر آب بسایند محکم آن چون زنج بود و سرخی بغایت طبیعت
هرد و سرد بود و آن نوعی از آهن است بسیار سی ختم آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر درم
و جبره پر مرغ سودمند بود و حرارت آن نباشد و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد
و در درنهای دموی و صفراوی خاصه محکم نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده است از محکم نوع
خند زیل نوعی از کاسنی بری از دانه بغایت تلخ بود و آنرا بعضی خوانند و ورق وی بکاسنی
صحرایی مانند و مژوی دگل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بروی صمغی
پیدا شود مانند صمغی مقدار باقلای و توت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده
است تخفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با میامیزند و در خرقه پیچند بمقدار تبونی و زن
بخود بر گیر و حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بخ بکوبند و با غسل بسپارند و قرض سازند چون آب
بگذراند و با نظرون بیاشامند و برهق مانند نافع بود و صمغ وی هموی زیاده که در چشم بود زائل کند و بنجر
همین عمل کند چون تر نشوی بروی نهند و رطوبتی که بروی چسبیده شود درین هموی زیاده که در چشم
بود چسباند هموی زیادتی زائل کند و چون با شراب بیاشامند گزیدگی افغی را نافع بود و آب
چون با شراب پزند و بیاشامند شکم به بند و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند با بول

زائل کند و شفا دهد و اگر دودرم از وی باخبر باشد یا بر موضع گزندگی انفی طلا کنند بر دودرم نافع بود و اگر آب و رقی وی بر لبو اسیر طلا کنند قلع کند و لبن وی در رموی چشم همان عمل صمغ میکنند خندروس خالاول گویند و آن خطه رموی بود بسیار سی کاکل گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و پنج و غذای وی سرد تر از غذای بگندم بود و کمتر از غذای نیکو بود و از پنج غذا نیکو تر و بد طبیعت به بند و معده را نیکو بود اما فسخ بود و چون با سرکه نهند و بر جرب تر خدا کنند قلع کند و اگر بطبع وی حقه کنند نافع بود جهت قرحه امعا +

خشتی برواق خوانند و زبان بر برمی تقلیلد و ورق وی مانند ورق گندمای شامی بود و ساق و لبس بود و آنرا ابن الرقی نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و پنج وی دراز بود و گردشکل بطریق پنج تنگ و جریف بود و گفته شد در اصل الخشتی و صاحب منهاج گوید که اصل وی اسرلس است و طبیعت آن گرم و خشکست و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول حوض براند و چون دودرم از آب شرب بیاشامند نافع بود جهت درد پهلوی یا سرفه و پنج وی چون بسوزانند و خاکستری ضما کنند و از موی بر داند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر بخوف کنند و روغن زیت و راجا و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سر بود و بالند نافع بود و بر خستگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن و در گوش چکانند و در گوش زائل کند و اگرانی وی بر دودرم و اگر ورق آن و گل و پنج آن بر موضع گزندگی چکانند و ضما کنند نافع بود و خاصه چون با شرب بیامینند و اگر پنج وی بادی شرب بجوشانند و بر دودرم و پهلوی مالید و در پستان پیدا شود و دودرم خصیه ضما کنند نافع بود و چون با سولق بیامینند نافع بود و در مای گرم در ابتدای آن ضما کردن و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف چکانند و در دندان زائل کند و اگر لبن سفید در آفتاب بخرقه پاره مالند نیک آن پنج طلا کنند لغایت سودمند بود و اگر شروی و گل وی با شرب بیامینند لغایت نافع بود جهت گزندگی حقرت شکم و پنج وی چون بر قوباطلا کنند زائل کند و اگر بازیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند و در دندان ساکن کند و اگر سحر کنند و با سولق شکم مستقیم ضما کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود و بر دودرم و زیت بخورند و قانرا نافع بود و استسقا را لغایت نافع بود و بسیار وی از آرد و دودرم آن تبه بندی و باغوره خند لقیون شرب است که از غسل و شرب کمین یا شکست سازند با دودرم و طبیعت آن گرم تر

خفصا بشیرازی خردک نس کج میزد و خراسانی خردوک گویند و اگر بازیت بچو شانه و در گوش چکا
در حال در ساکن کند و اگر همچنان سحر کنند همین عمل کند و در خواص این زهر آورده است که
خفصا چون در زیر گل کشته مرده شود و چون باز در شیب برگین کند زنده شود و اگر برای خفصا
در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گویند اگر میوه خرا و پاره کنند
و سیلی بدان فرو برند و آن رطوبت و چشم کشند قوت باهره بدو تار یکی زائل کند و اگر بازیت
بچو شانه و در گوش چکاند بدان همان کند که می نو بود زائل کند و چون بازیت پزند چند آنکه قوت باروغن و
و آن روغن در لبواسیر مالند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادرمان کنند وانه لبواسیر قطع کند و اگر
خفصا را نیکو فته کنند و برگزندگی محقر بنهند در زائل کند +

خولجان بهند وی کلفنی خوانند بهترین دی آن بود که سرخ رنگ بود و وسط و کم گره و آن
بخی است که با ناز وی آشنایان سازد و بلب در با وقت بچ کردن و آنرا در خانه باز نیاند و وی
زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرد و بشوید
و پاره پاره بزند و آنرا خسر دارد و نیز خوانند و تبرکی قره غات گویند و طبیعت وی گرم خشک است
و در دم و گویند در سوم محد را نیکو بود و در وقت لچ زائل کند و دردی که بگردد باشد بغایت نافع
بود و باه را زیاده کیند و بوی دمان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النساء نافع بود و بول
به بند چون از سوزی گرده و مثانه بود و صرع را و صدمه که از سردی بود و سرطان و خنازیر و در
دمان بلفنی و سودای بد را نافع بود و باد را بشکند و بلفنی مزاج را نافع بود و رطوبت که در محد
بود شفت کند و تحریک منی کند و میجان آن و اگر قدری در دمان گیرند نغوظ آورد و صاحب
جامع گویند یکدم از وی چون سحر کنند و بر سر چهار کی شیر گاو افشانند و بنشیند و بنشیند
بر قوت باه بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن نیست که در هر دیکه کاسه که بود کس که آن نگردد
و جهت محد و بکر سرد لغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدو گویند مضرست بدل و
وی کثیر بود و چیزهای چرب صاحب نفوس گویند مضرست به حجاب سیننه و مصلح وی صندل طباشیر بود
بدل وی قرقه و قرقفل بود و اسحق ابن عمران گویند بدل می نه اینی بود و گویند بدل آن قرقفل بود
خوالان حضض است و گفته شد +

خوخ بسیاری شفا گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود بهضم
شود و آن نوع را آکو خوانند و از معده زود تر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان گوشت چسبیده و غلیظ بود
و در بهضم شود و طبیعت وی سرد و تر بود و در آخر درجه دوم گویند و در آخر درجه اول طبعین بود و در
قبضه بود و آنچه بخته بود طبعین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه غفص بود قایلض بود و اگر خشک
قبض بود بود و وی و آنچه خشک بود اگر بچوشانند و طبع آن بیاض باشد قطع سیلان فضول کند
از معده و شکم اما خشک می بهضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز دید کند و گرم و خشک
مزاج را باه زیادت سازد و پتهای محرقه را نافع بود و حرارت نبشانند و تشنگی زایل کند و فساد
وی چون فساد زرد آلود نبود و لذیذ تر از وی بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای زرد آلود
و رطوبت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خوردن آن طعام خیر فایده
کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی تجلیل بر باخوردن یا غسل و یا شراب ریختن و اگر
ورق آن یا بهار آن بگویند و آب آن بیاض باشد حب القرع و کره را بکشد +

خوخ آقرغ سافج بهندی است و گفته شود +

خوخ قلیون اسنه قافله است و گویند که مهبل بوست که آن قافله کوچک است و گفته شود
خون سیاوشان دم الانوخین است و گفته شد و رالف در ابداع و در وال گفته شود
خوز مرچ سم الحارست بشیرازی خیره گویند و بسیاری بر زبیره و آن فلی است و گفته شود
خوخ ورق مقل است و مثل ذراکیل و امثال آن خوانند +
خواتیم الملک و ختم الملک طبعین مخوم است و گفته شود +

خیار قندست بهندی که گیر گویند و شیرازی خیار بالنگ گویند و بسیاری باورنگ خوانند و
صاحب منهاج گوید لطیف تر از خیار زه بود و سرد و تر و ثقیل و در وی اندک قبضه بود و اسحق بن
عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظ تر از خیار زه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در ناحیه جبهه پنهان و
و بول براند و تشنگی نبشانند و بر دواست و سردی و آب می چون گیرند می متقال اصل و ختمقال ده و دم
شکر سیلانی بیاض مانند سهل مر صفر بود و از خوردن وی غلطی بر متولد شود و بهترین وی که یک است
که تخم وی قیق بود و فصل وی لبی و موافق جگر و معده گرم بود و عافیتی گوید لبی طبیعت

از آب خیارزه اما جرم خیار و میرضم شود و بغایت سرد بود خوردنی و تشنگی آورد و در موجد و مصلح و مصلح وی عمل بود یا موی یا جوارشی که ناخواه و کندر در وی بود اما آنچه لبیکر که بر پروردند بغایت سرد بود و حرارت بنشانند اما در معده و میرجانند و اولی آن بود که بعد از اسفید باج خوردند و پوست و خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامند و شخوار زدن آسان شود و بروی خیشفوج حب القطن است و گفته شود *

خیار شنبه برندی که راه بیارسی خیار چمبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی هندی بود که سطر و سیاه در سیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وی رفیق بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که مستعمل کنند از قلم بیرون آورند و استعمال کنند طبیعت آن معتدل بود و حرارت و در برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود و درمهای گرم نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طمان کرون بر نفس و درمهای صلب مفاصل را سود دهد و در جگر را نافع بود و پاک گرداند و چون با ترمه سیاه یا شنبه مسهل مرده صفر بود و چون با ترمه بیاشامند مسهل ملغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب غناب الثعلب بیاشامند بر قانرا و در جگر پاک از گرمی بود و بغایت نافع بود و خاصه چون آب کشوت مضاف کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود و با جدی که اگر زن البسین بخورد و پنج زبان نداید با مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره و حرقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سپهر و قوچ بکشد و سینه و شریقی از پنجه درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی بقوه جاذبه بود و گویند لزوجت و بکرس که امعای وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش از استعمال بروغن بادام خیسانند یا بر سر شربت ریزند و استحق گوید مضر است بسفلی و مصلح وی آب غناب و صاحب تقویم گوید مضر بود و مجده و غشیان آورد و مصلح آن مصطک و اینسون است و اول آن صاحب منهج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز سیدانه و مقدار خیری انواع است یک نوع سیاه است و آنرا بیارسی خیری خطائی خوانند و یک نوع خیری خفیف است و آنرا خیری میرینی خوانند و هفت رنگ خوانند و یک نوع سفید است که کینج سرخ و آن بی دانه است و گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و در

و موصل آنرا خصیقه خوانند و طبیعت آن گرم بود و خشک اول گویند در دوم بود و یکین گل بود
محل بادای غلیظ بود از داغ و سردی و داغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوت وی ای
بود از سردی و طبع وی حیض پاکد و درم جسم را سود دهد چون را نشیند بچهره و مشیمه بیرون آورد و اگر پاشا
مفسد بچ بود بسبب حرارتی که در وی است قوت تخم وی دگل کیسان بود و اگر در مثقال انجم وی
بپاشد حیض براند و با و خنده و امعاء نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عمل بخورد بچ زنده
تباها کند و بچ مرده بیرون آورد و اما بچ وی در قوت مانند ایشان بود و لیکن غلیظ تر بود و طبیعت زمین
نزدیک بود و دریا چون خشک کرده باشد که بر سپر سخت شده ضما و کنند نافع بود و بگدازند و بر نفس
و درمی که در مهمل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضما و کنند بغایت سودمند بود و طبع وی ای
در دند از نافع بود و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق متعده و انگشتان نافع بود و چون با
سیاه نیز قلاع را از اکل کند و خیری سیاه شیر از یان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود جهت با و یک و در سر بود و نوع مرغ منفعت آن در صفت خراگفته شد بجز خیری
زرد که در طب مستعمل است و منفعت وی بسیار است اما در انواع و یک چندان منفعتی که مشهور
نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی که خیری تجربه معلوم کرده باشد این مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ و آن که مسری بود و در آخر همراه بشکند و شب بوی خیری خوشتر بود و کینوع را بعد از
گویند و آنرا در بهار کارند بپوش خوشتر بود و نوعی را سخری گویند و آنرا در اسفند یا ماه کارند
و بوی وی خوش باشد و چون باد جنوب وزد بیشتر بشکند و نوعی را جرجانی گویند و آن
نوع بهترین انواع خیر است و آن زرد بود که آنرا خیر شیرازی گویند و نوعی
بلخی گویند و آن مانند یاسمین چینی خوشبوی بود و چون باد شمال آید نیکو بشکند
و صاحب تقویم گوید بوییدن آن مصدع بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود
خیر و ج بسیار سی خرد خوانند و آن خبازی است و گفته شد و قدیم الملک نیز خوانند
خیر و اسیل بوا نیز خوانند و مال بوا گویند و بهترین آن تازه و فربه تیز بوی و درازی گویند و
مانند قرقش بود و لطیف تر از قاقله بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم معدوم و
سر از نافع بود و بجهت معده نیکو تر از قاقله بزرگ بود و قوی بنده و غذا را مضاعف کند و این

سعد را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجهای سرد و خاصه در پیانغ
و قوت سردید و از بسیار سیوس گوید جهت بهق که در همه بدن نافع بود چون یک تنه و از دومی یک تنه گویند
و یک جزو تخم تر تیره کوفته و منجیه با عسل بپوشند و طلا کنند و گویند وی مضر بود با حشای محروری
و مصلح وی نشیره تخم خرفه بود و سکنجبین و ویرا بپندی الاچی خوانند
خیر ان بلدی آس بری ست و گفته شد صفت آس بنکه در الف و صفت آس بری که
آنرا مورد و اسفرم خوانند در نیم گفته شود ان شاء الله تعالی

باب الدال

دلخ و بر حب الراس ست و گفته شد
دلخ آئین فوج دلخ افزونک نیز گویند و بشیرازی انجلاک خوانند و از کوه کیلوی که از دلا
پارس ست خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم ست و در درج اول معتدل
بود و تری خشکی منی بنفیز اید و شهوت جماع بر انگیزند این مولف گوید چون بگویند و بشیر
بگویند و بیاشامند حیض بر اند بگایت و این مجرت ست
و از صعوص و دامنصوص نیز گویند و آن دار چینی ست و گفته شود
و از وی حبست مانند جو بار کیر و در از تر و بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشکست و در
دوم و گویند سرد ست و یو حنا گوید گرم ست و در اول خشکست تا دوم و بهترین وی سرخ
بود و کوبی خوشبوی تازه و وی قابض بود بنیند خروائی را از ترشی نگا دارد و طبعین صلابات
بود و شکم بند و در مقدار نافع بود بگایت و استخوان آن چون در طبع آن نشیند و اگر
دو درم از وی بگویند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر را بگایت نافع بود و در
زهر پاک کند و اگر در طبع آن نشیند و در حم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و صحت
و اگر با عسل بپوشند و حق کنند که مهای بزرگ کوچک باشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و در
وی بقی و اسهال و شیره تازه و چیرای چرب کنند و صاحب تقویم گوید سده آورده و بواسیر
و دوار و مصلح آن خمیره نهفته بود بالبله بقد و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن
آن با دانه نیم وزن آن اهل بود الا در پختن نشاید که مستعمل اهل کنند

داوی رومی هوفالیقون است و گفته شود *

دارشیشعان قند دل خوانند و زبان بربری از درمی بلفظی دیگر انشلا بوس و آن درخت
سطر خازناک است و در پوست وی حرفتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفو صتی بود و
گویند پنج سنبل سندی است و گویند چوب سنبل رومی است و این خلاف است و آنچه
محقق است پوست وی مانند قرفه بود و شکل را بسطیری از وی بسیار سطر تر بود و بلون سرخی
بغایت بود مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود و آنچه بسرخ مایل بود چون پوست
باز کنی بلون خون بود و خوشبوی و سطر بود و در طعم وی اندک تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان
بود که امس بود و تابان بغایت تلخ باشد و سفید رنگ بود و بوی نداشته باشد و طبیعت آن گرم
است و در اول خشکست و در دوم و گویند سردست محلل ریاح بود و مصلح عفونت و قطع خون کند
و شکم ببندد چون طینج وی بیاض است و چون با شراب پزند و بدان مضمضه کنند فلاح را از آن کند
و ریش بده که در دمان باشد و دندانها بدارد و استرخا عصب بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزند
بچه را بنید از دو عصاره البول را نافع بود و در طبوبت غلیظ را اشف کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و در
سودمند بود جهت نفخ معده و چون سحقت کنند و برUGH خیری بسپارند و در گوش نهند گرم گوش
بکشد و چون سحقت کنند و با سرکه بسپارند و بدان نهند و در ساکن کنند و جالینوس گوید عفونات و
نزولات و دوسواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک گرداند و اسهال گوید مضرست بجز واصل
وی بدو قو کند و صاحب تقویم گوید محقق اعصاب بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیر بود و بد
بدلیورس گوید و سودمندی استرخا عصب بوزن آن اسارون و چار و انگ آن را بزنند
و نیم وزن آن در روغ بود و شاپور گوید بدل آن که نازک است *

و اگر کسی گویند بسیار است و این صحیح است و آنچه محقق است طالیسفر است و گفته شود *

دارفلقل جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر فلفل است تحقیق
بهترین وی آنست که سطر بود و در طعم مانند فلفل بود و طبیعت وی گرم و سوسوم گویند که در
و در اول محلل بود و موضهای سرد را مل کند و چون در میان جگر بریان کنند تا یکی خشم و تسکونی
را مل کند و مضم طعام کند و قوت معده بدو و باه را زیادت کند و قاعم تمام بخوبی است و جهت کثیر

جانوران خوردن و بار و غن طلاء کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبت نفع
 و سدره جگر و سیرک بناید و لیسقوریدوس گوید عرق النساء و فالج را نافع بود و فوئوس گوید قوت را بشت
 بدو و شهوت زیادت کند و اندر و اخس گوید نافع بود جهت زهرانی کشنده و گزیدگی افغی و صرع را نیز
 سفید بود و مقدار استعمال از وی بخورم بود و مضرب بود و لیسقوریدوس صاحب منہاج گوید مصلح وی
 صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلایوچ و بدل آن بوزن آن طفلان بود و گویند بوزن
 آن بخیل و بوزن آن زربنا و

و از حیثی بهترین وی سیلابی بود خوشبوی سرخ رنگت تیر طعم که در طعم وی شیرین بود و طبیعت
 وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم و در غن وی گرم بود و در اخس در غایت لطافت بود
 و مصلح حقون بود و در کام نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تا یکی چشم را نافع بود و در
 کند و مفرج قلوب و در وی قوت تریاقیه هست و چون با سکه بزند و آب آن سیاه باشد فوئوس را
 کند و از چینی لغو تمام آورد و مضمط طعام کند و در معده که از سردی بود زائل کند و با و آب بشکند و در
 را نافع بود و در جرم را باز ده تخم مرغ ضا و گردان سودمند بود و زهرانی که از گانه نافع بود و بر گزیدگی
 عترب یا انجیر ضا و گردان بغایت سودمند بود و چون سخن کرده یا سر که بر قوبا طلاء کنند نافع بود
 و چون بر کلفت بالند با غسل نافع بود و سر فوئوس را سودمند بود و در گرده و عسل البول را نافع بود و
 آن بود که بوبند و بشرب لبشند و قوص سازند و خشک کنند و در سایه قوت وی پانزده سال با
 و بقراط گوید قوت انسان را نگه دارد و چند آنکه در حیات بود و دهن را تیر کند و جالینوس گوید معده و
 و باغ را از فصول بد پاک کند و سیان برود و لیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
 و سرگردش را نافع بود و در شام را قوت دهد و همه تبها را نافع بود و فوئوس گوید قوه و ستر خارج عضله
 سودمند بود و در فوئوس گوید ریخته نافع بود و صرع و جهای سرد و مقدار استعمال از وی بخورم بود
 و گویند مضرب بود و بنامه و مصلح وی اسارون بود و گویند مضرب بود و لیسقوریدوس صاحب منہاج گوید
 وی پوست سیلین بوزن آن و نیم وزن آن کباب یا اهل یا زرب بود و گویند بدل آن دو
 وزن آن کباب بود و تیا و قوت گوید بدل دی بوزن آن خولجان بود و گویند بدل آن دو و
 آن اهل بود و در غن و از چینی عشته را بغایت نافع بود و

دارکات نوعی از دوست و گفته شود در سیم انواع آن +

دار برنیاں القیم است و گفته شد +

دار روی سولان است و گفته شود +

و یق افسوس خوانند آن دانه ایست بشکل زرشک دانه مورد و عطاران شیراز آنرا میوه
عسل خوانند و چون بشکنند عسل آنج بجا می چسبند و در اندرون وی بود این موهف گوید شایان
شیراز آنرا دانه کلش خوانند و بهترین وی تازه المس بود که لون اندرون وی کراتی بود و لون
بیرون وی سیاهی که بسبب زنده طبیعت آن گرم و خشکست در سوسم و گویند در دوم و در سوم
رطوبتی فصلی بود و غیر فصلی و آفت گوید گرم و تر بود و محل ملین بود و چون باز رنج بر ناخن تباہ شده
نهند قلع کند و بر مهای سرد و بر شری لغبی صفا کنند نافع بود و ملین و محلل بود و چون باریتج
و موم خلط کنند اجزای مساوی و بر ورم بن گوشت نهند زائل کند و مجموع در مهای نافع بود و اگر با
بیامیزند و بر ریشهای کهن نهند زائل کند و اگر با نوره بر سپرز نهند بگذرانند و بغم و عرق النساء و قشر
نافع بود و چون بنمیزد از وی مستعمل کنند و جذب طوبت غلیظ از عمق بدن بکنند و فوس گوید
خلطها در اعضا بگذرانند و قوت اعضا بد و رطوبت زائل کند و فرور بوس گوید محلل خلطها
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود و قلب از خوردن وی قراقر و شکم پیدا شود و
مخصص آورو و دار آولی آن بود که آب و عسل می کنند و حقه کنند و سکنجبین بیاشته اند و گویند
مصلح وی بالنگو و گا و زبان بود و بدل می نمودن وی عاقر قرا بود و در تحلیل و رهای صایب بود
وزن آن جوز سرد و نیم وزن آن باهل بود +

و لیس بیارسی ووشاب خرمائی گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن
آتش ندیده باشد و آنچه از طوبت فارسی گیرد ووشاب گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و کلان را
کند چون با قسط و نمک بدان بمالند و طبع نرم دارد و غذا بد لیکن خلط غلیظ و خون جگر از وی متولد
شود و مصلح وی با داهم و خشکی شوی بعد از آن سکنجبین ساد و با مفر کا مو خورند +

و بار قرع است و گفته شود +

و باب سیسبه است و گفته شود +

دلو وار و دبیدار گویند و گفته شود +
 و جاج پارسای ماکیان گویند و مرغ خانگی گویند و طبیعت آن معتدل است در گرمی و داغ و رانی و
 کند عقل بهتر ازید و داغ وی چون با اثر آب بیاشامند منع خون که از حجب داغ روانه بود بکند و آواز
 صافی کند و گزینی بزرگ پدید رانفع بود و چون بشکافند و همچنان گرم بر موضع گزینی جانور نهند و زان
 زبان بدل کنند بغایت سودمند بود و منع سیران سم بکند و مرغ غذای ناقصان بود و نشاید که او را
 خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کد و اولی آن بود که از تناول وی میبخت بخورند و داغ وی
 سنی زیاده کند و قوت داغ را بفرزاید و شریف گوید چون مرغ جوان فریه با مسکه نهند چند آنکه خنجر
 کسی را که سرخ خشک لبی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خشک دانه فریه کنند و از او
 روز و بعد از آن بکشد و پیوی بیرون آورد و بخورد و در اعضای خود مالند سودمند بود و اگر کسی کمی
 مالیند لایای سوداوی داشته باشد طلاء کنند بغایت نافع بود خاصه چون سه نوبت طلا بپای کنند
 و چون قی مرغ پدید آید باشد کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یک مرغ
 بانان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و بغایت کمال نافع بود +

فتح صاحب جامع گوید نباتیست که در دیار بکرستان ابرو خوانند و این نه صحیح است +
 و ج روغن گوید فاضلترین مرغ برمی بود و این مولف گوید بشیرازی آنرا طعن خوانند و بعد از
 وی سحر و سحانی لبس خجل و دراج و طیهوج و شفتین و فرخ الحمام و ورشان و فوجنت و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

و چهره لوبیاست و گفته شود +

و جسا گویند کی است و گویند و همن البلسان و هر دو را بدین اسم خوانند +

و خیر الامیر بستان افزور است و گفته شد +

و حسن ارزن است و بشیرازی آنرا خوانند و آن نوعی از جاوین است و طبیعت آن سرد و خشک است

در دوم و گویند و رسوم گویند گرم است شکم به بند و بول براند و غذا اندک بدو اگر بشیرازی تازه بر چشمتی

وی کمتر بود و غذا بسیار و بد لیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصالح وی قند بود و سویق و
 قطع قی و اسهال که از صفر بود بکند و اسحق گوید بر سرست نشستن و مصالح وی رطوبت بود و تابان

بدل آن برنجست *

دخان بسیار سی و دو گویند مجموع دخانها محففت بود و در وی اندک کمیغینی ناری بود و قوی
ترین دخانها دخان قطران بود پس زفت پس میوه بعد از آن متبر بعد از آن کندر و دخان کندر
در او دیا همت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گردانند و گوشت بر روی
و در کلهامانیز مستعمل کنند جهت منع موی زیاده که در چشم میرود و دخان بطعم سودمند بود جهت
رطوبتی که در چشم بود بی آنکه بد بود و دخان قواری گرم بود قطع سبیل بکند و روشنائی چشم بپذیرد
در ارج گوشت وی معتدل تر از گوشت قبیح و فاخته بود و فاضله لطیفتر و خشک تر از گوشت
عمرج بود و حرارت کمتر منی را بپذیرد و شکم بند و دماغ و فم را زیاده کند و مصلح ناقمان بود و
در ارج را بشیرازی کبک که خوانند و این مولف گوید در ارج هندی را مرغ مقبول خوانند
و را فقس و در افن نیز خوانند و لبخت اهل شام خوشست و گفته شد *

در وی الخمر بهترین وی در وی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود و محلل و در
بود و کلفت نموش را زائل کند و اثرهای که مانند عدس بود بر وی پیدا شود چون آبسایندها
خلط کنند و بر روز روی را بدان لبشو بید روی را پاک گردانند و جلادند *

در وی الخمل در وی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبلنج شود و دیار و دیگر
کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و لبشونید مانند توتیای سوخته
و در وی عرق و محض بود و مغبف و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و با لیمو بیامیزند و
بر روی بمالند و کیشب را بکنند موی را سنج گردانند و آنچه شسته بود آثار و مایل و ریشهای آن
ببر و تار یکی چشم زائل کند و آنچه پیخته باشد با مورتانزه بشکند و معده خفا و کنند محکم گردانند و منع
رطوبات از ایشان بکند و چون خفا و کنند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم
پستان خفا کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم خفا و کنند خون حیض را باز دارد و مسکن و رها
گرم بود *

و رسته ترکی شیخ ارمنی گویند و در شین گفته شود *

در و نچ صاحب منهاج گوید و نوعست فارسی و رومی و بهترین آن روئیت آنرا

در پنج عقربی خوانند از هر آنکه شکل عقرب بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام اند
بسیار باشند طبیعت وی گرم خشکست در سوسم و عقیسی گوید گرم خشکست در دوم باد باران شکنند
و گردیدگی جانوران زیر درار نافع بود و در رحم که از سردی بود سودمند بود
و خفقان که از سردی بود زائل کند و باد بلخی غلیظه که در معده و امعاء و رحم بود لطیف
گرداند و تحلیل دهد و برگزیدگی عقرب و رتیل با انجیر خمد کردن و همچنان خوردن نافع بود بغایت و نفوذ
دل دهد و فرج بود و تریاق همه زیر بال بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب مخمور کنند
تا مسخونت وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
باقی ماند و کیفیت لشکر و این زیر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاورد
طاعون در اینجا نبود و اگر سوراخ کنند و رسیان در وی ببندند و از میان هر دو ران زن حله
بیاورند فرزند ویرانگاه دارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بنزد رسیدن بروی سهل گردد
و زود بنزداید و اگر بیاورند بروی و سردی بر رسیان بسته باشند و بن وی سوراخی کرده باشند
بدازی همین باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان انند
میگوید که مسخن دل معده و بزر بود و مفهم طعام بکند و سودمند بود جهت مایه خویای امعاء تحلیل
تفح و لطیف خلط از اخلاط مستعمل از وی مقدار یک گرم بود و اسحق گوید در دم همون گوید مضرب
بسر و مصالح وی را زبانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع مضرت باد که در رحم پیدا شود
بوزن وی زرباد و دو انگ و زن آن و نقل و شاپور گوید بدل وی عاقر قره را بود و گویند بدل
وی و دوفان وی سورنجان بود

در قیوتون از جمله خدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر بود
ورق وی برنگ ورق زیتون بود اما در آن تر بود و تنک تر و بغایت خشن بود و گل و
سفید بود و تخم وی بزرگتر است که کوچک بود بغایت صلب بون وی مختلف بود و پنج وی
بدازی یک گز بود و بسطری انگشت و در کوهها روید و طبیعت مانند زربنج و لجاج و خنجر
سیاه بود و سبک بود و اگر زیاده خوردن کشنده بود و غشیان سخت و فواق مفضل آورد و اسهال بخور
و غشی و مست و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز و دوا می آنگس که آن خورده باشد بلخی

تا معده را پاک کند و همان محال که در خوردن نبر الیچ گفته شد بکار دارند
 و در اثر شجوه البوق خوانند بیاری درخت پشته خوانند و شیرازی اسفندار و سمرقندی گل گرم در صحنه
 کنگک در اندلس شجر التسم و در بخارا الا مشک و غرب نوعی از وی است و صفت غرب گفته شود اما در ورق
 در افرقسی بود و جلای و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبع اصل وی چون سبزه است
 شکسته نطول کنند سود و در پوست سبزی وی کیمتقال آب سرد یا شاد یا با شراب مهمل بلغم بود و در
 وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند سودمند بود و پوست وی چون بر جراثیم پیچند
 به صلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بمشند و بر حص طلا کنند زائل کند و پیچ وی چون بر آتش بماند و بسوزد زنگ
 که از وی پیدا شود بگزید و در گوش چکانند که بی که از بخوری در از حادث شده باشد زائل کند
 و عصا در ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم و در گوش را نافع بود و اگر با عسل یا بنفشه و در
 کشند یا یکی چشم زائل کند و طبع تیره می چکان بروی مالند جلای نام و در سبزی گوید ورق وی در خشک بود و در
 و در ثمر الحلیق است و گفته شود

در و نطارس در و نطارس نیز گویند یعنی آن بلوطی بود یا خرس بلوط و آن چیز است که درخت بلوط
 کس پیچیده میشود و اندر خرس اما که طبع بود و در طاقی بود و مانند تیزی دخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی
 و تلخی غفص بود و قابض بود و منقبض بود و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با پیچ همچنان بر سر
 ضما کنند موی را بتیرد و فالح و لقهو را سودمند بود

در و اب دستنبویه است گفته شود

در اشج گویند بعفید است و گویند نوعی از لبلاب است و این صبح تر است و صفت هر دو گفته شود
 و دستنبویه بخت ابل شام شام خوانند و بیاری و دستنبو آن نوعی از طبع کوهکست بود و کس
 و اوان بوی نمودن داغ را گرم دارد و رسده وی بکشد و با وی که در وی بود و شکند و گوشت وی
 بطی الهضم بود و بوییدن وی سودمند بود و اگر خشک کنند و روی بدان بشویند پاک گرداند و جلای
 و فلی چین است و آن دو نوع بود و بوی و نری و هر دو نوع را اسم الحار خوانند بیاری خزر بر و شیر
 خزر بر و بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بخت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود و رنگ ثمر
 صلب بود و طبعیت وی گرم و خشک است در رسوم گویند خشکی وی در درم بود و گویند در اول تابا

محل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبع وی در خانه بقیض باشد قتل بر اغبیث و ارضه کند و وی محلل
 و رمهای صلب بود و حکم و جرب و در دشت و زانو و کمر و در خاصه چون ورق وی بزند و مانند بر
 بر رمهای صلب نمند بگذازند تا تحلیل کند و آب و ورق وی چون بر جرب و حکم طلاء کنند سودمند بود
 و چون با شراب سردا بکشد و بیاشامند سودمند بود و بکشد یک جانوران زنده دارد و مقدار مستعمل از وی
 نیم درم بود و مفصل رانفع بود و قحاح وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ اسب خردا ستر و غیره
 مجموع حیوانات و اینچنین بود و از مثل بز و میش و اگر دغلی در آب خیسند و از آن آب ایشان را
 دهند کشند بود و اندکی از وی کرب آور و سخت مباد و شکم پیدا کند و آب کدغلی در وی رسته باشد بد بود
 قحاح وی بنایت عطس بود و ورق وی چون با آب بزند و بپایند و بهر یک طل نیم طل زیرت کنز
 بر آن کست نیکو شاستند تا آب بسوزد و در سخن بماند بعد از آن شمن طل موم سفید بر آن ریخته
 مانند سیم و آن سیم بر جرب حکم طلاء کنند و بنایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بپزند و بر شویا
 افشانند خشک گرداند و وی شش را بشکند و حوالی آن مداوای کسی که دغلی خورده باشد باشتهای
 جرب صیدها و دغایهای بز و قطونا و در سخن گل کثیر او شریع مجرب مفید بود و همچنین این بخیر فصل و بقصد طلاء
 و جلالت و در شتاب اگر احوالناپذیرای جرب کنند *

و قحطی ما توان مشکط اشبع است و گفته شود *

دقاق الکندر در صفت کند گفته شود *

دلب پیاری چنان گویند و شیرازی چنان پوست وی و جزی وی بنایت خشک بود و در و بر جرب او
 سر بود و جزی وی سر و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بزند و در چشم نهاد کنند آب فتن چشم باز دارد
 و در رمهای گرم و در رمهای لغبی که در زانو باشد سود دهد و اگر نیک بپزند و بر ریشهای تراشیده خشک کنند و
 و سختگی آتش را سود دهد و پوست وی چون با سرکه بزند و بدان غرغره کنند رافع باشد و جیت در دندان
 و پوست وی جهت بر صفت بود و طبع وی در دشت و زانو و کمر و در خاصه چون ورق وی بزند و مانند بر
 زائل کند و نموی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیچ بر خشکی
 آتش نمند رافع بود و عبا که بر ورق و نموی شسته باشند بنایت مطهر بود و بواسطه شش و آواز باید که با شیر تازه
 از آن بخورد و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود و با قرف و در چنینی خوروی با پیچ برگردیدگی جانوران

ضاد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دندانهای یکدیگر بر صراشته شود و چون رقیق شود و
بخور کنند در خانه خفگیها بگریزد.

ولیوس نوعی از سوسن بری است و آن معروف است بسیف الغراب بدان سبب این اسم وی
نهاده اند که ورق آن مانند سیف است و شکل ورق ایرسا پاکیزه تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار
یک گانه بود و گل وی سرخ رنگ بود و در استخوانها میخوردند و بعضی خار یون خوانند و کستیون نیز خوانند و اصل آن
مانند دیباز کوچک بود و زیر یک دیگر اگر در شیب بود لاغر تر بود و بالای وی فریه بود و در وی قوت جاذبه بود
ملطفت و محلل بود و در بغداد آن بیخ را نافخ خوانند و زنان بغداد جهت فری استعجال کنند و جهت جلا
چون روی خود بدان بشویند بجا بیست لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از آن بهای بیخ بالای و
چون زن بخورد بر کبر حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع بر انگیزد و بیخ شنبی وی چون
زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهر آوی گوید چون بیخ وی در شراب خیسامند و صفا
بواسیر هر روز مقدار یک طل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این مجرب است و اگر خشک کنند
بیخ وی و هر روز مقدار یک گرم با مارا اصل بیاشامند همین عمل کند.

ولک شمر گل است چون گل بریزد و فرو می جال شود و مانند تخم شمر گل سرخ رنگ است و چون پخته شود
در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بعرق الدیک خوانند و آن مولف گوید عزم الدلیست که تخم گل
و لیتیس نوعی از صدف کوچک است که همچنان خام نمکس و میخوردند و در صاف و صدف گفته شود
و لوق صاحب مناج گوید فراوی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالسی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود
و سخونت وی معتدل بود و از بزرگ طبیعت حیوان وی گرم تر است و آن مولف گوید اگر چشم سست
وی در فتره که نشان بسته بر صاحب چشم بندند اصل کنند و اگر چشم چپ بندند چپ باز آید و اگر صاحب
بواسیر بر پوست او نشیند سوو مند بود.

و لیتیس بامی بزرگست سیاه رنگ سروی مانند سرخوک بود و دندان دارد از آن خضر الحی خوانند و در
جودن خوک بامی خوانند و گوشت وی فرو بود و چون پیوهی بگرداند و در خطلی که چشم وی میرون کرده باشد
و در آن بچوشاند و در گوش بچکاند که کسی شنیده و از آن نوزاکی که گوشت وی سر غلیظ بود
در برضم شود و پیوهی گوید گوشت وی مانند سنگ آبی بود و غلط و در برضم و تولید سودا و میوس بدید و دندان

وی چون بر کوه آویزند نرسد و چون پیوی بخورند در مفصل راسودد بد
 و مانع بهترین مغز مغز غان بود خاصه کوهی و بهترین مغز مویشی مغز زده و بنزغال و کوه سال بود و شمشیر کوهی
 مصلح کسی که زهر خورده باشد یا گزده او را گزیده باشد و لقا طرا گوید مجموع مغز با سر و تر بود و خون مردار
 و غلط غلیظ از وی مستول شود و چون مضغ شود بدن را فربه کند و مانع از زیادت کند و مطلب معا و گزده
 و با در زیادت کند اما مصلح بود و اشتها بر روستی بود و نزدیک مضغ شدن و بر حده مالیده شود و قی آورده
 و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرد و بود و بر تر از حده بگذرد و از آنچه رسیده بود مصلح وی لغغ و فضل و صغر و خرد
 و در اینجایی که بود *

و مانع از یک الی دجاج مغز خروس مرغ چون بخورند بگزینگی مار و در مانع بود و چون آب شترند
 بگذرد اسباب و مقدار با قلاهی بخورند خون فتن بینی باز دارد و خاصه مانع مرغ و خاصه آنچه کن از حیات مانع و مانع
 و مانع البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع راسود و منند بود *

و مانع البط مغز بطا و رم مقدر راسود و منند بود *

و مانع ابن عرس مغز اسو چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع را بجایت مفید بود *

و مانع الحیل مغز اسپه مخرق و معض بود *

و مانع الخفاش مغز شب پچه چون با غسل و چشم کشند و ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن و خشک
 چشم بغیر آید و مغزوی تازه چون بر کف پای الی زبانه را بر آید از خون گرم و تر بود و هر یک بجای خود گفته شود
 دم الورل و الحرون خون ایشان را در چشم کشند قوت یا صبره بدید و ایشان نوعی اغضا
 اند صفت جردن گفته شد و ورل گفته شود *

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت رفو و تخمین مرق وی و گوشت وی *

دم الشش خون بز بزر بود که شیرازی نکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چار ساله و سق
 گیرند که انگور مذک خراب گرفت و یکی سنگین بیاورند و طعن وی سپرد خون اول را بکشند که بر و آخر نیز بکا
 نیاید از آن میان گیرند و در دیگر کنند و با کنند تا سر و شود و بعد از آن قرصها سازند و را بکشند تا خشک
 شود و از غبار نگارند و در جالی نهانند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جبت سنگ نشانی و گزده
 سه درم از وی و در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیا شامند یا در آب کفر کوی می در قوتی که مصلح است

نگه کند به بریزانند عجب آب این از جمله بزرگ است و چون تر بود بر ورهای گرم طلا کنند نفیج دهد
و دم المعز خون بز چون باسل بپاشانند و سنا یا نارافع بود و چون بریان کنند سودمند بود و جهت صم
سهام ارغیه چون با شراب بپاشانند *

و دم الحمل چون به سوسونند بجا صیت صرع را *

و دم انفار خون موش چون بر تایل و مسامیر طلا کنند قطع کند *

و دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود و طبع و هم
و قطعاً فرق نتواند که کسی که آدمی خوار باشد *

و دم الاخون شیان خوانند و ابع و دم التین و دم الشبان نیز گویند پیارسی خون سیاوشان گویند
و بعلی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوع است چکیده و تلبی و شبی بهترین آن چکیده بود
صافی که قطعاً خوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قافض بود و خشکی دی در دوم بود و دم
گوید سردی وی در سوم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است تا دوم منفعت می آید که
قوت معده و جگر بد و اشتقاق مقعد و سحج اسهال و انجابت نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از
هر موضع که باشد و چون نمیدرم از وی بزروی زرده تخم مرغ نیمه شست بپاشانند شکم ببندد و سحج را نافع
بود و در وی شیم قوت چشم بد و جراحتهای تازه را سودمند بود و در ورس گوید ریشها و دلهها و نهها
نافع بود و چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتهای که در اعضا بود و ظاهر بدن بر جانند و شش
بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود یا کشیر او بدل وی در سینه فعلی کاهو بود یا عصا که کاهو گویند حضی الحار
و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطه خیزد و آنچه چکیده بود و آن دو نوع است دیگر هم صمغ
بقم است و از هندوستان خیزد و از موضع دیگر و این مولف گوید بقم و چند موضع میباشد در کالیکوت
و جاوه و در کولم و در جالی چین و رین موضع دم الاخون نمیباشد و دم الاخون از جبهه و زنگبار می آید
و در آن مواضع بقم نیست بلکه این صمغ و ختمیت علمیده که مخصوص شبهه و زنگبار است و درین و نگار
هر چند خون سیاوشان آرد و خشک شود و بکند و زنگباری خالص بود *

و دم الانسان خون آدمی وقتی که جاست کنند بگزیند و آب شنبلیله برشند و با سداب و عسل طلا کنند
بر بر ریشی که بر اعضا باشد خاصه و رساق و ریشهای که آب از وی روانه بود و بصلاح آورد *

و هم القرا دیپاسی خون کند گویند چون در میان شراب کنندستی زود آورد و این از خواص است
 و هم البقر خون ماهه گا و چون بر جراحت بریزند خود به بندد
 و هم الحجام خون قراوست که گفته شد منع موی زیاد که در چشم بود بکند وقتی که بکند و بر موضع آن طلا کنند
 و موی اقوی بود از دم صفع در منع موی رشتن
 و هم الحجام و الورشان و الشفتین و الججاج خون که بر و خون و رشان که بسیاری کنند و
 و خون شفتین که بسیاری بوی تیار خوانند و خون مرغ خاکی بهترین آن بود که از حیوان سگ بگیرند گرم بود منع
 و زندهای که تولد کند بسبب سقط یا رغوگل نافع بود و بخت جراحت چشم بکند سودمند بود و خاصه زنی
 که از بال می گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند
 و هم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خون نگا دارد و نکند از کز بزرگ شود
 و هم الحجام با خون آفتاب پرست که نوعی از اعضا پرست منع موی زیاد که در چشم بود بکند چون بکشد
 و بر موضع آن طلا کنند
 و هم الحجام البیض گویند مسکن و جع نفرس بود چون بروی بچکانند چون بر جگر و بالند نافع بود و چون
 زن بخورد بکند منع آبستنی کند
 و هم الکلب خون سگ بوانه سودمند بود گویند گی ویراسم سهام از نیت بود و گویند بچای بر آن آورد
 و منع موی زیاد که در چشم بود بکند و جالینوس گوید در زرع است
 و هم الدب خون خرس چون گرم بود و بر زهرمانند زود بخت کند و این زهر در خواص آرد و است
 که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی بر کنده باشند دیگر زود و شریف گویند خون می آن بوی بسیار
 نافع بود
 و هم الضفدع خون زغ که شیرازی بگیند بهترین آن خون ضفدع زرد و بنفش بود منع موی رز
 بکند و اگر موی زیاد که در چشم باشد بکشد و موضع آن طلا کنند زود و خاصه چون ضفدع سبز و کوچک
 بود و چون بسوزانند و با کستری در بینی دهند خون رفتن باز دارد و علی ابن عباس الجوسی گوید
 چون طلا کنند بر دندان بر و یازد و غیره گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند مفید و این بوی
 گوید اگر چهار پای در میان علف ضفدع بخورد و تمام دندان او مفید و این بوی است

دم الشور خون گا و نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن می غش و نفس و جع خلق و مری و سرخی زبان و غشیان سخت و کرب اضطراب پیدا شود و دندان خامیدن و بخناق کشد و کرا را کرد و دوا وای می بخشنه و اسهال کنند و قی در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از خفنه و اسهال ادویه های که نافع بود جهت فسدگی خون مانند انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب نجر در سرکه و فلفل انقها در سرکه میزند و خاکستر سر و تخم کرب عصاره عوج و علامت خلاص می آن بود که از و بر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد و جوابا با الحسل ضا و کند و اگر خون وی همچنان گرم بر ریه های صلب یا سولیت ضا و کند تحلیل دهد *

دم این عرس خون را سو چون طلا کنند بر خنا زیر و مصل تحلیل دهد *

دم السنگ حفات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیا شامند صرع را سود دهد *

دم الارنب بپاری خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلفت چون گرم بران طلا کنند و منفع و رمای گرم بود و زودی و چون با تاش بران کنند جهت قره امعان نافع بود و قطع اسهال می کنند و چون با شراب بیا شامند سموم را نافع بود *

دم الایل خون کوسفند کوهی و گا و کوهی چون بران کنند سودمند بود جهت سمهای که بر بیکار کرده باشند و در و نظار یا را سود و اسهال کمین او کسی که زیر خورد و باشد *

دم الدیوک و الدراج خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشا و راع رطافه شود *

دم الحمار خون خرمنع رعان که از جرب راغ بود بکند *

دم الخرفان خون خرفان چون بیا شامند صرع را نافع بود *

دم الشعبان و دم التین نیز گویند و آن دم الاخوین است گفته شد *

و لقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود و بلکه اقوی بود از وی چون سخی کنند و با سرکه که اعضا طلا کنند زائل کند و چون سخی کنند و بر موی غلیظ مانند رقیق گردانند و نرم و بپاری شوره گویند *

و ندر لیسیرزی با تو گویند و آن خرمنع چینی است حسب خطائی خوانند و حسب لطایف نیز گویند و این سینه نوع است چینی هندی و سخی چینی بهمت از سنتی باشد و سخی بمقدار بیدار بخیر میل بسرخ

و نقطه سیاه بر آن باشد و بپندی از چینی کوکچر باشد و از سنجری بزرگتر و مغز آن میل بر روی زرد و بعضی
گویند حسب الملوک و نذست و این خطاست و خلاف حسب الملوک مایه و دانه است و گفته شود و طبیب
و نذست و خشک است در چهارم و بهتر از می چینی بود پس سنجری پس پندی و شترتی از وی یک حسب نیم بود
حب بود و گویند از دوا گات نیم درم سه سل سطوبات بود و سودا و بلغم و آنچه در مفصل بود و نشاید که فواید
اگر مستعمل کنند الا در شهرای سرد و غیر طبیعتهای سرد و صلیح وی آن بود که پوست وی باز کنند بکار و باید که
الب بنزدیک می زنند اگر الب نزدیک بزند و پوست وی رسد سخی الب اکل کند و سفیدی
برس پیدا اگر دو مغز ویرانگیز و در اندرون و مانند زبان گنجشک بپزد و او را بنید از نذ و با قدری نشاسته
و ورق گل سرخ و زعفران و کثیره او را بپزند و اگر خواهند که با او و سه سل مخمروج کنند با تر بد و عصا
خاف و عصا فیه نشیند مانند آن که همان مزاج و شسته باشد مستعمل کنند و نشاید که نذ و تر یک
افیون مخمروج باشد مستعمل کنند و اگر با شیر خرد مسکه خورند هم شاید وی سودمند بود جهت مره
سودا و بلغم سه سل خلط خام بود و در مفصل را تحلیل بد و سیاهی مورانگادار و رو با کنند که زرد
سفید گردد و جیسی بن علی گوید که وی سحج اسعا آورد و باید که بعد از آن مشیر تازه خورند و غذا آب
گوشت با آب سبب خوره و قدری بنید بر آن افشانند و اگر راهی خورند شاید و اگر حصوی سازند از
برنج و جو مقشرد و عن کل نافع بود

و نقطه زوالست و شلیم نم گویند و گفته شود

دوا را الحییه خطیاست و گفته شود

و دوسی زن خوانند و آن چیست که در میان گندم روید و بربان شیرازی آنرا اگر کاس خوانند و طبیب
آن گرم است در اول خشک است در دوم و گویند بر دست ملین و رمای بود که در ابتدا بجا است و بعد
و چون اینها را با حبه صفا دهند و سودا و بلغم و این مولف گوید اگر در با جیشک نبات مصری بیامیزند
در چشم کشند و آنکه در چشم پرماده باشد تحلیل کند و چون با آرد و غروب صفا دهند سودمند بود و غریب
بود که نزدیک چشم پیدا میشود و کچ چشم و درم از وی سه سل گرم بود و وی سه سل بود و بپاشین
ری کثیر بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصا که در خشک می گیرند اول باید که با آرد می زنند
و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند

دوم درخت ثقل است و گفته شود دریم +

دو قویم جزیری است و بیخ آن شتاق است و گیاه ویرا خرس گیاه خوانند و کند گیاه تر خوانند و نبات خرس بر او است دارد و گویند دو قویم که شش است و خلافت و بیوانی دو قس خوانند نوعی از است بطن بران گویند و صفت آن در قاف در قو قاس گفته شود و دو قو غراب و دو قویری و دو اباغریا نیز گویند و در قو قاس گفته شود صفت همه تیرین دو قاتاز و زرد رنگی و طبیعت آن گرم است در سوم خشک است در اول و گویند گرم خشک است در دوم و گویند خشک است در اول و عیسی گوید گرم است در سوم خشک است در دوم و منصف را ساکن کند و بول و حیض براند و حج اطفال اناغ بود و مقدار شترتی یک درم بود و منصف سده باشد و فصلهای آن غلیظ از سینه پاک کند و سرکه که از سبک آن بود از آن کند و گویند که خنجر سبک اناغ بود چون بزند و آب آن بسیار است یا بر موش گزینی بزیند و در قس گوید قوت معده بدید و مضطربانم کند و قوی زیاد کند و جالینوس گوید بهشت یا به رنگیز اند و نفوذ بقوت آورد و آب یا سبوس گوید استمرار مفاصل اناغ بود و رنگ مثانه بریزد و قویم که در ماه حبش افریخ را بکشند چون با شمع ازنی یا با ترس یا شامند و وزن آن در استور یک درم است و در شش جماع بود و در طشت و صاحب قهوه که برف صفت مثانه بود و مصالح وی تخم مورد بود و یا لوب و صاحب نهج گوید منصف بود و مثانه و شهوت جماع بر مصالح آن منصف بود و بدل آن دو وزن آن که نفس است و گویند دو وزن آن ششم گز.

دول گویند طلا یسفر است و گفته شود +

دو بار و ج گویند کاج است و گفته شود +

دو دال قمر و دو دال الصباغین خوانند و آن گرم تر است که در درخت بلوط یا بند و وی صفت خشک بود کوچک اند و از وزن جالینوس گوید چون از خشت بگیرند و بود و در خشک است در دوم و صفت می و شصت وی در باب قاف در قمر گفته شود +

دو دال حجر یا پرسی گرم باشد و گویند چون بگیرند و خشک کنند و بحق کنند و سه درم از وی با سبوی که از آن گویند بود و اضافت کنند و بیاشامند چند روزی بیانی لون روی بغایت کین که داند و بدن را فرخ کند و اگر کسی از او خشک کنند و در خرقه را خوانی به بند و بر محوم آویزند و نبات سودمند بود +

دو دال منصف افرست و گفته شود +

و وقتش فصل است و گفته شده

دو در چوبی نوعی از سوسن بری است که میوه‌های گسیقیون گویند و آن دلبوت است و گفته شده
دو در الشجر الصبغ بر کرم درخت صنوبر در قوت مانند و رایج بود و در فعل همان عمل میکند و آن
سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر روشنی خمال کنند گوشت را تپا کنند و اگر بر روی دلی که محتاج بشکافتن بود
نهند بشکافتد.

و و ص آبیست که آهین تافته در آن اندازند و آن مقومات باه بود و منفعت می در صفت حکم گفته
دو امر النهمه پنج خروکست و در باب لون صفت نزول گفته شود.

دو امر الحطانی خالد میون است و گفته شود.

و پنج سنگ سبز است پیارسی و بانه گویند و آن دو نوع است که بانی و فرنگی بهترین آن فرنگی شیرین
بود و ترشی شیرینی وی چنان امتحان کنند که ویرا بسایند و بر روی آئینه کنند تا خشک شود اگر آئینه زنگار بود
تلخ بود و اگر شیرین طبعیت آن سرد و خشکست و در طبیعت نزدیک به توتیا بود و این موهبت گویند آن گنج
که پدر فقیر آورده که کز کوفت آن از طرفت خراسان آورند و در ولایت فارس شبان کار و سیاه سپردان
شیر از هم میاشد و آنچه فرنگی گویند آنرا از فرزندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جواهر آهین بزرگ نقشها
باشد و فرزند بخت تندی جوهر شیشه بود و تولد و پنج شیرین از معادن زرد بود و از آن و پنج ترش از سعادت
و در هر دو نوعی سمیعتی باشد و پنج پیارسیست که در سعادت زرد و سوسن معصوم میشود و بر شال توتیا و بر سایه
می بندد و بعضی مانند بطاوس است و غلبه لون تر و پنج ترش در صفت کسپیکار دارند از بهر فاده لون
در آن صنعت اگر بر زنگار کنند در بوی تنگس بر برد شیرین وی سودمند بود و جهت سفیدی چشم
با فرارید ناسفته و توتیا هندی از بهر کاسته وی کوفته و خمیه بخورند سر و در چشم کشند و وی از جمله سموات
بود و اگر حاک کنند کسی که زهر خورده باشد بنوشانند و دفع زهر بکنند و اگر کسی که زهر خورده باشد و بخورد و میمکند
و اگر بر موضع گزندگی محقر مسح کنند در دساکن کنند و اگر سخن کنند و قدری با سر کبریا بنشیند و بر قبا که از
دو سوسن بود و بالند زایل کند و صفحه که در سر و جمیع اعضا بود سود دهد.

و جهت درخت نارس است و صفت آن در غنیم گفته شود.

و این الجبل شیبج است پیارسی روغن کبدر خوانند و شیر بخت گویند و روغن شیره نیز گویند و اگر شیرین

روغن خوش خواتند و در شربج گفته شود.

و همین الخلق روغن زعفرانست در صفت او همان در ممت الودوم در مرکبات گفته شود.

و همین الحسل اوالی است و گفته شود.

و همین البلسان روغن بلسان است و آن از دخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری بیشتری

از آسمان ساخته اند و زیر برگ ازان شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن است برسد و ترش بنمایند

و روغن بر وانه گوده گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شیشه ها ساخته اند که به یکی ازان پنج مشتقال بگیرند

و در شیب هر برگ که شق کرده باشند بیاورند تا روغن در آنجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و

بوی وی قوی بود و استخوان می چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشوند بهیچ اثر و صوف نماند

و اگر اثر نماند منخوش کرده باشند و اگر بشیر چکانند بشیر بند و اگر آب چکانند و حل کنند آب چون شیره

سفید گردد و اگر آب شیم چکانند آب شیم را بنوازند و خاکستران بشیرند و در آب اندازند و این آب نشیند و آنرا

شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی است و آن موضع

که بلسان ازانجا میزد و در تقسیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین التمس خوانند و بلسان از هر حیسی علیه السلام

پیدا شده است و تخم آن روغن نیز میباشد و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد در صفت خود او گفته شود و حب

بقوت بیشتر از خود او بود و استخوان و غنای و بکند و سوزن جلال و زکند و مولف گوید که این در امتحان است

که بر روغن منخوش کنند تا سوزن افروخته میشود و غش آن بر روغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن چنان

و شمع که اخته کنند و بر آتش جفت آنکه چون کنند بدان چرب کنند و بر آتش بر اندازند و در آب آن مولف گوید

غش آن بمعیه سال که گوده بودند کسی فرو نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند در دوم و

لطافت می از حب خود زیادت بود و چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و در شنائی چشم مفید است و در

رحم سود دارد و چون بخورد بر کرباموم و روغن گل مشیر را بیرون آورد و بچه بنیازد و چون بیاشامند بول براند

و عدل بول را نافع بود و در غم بموم بکند مثل خالق النمر و فیون کسی که فطر خورده باشد گندگی جانوران چون

دودانگانی وی بآب که نان خواه در آن جو شانه باشد بیاشامند بغایت نافع بود و در سنگی ده بریزند

و در مایه های لغنی نافع بود و مولف گوید که از جهت رعشه مرض بغایت نافع بود و مجرب است و بدان آن بول

آن و این ادوی با هموزن آن و غنای آن که میل و انگشت نیم آن تربت کم می گویند بدان آن روغن انداخته

و نمون آن آب که فرد این ماسوبه گوید بدل آن روغن نیست بود یک زن و نیم آن دالی ریجان
صدید که گوید بدل آن وزن آن نریت خالص بود و گویند حب لبسان چون کوبند و در روغن رازی
بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن گاو نیست که در آن می ریخته باشند

و لیو دار دیدار گویند و منی دیو و از شجره الجن است و آن نوعی از اهل است یا مستل آنرا صنوبری
گویند و عید آن می مانند عید آن تر بنا بود و شیر بود و البرج می بود و گرم و تیز و محرق و عطش بود و گرمی و بی
کثر از شکلی بود چنانچه پیوسته می و در سوم بود و این مولد که میانه از اینندی کرت گویند و در حرون پو
شیر می و باغفت کنند استخار و عصب فایز و لغو را نفع بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و تمام هم ضرهای
سرسخت که در این بود و کت و عصب را نفع بود و در ناسک کرده باشد و نیز از طبعیت بدن و طبع و
نفسش استخار و عصب را سودمند بود و دیو دار نیز گویند

و لیو اسپست خندونی است و گفته شده

وینار و پیو خراست و گفته شد و نیز گویند و بیارسی ببرک

و لیو فو طیس اصل اللبشت و بیارسی بلیکوش گویند و در لغت گفته شده

وینار و بیارسی نیز از کثرت است و گفته شده

و یا فو از شراب شخاش است که از پوست پزند

و لیو و بیارسی گویند و بیارسی گویند آن نوعی است که کفج معالی است که آن در

جزیره قبرس النابی بیرون آورند آن نوعی از طین است لیکن بعضی چون سنگ بود چون سنگ آفتاب

شکاک کنند و نوعی دیگر آفتاب است که آن از مس میگیرند چون نحاس ابله اند و آب بروی بزنند چون

از بوتر بیرون آرند و شیب آن با پیو و نوع سوم در قشاش است که پیو را نهند مانند کاسی آن آن

نقره بود و جالینوس که یک طعم می و قوت می مرکب و فایز آن زیاد از حرارت بود و با جاست بخت بود

سودمند بود و جهت ریشی که در چین بود چون تنها مستعمل کنند که اگر غسل کنند گرفته بود و اجابت خشاک

سودمند بود و از جهت بر ریشی که در بر و عاوندین بود و با جاست نافع بود و گوشتهای زیادت بخورد و

که در بدن بود چون با صمغ البطم بیاورد و بر روغن کنند و استعمال کنند بصلح باز آورد

و چون با سکه سخن کنند و بر مکه سکه اندازد اگر گوشت و چربی کشت و بر می صلیب و

رقیق و نرم گردانند.

و یک پارسای خروس گویند خصیغی زرد به هم شود و گوشت وی گرم خشک است و بقراط گوید
مرق وی عشته را و در مفصل را سود دارد خاصه که با شنبه بسفنج پیاز نهند و صاحب مناج گوید که
چون با شنبه تنها پزند تا انگلی آب بماند و آن مرق را بیاشامند و مرق خروس پیر را سودمند بود
چون بسفنج و شنبه اضافه کنند قوی تر را سودمند بود و با خشکانه سهل بلبل بود و چون این را با قیغ
پزند سیح را نافع بود و چون با شیر پزند قوه نشان را نافع بود و چون با شنبه و پیاز نهند که گوشت
زنده بود بر کبک افعی وارد و نهند بجا بیست نافع بود و پوستی که در اندرون سنگه را می پزند که آنرا
می اندازند اگر خشک کنند و حق کنند و با شراب بیاشامند در معده را به بیست نافع بود و جرب است و تبلیت
گوید اگر قدری نبات حق کنند و سفوف سازند بهرین عمل کنند و جرب است که است عمل کرده شایسته است
اگر مغز خروس را بشکند و خرد قوت با صبر و حنظل میزاید و خاطر روشن کننده

و میسافوس آنرا خشک کند و اندوخته را بنفشه و شط الرامی نیز گویند و آن را با آب از غار است و شیرین
آنرا طوسک خندان و ساق وی دراز بود و خارناک و ورق وی مانند ورق انیس است و خارناک بود
و چون خشک شود و در لول آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی که ما گویند که باده و چون تری بود
پوست از وی باز کنند و خورند و طعم وی اندک تیزی بود و طبیعت وی خنک است و در معده
خج وی چون با شراب بچوشانند و بگویند تا بقوام می رسد و در برقع و غذا و گند شقاق را از ایل کند
و اگر با سود نهند نافع بود و گل وی خواص خشک خواهد بود اما تر نکند و چون بپزند در خرقه پاک کنند
سران خرقه را به بند و در میان شیر نهند و بالند چنانچه که هیچ در خرقه نماند آن شیر بشیر کنند و مجموع یکبار
گرد و بند و اگر آب بالند همچنانکه گفته شد و شیر باده را بنفشه بیاشامند و سیر را وضع کنند و چون بچوشانند
و بخورند سخن بود و بول براند و اگر چوشانیده نهاد کنند بر وضعی که قطع خواهد کرد و منع حس کننده
و یکس بر و یکس شیرازی مرکب خوشی خوانند و مولف گوید که هیچ معده است و کسی که آن خورند
باشد و او ای آن در صفت زنج گفته شود و اگر با سود نهند و بر ریشته که عفن شده باشد و گوشت
زیاده را بخورند و بواسیر را قطع کند و بوی کند او بر دوسه از جمله سموات است و الله اعلم
بالتواب

باب الذال

ذاتی الاسکندرانی معنی آن یونانی غار الاسکندرانی بود و استقوریدوس گوید که ورق آن از مور و بز گتر و نرم تر و بغایت سفید باشد و ثمره وی در میان ورق او بود و مقدار نخودی و اندک گوشت آنها را وید و پیچ وی مانند پیچ نمود و بری است لیکن بز گتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند از پیچ وی مقدار شش درم و باطلایا شامند و سودمند بود از جهت شواری زادن و چکیدن کمین و از جهت کسی که بجای کمین خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بغایت گرم بود و در طعم وی تر و مجربست بر آنکه بول حیض برانداختن و ذاتی معنی آن غار الارض است و استقوریدوس گوید که ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضابان وی مقدار ریگانه بود و ثمره وی گرد بود و درخت پیوسته بود و ورق آن چون بگویند و صدا کنند صدراع را ساکن کند و التهاب معده را نافع بود و چون بشتراب بیا شامند مخص را ساکن گرداند و عصاره وی چون با شتراب بیا شامند بول و حیض ابراند و چون زن بفرجه کند و بخود برگردد همین عمل کنند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت ذاتی الاسکندرانی بود و عبد الله بن صالح گوید فرق میان ذاتی الاسکندرانی و غار ذاتی آنست که ورق ذاتی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضابان بود و غار ذاتی ورق وی کوچکتر بود و از قضابان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر بود.

ذاقنود اسس یونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است آن نوعی از اناذریون است که ورق آن پهن بود و از ریز کومیند و بزبان بر بری ادا و گویند و گفته شد استعمال کردن وی بد بود و ذیل یندی دول گویند و جلد سلحفاة هندی بود و گویند که بحری بود و چون بسوزانند و خاکستر و با سفیده تخم مرغ بپوشند و طلا کنند بر شقاق کبشین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که زانرا از دیک بدن پیدا شود و بغایت نافع است.

و با سب آن زهر گوید که گلس الوان باشد و هر حیوانی را گلس معین بود مثل شتر و گاو و شپش و گاو و مثالی که گرمی بود و گلس شود و گلس وی از ریز گین حاصل میشود و اصل ایشان گرمی که چاکلست که از بزبان ایشان بیرون می آید هر حیوانی که باشد و آن گرم باز گلس شود و زهر نور و همون گوید که چون بگیرند کسی بزنگه و سریر یا بنید از زهر بدن وی شیره که در خزه باشد چاک کنند و حلی سخت زایل کند و اگر

کسی بگیرد بازده تخم مرغ محق کند نیک نهاد کند چربی گوشت سرخ در اندرون وی چسبیده باشد و بیوفی
که سبیس خوانند در ساعت درو ساکن کند و اگر حک کنند بر باد الشعاب علی سخت و باد الشعاب زائل کند اگر
برگزینی زنبور باشد سخت درو زائل کند و لیسقور یوس گوید که اگر برگزینی عقرب زنبور و کل چون بال اند خنید
نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب نهاج گوید چون ویرالسوزانند و با غسل بر باد الشعاب است آتیه
طلا کنند سوز بر و بیاوند خاکسروی بر و خشک بود

در این کج حیوانیت که آنکس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما بار کثیر بود و بغایت سرخ رنگ قطهای سیاه
در آن باشد و آن هم قاتل است و مولف گوید که در حوالی همدان و کر و کر و دروان نواحی بسیار باشد و یک
به قدر زنبوری بزرگ و بر نبات شیرم نشیند و غذای ایشان شیرم است و بچی و آن نشسته باشد در آن صحن
و چون خواهند که استعمال کنند بخورده و کند و سران بکشان پاره بگیرد و از گونه برسد و گی که کر در آن جوشد
نهند تا بخار سر که ایشان رسد و خافشان بگیرد و بعد از آن استعمال کنند و این مولف گوید در حوالی راجمرد
نیز بسیار باشد و بهترین وی ذیسی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
و خشک بود و گویند گرم و خشک بود و در دم و چون بر تالیس طلا کنند
قطع کند و اگر در موم روغن کنند بر ص ناخن زائل کند و ناخن تباہ را بنید از بند و دی و بر
بر ص بوق با سر طلا کنند زائل کند و با خردل محق کرده طلا کنند سوزی بر و بیاوند و درم سطانی را بکند
چون باریت نرزد تا خلیط شود و بر آن طلا کنند و بر جرب تو با طلا کردن نافع بود و چون اندکی از روی با
او بر بود که دفع مضر است او بکند و بر بول بود و گویند اگر باریت بچشانند سوزی بر و باد الشعاب و بیاوند و اگر
عقرب بوی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب نهند و بعد از آن قطره در گوش بچکانند
در گوش زائل کند و کری نیر و در روغن می محلی و رزمهای لغبی صلیب و این مولف گوید اگر یک طبوح
از وی باد و طبوح خاسحق کنند و کسی بپند که سگت یوانه گزیده باشد صحت یابد و از کردن خلاص شود
و هر کس که بکند این پنج بخور گویند که کشنده بود و غلامت وی آن بود که درم قصب ز بار و نواحی آن پیدا
و قره ثمانه بول را بپند و بعد از آن خون گوشت پاره در یک محض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
و اسهال سبج و غشیان و اخلاط عقل و سوزش حلق و افتادن و روقت بر خاستن و غشی و تدریک چشپها
و طعم و سبب نند و طران بود و سه طبوح از وی قره ثمانه پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه گشتان نه بریزند

و اگر خواهند که در مداومت عمل کنند باید که یک طسوج با آدویه که مصلح وی بود مانند کشیر و ملاوی کسی را که آن خورده باشد یعنی دقتنه و شیرازه آتش میدن و لعاب روغن با دانه شیرین و جلاب رقصای چرب و بخیه نیم برشت که تندر صاحب تقویم گوید مصلح وی حبک کینج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوت است و گویند که رم درخت صنوبر است *

قره جاورس بندی است و بشیرازی رزت خوانند و آن نوع است سفید سیاه و بهترین وی سفید فرست و طبیعت آن سرد و خشکست و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد گردان جفات پیدا کند *

ذرق حنوقا است و گفته شد *

ذرق الخطاطیف پارسای سرگین پرستو است گویند و چشم چون بکشد سفیدی که چشم باشد زایل کند *

ذکا پارسای تخم کرفس کوهی است در فطر السالیون گفته شود *

ذفری نوعی از سلاب بری است بوی بد دارد و گل دی زرد خوشترنگ بود و چون بکوبند ذرق آنرا بپاشانند از جهت صدمه انداختن و تب یخ نافع بود و در جگر اسود دارد *

ذنب الخلیل تابست که در خند قها و کوهسار وید و قصبان می مجفف بود و لبسرخی مائل بود و بسیار بود و برگه و بریز یک کره ذرق بود مانند ذرق از خربار کیز و اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخلیل و

بجز وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود و اول و خشک بود و در دوم و گویند سرد و خشک بود و در دوم و قابض بود و خصوصاً عصاره وی و جفت بود و غلبه اندک قطع خون فتن بکند و جراحهای عظیم چون

برزی فعا و کنند و صلاح آورد اگر چه در عصب بود و فتن را نافع بود و فتره امعا و مجموع انواع شکم فتن چون با شرب بپاشانند سودمند بود و عصاره وی سرطان را نافع بود و بجز وی و شیش می سرفه

و عسر النفس نافع بود و دروم معده و جگر و استسقا را نافع و نهایت سودمند بود و وی نوعی از لیلی است و آنرا اسلیم گویند و بسیار استعمال کردن مرغی اعصاب و مصلح وی خمیره بنفشه بود *

و ثب الفارده لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی برب موش مانند بود *

و گویند

و در خمسة اوراق و در خمسة اصابع فنجانست ست و صاحب جامع سه کرده است
 ای میگوید فظا فلون غیر فنجانست و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب لغت در صفت
 املق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و در خمسة اجته نیز گویند و در باب صفت فنجانست هم گفته شد
 و در ثلثه و رقعات این اسم بر چند چیز واقع است بر چند قوفا و بر خصی الثعلب بر فضفطیه بر جوانه و بر
 در باب خود گفته شد و شود +

و در ثلثه حیاة زهر درست و گفته شود +

و در ثلثه شوکات شکایست و گفته شود +

و در ثلثه الوان و در ثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریقین است و طریقین نیز گویند و گفته شود
 و در باب بیماری از خوانند طبیعت می معتدل است و لطیف بود و فوس گوید که گرم و لطیف
 نافع بود از جهت در دل و خفقان و تقویت آن و در اوویه و در الثعلب و در الحیة طلا کردن نافع بود
 و سخاوی در دهن گرفتن کند و دهن را زایل کند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدو و روشنائی را بفرزاید
 و اگر بمیل زین بر باد و در چشم کشند بغایت نافع بود و سخاوی یعنی آنچه لبو مان سوده باشد در
 اوویه از جهت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول می لطیف تر بود و قوی تر از سخاوی بود و صاحب
 منهاج گوید که مقدار استعمال از وی قیاطی بود و گویند که بفرمود بشانه و صلیح وی مشک است و عسل و
 صاحب تقویم گوید که بفرمود بشانه و آلات بول و صلیح وی حب لاس شانه بلوط و شربتی از آن
 دانگی باشد و تسکین دهن گوید که سودمند بود از جهت خزن دل اندوه و غم و باری که در دل بود
 و عشق و فرخ که از جهت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافهست عظیم و در دل را و
 فوس گوید بدن را فریاد کند و سرگردان را نافع بود و جذام را بغایت سودمند بود و چون سخاوی در
 ضادات استعمال کنند و عرق النساء و قرص فالج را نافع بود و چون با اوویه بیا شامند مثل اسفنج و گند
 و سودمند بود از جهت همدردی سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص و روده اند که اگر
 زیر گوش را بسوزان زین سوران کتف فراموش شود و اگر باره زرهاصل بود که بپزند و ترش کنند و گویند
 این مجرب است و کسی را که دهنش بسته باشد و دهنش بشیرازی خوی در گویند چون آگشته زین
 آگشت کند در دهن ساکن کند و مجرب است و هم در خواص و روده اند که اگر نمک را در سرخ روده طفل بپزند

اندازند غوض کند و اگر جسم دیگر باشد کیرطل در اندازند غوض کند و این مکتف گوید که شرف زبرد دیگر چه
گدازند چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی تجربه حاصل شده و معلوم
گشته چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگه داشتن آن خرد را زیاده کند و فهم را نیز گرداند و مردم را دلگیر
در کارها و اندیشه های صواب نماید و افش راقوت دهد و جوانی نگه دارد و عمر مفید را بدو بخشیم و دان عزیز دارد
و آرزو حاصل کند و چون کودک خرد در ابدار و دان زرشیر و منند آراسته سخن آید و بدول مردمان شیرین
باشد و تبخیر خویش مروانه بود و از بیماری حرج ایمن باشد و آورده اند که اگر رنگت رین در پای باز بندند
در شکار دلیر تر گردد و از کوزه زرین آنخوردن آراسته ایمن باشد.

و نوب پیاری گرگ خوانند سر و برادر بر ج کبوتر بیاورند هیچ حیوان موزنی کرد آن برج نگردد البته و
اگر دماغ وی در آب سداب بگذرانند و بار و عن زیت و جسد مالند نافع بود از جبت هر علتی ظاهر و پنهان
که در بدن بود از سوزی و اگر چشم و برادر کوکی بنهند نرسد و اگر گرگی را در نزدیکی دبی دفن کنند هیچ گرگ
نزدیک آن ده نگردد و اگر گریس و برادر پوست بز کتند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاوه
صاحبش لنگ نهند بکشاید و این بجهت و چون گریس وی بر ران صاحبش لنگ بندد و بر لبانی
که از ششم کشی باشد که بعضی را از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بوده اگر بوجش ششم غوج در پوست
ایل بنهند و از ران وی بیاورند و همین عمل کند و اگر انبوی کوجک از فقره بسازند و انبوی بشیرازی بسره
خوانند باید که آن دو گوشه داشته باشد و مقدار یک باقلای در وی کتند و صاحبش حج بر خود بیاورند
نافع بود و این مجرب است بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون گریس خشک را سحق کنند و در انبوی کتند
و بر خلق صاحب خناق باشد که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زبرد خاصیت آورده است
که گرگ خاک بخورد و گیاه نخورد و اگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ همه حیوانات قضیب ایشان از عضله
و عصب بکشاید و از روبا و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب او را در جانی که علف خوراکا باشد بیاورند
و او را در آن آویخته باشد اگر چه گاو گرسنه باشد قطعت او گردد آن نگردد و اگر گریس او را موضعی بخورند
موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ شاشد بر گز استن نشود و اگر خصیه است میرا
بگویند و بار و عن زیت بیاورند و پاره ششم بدان بیاورند و زن بخورد و بر گز شهنوت وی منقطع گردد و
و اگر زبرد و بوزن و انگلی با حنظل یا با نر آب بیاورند و تپای کس را زایل کند و اگر چشم ویرانگاه

منع صرع کبده و جمیع از سبب کبده که گودی نگر و دوازده زمان و وزان الین باشد و این خواص است و
شیخ الرئیس گوید که زهره وی منع تشنج و کراکند و ریشهای عصب خاصه که از زهره وی بود چون سحر و کندی
بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود و در خواص این زهره که چون گرگ اسپ را بگزود و از وی نشود
آن اسپ از مجموع اسپان سبق برود و در وقت پیروی دار الشعل و دار الحیة را سود دارد چون بالند و با
گوید که اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون از وی شنود و قصد وی کند اگر چه بیلوان و شجاع بود و سلا
تمام داشته باشد تا بجای و پی او کند که بخوردش همچون گوید که اگر گرگ در وضعی که سفید باشد و فرسند
مجموع ببرد و اگر نکاحا به پوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعاً اسپان زن شود و فشت
نباشد البته و پوست وی و ششهای وی چون جمع کنند و آدمی باخورد نگار دارد بر خصم غالب آید و محبوب و لباس
خلاق کرده و الله اعلم بالصواب +

باب الرام

راوند سیاهی را یونیزه مؤلف گوید که ریاس است و صاحب منهج گوید که دافع است چینی
و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک الدواب و آن از جهت چهار پای آن متصل کنند چینی از جهت آن
و بهترین آن چینی بود که چون سخی کنند بنگ عفران باشد و چون بشکنند اندرون وی بطریق کوبان گاو
باشد و متجانس باشد و آنرا یونیزه گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپ باید که قطعاً سوراخ در او
نبود و این مؤلف گوید که راوند نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ
سرخ تیره رنگ سمهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید
که گرم است و در سوم و خشک است و در اول و گویند گرم و خشک است و در دوم و چون سخی کنند با سر که در
کلفت روی بالند زائل کند و چون بیاشامند با در نافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود
و در درم و در جگر و مخص و درم سیر و عرق النساء و نفث الدم که از سینه بود و بر بو و فتن و فواق و
امشامی و خفقان و قرحه امعاء و اسهال و پتهای دایره و یرقان و مسهل صفرا و ملغم است و سهوم
و گزندگی جانوران را نافع است و شربتی از وی نیکو درم تا در درم و گویند از او الکی تا که درم و اگر با سر که در
حلا کنند زائل کند و اگر آب ضحا و کنند بر و رمای گرم مین بگذارند و جالینوس گوید که سودمند بود
در جگر و سپرز و سده و جگر و امعاء را بکشد و خاصیت وی در جگر و حیات آن اگر نرسن شده باشد و درم

راوند سیاه چینی
راوند خراسانی
راوند هندی
راوند گران وزن
راوند سرخ رنگ
راوند تیره رنگ
راوند گرم
راوند خشک
راوند معتدل
راوند سخی
راوند با سر
راوند جالینوس
راوند سودمند
راوند در جگر
راوند امعاء
راوند اسهال
راوند پتهای
راوند دایره
راوند یرقان
راوند مسهل
راوند صفرا
راوند ملغم
راوند سهوم
راوند گزندگی
راوند جانوران
راوند شربتی
راوند نیکو
راوند درم
راوند تا در درم
راوند الکی
راوند تا که درم
راوند با سر
راوند حلا
راوند کنند
راوند زائل
راوند آب
راوند ضحا
راوند کنند
راوند بر و رمای
راوند گرم
راوند مین
راوند بگذارند
راوند جالینوس
راوند گوید
راوند که سودمند
راوند بود
راوند در جگر
راوند سپرز
راوند سده
راوند جگر
راوند امعاء
راوند را بکشد
راوند خاصیت
راوند وی
راوند در جگر
راوند حیات
راوند آن
راوند اگر نرسن
راوند شده
راوند باشد
راوند درم

و صلاحت آن قوت جگر زیاده از هر چیز بد و اریا میسوس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف مصلح
 باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غرضی باشد از جهت فسخ که عضله بطلد شود و در آن واستند ازان
 نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف را از دل برود و سفیان اندلسی گوید
 که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بکشاید و رطوبتهای فاسده را خشک کند و اندو قوت جگر بد و زیاده
 از همه چیز طبیعت را پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گدازه و مثانه را پاک بریزد و اندو
 بعایت نافع بود جهت درو شانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماساریقا و جگر یا از رطوبات بسیار
 سود دهد و چون با صبر بود فعل می قوی تر بود و همچنین باید که کالی از جهت تنقیذ مغ تمام بود و ذهن را نیکو
 گرداند و صداع بلغمی را از رگها کند و اگر ایاره لو غازی یا کهن با دوی اصنافه کنند فعل می قوی تر بود و سودمند
 بود خواه با دوی خواه تنها بخند و فالج و علتهای که از سردی دماغ بود و نافع بود از جهت قوی بلغمی و ریگی
 و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریا بکند و تب و یخ و تب صفراوی دفع کند و نافع بود و قولی گوید
 که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و وره های گرم را سودمند بود و در جگر و سپرز و یو حاکوید و رم معده
 و دروش را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سخت کنند بدان باشد زائل کند
 با انزروت و گویند بفر بود بفسل و مصلح می صمغ عربیت و بدل آن نیموزن آن را و اندر حج و
 بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن بجهت ضعف جگر و معده یک زن و نیم آن
 ورق گل سرخ و یخ یک زن آن سنبل *

را بخی نادر گیل ست و در ناهیل گفته شود *

را از بایج بری بود و بستانی بود و بستانی را مارثون خوانند و بریرا تو مارثون خوانند بهترین آن تازه
 بستانی بود و بری گرم و خشک است و در رسوم و بستانی در دهم و بریرا البشیر از می خورند و خوانند و بستانی و بر
 گرم بود و در اول و تخم می گرم بود در رسوم و بقراط گوید گرم بود در دهم و خشک است و در اول سده را بکشد
 و دروشانی چشم را بفراید خاصه صمغ می و سودمند از جهت نزول آب چشم در نزد یک فرو آمدن آن
 در از یانه چون بخورد شیره زیادت کند و تخم می همین عمل کند چون بیاشناسند یا با جگر بزرگ و طبع و می بخورند
 بیاشناسند گزیدگی جانور از نافع بود و طبع می حیض بول براند و تحلیل ریا بود و چون با آسیا باشد
 در پتیا غشیان التهاب معده را ساکن گرداند و یخ و بریرا چون با بربند و با غسل بیامیزند و برگزیدگی سگ و گاو

صفا دهند و سود و بلغمیت آب از یانه چون خشک کنند و در کلهما کنند از جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود
و آب از یانه چون بچوشانند و در سه جوش و کف از وی بگیرند و با غسل میکنند منع نزول آب کند و روشنائی
چشم مغیر و یخ فی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و هیچ گوید که سده سپرز و جگر بشاید و بری سگستانه
و کرده بیزاند و قطیر البول را نافع بود و پتهای فرسوس شتر قین گوید از قول فلان خطی از قول آدم علیه السلام
که هر س تخم از یانه مقدار یک درم با یک درم قند بر روز سفوف ساز و از ابتدای آفتاب بجهل آید که نگاه که بیج
سرطان رسد و دلاومت بدان نماید در هر سالی این سه ماه قطعاً مریض نشود البته و اگر پیش طبعی برسد و
حواشی بصحت باشد تا آن زمان که بمیرد شیخ الرئیس گوید که بطی المضم بود و غذا بد و سودمند بود از جهت
پتهای فرسوس اسحق ابن عمران گوید که از یانچ و انچ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مشابه و کرده را
بکشاید و با دارالشکندر و در دهل و با دسینه که تولد از سینه بکند یا از ریاحی غلیظ نافع بود و سخن معده بود و
رطوبت آنرا بزداید و قیصر الطیس گوید که ازندگان به تخم از یانه تر کنند از چشم ایشان قوت گیرد و افی
و از بعد از رستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس برزند و چشم خود را بدار
مالند از جهت روشنائی و تقویت آن فیهان البه الذی الیها نذر الیه و از یانه محوری
مزاج را صراع آورد و مصالح وی صندل و کافور و بدل را زایانه تخم که فسن باشد اابری وی قوی بود
و سنگ کرده بریزاند و برقان را شفا دهد و بول حیض براند و شکم ببندد و طبع وی با شرب گزنیک جانور
نافع بود و برگزندگی سگ یوانه طلا کردن سودمند بود و

رازیانچ شامی اینسون است و گفته شد و رازیانچ رومی نیز گویند و

راسن ویرا زنجبیل شامی خوانند و بلغمیت اهل اندیش جناب خوانند و کلمه نیز خوانند و آن را نوع
یک نوع از آن بستانی است و آنرا فیاجوش خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر جلی بود و آن را به شکل
فیاجوش است و گفته شود و هیچ آن را برکی اندر خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم
گویند و رسوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود و سودمند بود از جهت
ورمهای سرد و عرق النساء و در مفاصل که از رطوبت بود چون بار و غن نیز و بر آن طلا کنند و اگر
لحمها کنند نافع بود از جهت دفع اخلاط غلیظ آنچه که در سینه و شش باشد اثر تمام بد و چون از طبیعتی
بیاض است بول حیض براند و اگر بیخ ویرام سازند با شرب بغایت معده را تسکین کند و بر جان

که اول آنرا خشک کنند اندکی و بزند و بعد از آن در آب سرد خیسانند پس از آن در شراب بنهند و صفا
 منهاج بنشیند آورده و در کباب گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهت الهما و دردها که از سردی بود
 و مفرج دل بود و مقوی آن خافقی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و به رابر انگیزانند و سودمند بود و از بهت
 احتلاج مفاصل که از طول بیت بود و این ماسویه گوید سودمند بود جهت تقطیر البول که از سردی بود و
 مقوی مشانه و گرده بود و در قیاس و یوس گوید که گزینی جانوران نافع بود خاصه صری آن مقدار
 در درم و لعوق وی سر فرار و عسر النفس اسودمند بود وقتی که با عسل بود و چون با شراب بزند و صفا
 عرق النساء اسودمند بود و آبر جید گوید که اگر زن در شب خورد و کند ترک حیض کند و اگر کوبند با عسل
 بپزند و بکشمال زن بپاشانند منافع اعضا تنال بود که سبب آن از سردی بود و تصویری گوید که سده
 جگر و سینه بکشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصدع بود لیکن در
 شقیقه یعنی راس کن کند خاصه بطول کردن و صلاح وی سرکه بود و گویند مصلاح وی مصطک و حما بود و
 و گویند که خمیر فستق و بدل وی ایرسا بود.

زناک مرکبیت از باز و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دو شتاب با عسل طبیعت
 وی سرد و خشک و گویند گرم بود و وی قابض لطیف بود و صفت وی در کباب گفته شود
 رطینی بونانی همه علكها را بدین نام خوانند.

راشینج ریاح و زیتاچ و زخینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود و یک نوع
 سائل بود که منعقد نشود و یک نوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود و بعد از آنکه آتش بچسبند
 آنرا خلقونیا خوانند و شیرازی آنرا نگباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی نرودی
 زرد و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عیسی گوید گرم است در اول
 و محض و محلل بود و گوشت بر وی باید در ریشها لیکن هیچ الم باشد و ریشها را بصلح آورد و با گلند
 عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی سوم روغن با آب حی العالم باشد و بدل
 آن علك البطم است و قه گویند بدل آن رفت کهن بود.

رازقی صاحب جامع گوید سوس سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن است و دیگر
 گوید که رازقی کنان است و هم او گوید که روغن رازقی از بهار گور گیرند و دیگری گوید که روغن زیتون است

و هم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازی است و مولف گوید رازی گل زنبق است و صمد بن سراج
گوید سوسن سفید است و صاحب جم گوید که زنبق یا سوسن سفید است و خلاف است اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن
است و در نبات است
راسن انظار بر پیش است چون خشک کنند و بسوزند و بگویند یک با جسل بیابانند و بر او اشعلب طلا کنند نافع بود
راسن لارینب سر خرگوش است چون بسوزانند و بخوبند و با پیله خرسین و اشعلب طلا کنند نافع
رانا میونانی زبان است و گفته شود *

ریشیا مولف گوید که ماهی کوچک است که از طرف برزخی آورند و گرم سیر آن ماهی شسته خوانند و از
وی با پیانند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت وی گرم و تر است و بهتر از ابر بیان بود و هیچ با
و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغر کا هو بود *

ربرق عنب الثعلب است و گفته شود و با رسی رو با حنک خوانند *

رب السوسن عصاره سوسن است و گفته شود و ر عین *

ربل نوعی از انشتیست لیکن کوهی بود و گفته شد *

رتبه بنرق هندی است و گفته شد *

ریتا مولف گوید که آن حیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و در زیر دوران نوحی
بسیار بود و آنرا خایه یک خوانند و پیارسی و له و ترکی بانی و از جمله زندگان زبرد بود و لون می بود
و این مولف گوید نیز بیان آنرا که خوانند و نباتی هست که میونانی آنرا فالجیض خوانند و آن نافع بود و گویند
ریتا و آن نبات را هم ریتا خوانند و در فاکفته شود *

رجل الجراد شیخ الریش گوید که آن بقعه ایست که قائم مقام قلبه میانی است و آن سودمند بود
از جهت سل و طبع وی نافع بود از جهت تب و طبع و تپهای مطبقة و شیخ گوید که زرنب است و کون
گویند تحقیق زرنب است و آنرا پیارسی سر و تر کستانی گویند و گفته شود *

رجل الغراب در شام آنرا رجل الاربع خوانند و آن انجمه ششایش است بشکل پاهای غراب و
چون بزند نافع بود از جهت اسهال مزمن و در شکم خاصه اصل وی و فاش گوید که اصل میراجان
بخورند و قلع را سود و بدنی آنکه مفرست ساند و از جهت رویش در آن و از الویغایت سفید بود و اما اصل

اگر ملبود در آخر در جواب اول و خشک لجه در اول درجه دوم و شتر قتی زوی ز بهت نفس چون تنها بود از دوم
تا سیه دوم باشد گرفته و بختیه و اگر در حجب باشد از بخت مستعمل کنند از یکدم تا یکمشتال مستعمل کنند
از یکدم تا یکمشتال شاید در مفاصل همان عمل سویر بجان میکند بی حضرت *

رجل الحماشہ بنجا رست و رالف را بوطسا گفته شد و در صفت شبنامه گفته شود *

رجله قلبه الحماشہ گفته شد و بیارسی نورک خوانند *

رجل العقاب در جل العقیق و رجل از روز و رجل الغراب خوانند که گفته شد و در مصر

اطراف است که رجل الغراب خوانند و گفته شد و در صفت برود *

رجل الفروج رجل القلوس نیز خوانند و آن قاعلی است و گفته شود *

زخین نوعی از فصل است و بشیر از می قوت خوانند و بکاتی طوط گویند و این با سوبه که طبیعت آن کم و
در دوف سده که مریا نیکو باشد و خطمی بد از وی حاصل شود اگر شافه از وی بخورد بر گزند شکم برانند *

رحمیت که ویرامه و از خوانند و بر گویند و بشیر از می خورده گویند چون زهره می در گوش مخالف
چکا بر عین بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف بماند در گوش را و در شقیقه ران اهل کند و کوکا

نداید گوش ایشان چکانند از بخت با دیا نیکو که و کاند بود نافع بود و اگر زهره وی با کلاب

در سفیدی چشم را بر و اگر سر گیسو بر او شیب نان بخور کنند بچویند از و اگر از بخت خلط کنند

چکانند گرانای گوش را بر و اگر زهره ویرا بر گزیدگی مار و عقرب و زهره و اند نافع بود و تلبین

بخت ویرا بخور و خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند بخت نوبت کسی که بر زبان لبه باشد

یاد اگر مری از بال راست وی گیرند و در میان پای زن آبتن نهند سهل بزاید و در خوا

آن زرده است که پروی چون بخور کنند در خانه گزندگان زهره و اگر بگزیند و اگر سر گیسو می اسیر

حل کند در برص بماند لون آن متغیر شود و سودمند بود و اگر حله ویرا بریان کنند و سحق کنند و با

سکه حل و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت سه روز چنین کنند بیای البته

صحت بد و پوستی زرد که اندرون سنگدان وی بود اگر خشک کند و با شرب بیاشامد سود

بود از بهی که باشد و اگر سروی بر زنی بزند که گوشه از زاید باستانی زاید *

ر حاه ریحی از اجار است و آن الوان بود و در دو سیاه و قمری رنگ اسفید یار زور و زری تهرین

وی سفید بود و شترتف گوید که طبیعت آن سرد و خشکست و چون سرد و زهر هر یک میشتغال سعی کرده اند
 به با عسل میسرند و بخورند منع و ملها بکنند از اعضا که از میان خون پیدا کرد و چون بسوزند و سحر کنند
 و بر جرحی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکنند و بصلح آورد و قطع تورم بکنند و چون خلط
 کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بر سوخته و بر آیین طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود بعد از آن بر وی
 آورند و در آب نمک اندازند آن آیین نرم بود و اگر از سنگی رخامی که توایخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند
 از قبر یا بستانند و سحر کنند و کسیکه عاشق بود یا ستم معشوق بیاشامند معشوق را فراموش کند البته
 و صاحب منهای گوید که رخام گرم بود و در دهم خشک بود و در اول سودمند بود از جهت سفید و در
 رشا و حرف ست و گفته شد و بپارسی سپندان گویند و تره تیز که نیز گویند و طبیعت آن گرم و
 خشک بود و لطیف که مهار بکنند و با در تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود و معده و مثانه و قسط
 احداث کند و اولی آن بود که محرومی مزاج با کاسنی و کاهو خورد +

رصاص قلعی بپارسی از زیر خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ بود و طبیعت
 وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفیداج آن لطافت در وی بیشتر باشد و
 ملین و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و این
 رصاص سودا بیشتر می زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطی و قدیریم خوانند اگر صحیفه از سرب سازند و غا
 با که گاه طلا کنند منع اختلاف کند اگر صحیفه را بر بوری که عرصت زیار پیدا شود و بنزد ازل کند و سرب را که پیدا
 کرد و ابتدا مثل خیار چون بروی بنزد ازل کند و در نهایی مقعد که بارش بود و بوسه و در نهایی قصب
 و زهره و پستان و ریشها مثل سلطان با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن کل یا روغن
 یا روغن مور چون با وی اضافت کنند و آن صحیفه را بدان روغن حل کنند و به مالند نافع بود و براده آن چون
 بیاشامند جهان علتها حادث شود که از خوردن مردار سنگ بستان و چون غایت ثقل معده و معا و نفخ و
 ایشان و ضیق النفس تا بجدی که بختاق کشد و ایلا و سبید اکت و لون و بی حواس
 شود و دوار القی باید که بطبیخ تخم کرفس شبست و انجیر و بوره و مارا حل و غذا اسفیداج و فشانه خلاص
 آن بود که در اربول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص تا شربت
 نافع بود از جهت در نهایی گرم و این زهر آورده در خواص که اگر باره رصاص روی اندازند قطع کستی

که در آن و یک باشد بجهت نشود و در حقیقت در شش سال برافروزد البته بجهت نشود و اگر کسی گشتی صاف
در جهت کمر بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در دهنش باشد تا زنگباری در بدن آن روغن آبرین
طالع گشت زنگباری گیرد و صاحب طالع گوید که اگر طوقی از رصاص پانزده روز در دهنش گذارد که شمره دار بود و بجهت
شمره وی نیت در دهنش زیاد شود و این مولف گوید رصاص از جمله فلزات است و معروف بود و معادن
وی در آنکه موضع است نخست از طرف مشرق از جانب چپ کشتیهای آنند و دیگر از خرد و بلند و آن نوع
تنگ کرده است و آنرا قلعی خوانند و نوعی دیگر از طرف مغربشان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه خام بود
بصورت مار که در بهر بارشاه آنجا بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا زربان پای خوانند و بهترین النوع آن
بلغاریست که از هر صاف تر و روشن تر است *

رطبه گرم بود در دهم و تر بود در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که طالع
آن زیاد تر بود حرارت زیاد شود و اسحق گوید که گرم و تر است در دهم و غذای وی زیاد تر از
غذای لب بود و بهترین وی چینی بود و بیرون و بعد از آن در دهم رطوبت در شکم پیدا کند مانند آنچه
در خشک چون خرا و رطوبت معده سرد را شکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطوبت
خرا مانند آن باشد و گوشت بن دندان آید و کینه و بجهت و او را مغز بود و غنی که از وی حاصل شود و بداند و تر شود
و صبر بود و او را سداب باشد و وی با دانه خشک باشد که با وی بخورند و بعد از آن مغز کام و دخیال که با سکنجبین
رطبه فلفله است و چون خشک شود وقت گویند و با پرسی اسپست گویند و را گفته شود *

رعی الایل سفائی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مور باشد و روی طالع
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دهم و جالینوس گوید که گرم است در اول
و خشک است در دهم و لطیف و شتر چون بوی چرک اندیش بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران و در
بوی و طبع وی موی را سیاه کند و تخم میرا چون با شراب بیاورند و بنیاشا مانند از جهت گردیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان طوبیات رحم را نافع بود و وی مضرب بود با خشا و اعصاب مصلح وی قرصه
بود با سنبیل الطیب *

رعی الایل سفائی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مور باشد و روی طالع
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دهم و جالینوس گوید که گرم است در اول
و خشک است در دهم و لطیف و شتر چون بوی چرک اندیش بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران و در
بوی و طبع وی موی را سیاه کند و تخم میرا چون با شراب بیاورند و بنیاشا مانند از جهت گردیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان طوبیات رحم را نافع بود و وی مضرب بود با خشا و اعصاب مصلح وی قرصه
بود با سنبیل الطیب *

خشک بود و کپوتر و یدوست دارد و گاو مشک نیز خوانند و گاو نیز بغایت دوست دارد و ریح نیز
مانند وی گاو را فریاد کنند و دیو مشک نیز خوانند و مولف گوید که نوعی از کرسنه است و فرق بسیار
از کرسنه و وی آنست که کرسنه سکه بود و وی گرد و در کاف گفته شود.

رعا و حیوانی بود در یابی و و کیمیا و یوس گوید که آن باهی دریا نیست محمد بود و چون نمید
بر کسی که صداع مزمن داشته باشد صداع را ساکن کند و چون بخورد بر گیر و متعوی که بر آن می نشانیاید
بازیت بخوانند و آن زیت را بر مناسصل بالند و در مناسصل نازل کند.

رعی الحمار رعی الایل گویند و گفته شد.

رغش گلناست و در جلنا گفته شد.

رغمید ادا نه ایست که در میان گندم میباشد و آنرا از گندم پاک کنند و منقبذ خوردن آن و بیشتر از آنرا
نیز خوانند و بیاری حر.

رغوة القمر براق القمرست و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمرست و گفته شد.

رغوة الحما سین اسفنج است و بیاری ابروده خوانند و در اسفنج گفته شد.

رغوة الملح زبد الملح گویند و بیاری ابر نمک گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح است محلول
و لطیف بود.

رغوة مالم الملح آنرا کف آب نمک بیند و آن در غایت حرارت و حرافت هوو باشد که بشنود

رق پوست سلخفات جری است و گویند که سلخفات بری است و گفته شود و رسین.

رقاقین گویند که جفت آفرید است و بعضی گویند که خصیة الثعلب است و صفت هر یک را با خبر
گفته شود.

رقعه هر دومی که بر کمر کند آنرا رقه خوانند مثل انجبار و بنوم و خاما اقلی و رقه حاصل سحر خبی است

سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشک است چون بگویند و کیمیا نقل از وی در بقیع نیم برشت

سه روز پراپی بخورد هر روز نیمقد از موافق بود و فی و موسی که در بدن پیدا شود بسبب فتادن

باز هم یادداشتن چیزی سنگین.

رقعه خشن است و گفته شود.

رقون و رقان حساست *

رقق عیانی بخورالقی اندامش رخسار کافیه بود و شکست شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم خشکست و قوی لغیم و طریبات معدده بود و غلظت های لزج غلیظ بیرون آورد

رمان الحلو از شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسیده و طبعی بود و طبیعت آن سرد بود و راول در جاول و تر بود و آخر آن درجه گویند که گرم بود و اعتدال و در وی جلا بود و اقباض و ملین بود و دانه وی با عسل در گوشت رافع بود و وی حلق مسینه را نرم دارد و جلا دم معدده را و خفقا را سوزد و بدو موافقت معده بود و بول براند و عصری چون در شیشه کنند و در آفتاب بمانند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم خشکند و روشنائی چشم میفزاید و هر چند که گوشت و بهترین باشد و دانه وی بدو نفخ راجع و معده پیدا کند و گویند که مصلح وی اندام ترش باشد رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند که گاه باشد که لغو ظاهر آورد و محتاج با اصلاح نیست از هر آنکه نفخ وی زد و بگذرد و گل و پراچون بسوزانند سوزمند بود و از هر جرح اجتناب *

رمان محض اندام ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و آب را باشد و انواع انار غذا اندک تر قاقبض ترین اجزای وی گل وی بود و انار ترش سرد خشک بود و در دم و گویند معتدل بود و در نرمی خشکی صفرا را بشکند و منع سیلان فضول بکند از احتیادانه وی با عسل قلاع رافع بود و عصا و وی خنثی را سوزد و در دانه و پراچون و آب باران خیساست منع نفث دم بکند و وی خفقا را سوزد و دارد و جلای دل بدیده التهاب معده رافع بود و بزرگ گرم را سوزد و بدو پتیار رافع بود و در سولق وی مصلح آرزوی زنان آتین باشد و در وی اوار بول زیاده بود و از شیرین و سولق وی جهت اسهال صفرا سوزمند بود و قوت معده بدو بزرگ گرم رافع بود و آب وی با پست جو در دل را ساکن کند و انار ترش ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در باون سنگین کنند و بگویند همچنان با پیوی و بقیثا زنده نظر از ان با طبیعت و دم شکله طبیعت را براند و فیض دره صفرا را براند و معده را قوت دهد و شراب می رب وی خمار را سوزد و در خشکی را بشکند و غشیان دق باز دارد و خاصه منقح وی و بسیار خوردن شهوت مسفر بود و اندام ترش خشک شکم بپزند و صاحب تقویم گوید که اندام ترش مسفر بود و بسینه و آواز در صاحب مناج گوید که دانه وی بدو نفخ حلق و سینه بود و مسفر بود و بمجا معده و مصلح وی جلوی عسلی بود و باخته اگر پراچون اولی آفت که زنجبیل بر پرده خوردند *

رمان السعال خشناش است و گفته شد
 رمان الانهار نوعی از هوفاریقون است و گفته شود در باب باور و عشق اندر رمان
 رمان البرد خنی است که درخت اندامد که چکر و حب قفل و اند و لست و مناشیخ و لست
 و صفت حب قفل گفته شده است و مناش گفته شود
 رما و پاریسی خاکستر گویند بمجفف باشد

رما المازریون پاریسی خاکستر است و گویند جلا داده است و مضمون و شنائی
 رما و خشک البوط خاکستر خوب بلوط قابض بود و خون به بند و چون بحریر بریزد و بر باد و بنا
 و در رم با شرب سیب بیاشامند سودمند بود جهت بلغمده و درین رحمت نافع بود بغایت
 رما و حطب الکرم خاکستر خوب ز راست بهترین آن بود که از درخت میر بود و طبیعت وی سرد
 و خشک بود و گویند گرم بود و درش روده را نافع بود و مقدار نیم درم و گویند که مضر بود لبش و مصلح او
 کثیر بود و چون با سرکه خما و کنند بگزیدگی با نوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحر کنند و گرم کرد
 در خرجه کنند و بر بوی اسیر خما و کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نهند پیانی و بدان اودان کنند
 بغایت سودمند و چون با نظرون و سرکه خما و کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه
 پیدا شود و چون بازیت و سرکه و با پیکن خما و کنند از جهت شخ عضله و استرخا و مفاصل و تقطع
 نافع بود

رما و القصب خاکستر فی بهترین آن خطمی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک
 بود در رسوم سده را که در مراره بود و بکشد مقدار انگلی گویند مضر بود لبش و مصلح آن کثیر بود و بکشد
 رما و عسل النخاط طیف خاکستر آشیانه پرستو که بهترین آن بود که آشیانه در زمینی ساخته باشد که بسیار
 هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتش تیز بود و نه چندان
 یک ساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحر کنند و طبیعت وی سرد و خشک است نافع بود از جهت
 و شواری زادن مقدار یک درم و گویند که مضر بود لبش و مصلح آن سکنجبین بود

رما و السرطان پاریسی خاکستر کلنجاک گویند صاحب منہاج گویند که صفت سوختن وی
 چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود و نه چندان بیرون آورند

و سحر کنند جمیع آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سین و صفت
سراوات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن بی چنان بود که یکی مسین سیخ بر سر آتش
نهند و در آن زنده در آن دیگر بسوزانند تا چون خاکستر شود و بر دارند و استعمال کنند
سراواتین الباقی خاکستر چوب با قلاست در وقتی که تر بود چون بسوزانند و خاکستر آن ضما کنند
یا ببالند و حمام آنجا بر سیاه که در بدن بود برود +

رغبت بر ریح است و گفته شد بسیاری مشک گویند +

رند صاحب منهای گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غارست و صفت آن گفته شد
و صفت نماز گفته شود +

رئوس بسیاری سر گویند بهترین سر آن بود که آن از حیوانی معتدل و طوبیت گیرند طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار بد و منی بفرزاید و مصلح اصحاب که بود و سرش چون بریزند
و برق آن حقه کنند اما سر سفلی ترکند و کرده و اعصاب بدن را نیکو گردانند و باه را زیاده کنند چون
در وی اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود و مجده از بهر آنکه در یضم شود و او پس
آن بود که با چینی خورد و بعد از آن مصطکه بنمایند و سر گو سفند تر تر از سر بز بود و سر تر تر از سر گاو بود
برین قیاس فی الجمله غذای بد بود که اندک سختی داشته باشد و غذا بسیار در وقت بدن ضعیف
بد بود چون مضم بر وی مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را اگر آن گرداند و کسی که معده وی ضعیف
داشته باشد شاید که خوردن بر آن قویج آورد و قویجی بنایت سخت و گوشت زبان سبک تر بود و گوشت خنجر
خدا بسیار بد و چشم چرب تر بود و زود تر گزند و دماغ سرد تر بود و زبان را بانگ خورد و چشم نیز
بانگ یاده خورد و گوشت حذین و بنا گوش با سر که صفت و این خردل خورد و اولی آن بود
که پوستها و غفر و فاجند آنکه امکان بود خورد و اگر آرزو غالب آید با سر که خردل و مصلح دماغ و صفت دماغ
اما سرهای اسی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شفاقی که مضر بود و ملازه و درم
کرده و درم صلب باشد آن نافع بود و سر سرین نمک سود چون بسوزانند بر گزیدگی عقرت است
رو اس بسیاری کمتر آبی خوانند و در جریر الما گفته شد +

روح بسیاری روئی سوخته است و راست گویند و آن نخاس موقوت بسیاری است

لیکن پیارسی روی سوخته بود و بهرترین آن مصدی بود و طبیعت آن گرم در
سوم و قاطع و لطیف بود و سهل آب تر بود و در خضاب استمال کنتی و ریشها را پاک
کند و بصلح آورد و چشم را جلاد بدو گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد را که در بدن بود منع آن کند
رو بیان اریان است و گفته شد و پیارسی میکش ریالی خوانند و اهل هند و اندلس خوانند
و اهل اندلس ششرون و این زهر در خواص آورده است که چون آب بپزند
با تخم سیاه و برناف خنک کنند و آب شتر مرغ را بیرون آورده و گویند که چون
خشک کنند و سق کرده با فلفل در چشم کشند ریش کوری را نافع بود و آسچر گوید که در غده اهل
منی را زیاده کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که پیش از آنکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذا اصلاح کند
و چون نمک سود کنند و نمکس گردد و موله سودا و حکم بد بود و رازی گوید که دشوار فهم بود و محد را بد بود
اولی آن بود که اصلاح آن بمرکوری و کرد و یا کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفید سیاه
و اگر موری مزاج بود از عقب آن با نافع خورد و اگر از جهت باه خورد نشاید که با کمر خورد و اگر از آنکه نیک پخته باشد
باروغن گردکان و زرده تخم مرغ نیم برشته و بپزد کنند تا غلیظ سازند و تناول کنند و سخن کرده و رحم بود و
باه را زیاده کند.

روش الحار الاهی گیرین خرد گویند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون
با سرکه بنامینند و اگر گیرین تازه بقیشارند و آب آن در بینی کشند رعاف را زایل کند و همچنین چون سرکه
بر روی افشانند و بوی زمین عمل کند و چون تر بود بقیشارند و آب آن بیاشامند سنگ کرده برزیز
و گیرین اسپ نیز همین عمل کند و گیرین خری که در علف چیده باشد چون خشک کنند و با شرباب
بیاشامند از جبت گزندگی عترب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک کند ده ویر از جهت جرب بکوبند
و بپزند و با گوگرد سق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب مالند و باید با بصل و حدس کوفته بخام
برند و پیش از آب فتن مالند و بعد از آن آب بریزند نافع بود و جرب برود و جرب است.
روش البرد وون گیرین ستر است چون ده و کنند در شیبان بچم کرده و شیمه بنیدازند
رو باه تر یک غناب الشکر بنید و رو با نیز گویند و گفته شود در باب عین
اگر کشیم شیرازی آورده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و صلب و عسل بود و شاک و در وقت

در صفت سم گفته شود +

ریح الفار خرفقان گویند و آن سم الفار است و تراب لها لکت گویند پارسی مرگ موش گویند و آن شک است و در باب شین گفته شود +

ریح قان در لغت بعضی عرب زعفران را خوانند و گفته شود +

ریحانج ریانیج است و گفته شد +

ریاس بیارسی ریواج گویند و قوت وی مانند حاصل اترج است و خوره و بهترین وی فارسی و آنرا اشاهامی دراز سطر آید است و طبیعت وی سرد خشک است و در دم حرارت بنشیند و مستی را باز دارد و رخا را نافع بود و طاعون و باده را نافع بود و چون عصاره وی در شیم کشند و بپذیرد وی اسهال صفراوی و حصه و جدری را سود دارد و بواسیر را نافع بود و غشیان ساکن کند و قوت احتشاد بر معده و جگر گرم را نافع بود و آب وی با آرد جو بر جگر و غلظه طرا کردن سود دارد و صاحب جامع گوید که مضر بود بسینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج بهر است و صاحب تقویم گوید که محقق اعضا بود و مقطع باه بود و مصلح وی شراب خود با انیسون بود و بدل وی حاصل اترج است با خوره +

ریه بیارسی شش گویند و صاحب منهاج گوید که گرم و تر بود و سهل الاضماع و طبیعت به بند و غذای وی اندک بود و سیل به بلغم و شسته باشد و مضر بود با صاحب که در بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و رقت گوید که خشک بود و در شوا رضم شود و اصلاح وی چنان کنند که اسیر که در کربا بنخسانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره و گو سفند کوهی بود و شش بره چون بریان کنند بی نمک و رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثایل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان اودان کنند البته تا نکل کند و همین رطوبت اگر بر قوا با مالند که خشک باشد نرم گردانند و مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب لاس است و شکر +

رتیه الثعلب شش سواه چون با سکر که غنصل بخورند بر وضیق النفس را سود دارد +

رتیه الخنزیر رتیه الحجل شش خوک شش شتر و آن بسوزاند و خاکستر آن بر سحی که جاش شده بر پای بسبب موزه نافع بود و اگر سوزنده بچنان گرم بریان نمیدانند نافع بود و شتر خرس

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز نکند و خاکسترش خشک چون بر چوب تراشاند رسودمند بود
 ریه الحجاره الحشی شش خرگوش چون خشک کرده بکوبند و بپاشند رسودمند بود ضیق النفس را
 ریه البجر قلو من بلا سبوس است و آن چیز است که در کنار ساحل دریا بایند مانند آگینه چون تیر بود
 و چون سق کنند و بر نفس ضما دکنند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب برآوردن
 بر آن ضما دکنند نافع بود

ریحان در یحان الملک ضمیر آن هم گویند بسیار سی شامه سفر هم خوانند بواسیر را نافع بود و در آب
 نشین یا کوره شود

ریحان سلیمانی حمسفر هم چو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوستان فارس اصفهان
 باشد مانند شبت تر و ورق آن مانند ورق خطمی باشد و قلع می کوی کند مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود
 و وی محف و لطیف بود و اگر با سر که بر جره طلا کنند رسودمند بود و بر درمهای بلغمی و قفس بواسیر
 طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه بغایت مفید بود و اگر برگزندی عقرب طلا کنند بغایت
 نافع بود و چون زن بار و عن گل بخورد و از جهت درد رحم بغایت نیکو بود و این ماسویه گویند طبیعت
 وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و این مولف گوید که طبیعت وی البورحان آورده گرم
 و خشکست و بدان سبب است که بر بروی غلبه میکند و عموماً دراز بود و اگر بر دکان آب نیاید
 تشکیل دهد و بر درخت که پهلوی وی بکارند از چوبی آب ستاند و بسیار از وی صدراع آورد و مصلح
 آن و عن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل وی نیم وزن آن شیخ است
 و نیم وزن آن عنب الثعلب

ریحان داود و ریحان اردو نیز گویند آن افغان الفارست و گفته شد

ریحان کافوری و کافوری هیودی و خجوه الکافور نیز گویند بسیار سی گونید و آن نوعی از درخت است
 و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی
 بود و گل مرص وی بوی کافور بود چون بالند در دست یا بویزه خواهد خشک نموده تر طبیعت آن گرم و
 خشکست در دودم و بوییدن بسیار وی وادمان نمودن بدان رطوبات را از غشاء و باغ کشند
 چون اوجان بآن نماید اخلاط غلیظه که در سینه باشد تحلیل کند و بوییدن وی سرد مزاج را رسودمند بود و اگر در چشم

ریحانی شراب صرف است خوشبوی *

رسمیعت سعادت و گفته شود *

ریتیاج صاحب مہناج گوید کہ سنگیست مانند سرطان طبیعت آن سرد و ترست در دوم
نصف رطوبات چشم کند و جلاد و دروشنائی میفراید و مولف گوید کہ آن نوعی از سرطان حجرست
و در صفت سرطان گفته شود *

ریش شریف گوید کہ پرمغان چون بسوزانند و فاکسترو بر جراحت افشانند خشک اند و بر
بزرگ باری دہند و بوداتی و در علاج بینی شکستہ و منافع بر پر مرغی در موضع خود با منفعت آن

باب الزا

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را قلقدیس خوانند و شوخار گویند و بیونانی
خلقدیس و بشیرازی زراغ سی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقدیس و قلقدیس خوانند و
قلقدیس زاج زردست و بیارسی زاج شتر دندان گویند و بہترین آن مصری بود کہ براق بود
مانند زنج بدخشی و چون در دست بماند زرد و زردیزدہ شود و پاک بود و کمنہ نباشد و نوعی دیگر
از زاج سوری ہست کہ بیارسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاہ خوانند و بیونانی
الیطسہ و ماویطسہ را گویند و جالینوس گوید کہ قلقدیس چون کمن گرد زاج شود و وی متدل
ترین ہبہ را اجابا باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر و قوت مانند یکدیگر
لیکن اختلاف در غلظ و لطافتست و لطیف ترین سفیدست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ
و قلقدیس را امور اوسطا و آن متوسطست در میان غلظ و لطافت و زاجی دیگر ہست کہ بیونانی
سبب خوانند و بہترین آن قبرسی بود کہ لون آن قبرسی بود کہ لون آن مانند زرد بود و طبیعت قلقدیس
گرم و خشکست در موسم و ہبہ زاجات و طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض بود و محرق و خشک را شایہ احدا
کند و جرب سنفہ و اصور و عاف و ریش گوس و مدہ آنرا سودمند بود و خاصہ چون فنیہ سازند و بس
بیالیند و قلقدیس را گردانند و در گوش نهند و اکلہ کہ در دندان و دہن و بینی بود و ریش آن خاصہ سوری
سودمند بود و خوردن آن منصف شش بود و تا سجدی کہ گشاید و از خوردن زاجات سرفہ سخت پیدا
تا سجدی کہ بسل کشد و مداوی وی بشیر تازہ مسکہ و قند مانند آن کنند باقی منفعت بر کتب باخوردہ گفته شود

زان درختی است که آنرا مران خوانند و گفته شود *

زادوق زینق است و گفته شود *

زبیب بسیار سی مویز خوانند و هرگز می که خشک شود زبیب خوانند الا که آنرا مرالوطب خوانند
و زبیب بخوانند و زبیب غنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و می که رقم بود
در اول دوانه وی سرد و خشک بود در اول و جالینوس گوید که سرد بود در اول و خشک بود در دوم
و بادانه خوردن در دماغ رافع بود و معده و کبد و دست و زان و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود
و یاری دهنده بود در ادویه مسکه چون دودرم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم را باند و آن
نوعی که لاغر بود و قاعض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را به بند و محرق دم بود
مصلح وی خیار شنبه بود گویند که شیر و تخم تورک و اسحق گوید که حدت دم نباشد و قول دل صحت
و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی عذاب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ مفرت و اذیت نرساند
بحروری مزاج مصلح وی سنگین بود و یا از نو که ترش چیزی بر آن بخورند و لیستوریوس گوید که گوشت
وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل
خلط کنند یا با آرد و جارس بیض بریان کنند و بحسل بخورند بغم از زبان بیرون کشند و چون بیانیه
با آرد با قلا و کون و ضما کنند بر دم گرم که عارض شده باشد در انقباض لغایت سودمند بود و چون
سحق کنند و با شراب بیانیه و ضما کنند بر چه پیدا شود و پوست مثل جدری و ریشهای شهباز
و عفونات که در معاصل باشد و سرطانات سودمند و چون ضما کنند با جاشیر و نفوس نافع بود و چون
بر ناخن جنبیده چسبانند زود قطع کنند مویز غذا از یاده تر از انگور و با جلا می کنند که از جلا می بخیرند و اطلاق
کمتر از اطلاق آن بود و غیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک است و بعد و بدل آن کشمش است *

زبیب الحیل مویز خوانند و گفته شود و صاحب گوید که حب الاسن است و این سهوست حب الاسن
گفته شد و صفت مویز گفته و شیرازی مویز که خوانند *

زبیب بسیار سی که دریا خوانند و آن پنج نوع است که یک نوع کمال سفید بود و وسط بود و می مانند بوی می و آن سطل دریا
بسیار یابند و نوع دوم لیشکل ناخنه چشم بود یا اسفنج و بسیار تجو لیت بود و بوسه وی مانند کوب
طهلب بحری باشد و نوع سوم لیشکل گرم بود و می را میلسیون گویند و شیرازی که ام الیوب خوانند

و نوع چهارم مانند صوف چرکین بود بسیار تجویف سبک مولات گوید که آن اسفنج است و گفته شد
 و نوع پنجم تشکلی مانند فطر بود و از آن هیچ لوی نباشد و باطن وی خش بود مانند قشور و ظاهر آن المسی بن
 آن دردی بود که بزودی مایل باشد و طبیعت آن گرم و خشک و در سوم و گویند تر بود و در چهارم و ششام بنام
 بود چون بسوزاند و با شرب سرخ رنگ قوام آن بقیق بود طما کنند موی بر و مانند خنایز و جرب قویا
 و بهیق را و بهیقلی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشیر و راحانی کنند
 و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسل و بهیقل را و سنگ
 و رمل که در رشتان بود و در گرده و استسقا و در سبزه رانفع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفقه های
 دیگر که گفته شد و ایشان باشد و جلای دندان بدید و موی بر و در الشعلت و مانند چون بانگ شرب طلب
 کنند و انواع زید البحر موی بستر و باز بر و مانند و کیسوخ هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تر
 و خشک و دوم جلای چشم بدید یا اوید که مناسب بود سفیدی که در چشم بود زایل کند البته و قطع آن
 بکند و مقدار استعمال زید البحر از دانی تا دو دانگ و در مضر بود و بصر مصالح آن کثیر بود و گویند بصر
 بصر و اس و مصالح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که در آب
 و در گی کلین ناخنه نهند و سر وی بر نهند و شکاف وی بگیرند و در قور میان آتش نهند و چون بچشم
 بیرون آرد از دیک بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که عسل آن کنند یا تا تعلیم یا منسج
 زید البحر سیوانی اذرا فیول اذرا فیول و از آن پس نر گویند و بسیاری عافو را و آن گرد بر گردنی
 جمع شوند و در دیانتیج بود و در میان فی و گیاه یا بند و لون آن مانند حجر سیدوش بود و تشکلی
 زید البحر است و بسیار سوراخ طبیعت وی گرم بود و در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
 با او و خلط کنند که کسر حریت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید که
 استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند بسبب شدت قوت که در ولایت و
 و یس قورید و س که دیگر از جهت جرب لیش شده و کلف و قویا و شربا و مانند آن لغایت سود
 بود و فی البحر و ای حاوه بود و فصل مزلاج بد که عارض شود در اعضا باز مراحی نیک کنند و عروق
 سودمند بود و از وی گوید که چشم را جلا دهد و درم پستان را ساکن کند چون بگویند و باطل کنند
 زید القمر حجر القمر است و گفته شد

ترید بسیار سی مسکه گویند و بشیر از بی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیر بیش گیرند و طبیعت آن گرم و ترست و راول و تری وی زیاد بود و منفع و محلل بود اگر بدن طلا کنند بدن را فرچه کنند و غذای وی بدید و در جراحات اعصاب سودمند بود و در مین گوش و از سلبتین و مین و اگر برایشه کودکان بالاند سودمند بود و از جهت زود رستن دندان و همه در ماکه در مین بود و منفع و بدید چون با عسل خلط کرده لعق کنند سودمند بود و از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الحجب را و در مین شش را بغایت نافع بود و بدان حقه کردن و در مهای صلب حار که در رحم و امعاء و انشیم باشد سودمند و ریش روده را و اگر با دویه بود که نافع بود و جراحات را که در اعصاب حجب باغ و فم مثانه باز دید آید سودمند و در ریشها را پاک گردانند و گوشت آن بر ویانند و دفع زهر پاک کنند و چون برگزندی افغی بالاند نافع بود و در سرفه سرد و خشک نافع بود و بغایت سودمند خاصه چون باشکله مغز بادام بود و ذات الحجب شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاد که کند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی سهل بود و منشی و مری معده و مصلح وی چیز نامی بود و گویند مصلح وی فانیند قندی بود و نافع بود و از جهت خشونت حلق و قوبا و سرفه خشک خلس چون بدان بالاند سودمند بود و از جهت حره مثانه مغز و نافع بود و با بایفیه نمیشست و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دغان و سی فیه و دوده و می چون بگیرند از چسب باغ مانند دوده روعن بزر و در ادویه چشم مستعمل کنند و محفف بود و قیفه اندک در رو بود و قطع سیلان ماده چشم کند و ریش آن پاک گردانند و زنده بحال صحت باز آوردند

تر با و نوعی از طیب است و آن عتی است که از میان پایی جانوری گیرند و شکل گربه المومری کوچک است و آنرا گربه زیاد خوانند و طبیعت وی گرم بود و در سوم معتدل بود و در طوبیت و بیوست و بلوتین و بالیدن آن صداع سرد و در شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیلاد در ده درم شربلی که مسفرج بود بگردانند و بیاشامند خفقان را زایل کند و ضعف دل را و درین عمل بغایت کمال باشد و اگر زنی و دشوار زاید یکرم از وی بگیرد و درم زعفران در مرق مغز فربه کنند و بیاشامند زائیدن بر وی سازد و سیل بسیار سی گرین گویند و او مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف استخوان کینورع

تنها خانه ایشان و مجموع زلیله محلل و سخن بود و محقق و تمام تفصیل گفته شود +
زبل طفل آنچه اول از طفلان بیرون آید استند و خشک کنند و سخن کنند با هم خندان و رقیق بایشان
 و هم خندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود را ازل کند و در چند روز و بهترین زبل طفلان
 آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تغذیه و غسل آب بشنوند و بدان خشک کنند خنای و در بچه را
 نافع بود و اگر در حلق و منتهین عمل کنند و همچنین کسی که در م حلق پیدا کرده باشد و نزدیکی گ باشد
 و احتیاج بقصد بود از خنای سخت بد چون زبل کودک خشک کرده و غسل معجون کنند و بخلوی وی
 طلا کنند نافع باشد بجا نیت کمال و مجرب است و باید که غذا را کودک سه روز تر مسلمانان تنوری دهند
 که بیک خوش کرده باشند و شربانی که اندک مزاجی داشته باشد بوی و سهند سه روز پیاپی و غذا را
 معتدل در روز چهارم زبل بیاورند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذا را
 وی گوشت مرغ و دراج بخته آب بود سودمند بود و باید که از غذاهای که رطوبت داشته باشد بسیار
 خود را نگاه دارند و اگر نگاه دارند و فعل و قلمت ننهند زبل گلاب بود و زبل اطفال نیز گلاب
 تریاق کسی باشد که پیکان زهر دار آکس را زده باشند و زبل را انسان چون خشک کنند و با شرب
 و غسل بیاورند سودمند بود از جهت تهی دایره و گزینی جانوران و ادویه های کشته و دیگر
 نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سخن کنند و بر موضع عقنه باشند زائل کند +
زبل الملقق گیرین لقلقی را چون بیاورند مضرع را سودمند بود بجا نیت +
زبل الجرد سر گیرین مرغ بقی و کاف را زائل کند +
زبل الجردون و اکودل پیارسی گیرین عضایه گویند لون را نیکو گرداند و طلا کردن +
زبل الخفاف سر گیرین پستوک است سفیدی چشم را زائل کند +
زبل الکباب سر گیرین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن غسل
 نافع بود از جهت ریشهای کهن و خشک آن گردن خنای را زائل کند و از جهت دفع اسهال
 آتش میدان بشیر سودمند بود و خاصه چون در دستظار یا بود و از جهت توجع بدان عقنه کردن باب
 اگر نافع بود و در دستقورید و س گوید که سر گیرین سگ چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره
 کباب که خشک کنند و در سایه و با شرب بخورند یا آب شکم به بند و سر گیرین سگ که استخوان کشته

انچه سفید بود و خشک کننده نبود از خشک کنند و نگذارند و چون خواهند که استعمال کنند از چوب
و رم حلق و خناق بغایت سخی کنند و با او به که نافع بود بدین رحمت بکار دارند و اگر با او و به که لوله
خلط کنند و رمها را بکند از نفع

زبل لندیپ بپاری سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان موی بود و قویج را نافع بود و خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد در خایت
کمال نافع بود و مفید و مجربست و اگر در نزد یک صره بیاورند و همین خاصیت دهد و اگر در پوست
پای پوست گرگ گیرند و بیاورند و بیامانی که از چشم بکشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این صحر
زبل از زمر سرگین کونیسک گویند بهترین وی آن بود که از زرزوری گرفته باشد که
برنج خورده باشد قویا و حق و کلف را سودمند بود *

زبل اعصاف سرگین کخشک است پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون ملحاب
و من بسترند و بر تایل طلا کنند زائل کند و تایل را التیازی کوک خوانند و بکار زونی و لوک
زبل از زمر سرگین مروار خوار باشد چون دود کنند در شیب ن بچه بیندازد و چون بازیت
بیاورند و در گوش چکانند گدانی گوسن زائل کند *

زبل الحام سرگین کبوتر است گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود به مرض که از روی
و چون آرد و جو بامیزند محل بود و چون بر کپا بامیزند بخار را سود دارد و خاصه چون رکتان کوبند بخیه با وی ضافه کنند
با غسل و بز رکتان سوخته خلط کنند و رمهای صلب را منفرجه گردانند و خشک ایش که حادث شود
از آتش پاری و چون بازیت بیاورند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانه
و بر جها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرالی و کوهی را حدت بیشتر است و گرمتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مضامین عمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بخیه از دل بیاورند و محل کنند در
مضامی سرد که احتیاج بسخونت بود و قویا و در مفاصل مسخفه و در شکم و در گرده را نافع بود و چون
با آرد جو بیاورند و در آب بنهند باشد حسود با سرکه و غسل بپزند و ضما کنند بر زبل و خنازیر و در
صلب بکند از نفع و صلاح آرد و چون با آرد جو بیاورند و در آب بزنند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سخی کنند تا مانند مرم شود و بر برص نهند بکنان پاره و سه روز را بکند بعد از آن بر آرد

و دیگر یاره تازه نمهند سودمند بود و چندان این عمل کنند که زائل گردد و اگر ناب نزنند کسی را که علی البول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت در دفعه طلا کردن نافع بود و چون با سر که بر شکم مستقیم طلا کردن سودمند بود و همچنین اگر با کنگر یا شامند و سر کین کبوتر سرخ چون دودرم از وی باشد و در دم چینی بیا شامند سنگ و در ریزند و چون بسوزانند و خرقة کتان مانند خاکستر شود و با زیت بپایزند بر سر خنک آتش طلا کنند نافع بود و گویند که سر کین کبوتر که در کتان خورده باشد سنگ که نه را بریزند و این مجرب است و سر کین کبوتر در حقیقت قویج نافع بود +

زبل الفیل که گین پیل است چون نان بپزم یاره بخورند بر کبر و بستر نشود و اگر بخور کنند صاحب تب کین را نافع بود +

زبل الفرس سر کین سب گویند همین عمل سر کین نر میکنند +

زبل الحجاج سر کین مرغ غامی است اگر دو کنند سودمند بود و جهت در دندان و موافق کسی بود که فطر کشته و او دیهای کشته خورده باشد و اگر با سر که بیا شامند خنق را عظیم نافع بود و اگر با شراب بپایند که بیا شامند قویج را بکشاید و این مجرب است +

زبرج نوعی از زرد هست و طبیعت آن سرد است در دودم خشک است و اول با صبر و قوت خورد و دیگر نافع وی در صفت زرد گفته شود +

زبد القوار در مسخ و نفی است و بیاری کف آگینه گویند و باب میم گفته شود +

زجول زنیار گویند و آن را کثرت است گفته شود و بیاری گویند که طبیعت آن گرم است و اول در دودم سوی بپایند و چون با زیت بنفش طلا کنند و در وی قویج لطافتی بود و سفید می چم زائل کند و در شامی چم بپزاید و چون بسوزانند و در عمل قوی بود و آنچه سوخته بود و سحق کرده و شامند گرده و شامند بریزند و چون با شراب بپاشند و اگر غیر حرق او را استعمال کنند باید که بغایت سخی کنند و استعمال کنند و صفت سوختن و حقی که در کوزه آسنگان کنند و بدیند تا نزدیک که اختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سخی کنند و استعمال کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سخی کنند و بر روی صفحه از آتین کنند که سر آن کشوده باشد و آتش فم در شیب می کنند مقدار سه ساعت و دهم تحریک آن بکنند و بعد از آن سخی کنند بغایت و استعمال کنند +

زرو از جد و درست و گفته شده

زربنا و بزبان هند کچر گویند و بزبان اهل بکعوق الکافو خوانند و آن خمیست که از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و بطنی دیگر سطرک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه در سری بکار
پاره کنند و طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره کرده باشند تلخ تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و
خشک است و در دهم و ناسوم و گویند در اول محلل ریح غلیظ بود و خاصه در ارغام و بدن فربه کند و طعم
بوی سیر پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را به بند و گویند گی جانوران را سودمند بود تا
بعد که نذر یک بود و در او شکم را به بند و مخرج و مقوی دل بود و خاصیت قوت قبض و تطهیر و آن
از ادویه تریاقات بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شربتی از وی گیریم
باشد و بول براند و سودمند بود از جهت مرصهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و دشت
و در بیشتر منافع مانند در پنج بود و محد تر از خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان اومان کنند
در دندانها نافع بود و نگاه دارد و بوی بد بدان را از اکل کند خواه از پنج بود خواه از سبب غذا و این
و خواص آن در ده است که چون تر بود بگویند و در شیب پایی بالاند بر عین که در سر بود زائل کند از صد
و شقیقه و اشغال آن و چون در خانه بخور کنند سوز بگریزد و باز نگردد و اگر بر صاحب آن افعیل طلا کنند بر
که نشیمنی که گویند موافق باشد و اگر بجز بزرگ و دست از وی سوراخ کنند و بیا و نیزند بر جقوه
کسی که شهنش منقطع شده باشد از علته نه آنکه طبعی باشد بحال صحت باز آرد و انتشار حاصل کند
و استغوریه و س گوید که نافع بود از ترخه و دکان عرق النسا و لقرس و فالج و جرب که دکان را دهم
با غسل بپوشند و طلا کنند چند نوبت زائل شود و جالینوس گوید که در دگرین جنون و عرق النسا
و فالج و صرع که سبب آن رطوبت بود چون با غسل بیاشامد نافع بود و صاحب منهاج گوید که
بسیار خوردن بی مضر بود بدل بمصلح آن فوینج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی منبل طبیعت
و نبات بدان آن را زری گوید که در مداوی گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک زن و نیم آن بر بخور
و چهار دانگ زن آن تر حشوق بری و نیم زن آن دانه اترج بود گویند که بدان شیطون و ران
زربین درخت گویند که درخت اترج است و مولف گوید که این درختیست که در ولایت کاریز
بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق آن مانند برق زیتون بود و گل وی مانند آینه زربین باشد

در وقت آلودگی و چون ورق وی سبز بود و کوبند و عصاره وی بیاشناسند با پنج حرق النساء
و بعد البول طبعش را نافع بود و خون بسته از ایشان بیرون آورد و گزیدگی جانوران را سودمند بود و اما بوی
پیشانه مصلح وی حب الاس است و بلوط و بدل آن بوزن آن فلفل و یون بلر یک است و بوزن آن
خم خنایر بوزن آن حب الاتج و گویند که بدل آن نیم وزن آن زعفران است.

زر راوند در حرج و زراوند در گویند و معروف بود بکافی و وی مایه بود که پیاز سی زراوند که در خواتند
و بهندی کچور خوانند و زرباد را هم کچور خوانند و بهترین وی آن بود که بلون زعفران بود و به نیت
فربه باشد و طبیعت آن گرم است در آخر دوم تا اول سوم خشک است در دوم و گویند که گرم است و در
خشک است در سوم و وی قوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و دوسواس و قوا
و نفوس چون در دوم از وی بیاشناسند و نافع بود از جهت گزیدگی جانوران و او در کشته و جذب
وسای شوک و سهام کند چون ضما کنند و از اعضا بیرون آورد و بهن را سودمند و دندان را جلا دهد و در
اعطای نفی و مراری کند و قوت سمع بد و ریشهای بد پاک کند و گوشت بر ویانند و چرک گوش را
پاک کند و درم سپرز و درم عضله و درم پهلوی چون بیاشناسند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند
و در سرد و شقیقه که از سردی بود و سودمند و برقان صفراوی و نفی چون با عسل بیاشناسند و در ورکین
و عرق النساء و نفوس فایز و در و های درمن کمن شده را نافع بود و صاحب منهای گوید که مضر است
بسیار مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید که محففت اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و دکه و
باشد و قدر استعمال از وی کمی است و درم بود و بدل آن زرباد و دوا گسل بیاشناسند و بوزن آن فلفل بود
و اسحق بن بران گوید که بدل آن بوزن نیم زراوند و یون بود و گویند بدل آن است و گویند بوزن آن زراوند و یون نیم آن
زر راوند طویل آنرا شجره رستم گویند و در سطل و خنایا و سطل و یون خنایا گویند و اهل اندلس مستفرا
نیز گویند و میونانی و کز خوانند و در سطل و یون گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که بهر رنگ زراوند
در حرج بود و سطل را شد از آنکه شد نزد طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم گوشت
بر ویانند و از جهت حرج و کز از آنکه میدان بغایت سودمند و لون را صفای گردانند و سین و پاک کنند
و اخلاط را نافع بود و ریشهای تر عفن و گنده را با مصالح باز آورد و دندان و جن دندان پاک گردانند و از
از طویلی که باشد و را بخا و اگر کوبند و بیشتر شد سر که طلا کنند و بهر بغایت نافع بود و اگر با بجمین

بیاضا منتهی عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و انشراح عصب که از امتداد بود و اگر دو درم
 با شرب بیاضا منتهی و ضا کنند بر گردن و عرق و همه جانوران و او دینه قتال نافع بود و چون با
 فلفل مر یا شامند نفس را پاک گرداند از فضول سبته که در رحم باشد حیض براند و بچه سرون آورد
 خواه مرده و خواه زنده و اگر زهر از وی بسازند وزن بخورند بر کوبیده همین عمل کند و گرم دراز و خبث القرح
 را بکشد و اگر باروغن بر بدن طلا کنند پیش آید و از و پاک گرداند و از جهت پنهان نافع بود و
 سودمند بود چون با ایرسا و عمل بیاضا منتهی و ریشهای عمیق را هموار کند و استحق گوید و غیرت
 بجای و صلیح وی عمل بود و بدل آن شیطیح است و گویند بوزن آن زرباد و نیم وزن آن فلفل
 و دو دانگ آن بسفایج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرباد بود و رازی گوید که بدل
 آن در قلع ریاح تحلیل آنچه در شکم و سینه باشد بوزن آن زرباد و نیم وزن آن از زردت این
 گوید برگ زراوند که که آنرا ماده گویند چون برگ طلیق بود و در ویتزی بود و اصل و را شاخا بود و از
 و شکوفه و سفید باشد و از وزن شکوفه گلگون و بوی گنده دارد و برگ زراوند طویل که آنرا تر خوانند و از
 بود و زراوند بطبری گشتی بود و رازی وی بمقدار یک حب البوریجان سیونی در صیدیه
 آورده که زراوند سه نوع است و نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خاتمه شاخهای او باریک
 و دراز بود و برگ او سطر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد و مانند شکوفه شنداب متوالف گوید این نوع زراوند
 شیرین است و تلخ
 زرشک زرنک انبرایس است و گفته شد
 زرنیج الوان انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دینج و سفید بهترین آن زرباشد ازنی که
 بروی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بسیاری آنرا
 زرنیج بدشتی گویند طبیعت آن خشک است در دوم سوزنده بود و در وی بعضی محض بود و دلدغ
 و گوشت زیاده بخورد و در ریشها بود و بخورد و موی بستر و اگر با پیبر بر جراحت نهند سودمند و جرب و سعفه
 و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کینه پیش کش
 و باروغن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیج سرخ نافع بود و از جهت
 ریش بینی و دهن بلکه که در وی بود و خورزی گوید که زرنیج سرخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کننده باشد و زرد بر رخی که خون نروده باشد لیسب خونی چون طلا کنند اثر آن بر دوفوع سرخ و زرد
 مقلقیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زرنج زرد چون سحی کنند و در میان شیر کنند برسی که در آن آینه
 بهر دوفوع سرخ چون سحی کنند و بصاره بین زرنج بشنند و در شیب نعل طلا کنند بعد از آنکه موسی کنند
 باشد بر گز و گری موسی و آینه نرود و دید و بسقورید و گوید که قوت زرنج سرخ مانند قوت زرنج زرد باشد و چون
 بار آینه پیامینه نرود و در الشلب طلا کنند زائل کنند و زرنج بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن
 بود که بعد از آن برنج خنق طلا کنند و زرنج مصدق کشنده بود و از خوردن وی همان عارض نشود که از خوردن
 سم الفار و الکسیر آن آرزو زرنج سفید خوانند و در او ای آنکس که زرنج مصدق خورده باشد رقی باید کرد و
 باب گرم و روغن و بعد از آن آب گرم و جلاب روغن کنجد با روغن بادام و طلیح برنج و در قهای چوب
 مانند آب گوشت از مرغ بر روغن بادام شیرین و شیر تازه و لعابات بهند و سولف گوید زرنج مصدق
 و یکت و یکت که گفته شد و آزی گوید بدل زرنج سرخ نموزن آن زرنج زرد هست و صاحب تیمم
 گوید که زرنج منصفن اخلاط بود و مصلح وی لیلیه زرد بود و مقدار را خود از وی بخارم بود و تشویه کردن
 زرنج چنان بود که دیگ نو کواری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنج در آن کنند و در نیم تحریک بپزند
 تا از زمان که کون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد گردانند و سحی کنند و در وقت
 حاجت استعمال کنند +

زرنج رطل البراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه آنست و بهندی
 تبرج خوانند و بسیاری سرد تر کتالی گویند و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر دوم و لغایت مفرج
 و مقوی دل باشد مانند زرباد لیسب عطری که در وی هست و لطیفی و قضی تقویت و تفریح زیاده
 دهد و چون گل یا باب روغن بنفشه سحرط کنند و دوسری که از سروی باشد سود دهد و از تری
 نیز در قوت مانند سلیخ باشد و کباب و معده سرد و جگر ضعیف را سودمند بود و اوجاع اعصاب را
 نافع بود و مجموع عصبهای بدل و حمل با دهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم بهند و
 مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دار چینی باشد و گویند سلیخ و کباب و گویند بدل آن سیل
 و گویند که بقوت جز زرباد است لیکن لطیفه از دوست +
 زرنج کس و زردک آب خنق است و صفت آن در عصفه گفته شود +

زر پیر اقله عیارک ست بزبان سمرانی و گفته شد +

زر قودی رجل الغالبهت و گفته شد +

زر بنایج ریاس ست و گفته شد +

زر قون سلیقون گویند و آن سرخ ست و در سرخ گفته شد +

زر افه حیوانیست که در پیاری شتر گا و پلنگ غانند و در صفت حیوانات در خواص گوشت
آن گفته اند که غلیظ و سودا گیر است این مولف گوید زرافه در زمین نوبه بود و سر او بیشتر از تن او بلند
گاو و گاوین او بغایت دراز و ستاه و از و پایا کوتاه و دنبال بدنبال آید و مانند گوسفند ناله و جی
بالتراوش جمع شود زرافه در وجود آید و حال آنکه زرافه تن شتر دارد و سر گاو کوی و سر وی کوچک است
گاو و دنبال شتر و دندان خرد و دوست دراز و دپای کوتاه بی زانو پوست وی خال خال بود و
ضعیف و دوسروی باریک طیماس حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست و دنبال
گاوای گرم حیوانات مختلف جمع شوند بر آب سبب نشلی گاه باشد که باغیر نوع خود کش کنند
از آن اشکال عجیب بهر سد چون زرافه و سمع و عشیار و غیر آن سمع بزرگ بود از گفتار و عشیار
گفتار بود از گرگ و زرافه حیوانیست غریب کاری از و نیاید الا آنکه صورتی عجیب دارد و در سینه
و شاماته کی را بشیر از آورده بودند +

زر سرگل بنایست که در کوستان حور جان میباشد و بشیرانی آنرا اسفرک خوانند و سبغان
از جهت رنگ زرد استعمال کنند +

زعفران جادی خوانند و باد و بهقان و کرکم و شعور الشفالی و خلوق تیز گویند و بهترین آن
بود که بغایت سرخ رنگ تیز بوی بود و آن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند و آن نوع از
انواع زعفران است و بعد از آن خراسانی که معروف بود و پیل کنندی و بعد از آن رود آوری و
زعفران فرنگی که آن مشهور مصری بود و بیشتر قلب طبیعت زعفران گرم ست و در دوم خشکست
در اول فوس گوید گرم ست در سوم خشکست در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود
و مصاح عفو نت و بغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلاد و تبارکی زائل کند
و آب فتن را از و دارد و چون با شیر زنان در چشم کنند و چون با او دید غلط کنند که مناسب نیست و بسیار

از جهت در اندرونی نافع بود و ضادات از وی چون استعمال کنند در درج و مقدر نافع بود و در
مقوی دل باشد و مفرج و منوم و بول بر اند و باه را بر انگیزد و سده جگر کشاید و چون باز ده تخم
مفرج زنی که دشوار زاید باشد مقدار دو درم در ساعت بار ببرد و این مجرب است و صاحب منہاج
گوید که یک درم تمام است و چون با شراب بیا شامند نجابت سستی زیاده کند و تفرج بخشد تا بجاگاه
باشد که از غایت فرج بدیوایی کشد و وی دافع معده بود بسبب عفو صفتی که دارد و مقوی معده و
جگر باشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدید و در وور کین و کتبین را نافع بود و مقوی
و باغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپرز را بنایت سودمند بود و چون نهند آب ز آب بر سر زینت بخور
را نافع بود که سبب آن غشی شور باشد و درهای گرم که در بن گوش باشد و جمبه چون بدان
کند نافع بود و اگر با دویه خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند و در وور که از وری بود و
اصل ویرا چون با شراب بیا شامند بول براند و شترتی از وی بخورد نم نیکد رم بود و اگر
گوید مفرست بشش و مصلح وی اینسون است و منصوری گوید که مصرع و منشی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب منہاج گوید که نظم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه شکار
از وی با آب بیا شامند کشنده باشد و تفرج و متسع گوید که هضم طعام کند و آزاری گوید که اشتهای
طعام میرد و منشی بود و در خواص این زیر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سام ابرص
در آن خانه نرود و آزاری گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن دانه تریج باشد و انگلی
آن سبب شش یک آن شور سلیخه و صاحب منہاج گوید بدل آن بوزن آن قسط دو دانه نیم آن شور سلیخه بود و گویند
که بدل آن دو وزن آن خلط و فضل و غن آن بود و این مولف گوید بهترین زعفران کی بود یعنی بی آن چنان
که چون تر بود شعر او را در آنج و بر نرسد نوبت آنگاه بسایه خشک کنند و شعر او سطر بود و لون او نیک سرخ و بیج
سفیدی روی نبود پس آن زعفران رود و آن پاکیزه بود و داشته پس از آن سپاانی پس از می زعفران ای
را سفیدی و روی بسیار بود و شعر او بار یک بود و زعفران شامی بدتر از رازی و بهتر از مغربی
و یمانی بود و فرتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران بعضی شیره انگور نم کنند تا نرم شود و مرغی او را
گرد و آن زعفران عصری گویند و بعضی نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود و گفته
سفرایان بنیاد ۴

ز عرو حیاتی قنار بری گویند و آن نیز گویند و از وینا و دونه لاث جبات هم خوانند و درخت ویرانگ خوانند و عرو
 شیرازی یکی خوانند و جالینوس گوید آن لیلیون است بهترین وی سرخ بود و آن است نیست گفته
 شود بعد ازین انواع زرد طبیعت آن سرد و خشک قایلض و اسهال قایلض تر معده را نیکو بود و شکم
 به بند و بول بکشاید و مسکن صفرا و خون بود و قوی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بدید و صاحب تقویم
 گوید که غذای بدن بدید و مقوی مسمن بود و قوت پشت بدید و دار الفیل را نافع باشد و لیکن مصلح
 و مرغی معده سرد باشد و مصلح وی گاشک باشد و صاحب میناج گوید که در مداوات سردی هم متعل کند
 اما مصلح باشد و قوت بلخ آورد و کرده را بد بود و مصلح وی انیسون است و اولی آن بود که نبات است
 ز عرو رستمانی مثلث عجم خوانند و شیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
 آن سرد و خشک است و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و کرده را بد بود و مصلح وی را زیاده باشد
 ز عفران الحار مد صمدید است و زنجار الحار مدیم خوانند و شیرازی گشت گویند و آن از این گویند
 و صنعت آن است که سونش این و آن را بر وی صحیفه کنند و نم کنند بابت نهند تا خشک شود و بگویند
 آنچه مانده باشد و دیگر باره نم کنند و نهند تا خشک شود و بگویند تا آن زمان که همه زعفران از وی جدا
 و انواع ساختن آن بسیار است و این مینوع آسان ترست که گفته شد و طبیعت وی قایلض بود
 و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود و در دم و چون زن بخورد بر گیر و قطع خون رفتن کند و چون
 زن بیاض است منع آلتی کند و چون با سرکه سیاه نیزند و بر جیره و بر آگرم بیند آیند سودمند بود و آن
 جنت داحس که بر باغن بر آید که آنرا شیرازی خوی در خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بلو اسیر
 که رسته باشد در مشق سودمند بود و بن دندان را حکم گرداند و چون بر تقرس بنیاید نافع بود و گو
 بردار الشکلب بر ویانند

ز عجم بر و سفید است و در میم گفته شود و صفت انواع مرو +

زفت رومی سه نوع است بری و بحری و جبلی و بهترین آن بر ابق و صافی بود و پاک
 و طبع طبیعت آن گرم و خشک عرق انسا را سودمند بود و تقرس مفصل و فالج و باد با
 سرد و در دندان و در و زانو و زانو را نافع بود و جذام را طلاء کردن ببنایت نافع بود و خاصه چون
 اوبان کنند بدان و مقدار یک گرم تا دو گرم متعل بود و اسحق گوید که مضر است لبش و مصلح وی

کثیر باشد و بدان آن جاوشیرست و عکس البطم گویند که بدان آن قطران است +
زفت یا بس زفت ترست که خشک شود و طبیعت خود آنرا افسان رخ اند و شیر از غنیمت دراز گیرند و نیموت
 خرب است و از صنوبر ترست که خمید بد طبیعت آن گرم است و راول و گویند در دوسم و
 خشک است در دوسم و جالینوس گوید که گرم است در سوم و وی خشک تر از زفت ترست و
 رانافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سرد را نافع بود و گوشت و چربیها
 بر ویانده و منجمد و ملین و جراحات بود و بر موضع ضرب طلاء کنند سودمند بود و منجمد و ریهایی صلب است
زفت رطب زفت ترست و آن دانه بود و در هر چهها کنند و آن از قبیل قیرست و از غنیمت غیر
 آن از انواع صنوبر گیرند زفت نزدیک قطران بود و در غنیمت برافسا لاول خوانند و آنچنان گیرند که زفت در
 وقت بختن در بالای وی صوفی پاک بیاورند بخاری که بدان متصاعد شود و چون بسپاشد و
 آن صوف را بفتارند و در ظرفی یاد قرع ابلق نهند تا بجلد و آنرا از غنیمت زفت خوانند و چون
 با آرد و چوبدانه و اوشعلک طلاء کنند موی بر ویانده و اگر بر خنجر نهند نافع بود و منجمد اخلاط غلیظ باشد و
 بر صفا نش بر ویانده و ریهایی صلب بود و قویار از ازل کنند و چون باشکد بخورند سینه را پاک کنند و
 اگر بر ریش چهار پایان و جرب ایشان بنیدانند سود دهد و اگر چند نوبت بر هر موضعی که خواهند طلاء
 کنند فرجه کند و اگر بر شقاق پای طلاء کنند سود یابد و منع نفث دم بکشد و مهمل بود و ترهیف گوید که
 چون زفت تر حقه کنند که زندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان ستر باشد کسی که عساق
 فرو برده باشد و بدان روغن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق و صاحب مناج
 که چون بگیرند از روغن وی ده دوسم و با عسل سیاه شامند تریاق زهر بار باشد و اگر برگردی
 افعی طلاء کنند سودمند بود و دوده وی فرجه چشم را بر ویانده و ریش آنرا از ازل کنند و در قوت
 دنان کنند و بود +

زغیر زغیر از لبان اندلسی عذاب است و گفته شود و شیر از می شیلان گویند +
 ز لایمیه بشیر از می زلیبی گویند و حلقی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینه و قطالیت باشد و زودتر
 بهضم شود و سرفه ترا سودمند بود و رطوبت سینه و تش و مولد سخونت باشد و مصالح وی
 بود که بعد از وی سکنجبین خوردند و با آنرا منجمد و سده جگر تولد کند کسبی که بخاری مکرری تنگ است

زهر و اسطاطالیس گوید که زهر جد و زهر و یک جنس اند و در معدن زهر از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشک است و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند از او بقدر و بهشت جواز
گزیلگی جانوران زهر و در سمهای کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر و روی عمل کنند
بیاشامند از یک خلاص یابند و موی نر و پوست را بکنند و صحت یابد و اگر از روی گردن بندی
بسیار بکنند یا کینی و یا خود نگا بدارند و دفع صرع بکنند و باید که پیش از آن جهت نگا بدارند و چون
گوید کان خور و آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
اجار آورده اند که زهر و جوهر پست شریف نفیس حجبی معدنی بلون سبزه شفاف با طراوت
معدن آن در حدود مصر است در شرقی بلاد صعيد و در زمین سودان در میان رود نیل و
بهر فلزم در کوه عظیم و زمره انواع است به رنگ تمام رنگ که قیمت که اخلاص جناس زهر درست
صاحبونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالا میرود تا تمام رنگ سد که آنرا ذبابی و ریجانی گویند و بعد
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسی و اضم و کرانی و نیکوترین انواع زهر و ذبابی
که مثل جناب گیس طولی و روی میبرد و شد بلون در هر طرف شعاع میزند و ریجانی است که در
طراوت و روشنی بر یک ریحان مانده بود و سلقی نکه بر یک چغندر مانده و زنجاری زنجار مانده و صیقلی آنکه صفت
بود و ظلمانی تیره رنگ صاحبونی منسوب به مدنی و نیز گویند از نرمی و در دست بصاحبون مانده و
سود رنگ بود و کرانی مثل گندمان سبز بود و اضم سفیدی تیره بود که آن دوان انواع زهر و است
و عزت و قیمت زهر و در بند بیشتر باشد و ذبابی و ریجانی متاع بلاد و رنگ است و زهر و سود
سود شده شود و زهر و خشک گردد و در طاعت آتش ندارد و این ماسویه گوید که نافع بود از جفت خنثی
و اسهال خون بیاشامند و بیاویزند بر خود و مجهول گوید زهر جد و یکس که دره چون بیاشامند
را نافع بود و در خواص آورده اند که افی چون از نظر زهر و فایق اندازد آب از شیر وی بپزد
شود و آنکه گویند که کور شود و خلافت و چون سخن کنند و با او دید که از جهت سحر است که آن کنند
بفایده نافع بود و اما آن نظر بدان کردن کنند می چشم را از اکل کنند
زهر مرغ غیبت که بدان تکه کار و صید کنند و آنرا با پارسی جرج گویند و شتر قند گوید که خوردن
گوشت وی و دوا و مت بدان نمودن منعت دل و حقیقت نافع بود و زهره وی چون

کجا کنند تاریکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر کین می بر کلفت نموش طلا کنند زائل کند
 و زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن بزروی مائل باشد و طبیعت آن گرم است و آنرا
 سوم و خشک است در دوم و آنرا با سوبه گوید که گرم است در آخر سوم و تر است در اول سودمند بود
 از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و جماعت را قوت دهد و خلل را ببرد و غلیظ باشد که در معده
 و امعاء بود و جگر و معده سرد را نیکو باشد و جالینوس گوید که فالج و اقویه و اعصاب نافع بود و مجموع در و با که از
 سردی بود چون با عسل بپزند و با او ویا قوی بیاشامند و فوس گوید که عرق النساء و قروح فالج و
 حذر و جمود و سده و بلغم و اخلاط بلغمی بدر نافع بود و با لبس گوید که که عصارا باشد و صمغ امراض نافع بود
 و روشنی که از سردی بود چون با سبزه یا خرمی بپزند و طلا کنند نافع بود و چون در دم از وقت آن بآب گرم
 بیاشامند سبب اخلاط را ببرد و چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ
 بپذیرد و رطوبت از نوای سر و خلق بزداید و دیگر گی جانوران زیر و در نافع بود و تری معده را
 کند و زنی بپذیرد و بلغم و سده و آب و آن کند و مقدار در دم از وی ششمل بود و استحقاق گوید که مضر است
 بخلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی و فلفل با خلل سفید بود و گویند بدل وی بوزن
 و نیم راسن است و گویند که بدل وی عاقر قرحا بود.

زنجبیل الکلاب فلفل الکلاب است و ورق آن تند و درق بهیست ابوابیت زرد بود و در حدیث
 وی سبز بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سبک است و طبیعت آن گرم
 است در سوم و خشک است در اول و چون تر بود بکوبند یا تخم می و بر کلفت روی نموش کهن طلا کنند
 زائل کند و اگر بر و بهای صلب ضما کنند گدازند.

زنجبیل الحشمتی غار است و گفته شده.

زنجبیل شامی که بلدی نیز گویند و آن راسن است و گفته شده
 زنجبیل کل سفید است که در اندرون وی سه شاخه تر بود و در آن شاخ که گل دارد که گنجه
 باشد و زیادت تر باشد و کونا نه نیز شاخ چهار پنج یا شش تا دو گل باشد و بلدی غلیظ خوش و بارور
 و برگ که بدین شاخ بود و مانند برگ مورد بود و در آن تر و برگ اصلی می باشد برگ کاسنی بود و لیکن
 سبط تر و صاحب جامع گوید که الزینق بود و بهن الخلل المرابا یا اسحمن و خطا کرده است و صاحب

زینکه گفته است که از ذوق هوا السوسن الاسبین و مولف گوید که از ذوق زنبق است و باقی جمله را
خلاف است و خطا و این مولف گوید زنبق و دود و نوع است سفید و زرد بهترین آن سفید است و
نوشه تر و طبیعت آن گرم است و در اول و معتدل است و در تری و خشکی *

زنجار سیار سی زنگار گویند و بیونانی قسطیون معنی آن مجر و دود و آن دود است معدنی و یکی بهترین
آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و از آن بیونانی با سفا و نفس گویند معنی آن دود و باشد و طبیعت آن
گرم است و تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و بوق و برص را سودمند بود و در جربها
استعمال کنند جبت ریشهای پلید که در بدن پیدا شود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود و لیکن
زنجار از وی بقوت تر بود و چون بینی و نازک بینی زائل کند و ریش آن باید که دهن را برابر آب کنند تا گرد او
بحلق نرسد و اگر او دید که نافع باشد از جبت چشم بپایند و نازک و سیل و سفیدی چشم و جرب سلاق را
کند و تیزی چشم را زیاد کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون
بار از یانه و روغن گل بپایند سودمند بود و چون با غسل بیشترند یا با سرکه بپزند سودمند بود و از جبت
ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن استر خارش و ریش بینی و گوش و بر سر و سودمند بود
از جبت غلط اجفان چون با غسل و چشم کنند و غبار وی مضر بود و بخلق و دواوی می آید یانه و مسکه کنند
و وی از جمله سموم باشد چون بیاشامند از بهر آنکه چون بکشد تسخیر کند و جربها بمجده از بهر آنکه جرب
عصبی است و عضلی و از خوردن وی منخص سخت و لیغ قوی در طلق و قطع در احشای ریش پیدا کند
قی و در و حال بودی نیست که جلاب آب گرم و روغن با دام و لعابات و مرهمهای چرب بیاشامند و بدل
آن بوزن آن اطمینانیم و وزن آن زنجفر بود *

زنجفر سیار سی زنجرف و شکر گویند و شیرازی صغرو آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود
بیونانی مینون خوانند و آن حجر الزنبق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قینا باری گویند و این قینا از
گوگرد و زنبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زنبق رسد و تحمیل شود و زنجفر و قوت
زنجفر مانند قوت اسفنداج بود و گویند که قوت وی بقوت شلنج بود و طبیعت وی معتدل باشد
حرارت و در وی قوت محلا باشد و گویند که گرم و خشک است و در دوش گوشت در ریشها بر و ماند و مبر و
درم جار بود و جابینوس گویند و خشک است و در دوش و درم جگر و معدن را نافع بود و چون با روغن گل و

کلاب طلا کنند و فولس گویند که نافع بود از جهت وانهای که در سر و لب پیدا میشود و چون با سفید آ
 رصاص نافع بود و غنای گل بر سر شد و بدان طلا کنند نهایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را
 سود دهد و جراحتهای را با اصلاح آرد و اگر دوزخ بر داند که کند سودمند بود و اگر بر پیش عین کنند نافع بود و اگر
 در دروای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شایع بود و اگر بکافیه تر بود از شایع و قطع خون رفتن کنند
 ووی از سموم قتال باشد چون بیاشامند همان عارض شود که از بنف مصلحت و مداوای وی بجز برای چوب
 شها کنند و آنچه در مداوای از بنف گفته شد و گویند بدل وی مراد از بنف است و گویند بقوت شایع است یا سفید
 زو فراتر از جهت و صنعت آن گفته شد و در خرد و بشیرازی میر که کار زوی گویند اینجا نیز گفته شود
 طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و محل نفع باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن طلا
 کردن و جفت منی باشد و جرب حکم را نافع بود و مقوی بدن بود و در دسینه و قش را نافع بود و چون
 با غسل کنند گرگته بیاشامند و چون سخت کرده بار و غنای گل بر سر طلا کنند در حمام خراش را نافع بود و ستر
 زو ان شایع است و گفته شود و بیاری سبک گویند +

زو اووق را دوق ست و گفته شد و آن رفر اکسیران ست و بیاری سیوه گویند و در دوزخ
 زو فار یا لبس گیا بهیست که برگ سار کی ماند و او جلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از
 کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود و زو فار مصری و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم و لطیف
 بخار طبع و می آن با بنف بهیست و در گوش نافع بود و باوی که در گوش بود و تحلیل کند و چون با سبک گویند
 و بدان بهیست که کند و در دندان را ساکن گرداند و چون با بنف و غسل مسداب بنزد و بیاشامند نافع
 بود و از جهت درم شش گرم و در بوسه کس و نر که از سر بریزد و جلق و دسینه و شواری نفس و گرم کردن
 باشد و حب القع بیرون آورد و چون با غسل لوق کنند بهین عمل کنند و سهل بلغم بود و در الشعلات و التهاب
 و ریش روده و عرق النساء سودمند بود و مفلوج را نافع بود و در دسینه و دوزخ و دسینه و در دسینه و در دسینه
 و اسهال و سده بجز و قوی نافع بود و چون طبع وی با سبک بنف بیاشامند مسهل کمیوس غلیظ باشد و اگر
 با قودانا و با ایر سا خلط کنند مسهل نمی باشد و چون با بنف و لظرون بر سیر ضما و کنت بگذازد و اگر
 با شراب انجهت در مهاد گرم ضما و کنت نافع بود و چون با بنف بچوشانند و ضما و کنت بر خون مرده که در
 شیب چشم باشد بگذازد و چون با طبع بنف بیاشامند خنای را نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون

با شراب بیاشامند چند روز متواتر استفاده گردیدگی جانور را نافع بود و چون با آب بنزد و بر چشم بنهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار استعمال از وی چهار درم بود و استحقاق گوید که مضرب بود و بجز
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عذاب بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش *

زوفار طرب و نجست که بر رهنما ریش ارمن جمع میشود لیب گیاهی که شیر دارد و آن از بیوتا
چون بخورند لیب حدت و قوت آن شیر و سبج بر رهنما ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بنزد و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افعی را بخورد قوت طبیعت ایل و افعی سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر کم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کثیف گردد و آنرا زوفار تر خوانند و این
نوع بجا است قوت بود طبیعت زوفار طرب گرم است و در سوم و گویند که ترست در اول حمل الحام
صلب باشد و دشمن را چون بران ضما و کنند و بالوره و انجیر بر سر زضا و کنند سودمند بود و استفاده
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و ملل صلابتی بود که در حوالی مشانه
و رحم میشود و نافع از جهت سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل الملک مسکه یا میزند فدن بخوبی
بر گردن و حلق بر اند و بچ با سانی بیرون آورد و چون با پیله مرغابی یا میزند از جهت ریش گوش و ریش
تقصیب و مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولی صانع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و موکف گوید که آنچه مصنوع بود صنعت آن بگزیند لیبهای
که میان ران گو سفند بود با گلابی چرک و آنرا در وی بکنند و بچو شامند با قدری آب و چربها بکنند
بر سر آب آید را بکنند تا سرد شود پس آنرا بر دارند و استعمال کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد
نرم بر الجحیر خراز الفخرست و گفته شد و بسیار سی کل سنگ گندیند
ز نیم زنده باد است و گفته شد *

ز سیرة المالح نهایت است که در نیل مهر بر وی که آب بود و در آب یا الیتاده و نه را نیز بود و در زینیا
شوره نیز و بد و بهترین آن زعفران رنگ بود که بجا است منتن باشد و در طعم وی اندک شوروی گویند
بود و ملل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشها خورد و در طبعی که از گوش براید و چون
با آب شراب بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صمغ را نافع بود

فی الجمله در صحت و لذت مانند نمک بود.

زهره النحاس آن چیز است که چون مس را بگذارد در گوی از زمین ریزند و آب بباران نیندازند و آب بنده و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کف می گردد مانند نمک آنرا زهره النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذت و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و کرمی را از رگ کند چون سحقی کنند و در گوش و منته سسل آب برود بود و بواسیر را خشک گرداند و در مفاصل تحمیل دهد و ریشها عفن را اصلاح آورد و چون آنرا با شراب بیامیزند بخور زائل کند و چون با سر بیامیزند و بدان غرغره کنند و دم ملازمه بگذرانند.

زیتون آنچیز رسیده باشد در حرارت معتدل است و گویند که گرم بود و آنچه نارسیده بود و بخت سرد بود و قابض و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک و در زیتون سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون و بد و طبیعت آن گرم و خشک است و آن در زهره النحاس و چون با استخوان کند از جهت رطوبت و مرصهای شش نافع بود لیکن خوردن آن بخیالی آورد و صدراع و خلطی سودا و از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورد و سر که کسر بعضی مضرت وی میکنند و تقوی بود و آشتهای طعام بیارد و بجا معیت را زیاده کند و قوت ذکر بد و زیتون کوبی گرم و خشک بود و آنرا عظم گویند و زیتون الما آنچه نارسیده باشد سرد بود و قابض باشد و آنچه رسیده بود معتدل بود و در حرارت و گویند گرم بود و قوت آشتهها بد و معده خاصه چون بسکرا باشد و چون سحقی کنند و صفا کنند بر ریشها کهن چرک پاک گرداند و سونگی آتش زیتون سبز طبیعت را ببرد و معده را دباغت دهد و قوت شهوت غذا بد و خاصه نمک سودا را دیر هضم شود و خشک و شسته بپزند و غیر نمک سودا سحقی گویند چون پنجه دم آب وی بیاشامند نافع بود جهت مره صفا و گویند مضر بود شش و گویند اصلاح وی تجسس است و عصا زیتون چون زن بخورد بر گریه سیلان و جهم و خون آن باز وارد و مغز استخوان وی چون با سپه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب نمکی که زیتون در وی انداده باشند چون بدان مضربه کنند بن دندان که متحرک بود و محکم گرداند و آنچه تازه بود و بلون یا قوت بود معده را نیکو بود و آنچه سیاه و نارسیده بود معده را بد بود و زود تها شود و آنچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تنها نهند.

زیتون السوداء گونید زیتون البرجان است و اهل مغرب الاقصی جان وارتان خوانند و درخت آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود و خارناک و ثمر آن مانند بادامی بود و کوچک دروغن از آن میگیرند و بکثیر درخت آنرا از چین بخوانند و یک نوع دیگر بادام کوچکی خوانند و بشیرازی بخورک خوانند و بعضی نوزالبر گویند زیت سودا غیزیت برجان است و آن زیتی است که از بلا و سودا آن آرند و بنایت گرم بود و سودا دهند بود و در باد و عطشهای سرد و اما منفعت نوزال بر در صفت نوزال گفته شد *

زیت البرجان در زیت السوداء گفته شد این موهف گوید هیچ درخت در از تر عمر از زیتون نیست و گویند در ختمای زیتون که فلسطین است کشته یونانیان است و حال آنکه یونانیان پیش از روم بودند مکنون سه هزار سال زیاد و عمر سرورختی از آنست *

زیتا نقل زیت است و یونانی اموعی خوانند و عربی عکار الزیت و پارسسی دروی زیت و چون بهرین طبیعت آن گرم و خشکست در روم و منفعت آن در عکار الزیت گفته شود *

زیت رکابی زیت الاتفاق است و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بیشتر آن از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی خوانند و گفته شد منفعت آن در زیت *

زیتون الحشش و زیتون الکلب زیتون بری است و صفت و انواع آن در زیتون گفته شد *

زیتون الارض باور یون است و گفته شود *

زیتون نوعی از درخت غیر است و در مشق و آن بر بنید بد و گویند که غیر آنست و صفت غیر از این گفته شود *

زیتون کتان است و گفته شود *

زیت صحره است و آن حیوانیست کوچک مانند مخی بشیرازی و پراورد اسک خوانند و شب آواز کند و در صا و گفته شود منفعت آن *

زیت پارسسی روغن زیتون خوانند و پنجه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر بود گرمی معتدل و پنجه از زیتون پنجه گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و پنجه از زیتون سنگینند از زیت اتفاق گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول و گویند در وی رطوبتی بود و معده را

جهنده باشد و اگر در کمر پاسبان باشد و بختش از دست برون آید و لون کمر پاسبان سیاه شده باشد و استعمال
 کرده باشد و طبیعت زیرین گرم است و محرق بود و گویند که مرد در دست در دوم و وی مصدع و قاتل
 باشد و مقتول وی از جهت قتل شش خصوصی دارد و فردان حیوانات همچنین کتب و قروان نیز بر آن
 کینه خوانند و بار غنک از جهت جرب و حله نافع بود و خاک او چون با طعام بسترشند و بموش و میزدش
 را بکشد و چون با سر بر جرب حله طلا کنند نافع بود و دخان وی بر بختی بیدار کند مانند فالج و عشته
 و کرمی و عقل را زائل کند و چشم را تاریک کند و لون را زرد کند و جستن اندام بیدار کند و بوی وین و
 خشک و داغ و در وضعی که در دانه برود و عقرب را بکشد و گدازد و اگر بکشد و بوی وین مصدع شده بود و اگر
 زیرین و در گوش کسی از این اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بصر و سکت رسد و دوا بوی وی آلت
 که میلی از رصاص و در گوش وی کنند تا آن زیرین بوی جسد بیرون آورد و آنچه مصدع بود و نه
 مقتول چون بیاشامند در حال از شیب بیرون آید و منفی زیاده نرساند چون زنده بود و از جهت
 جرب استعمال کردن چنانست که سیاه را آب کنند یعنی بکشد و آب لیمون در میان انگشتان
 دست بمالند و اگر در جمیع بدن بود و هم دفع شود البته چون اند و علاج کسی که زیرین خورده باشد
 مانند کسی است که مردار سنگین و ده باشد و موقت گوید که صفت تصحید آن بسیار است این کنویر
 گفته شود بستاند زیرین و بیامیزند با نیم وزن آن اسیر باقی بسایند با هم چند آن را ج سخته و هم چند آن
 پنجه و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را با صلابه بسایند و آب حاض اترج بر آن میریزند
 آهسته و می ساینند تا بجایت سوده گردد و پس آن را بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند و بگل نو
 بگل اندوده کنند و بر بسته آتش نرم بریان کنند و دیگر بسایند با هم حاض اترج و دیگر بر بریان کنند
 آتش نرم و صفت نوبت چنین کنند بعد از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصحید
 کنند سه نوبت تا سفید گردانند و اندام را برید و آن سم قاتل است و نوزادان و منها و اندام علم +

باب السین

سافج صاحب منہاج گوید که ہندی بود و روحی و ہندی را ہستان نیز الا شہر الہند
 نیز خوانند و آن در قیست مانند ورق گردگان آن مردی آب پیدا میشود و دیگر انجی بود و
 عدس لمار و بہترین وی آن بود کہ نازہ بود و دیگر وی ہوی نیز وی ہائل بود و دیگر وی ہوی نیز

و آنچه بوی آن قوی بود و لون آن سیاه برگ قنصل بود و این سولف گوید بهترین سافج آن بود
که شور نبود و بولش بوی ناردین مشابه باشد و در جیرون سافج را برگ صندل خوانند و طبیعت
آن گرم است و در دم و گویند ترست و رازی گوید گرم است در رسوم و خشکست در دم و از خواص
وی آنست که چون بر جامه پراکنند از سوسن ایمن باشد و اگر در شیب بان نهند بوی دمان را
کنند و معده و جگر را سود دهد و در جگر فزین و در سپرز و روده رانفع بود و مقوی بدن بود و سوسن
و در معده و بادی که در روده متولد شود و در شوارادن رانفع بود و شیمه بنس ابرون آورده و
زنگنه و یابا که شکم طلا کنند و چمن شیر اندوه سودا را سودمند بود و در دل خفایان رانفع بود و لون آن بوی تلخ
کنند و قوت کبیت بسبب طیب الا از وی نرم تر بود و مقدار کمی تعال از وی متعبل بود و استحق گوید که
مضرست آبش و مصالح آن مصلحی بود و بوی متنازع و مصالح وی شراب به بود و بدل وی بوزن آن
سبب طیب است و گویند سیاه یا طالیسفره

سادا و ران قنطار خوانند و معنی سادا و ران پیارسی سودا القضا باشد و ختم المملک
نیز گویند و شیرازی سباک است و ران گویند و صاحب مناج گوید که آن صمغست و صاحب طبع
گوید خیر است مانند صمغ که در اندرون پنج درخت گردگان کهن که مجوف شده باشد یا بند و
گوید که آن خیر است که در میان درخت بطم کهن میباشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب طبع از
درخت جز یا درخت بطم سو کرده است و بهترین آن بود که بصری مائل بود و طبیعت آن سرد
است و در دم و خشکست در رسوم و گویند گرم است خون را به بند و بخوردن و از بیرون ضماد
کردن یا بخورد بر گرفتار خاصه حق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بپاشند هم خون بند
و هم قطع اسهال کند و اگر زنان بسره که بسره شدند و فرجه سازند و بر خود بگیرند قطع خون رفتن کنند و
قوت عروق رحم آورده آن بد به و همچنین اگر آب لسان الحمل بپاشند و حقه کنند بدان رحم
همین عمل کند و اگر حل کنند در آب و رقیق مورد سبز مقدار و در متقال و سه درم یا پنج درم روغن حرد
اضافت کنند و زنان موی خود را بدان خلایف سازند و بن موی آب موردی که آن در وی حل کرده
باشد تر کنند چند آنکه بخورد قوت موی را بداند از تساقط منع کند بجایتی که در ویست و اگر مقدار بیشتر
بپاشند معده و امعاء پاک گردد و اگر در دم نفعی و اگر بکند نفعی طلا کنند نافع بود و در یقوی بدن

که بحالیت مورقوت و دریا خوردن مضرب بود بر مصلح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن
فیله نیرج و در دو انگ آن پنج نی +

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و پیچ درخت از وی بزرگتر نیست و
چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند در آب میانه
و بعد از آن کنند و سپرد و خشک کنند قوت حدقه بدید و درم اجفان نافع بود و چون چوب ویرا
باب سرد رنگ بر اندام صراع گرم را از اکل کنند و اگر بچنین بر درمهای صفاوی و سودا و
موی مانند بگذرانند خاصه بانی که طبیعت وی سرد باشد و از مژه وی روغنی سازند که معروف بود به
الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند
و چون نشاره چوب آن بیاض مانند کرم از شکم بیرون آید و تقوی که در ولست و این مولف گوید
برگ درخت ساج بزرگ بود و هر یک نند سیری چنانچه موی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
و در کوههای روم درختیست که آنرا شرس خوانند صد گز بشود و زیره و چوب آن درخت با ساج
برابر دارند و سختی و در آب پایی داشتن خاصه در دریا و بوی برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک
بود و نسبت ساج در زنگبار و هندوستان باشد +

ساقه پسیا و شالست و گفته شد +

ساقه کشت بزرگ انجیره است و گفته شد و الله اعلم +

ساحم ابرص صوا را خوانند و صاحب جامع گوید که آن درخت است و سهو کرده است و غیر
سم مملک است اما ساحم ابرص موزی نیست و بشیرازی ماترنگ است و با صفهائی مالوالی و طبیعت
آن گرم و خشکست و بهترین آن بود که در بستانها بود و چون بشکافند و برگزیدگی عقرب باشند
در درساکن کنند و گویند که چون خشک کنند و بازیت بیاورند و طلا کنند بر سر کل موی برویند
و اگر بول وی و خون وی بر فشق کودکان ضا و کنند نافع بود و بغایت و اگر نریند و در آن نشینند
و همچنین بول وی و خون وی با قدری مشک سوراخ قصبه کودکان چکانند بغایت
فتق را سودمند بود و اگر جروی بر سوراخ دندان نهند و در ساکن کند و چون بگویند
ساحم نهند بیرون آید +

سایا سیوس سیالیوس سیالیوس نیز گویند و گفته شود +
 ساطل ساطل گویند و ساطل نیز گویند و بسیاری روشنگ گویند و در ساطل گفته شود +
 ساینج و سایبرک نیز گویند و آن لغاح است و گفته شود +
 ساطر لویون سونفلیون است و گفته شود +

سالا مندر آن نوعیت از اعضا بانست و آن چهار پای دارد و در کان نوشا و بسیار بود
 و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگترین تراز سام بر صفت و گردن وی باریکتر بود و لون وی الملق
 بود از سیاه و زرد گویند که چون در آتش اندازند بسوزد و اگر سرد نب وی سیاه بود و گویند که چون سنگ
 بروی زنند کارگر نشود و از جمله سموم قاتله است مانند ذریخ و معالج وی مانند معالجه ذریخ بود و
 علامات کسی که آن خورده باشد در معده اش سخت باشد و در شکم و کزاز و احتباس بول و دم
 زبان و زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد و مانند باد بجان و منفعت وی در باطن و جزو گفته
 ساق البقر ساق گا و چون بسوزانند و بگویند و بیاشامند نافع بود جهت خون فتن و شکم +
 سیستان محاطه محیطا گویند و سیستان اطباء الکلبه و بوی این خوانند و بنیفر خوانند و لفظی گیر و بهتر این
 بحرانی بود که تازه و فربه بود و منی طبیعت آن معتدل باشد و گویند که سرد بود و گویند که گرم و تر بود و
 بود از جهت سرفه که از گرمی خشکی بود و سینه و خلق را نرم کند و شکم را باریک کند و شکلی فشانند و سهل سود بود
 و منشی بدن بود و مقوی آن و اسهال از اخلاط بد پاک کند و در ادویه مسهله نیکب شد فعل می در سیستان
 گرم که سبب می چون با صفر بود و نافه است و آنچه از بلغم شور بود و سود و دهر و مقدار مستعمل از وی سی
 عدد باشد لیکن غذا اندک و دهر و مصلحت بلغم بود و گویند که معبر بود و بجز مصلح آن آب عذاب است +
 سیج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند و صاحب سیج گوید
 که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند که را در چرخ لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید که آن در دونه
 یک نوع از در بند قنجان آورند و آن آبیت که بر و رایام منجم میشود و سیج میشود و بنا بر شدت هوا و
 کینوع دیگر از خیال آن رند و آن کافی بود و بهترین آن در بندی بود و بسیاری شبه و شب نگارند
 و بشیرازی شوق گویند و این مولف گوید آورده اند که شب بر آتش برافروز و بچکانه بنیرم فروزد و از
 بری فلفله آید و طبیعت آن سرد و خشک است و شریف در خواص آورده است که هر کس که آنرا بخورد و از

از چشم برآیند اگر از چشم در و سر بیاورند زائل کند و اگر است دار سطا طالیس گوید که کسائی که
مسن باشند و چشم ایشان ضعیفی باشد مانند خیالی یا مانند کسی یا همچون ابر چری بر چشم ایشان آید
و خبری کند آئینه از وی بسازند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن رحمت از ایشان
زائل گردد و از نزول آب امین باشد و هر کس که مهره از آن با خود نگاه دارد و غلظت آنکس آید برآیند شود
از او میل بسازند و در چشم کشند روشنائی چشم بقدر اید و قوت با صبر و بدید +

سج الارض شعرا بجن است و که برهه البیض نیز خوانند و آن پرسیا و شالست و گفته شده
سج الشعر افیتو است و گفته شده
سجلاط یا همین است و گفته شود +

سجینوس خلل مامل است و آن از خرسنت و گفته شد و بسیاری گوید که خوانند +
سحر گرم خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جلک کشاید تلخی که در وی باشد و ضمیم طعام
بکند و بجا صیت قطع بلغم از معده بکند و سده بکشاید و با دانه را بشکند و هر صبح رانام
باشد اما بجز و بری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی بلغت اهل مدینه خلل است و گفته شده +

سیدر بسیاری کنار گویند و آن نوع است یک نوع خار دارد و کینوج نه و آنچه خار دارد از آن افعال گویند
خار دارد و او را غری گویند و بزنج صفت هر دو گفته شود بهترین آن بود که درق می رسد و برین طبیعت آن گرم و خشک و
وی بغایت قابض بود و صاحب منہاج گوید که صمغ او خرا زائل کند و مویرا سنج گرداند و
ملین درم بود و محلل و اسحق گوید که در درم از وی مقوی المعال بود و مضر بود و بر صمغ آن که بیشتر
سد و سن بلنج است و گفته شود +

سد اسبد بجن خوانند و بیغان نیز گویند و آن لبستانی و بری و جلی بود و بهترین آن لبستانی
بود و سبز تیره بوی که در نزد یک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود و در درم
و آنچه خشک بود گرم و خشک است در سوم طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سوم و کتب
مقطع و محلل خلط غلیظ از معده باشد و بوی راز زائل کند و نایل و چون بجایند بوی میو بیاز را طبع
کند و محلل خناری باشد و چون بران ضاوا کنند و فالج و عرق النساء و در مفصل را خور و آن +

ضخاک کردن نافع باشد و از جهت صدراع فرسودن باسولق ضخاک کردن اسودمند بود و با سرکه کشنی
 ضخاک کردن خون رعات را بربند و خوردن درق و می تنها یا با انجیر خشک گردگان دفع سموم قتاله
 کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند منقضی را سودمند بود و سایر
 گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و در دیلو و در وسینه و دشواری نفس و در
 و سره و درم گرم که عارض شود در شش و عرق النساء و در مفاصل را نافع بود و چون بازیت بزند
 و به آن کشند نفخ معاک آنرا قویون گویند و نفخ رحم و نفخ معده مستقیم را نافع بود و چون سحر
 کرده با غسل بپوشند و بر فرج زنان نامتقی بالند سودمند بود و در رحم که از احتناق بود و چون باز
 بپوشانند و بیاشامند گرم را بکشند و چون با نمک بود و غیر نمک و شانی چشم زیاده کند و چشم نمک
 همین سبیل بود و چون استعمال کنند لبه که دروغن گل صدراع را سودمند بود و چون سحر کنند و در
 و مسند خون را باز دارد و چون با نظرون بهق سفید را بان نشویند صحت یابد و اگر با انجیر بسته شود
 ضخاک کنند سودمند بود و چون ضخاک کنند با ورق غار بغایت نافع بود و از جهت ورم گرم که در استخوان
 عارض شود و چون با شبت و غسل بر قویانند سودمند بود و عصاره دی چون در پوست نازا گرم
 کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب رازیانه و غسل بپاشند و در چشم
 کشند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و سفید راج دروغن گل بر جره و نمک در ریشهای که در سر بود با لند
 نیکوتر بود و شتر نفی گوید که فالج و رخشه و کشنج را نافع بود و چون بر روز یکرم از آب می بیاشامند و اگر
 از آب طلیخ دی مقدار سکه جابامیت و درم غسل بیاشامند فواق را زایل کنند و این مجرب است و اگر
 بیاشامند یا ضخاک کنند از جهت گزیدگی عقرب مار و تیلک و سگ یوانه بغایت نافع بود و در وی افت
 زهر باشد و در فوس گوید که منع استنشاق کند و طبری گوید که تخم ویرا چون بکوبند و بکدرم با و درم از آن
 بیاشامند و غسل بپوشند بغایت نافع بود و از جهت فواق که از زهر و سردی پدید آید و در سر معده و فواق
 صرغ و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قولنج ریجی را سودمند بود و چون در زیت بپزند و در چشم
 کشند که عسل النول را نافع بود و استحق بن عمران گوید که چون سحر کنند بغایت پوست سداب حلی
 را و طلا کنند موضع داء الثعلب اکل کند اگر کپکین شده باشد و اگر عصاره سداب حلی و اصل
 با ورم بپاشند و بر موضع داء الثعلب بپاشند و میزبر و یاند و هیچ معالجه بهتر از این نبود و اگر آب در

بستانی اندرون بینی بکانه طلا کنند و دهند بود از جهت سرخ بچکان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب می
خشک کند و قطع شهوت باه باشد و منبر بود بخشم بسیار خوردن و مصدع و سوله شقیق بود و مصالح آن
ایسون بود و مقدار استعمال از بستانی سه درم بود بزرگان را و کوچکان را از قراطی تا دو قراط و گویند که
بدل بستانی فناع و فو تیج باشد و گویند سیسبوس که بکینه بر عصفوی نخواهد کنند ورم گرم آن
حادث شود و از خوردن وی حرفی و التهابی سخت پیدا شود و مداوی آن نفی کنند و آنچه در مداوی
و فلی گفته شد.

سرمق سرخ نیز گویند و آن قطف است و گفته شود.

سیرقون اسیرقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد.
سرخس جلیدار و در کیکلار و و حمان و سفیر و کیلکان گویند و بیونانی بطارسی بنویسند و بیونانی
و آن زرد و مژه بود و قوت سرد و مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون شکند
اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم خشک است و در ورم گرم کرد و دانه را و کرهای دیگر کنند
و بیرون آورد و با کنیوس گوید که چهار شقال از وی با مار العسل چون بیاشامند حبال قرح را بکشد
و بچهره بیرون آورد و زنده را بکشد و چون بر جراحتهای تر نهند خشک گرداند بغایت و دقت و بگوید
گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند حبال قرح را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن
سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند گرم دراز بیرون آورد و در ورس گوید که ریش
کرده و مثانه را نافع باشد و عرق النساء و نفرس و در ورس فاصل را سودمند بود و چون با عسل بیاشامند
و صاحب منباج گوید که شترقی از او و درم بود و این مقدار با او و بهای که قالمات دو و بود و خطی
کنند همین عمل کند و الا کنند بگوید بر منبر بود بکرده و مصالح وی شیخ از منی بود و گویند که بدل آن شیخ از منی
سرطان نهری بسیار سی خرنجک گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد و در آبهای شیرین
باشد و طبع آن سرد و تر بود و سلول را سودمند بود و خصوصاً شیرین چون بخورد شود و غدا بسیار
و اگر خاستران بشقاق پایا که سبب آن از روی بود و سودمند و بهین و کفک را ناکل کند و اگر بگوید
سگت یوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خیطا ناکند و بود بسیار کند
یک جز و خیطا نایچ جز و خاکسروی ده جز و اگر استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر

عقرب ریتلها ضا کنند یا بخورند نافع بود و محلل و رام جاسیه بود چون بروی نهند و خاکستری شقاق
مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بگویند و سحر کنند و با شیر خرباشا نهند گزینگی جانوران عقرب
ریتلها را سود و هر چون بنزند و بخورند و مرق آنرا بیا نهند قرمشش را سودمند بود و چون بگویند
یا با دروج و در نزد یک عقرب بنهند بمیرد و تر لطف گوید که اگر بیا نهند با شراب سفید عسل بول را نافع
بود و سنگ نیز اند و بیرون آورد و چون بنزد بار از یانه و کرفس صافی کنند و آب آن بیا نهند مقدر
سی درم بول حیض را براند و اگر بچنان خام سحر کنند و آب لبشند و غرغره کنند بدان مقدار
سکه چه خناق و وجع خناق و نوزین را سود و هر دواکن گرداند و اگر چشم دیر بیا و نیزند کسی که خشب
داشته باشد ساکن شود و شفا یابد بجا صیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن با
زیاده کند و مسلول را سود و هر گویند که چون با حشیش شعیر بنزد سودمند بود جهت ابتدا رسل که از
خشکی سینه و تشنگی باشد و شیخ الرئیس گوید که و شوا برضم شود و غذا بسیار و مصلح وی آن بود
که با ماش بنزد چینی نیک گویند مضر بود بمشامه و مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و این زهر گوید اگر بنزد سرطانات لبت مسلول بمرق آن غرغره کند صحت یابد
و اگر پای سرطانات را بیا و نیزند بر درخت میوه و در مجموع میوه آن بپزند بی علتی و اگر از آن لبوزانند
و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و موقت گوید که صفت غسل وی چنانست
که با پهای ویرا بنزد از نمک لنگا خند و بجا کستر چوب زرد نمک بشویند و بعد از آن بنزد با ماش یا
باجو مسلول را سودمند بود و صفت سوختن وی چنانست که دیگ مسین سرخ را بر سر آتش نهند
و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و مانند خاکستر شود و باید که در تابستان
بود و بعد از طلوع شمعی عبور چون آفتاب در آسد بود و قمر نیز ده شب گذشته باشد.

سرطان بحری نوعی از خرچنگ ریائی بحری بود همه اعضای وی و محرق وی الطف
محرقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند یک شبانه روز
در تنوری نهند و بر دارند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوم و سوخته ویرا چون سحر کنند و
بدان سفون سازند دندان را جدا و بدو کلف و نمش را زائل کند و ریشهای چشم را زائل کند
و شفت رطوبات از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و ریشهای

چشم میغزاید و در کلکها متمل کنند بهت جرب چشم و ناخن آن و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون از بجزیون می آوردند و هوا بوی برید صلب میکرد و رماند سنگ
 سرطان پستی پیارسی خرتیک پندی گویند و آن سرد و تر باشد خشک نیز گفته اند که
 را نافع بود و باه را زیاد کند و سرطان را البشیر از می کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند

سرخسینوس شیطی است و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطر بل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم است و آن خشک
 نزدیک زود فاسد و مستعمل از وی باشد بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول خشک
 و در دوم قانیس بود و قطع خون رفتن بکند و ریش روده را سود و در چون بدان اعتقاد کنند و
 صاحب جامع گوید سراج القطرب بمرج الوقاوست و شجرة الصنم نیز گویند و همون گوید که شجرة
 سلیمان بن داود است علیها السلم گویند شجرة ذو القرنین الملک الاسکندر است و اقوال بسیار
 دیگر آورده است و خود نیز گفته است که آن او اضمینوس است که آنرا حدی میگویند و قول رازی و دیگر
 است که آن نباتیست که بنویانی اوسیاخوس گویند و دیگر گفته است که بنویانی تخم گسی بند و قول سراج

آورده است که نباتیست که در میان کنان روید و فلاح دی مانند گل سرخ بود و اصل سی باشد
 جوزی بود و قوی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون تر باشد
 و چون خشک باشد و قوی دیگر آورده است که شخصی بیخ بر او در خانه نهاده بود چون آن شخص از
 خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود و بر خاست که تحقیق نماید که چه روشنی است بیخ سر و یارید
 تا تر بود چنان ننمود و چون خشک شد فطش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق
 کرده اند که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و آن خرم است و صفت بروج دریا گفته است

سرم و صلیح دی حدی و حراشتی باشد و مرارتی و عفو صتی و حرارتی بود و طبیعت وی سرد
 بود در گرمی و سردی خشکی وی در ورم باشد و گویند که در سیم سرد است و ورق وی قانیس
 و محل خون را قطع کند و چون بگویند و با سر که بیامیزند سوراخها که داند و چون ضما و کشته نهاده
 سولق جو بر جره و نما و در مار گرم که چشم باشد نافع بود و چون با سوم و دیت شیرین بیان
 بر قعد کنند مقوی او بود و طبیعت وی با سر که در دندانها سرد و در و نما کشته و در چون بر سوزنی

افشاند و مجموع ریشهای تسو منند بود و درق و چوب می جزد می چینی و کند نشه بگزید اگر درق آن فتوت نماید و کند شود
و نفع جزوی چشم گفته شد و از آن علق می ریش گفته شود بدل می نیم سق آن پوست نماید و بوزن آن از زروت سرخ بود
سحر جلی عروس است و در عین گفته شود

سرخ اسرغ گویند و آن سفید راج سوخته است و قوت وی نزدیک است بشانه بلکه نفع
زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد خشک فالض باشد و چون بایه یا آب بسان اصل حقه کنند
نزد امعا را سود دهد و اگر بازیت پزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحها رویاند و باز گوشت ده جرا
ر پاک کند و خون را باز دارد و از جهت شنگلی آتش در مریها استعمال کنند

سالیوس سالی گوید سالیوس گزیده سیالیون گویند و طریون نیز گویند و آن انجدان روست
و کاشم رومی گویند و آن مانند انجدان بود لیکن دراز تر از وی بود و اندکی و نجایت سفید باشد و آنچه
روی بود بهتر است و درق آن کوکبک شد و پنخ وی خوشه بوی بود و صمغ آن خلطیت طیب است و
تخم آن کاشم خوانند و طبیعت آن گرم خشک است در دهم و محلل بود و لطیف و در دمای اندر رونی
ساکن گرداند و بلغم بسته را بگذراند و گویند که چون چهار پایان از آن بیاشامند زنجیر ایشان زیاده
شود و اگر با شراب بیاشامند منع ضرر سر بکنند در سفر با و در دشت را سود دارد و در صرع را نجات
مفید بود و مقدار استعمال از وی بکدرم باشد و در بوضیق النفس سعال فزمن را نافع بود و خاصه تخم
وی و پنخ وی چون با حسل بپزند و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و مخص ریجی را نافع بود و
سده بکشاید و زائیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسله البول و اختناق رحم و در گرده و
مثانه را نافع بود و ریح خاصره و عالبین را سود بود و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند که
طیب مثل آن و بسیار از وی استعمال کردن مضیف جگر باشد و صلاح وی عصا ره زرشک باشد و اعلا
سند چند عود بسان است و گفته شود

سسطیعون زعفران است و گفته شد و اشیرازی میرک گاز رونی گویند و الداعلم
سطر و نیون گویند که کندش است و مویف گوید که آن نوعی از کندش است و آنرا آذوبو
گویند و گفته شد اگر از آب پنخ وی و دو قطره در بینی چکانند در دندانها نافع بود و چون با جاشمش و پنخ
کبریا شامه سنگ گرده بپزند و با بول بیرون آورند و در مری بگذراند و چون زن بخند

و بچو کشند محکم چون با سولین و سرکه ضعا کنند بر جرب ریش گشته نافع بود و وی محرک عطسه است و چون
سوی کشند و با غسل بپایانند و سولین کشند فصول بلغمی را از سر کشند تا بدان طبیعت وی گرم و خشک
باشد نزد یک بزرگه چهارم و بغایت محطس باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و
بپارسی آنرا گلیم شوی و قصبه شی نیز خوانند و در صفت عرطینا نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چوب
انسان گویند و بدل آن در آذر بگفته شد +

سطر اطلیو طلس نبات آبست که در پنج قسمت و در روی آب پیدا بود و ورق کمانه و درختی
باشد که چاکتر از انفعاع بزرگتر طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بپاشند خونی که از گرده آید بر بندد
و چون با سرکه ضعا کنند منع ورم از جراحتها بکنند و حمزه و ورمها را بپایان نافع بود +

سطران سطواک نیز گویند و آن زربنا دهنست و گفته شود +
سطح هر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا سطح گویند همچون خرشا و امثال آن
سطر کا اصطک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطار لیون فرسطار لیون گویند و پارسای برابر آن گویند و آن گیاه است که طبیعت آن
گرم و تر باشد و ورم سرد را بکشد و چون بگویند و بر آن نهند و برگزیدگی عقرب ضعا کنند سودمند بود
سطا خیس نباتیست که در کوستانها و سنگستانها و زمینهای خشن روید و مانند فراسیون
بود و در آذر از دهنی زرد رنگ بود و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون بود و بسیار باشد و خوشبو
و قصبه بان بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قصبه بان وی سفید بود و قصبه بان و ورق آن
زرد بود و طبیعت آن گرم است و در سوم بول و حیض را براند و بچو فاسد کند و شمیم بیرون آورد
و مرده سودا پاک کند و الیخویا و جمیع مرضهای سوداوی را سود و دهم و مقوی قلب نفس باشد
و بخواهی تراکل کند و گزیدگی سنگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بچو نشاند و در دندان را
نافع و در اندلس آنرا القاره خوانند +

سططیوس جلنا رست و پارسای گلنا گویند و در باب جمیم گفته شد +

سحق صغیر نیز گویند و در صدا گفته شود +

سعد انواع است و بهترین وی کوفی باشد و فربه خوشبوی بستانی سفید بعد از آن پسندنی است

سعد
سعدی
سعدی

اگر سفید بود و باید که سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه باشد و شیراز کینوع هست که آنرا سفید بگویند
 و در میان بکستان و در کنار رود و در گل زرد و در و آن نوع اگر چه کوچک است اما با نهایت لذت
 می سفید باشد و خوشبوی بود و آن نوع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سود را
 برتری تپان خوانند و در قرون هم سعادت و طبع وی گرم است در اول خشک است در دوم محض و
 بودی اما بگوید و در قرضی باشد لون را نیکو گرداند و بوی مانرا خوش کند چون سخت کرده است حال
 کنند آگاه است آنرا و ز اعل گشت در ریشهای مشکل را عجب سودمند بود و ریش مانرا اسود دارد
 و ریش معد و سنگ بریزند و بول حیض براند و کند بخی و دهان و قلاع و استخوانها را با نهایت
 نافع بود و نیز باید و سخن معده و جگر باشد و عسر البول ضعف کرده و شانه و سروی رحم و بیضا
 کهن و زوایا بطلیم فحش و دندان را اسودد و در اعصاب را قوت دهد و قطع قی کند خوردن
 ضار و کدن و چون با بخت بیامیزند و انهای که بر سر کو دکان بر آید نافع و مقدار استعمال از وی یکدرم
 باشد و قوی مسهل و روی هست و که مهار دراز و حب القرح بیرون آورد و چون با شراب بنیزد
 و مقدار دهم از آن با شراب بیاشناسند نافع بود اما مضر بود و جلق و مضر بود و مصلح وی آن بود
 که با قند یا خنک بیامیزند و مسحق گوید که مضر باشد و بیش و مصلح وی انیسون بود و مسعود سوزند و
 بود و بسیار خوردن از وی جذام آورد و نوشی از سعد هندی هست که بچشم پیل اند و چون بخامند
 بکشت بخوان بود و چون در پوست لعل و کند در زبان موی بشود
 غیر خرس است و گفته شد
 سنجبین و سنجبین نیز گویند و آن سنجبین است و گفته شد
 سفرجل یا پرسی آبی گویند و شیرازی به خوانند و میونانی قود و سالیلا خوانند و این موی است
 نوید از بر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد گویند چون درخت وی با نادر و حل کنند با بخت
 و در بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود و آخ و درجه اول و گویند و آخ
 و گویند در سوم و شیرین وی سرد تر بود و گویند و متخل باشد و گرمی و سردی و ترش قابض
 باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل و می همچنین و سفرجل
 منع سیلان فصول بکند از اشخاص و صهاره وی نافع بود و بکیت انتصاب نفس را بود و منع نفثه

کهنه دوقی خمار نافع بود و تشنگی نباشد و مقوی معده باشد و آب سی فاضل تر از جرم وی باشد
 در تقویت معده و بول براند و اینچو نعلب نخته باشد در روی زیاد باشد و دستها پارسد
 بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود بکثرت حرقت بول چون عصا ده وی و سوراخ قصبه چکانند
 و اگر بر سر طعام خوردند شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشد طعام میخورد بیرون آورد و اگر تشنگی
 طعام بود شکم براند و بطبع وی حقه کردن شتقاق مقدر و هم راسود و میخورد و بوییدن وی شتقاق
 دل باشد و دماغ قطع غشیان دوقی و خون کیند و اگر بسیار بخورد و اعصاب قوی تر میخورد و کیند
 و اینچو نرسیده بود و بر میخورد و مصلح وی رطب العسل باشد +
 سفید سفید آن خردل سفید است و گفته شد +
 سفید کوس نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم خشک است و مسهل بود و خام و نخته
 سفید و لیون کون بر لیست و گفته شود +
 سفید سیلان گویند و آن عسل رطب است و اجربی و لبس گویند و گفته شد +
 سفید لوقند ریون اسقو لوقند ریون است و در الف گفته شد صفت آن لا منفعت و
 اینجا گفته شود و سیونانی اسقلینس خوانند و سلینون و امینون نیز گویند و قطاریع هم خوانند و
 موقت گویند که آنرا بشیرازی رنگی دارد و خوانند و آن بنای صحرایی بود و مثله بگزیره البیض طبیعت آن
 گرم است در اول خشک است در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی دوی خلل طبیعت
 بود و عظیم از جهت سپر نافع باشد چون با سرکه بزنند و یا بکنجبین چیل روز بیانی بیاشامند و فواید
 ویرقان راسود و میخورد و چون سحر کنند و با شراب بیاشامند و قطعه بول را نیز سود دهد و
 و مثانه را نیز بزند و مقدار مستعمل از وی دو درم باشد و دیستوریدوس گویند سیان و فالج و
 و سواس سوداوی راسود دارد و صرع را نافع بود و فواید گویند که صلابت سپر و غلظت آنرا
 سودمند بود و اگر بر دهن بنفشه سحوط کنند فالج و لقوه و سکه را نافع بود و گویند که چون از خود بیاید
 منع است و کیند و اگر با سرکه است و نیکو تر بود و دوی میخورد و بدل و مصلح وی مصلح باشد و ضرر
 نباشد و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کما در یوس است و گویند که بوزن پو است و بیج کبر و میخورد
 آن تخم کرفس +

سقمونیا مجوده گویند و آن عصاره گیاه نیست از تیوعات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی نماید
وی سکه را تا چهارگز بود و شاخه بسیار دارد و آن شاخه از یک سو بچ بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالد خرد شود و سفید بماند و آن
زود حل شود و چون حل شود مانند شیر بود آن از طلاکی باشد و آنچو سیاه بود باز که سخت باشد و بر انگشت
خرد نشود آن نوح بپاشد و تا در میان سبب یا به مشوی نگیند نشاید خورد و استعمال نشاید کرد و لغت
گویند که مشوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون بر با سبب خالی کنند و در میان
آن نهند و سر را بجای نهند و بچو یکی محکم کنند و در میان خمیه گیرند و در نوروی که آتش آهسته بود نهند
و در آنکند تا بخت شود و بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آن که خواسته استعمال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم گویند در روم و حرارت وی زیاده از طبیعت بود و بر برص
و بوق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با عسل بر آن طلا کنند و از جهت درد
کنند یا سر که دروغن گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفر بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بر حسب مزاج و هواد و بادویه از تسوجی تا دانگی بود و برگزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مسفر بود با حشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد
و اشتها را طعام بر دهنده و مصلح وی آن بود که با کنیز او رب السوس و انیسون و دو قو و نشاسته
و روغن بادام شیرین مزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن بکیرم
باشد اول اسهال بکند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال با فراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زن آن بخورد برگزید چو را بکشد و دو درم از وی کشنده بود و شریف گویند که جز وی از وی
با و جز و ترید و شیر تازه بیاشامند بناشتا گرم بزرگ و خورد بیرون آورد و موجب اصل نبات و
چون با سرکه بزنند و نیک بگویند و با آرد و حضا و کنند عرق النساء نافع بود و اگر طویبات بچ ویران
پاره و زمان بخورد برگزید چو را بکشد و چون با عسل مزیت بیامیزند و جراحات پلید نهند بکند و چون
با سرکه بزنند و بر جرب ریش شده بمالد سود دهد و بچ ویرا بر برص طلا کنند نافع بود و مداوی
که سقمونیا بسیار خورده باشد بدفع و سولین و قلع و رب سقر حل و رب سحاق و رب سیس
کننده این موقوف گویند که نبات سقمونیا بلبلاب ماند و سفید بود و شکوفه او هم سفید بود و اگر بچ

و آن تجویف وی از طوبیت پرباشد و اصل آن دراز بود و مطبق بقدر ساعد دست و دراز طوط
 بود و آن چنان گیرند که مخاکی در زیر درخت بکنند و برگ جوز در آن مخاک بکنند و شلخ آنرا بشن
 کنند تا آن شیر بر وی برگ قطره قطره بچکد چون به بند و بر دارند و استعمال کنند و صاحب منهاج گوید
 که بدل وی خروع چینی بود و وزن آن و گویند سه وزن آن مولف گوید هیچ ادویه عمل می کنند
 و بدل وی نبود و سهیل صفر چنانکه امتحان کنند و قوت سقمونیانسی سال باقی ماند
سقاقل اشتقاق است و گفته شد *

سقفور دیون ثوم بر لیت و آنرا اسقفور دیون گویند و ثوم احمیه نیز گویند و هر دو گفته شد و
 سقفور دیون نیز گویند گفته شود و بسیار سی آنرا سیر سو گویند و طبیعت وی گرم و خشک است چهارم
 لطیف و محلل و مفتوح بود و جراثیم عظیم و غیث را با صلاح آورد و فسخ عضله را نیکو بود و باقی منفعت
 آن در شین گفته شود *

سقفور درل ماهی است و سفنقش نیز گویند و گویند که آن از نسل تمساح است و آن چنانست
 که هنگام بر سر و نیل خایه می اند و بچه بر می آورد و هر چنان در آب می افتد رنگ میگیرد و دو آنچه
 در میان ریگ می ماند سقفور میشود و آنهم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از زو واد نیز مشهور
 میشود و صاحب جامع گوید که فتن وی بیشتر در جلایرستان بود و در شدت سرما از آب بیرون آید
 و در آب بماند و صیادی بوی رسد و صید کنند و این قول خاصه صاحب جامع است و هم
 نقل ازین جمیع میکنند که صاحب منهاج است که سقفور درل کنار و نیل میباشد بیشتر در
 صحید و در آب نیل میرود و بدان سبب آنرا درل ماهی خوانند و درل از بهر آن خوانند که مانند درل
 است و آنی از بهر آن خوانند که در آب میرود و این مولف گوید این قول صحیح است که سقفور درل
 کنار نیل میباشد تحقیق و در زمان شیار کردن و فرق میان سقفور و درل آنست که سقفور درل
 نیل و نزدیک آن بود و درل در بیابانها بود و سر و جلایر در سر سقفور را بیک کشیده بود
 و رنگ درل زردی بود که لبرخی و تیرگی زرد و پوست وی نشن بود و رنگ سقفور ابلق بود و از
 زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی افس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتابش شد گوید که سقفور
 درل است و در آب نیل میرود و در بیابانها بود و درل در بیابانها بود و در آب نیل میرود

و دشاخ بود اما بن او یکی بود و نژاد و خصیه دارد مانند خصیه خروس بمقدار آن بود و هم در موضع
 آن بود که از آن خروس ماده آن بالای بیست بیضه در مثل فن کنند و بجلرت آفتاب تمام شود و
 بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در میان اعضا بابت و غیر آن و صاحب جامع گوید که
 اهل صغیر شنودم و در بعض از کتب خواص دیدم که چون سقنقور اصیا و رسد و عضوی از آن
 صیاد بگزد و بطلب کند و اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد
 در حال مرده سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
 بر قفا افتاد و مرد و در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این سولف گوید گویند
 مصر کسی است مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بکشد نزد یک او بنزد و او بکار دهن
 از زبیل کند و بر او مری بر نهند تا هر سقنقوری که بمهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
 واجود وی نر باشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم بهار ایشان و بهترین اعضای
 وی ناف و گرد و برگه آن و گرده و بن و نب پیه آن باشد و گوشتی که بر نشانه وی بود هم نیک باشد
 و نمکی بهتر آن باشد که از موازی ناف آن برگزند که قوت ناف و گرده و پیه با وی باشد و نمک
 وی باید که سیاهی بود که کبرخی نایل بود و بر هر یک چسبیده باشد و آنچه سفید و نریمان باشد نمک
 کمر باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد و در دم و چون نکسو و کند خشک گردد و حرارت
 وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب مناجا گوید که گرم بود و در دم و خشک بود و در دم
 کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه ضرر بود
 و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
 وی از کینه تنقال تا شسته تنقال است و بحسب مزاج کسی که استعمال کند باید که آمیخت با او و به سن
 وی و شمه وی و وقت استعمال تا در که ام فصل بود و بولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
 شربت کنند و بر سر شراب کهن صافی یا بر آب اصل یا بخته یا لقیح تربیب شیرین یا بر سر زده تخم مرغ
 نیم برشت کنند و بسیار مانند تخمین نمکی در اطعمه ماهی از بکیر رم تا دو درم بود و بحسب مزاج
 کسی که استعمال بکند و اگر بر سر زده نیم برشت کنند تنها یا با تخم جبر سر سوده بوزن آن استعمال کنند
 این شغل را اجایت صغیر بود و سقنقور سودمند بود از جهت و مضای عصالی سرد و کسی را در

مجموعت صحنی و تقصیری باشد و منی را میفرایند و قوت شهوت بد بد خاصه پیوسته وی که در گردن بود
 و اگر کدیرم از آن با شراب بپاشند از حوالی کرده وی شهوت باور را بجای می برانگیزد که ساکن
 نشود و اگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کامورا با آب بپاشند که ساکن گردد و بدل وی جالینوس
 گوید که خصیة الثعلب است و مؤلف گوید که در او دریا می چند آنکه امتحان کرده شد هیچ او و خصیة الثعلب
 نمیرسد خاصه که با شراب بپاشند و گویند که سفنقور در بند وستان می باشد و در کیلان و در بحر فارس
 نیز گویند که در بلاد حبشه هم می باشد این نوعها مشهور نیست و گویند که بدل آن خصیة الثعلب
 با خردل و مؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاصین و ترکیب بوزن آن خصیة الثعلب
 فربه و بوزن آن قضیب گاو خشک کرده سوخته و نیم وزن آن تخم گذر کنند +
 سکر پیارسی شکر گویند و در مناج مراد از سکر البیج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف
 باشد و از طرف بند وستان آورند و چین و آنرا قند خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا
 در اول دوم و ترست در میان اول و چون کهن گردد میل کجکی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود
 بمعدة بجمالی که در ولایت و در بلاد نزدیک نعل بود و سکر سیلیانی تلپین در وی بیشتر است که در فانیذ
 و عسل طبرزد تلپین در وی بیشتر است که در عسل نخل و تلپین می کمتر از عسل فصب بود و شکر مصلح
 ریاحی بود که حادث شود در امعاء و بطن و محل طبیعت بود و مقوی معده و جگر باشد و مقدار شترقی
 از وی ده درم بود و اگر باروغن با و ام شیرین بود و بپاشند منع قوی لیس کند و کهن وی سودمند بود
 از جهت بلغمی که در معده باشد الا تشنگی آورد و خونی در وی آمیز از وی متولد شود و بر انگیزد و مصلح
 وی رمان فربود و شترقی گوید که چون باروغن گاو یا گوسفند بپاشند و بپاشند احتباس بول
 را سود دهد و جربست درین زحمت و چون ده درم از وی گداخته در بیت درم روغن گاو تازه
 و نیم گرم بپاشند و زراف و اندرون را سودمند بود و زرافه را نیکو زانیده باشند و درون ایشانرا
 پاک گردانند از مواد و جربست تاب گرم آتشامیدن و امان آن کردن سفره را زایل کند و آواز
 بکشاید و زرافه را سود دهد و سینه و شش و میگو بود و نرم گرداند و خشونت مثانه را پاک گرداند و زرافه
 کند و موافق بود و مرغری مزاج را و برود را با اعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده را بکشاید
 بگردن نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام کند و از جهت جرب سودمند بود و خاصه جرب جفون

چون باماره شکریک کنند یا خون آلوده شود و احتیاج اگر باشد دیگر باره مکرر کنند و اگر در دردی چشم
 کنند سفید که قیق باشد بر و چون نرند و کف از وی بگذرد شکلی را بنشانند و اولی آن بود که کسی که در
 طبیعت لطیفی داشته باشد و سحر امعا از بسیار خوردن آن احتراز نماید و گویند که بدل آن آب انوی
 سیاه است و گویند که مصلح آن برست و طباشیر و بدل آن مویزج خراسانی +
 سکر الحسره پارسای تیغال گویند و بشیرازی شکریک کوبی خوانند صاحب منہاج گویند که آن
 صمغی است که از درخت مسیرون آید در موضع گل وی که خشک و دو وجه میشود و آنرا سکر
 گویند و سهو گویند که گویند که آن طلیسب که بر درخت عثمیری افتد در خراسان و جمع میشود و چوبچین
 یابی افتد بر خاری مانند پاره فلک در روی حلاوتی باشد و اندک عفو صتی در و سست و سفید بود
 و آنچه حجازی باشد میل بسیاری داشته باشد و موی گویند که بر خارا اندک کسی بزرگ آشیانه بسیار و
 و آن گرم در میان آشیانه باشد و آن گرم را بشیرازی خروگک تیغال خوانند و آشیانه را باریج تیغال
 خوانند و بشیرازی تیغال خوانند طبیعت وی معتدل است میل بحار است دارد و نزدیک بود و بزرگ شکریک
 و وی لطیف تر از بود و اندک وی رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
 باشد زایل کند و دشمنی زیاد کند و تر لای گویند که سی روز متوازی از او پاشا مندر روز و درم آب
 نیم گرم بر بود و شوری آنس را نافع بود و مجرب است و سعال و در و سینه ضیق النفس را نافع بود و اگر
 و اگر البین القاح چون بیاشا مندر استقار نافع بود و معطش بنمود و مانند انواع سکر از هر گاه حلاوت و
 اندک است و وی معدود و جگر و کروه و مثانه را نیکو گردانند
 سبک بینج صمغ نبات است که شکل مانند قضا بود و صاحب منہاج گویند که نیکو ترین وی آن بود که بیرون
 وی سفیدی زرد و اندرون وی بسرخ و تیز لوی بود و زرد و آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صمغ
 جامع گویند که نیکو ترین وی آن بود که صافی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و رانی
 وی متوسط بود و میان را بر طبعیت و قند و حریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم محلی
 لطیف باشد فالج را نافع باشد و مهمل موده بود که در ورکین باشد و قویج را نافع بود و چون بیاشا مندر
 یا در حقیقت کنند و انواع بواسیر را نافع بود و چون تنها بیاشا مندر و سنگ گوده بگذارد و در وی که در
 سعه بود و درم امعا را نافع بود و حصین و بول براند و بجز را بکشد و مهمل آب زرد بود و اشفت تری

معهه کند و برگزینی دارد و غریب آن طلا کنند سودمند بود و چون سوط کنند صرع را سودمند بود و آنچه
اصفا مانی باشد باه را زیاده کند و جگر اینکو کند و شیخ الرئیس گویند که هیچ مصلح با دردی نیست
و استسقا و مغص را سودمند بود و خوردن و طلا کردن با سرکه چون بکند از درد بخار و سردی است و مفصل
و سلعینه و بکند از درد و نفاخ کردن جذب سل و شوک بکند و گرم کرد و نه در که مباد و بکند و این سیاق
و گویند که فقرس را که سبب آن از سردی بود و سود و درد و مفصل را سودمند بود و سینه را پاک کند
بقوت و سسل و غنیمت فنج بود و رطوبات غلیظه و عرق الناس را سبب آن سردی و غنیمت باشد و در و در
و باد با می غلیظه که در اندرون باشد سودمند و تاریکی چشم و غلظت اجفان را نافع بود و آن فاضلترین
دارد و بود که از جهت دفع عروق آب استحال کنند و چون در سرکه بکند از درد و بشیر که بر اثر چشم بر آید
زائل کند و شربتی از وی از یکد رم تا یک شقال باشد و نشاید که غیر از سر و مزاج یا از جهت مرضی سردی
استحال کنند و عظیم مزاج آنکس که سرد بود و همه علتها می سرد و نافع بود و اما حوری مزاج را بغایت
مضر بود و اگر با تراب بپاشند گزینی که جانور از او سر می آید کشنده را نافع بود و گویند مضر بود و نبات
و مصلح وی است و صاحب منهای که عده و اسباب بود و مصلح دی و مصلح و میسون باشد و
بدل دی قند سفید بود و گویند نیم وزن آن جادو شود و گویند که بدل آن مفصل و صبر و شوق و شایسته
است از هر یک که ربع و وزن آن صاحب منهای گویند که نوسه از قند مستحیل
میشود و سبک است

سک اصل وی چینی است و آن عصاره آله است رفو می دیگر ترکیب و از غنص بلخ که
مانند را یک ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که خوشبوی بود و نیکو باشد و طبعیت وی گرم و
بود و در دم و قابض باشد و مقوی احشا و منع قی بکند که از رطوبات باشد و شکریه را ببرد و چون
بر شکم صاف کند و قوت اعصاب اندرونی بدد و باه را زیاده کند و سده را بکشد و در مفصل را
نیکو بود و در اعصاب از ف بکند و در دل را سودمند بود و مقدار نیم درم منفعلی کند و بوی آن
وی سرگرم اصداغ آورد و مصلح وی کافور باشد
سک المسک آن مرکب بود از از و دماغه و فلنج و لباسه و صندل مقاصری و شلیل و
عسل و عفت آن در مرکبات گفته شود

سکنج چرخ طاعتوس ست و غا طیس نیز گویند و گفته شود
 سکی رخلای سکی رخلایز گویند یعنی آن بسریانی کثیر الابل ست و آن اسفنج ست گفته
 سکنویه سکنویه است و سنجیو نیز گویند و آن بز سبب است و حسب لفظ نیز و گفته شد
 مگر صفت آن

سلق دودوع ست کینوع هم بیارسی سلق گویند و مشهور ست و آنرا اسود خوانند و کینوع
 دیگر بیارسی فغند گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک ست و راول و
 گویند که مرکب القوی بود و گویند که ترست و راول و در وی قوت بور قیه هست و لطیف و محمل
 بود و سیاه نشی بود و سفیدی جلای تخلیل کلف و التخلیل از لایل نافع بود و چون آب بی طلا کنند و در وی
 بنجته خشک آتش نافع بود و اگر با غسل بر تو طلا کنند نافع بود و اگر بر آب بی لثون بنشیند بر و اگر آب بی موم و
 کنند و بر درم نهند ساکن گرداند و ریش بینی زایل کند و چون بر و التخلیل طلا کنند موسی بر و یاند و
 قوایع سود و دار و امی و توایل عیشه را سود و در قطع طغم مکنند و اگر آب بنج وی در بینی مصروع
 چکانند و بدان اوان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط الح و ریاغ بود بجایت نافع بود و زایل
 کند و در وی بزایل خضار کین زایل کند و آب وی بازیره گرگ سودا کردن لقوه را نافع بود
 و اگر آب وی نیم گرم در گوشت چکانند و در ساکن کند و اگر بدان حقه کنند ثقل بیرون آورد و در
 سده جگر کشاید نوع سیاه شکم بربند و خاصه با عدس و انچه بنجته بود و خرد کنند شکم بربند و آورده اند
 که چون آب و ورق ویرا بر خوریند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سر که ریزند بعد از چهار ساعت
 خمر شود و اگر آب وی با او ویه سله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نفرس و مفصل سود
 و در و چون درده دم آب وی نیم درم غار لقیون حل کنند خلطهای غلیظ لرح بیرون آورد و در
 محرق دم باشد و سولد لرح بود و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و
 و خندول راصل و سه مسده را بد بود و منشی مصلح آن رب غوره بود و با تهراب
 اترج بود

سلق جلی آنرا سلق بری گویند و بنج آنرا الشیرازی طیمون گویند و آن حلقاق ست و
 بیارسی از اردار و گویند و المهور نیز گویند و طبیعت آن گرم و ترست و چون بر نفرس مصلح

ضماد کنند عظیم نافع بود و جهت سرفه بلغمی با نبات سفوف ساختن
بغایت محسوس است و چون بر عضو های که کوفت یافته باشد ضماد
کنند با گلاب بنایت مفید بود و صفت و س در باب حاد و حاض
بر می گفته شد.

سلق الما بر جارا نه است و گفته شد.

سلق سری سلق جلی است و آن نوعی از حاض است و گفته شد در حاد.

سلسل بیاری جو بر بنه گویند و میونانی طراغیس گویند و آن مانند گندم بود بی پوست آن
در صفت شکر گفته شود.

سلیمه قشیا خوانند و آن پوست درختی است که آن درخت را سلیمه گویند و سلیمه بدان سب
گویند و آن انواع است نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود و وسط بود و در طعم وی اندک
تلخی باشد و عفو شتی تمام و چون بشکند مانند ریونده لخمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی
مانند قرفه پیچیده باشد و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق بود کسید بود که قلب سلیمه فرو شد و صفت آن
در کاف گفته شود و گویند که نوعی از سلیمه هست که تلخی بود بد از چینی و آن نیکو باشد و طبیعت سلیمه
گرم و خشک است در سوم و محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بکشد و بول براند اگر بکشد
و اگر با داروهای چشم غلط کنند تیری چشم زیاده کند و در دسینه و پلوی که تولد کند از اخلاط الفج باز
ریاح غلیظ سودمند بود و مهمل نفث دم باشد و شراب وی از جهت معده و جگر سودمند و چون
دو کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات فاسدین و بوی آن نیکو گرداند و چون با غسل بر آید
و بر رطوبتهای لینی که در روی باشد بنید ایند زائل کند و گزیدگی افعی را نافع بود و چون بیاض باشد
و مجموع و در مهامی گرم که عارض شود در اندرون و در گرد و را بغایت سودمند و سود و کشتاید
و بچمرده و زنده بیند از دوشیمه بیرون آورد و مقدار استعمال زوی تا یکدم بود و گویند که مضر است
با معاد و مصلح وی کثیر بود و بخی آن با سویی گوید که بدل آن نیم وزن آن دار چینی بود.

سلیط زیت است و گفته شد.

سلیم شلیم است و گفته شود.

سلاح الحیمه پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار نر بود که کون او سفید بود و آب سیوس گوید
 که سر و شکست و بغایت محض باشد و اگر شیر آب چو شاستند و در گوش چکانند و در گوش عظیم
 سود دهد و اگر بدان مضمضه کنند در دندان رانافع بود و در دای چشم غلط کنند سودمند بود و
 چون خشک کنند و غسل بکشند با شیر آب و در چشم کشند تیزی چشم را ببرد و اگر آب که ببرد و با
 مضمضه کنند در دندان را عظیم سود دهد و اگر با ورق که ببرد و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر
 بسوزانند و بر دارالشلب طلخ کنند سوی بر بیاورد و اگر مقدار یک گرم از وی با سه ذره آب بشویند و با
 و بخورند تا لیل را زایل کند و اگر مقدار یک گرم از وی با سه ذره آب و در دم آرد و جویشند و
 و در شب تشوش کنند تا بختی گردد و بخورد صاحب بواسیر و میند خواهد ظاهری خواه باطنی رافع بود و
 و اگر در زیت بزند و از آن موسم روغن بسازند رافع بود از جهت شقاق لبان و مقعد و چون در شر
 بخور کنند یا بگریزان موضع و چون بر روی زن حامله بنزد آسان نماید و چون بخور کنند و
 شب نیکه شبیه وی بازگشته باشد یا بچه در شکم وی مرده باشد بیرون آرد و مجرب است و چون در شر
 بچو شاستند و در گوش چکانند و در گوش که از سردی باشد و لیش آن داده که از وی روانه باشند و
 دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بپاویزند سودمند بود جهت غلط اجفان و
 در پنجهای که در جفون پیدا میشود کحل کردن +

سلوی سانی است و از دهنی نیز گویند و گفته شود +

سلور معرب سبوس یزانی و آن جریست +

ساحه قه پارس سنگ پشت گویند و بشیرازی الاک پشت خون سنگ پشت دریائی چو
 بیاشامند لثرب و پنیر یا به خرگوش و کون سود دهد از جهت گرمی عرق جانوران و کسی را که
 ضعیف اجامی خورده باشد و بهر نوعی که خورده باشد و اگر زهر سنگ پشت به بینی صریح چکانند رافع
 باشد و چون طلوع کنند رنق رافع بود و از جهت ریشها را بد که عارض شود در میان کودکان
 آنرا فلاح خوانند زاکل کنند و خایه آن سرخ بچکان رافع باشد و اگر سنگ پشت دریائی بگریزند و
 آسفید کرد و باروغن سخن کنند و بهر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده و هندی چرک آن پاک
 کند و گوشت برد و باند و دیگر عود کنند و بهر ع ریشها و سوختگی آتش زاکل کن و شریف گوید که چنانست

سه نوعست بحری و دری و چون سنگ پشت بحری را بکشند و بر هر دو شکم وی باشد بر آن آرد و در بر
 لبوزانند خاکستر آن باندک فضل بپایانند و با غسل بپوشند و طویل را با باد و شبگاه بمقدار نصف
 و بلعقه از جویان چهار شغال باشد و از او به دورم و نیم رو و است را نافع بود و چون خون سنگ پشت
 بحری با آرد جو غسل بپوشند مانند فاعلی جدا سازند و شروع را از آن بر روز بنامش و شب با انگار بخورد
 نبات نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در دو خاصه نقرس را سودا
 خاصه بخند و ز پایی با مالند و چون پیروی و تشنج و کز را مالند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند
 و همین عمل کنند اگر خون وی صاحب تشنج میباشند همین عمل کند و اگر خون وی با بندید و ستر خفته کنند
 تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریایی را لبوزانند و خاکستر آن با بنید و تخم مرغ طلا کنند
 بر شقاق پایا شفا یابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دیگی که چو شان بود و نهند از چو ش ساکن
 شود و گویند چون سیاه و زرد بر سر شروع صرع وی ساکن شود و صاحب فلج که گوید که اگر در وضعی که
 کمرک بسیار آید و زبان و دیگر بید سنگ پشتی و دواژگون و ز زمین بدارند و دست و پای او را در هوا کنند
 و همچنان بگذارد تا کمرک در اینجا دیگر نیار و آبن زیر گویند که زهره و بر این خشک کنند و در سلی که در دین
 باشد سحر کنند و در شتم کنند سودمند بود و بخت نزول آب آسمانی گویند که نافع بود از جبت سفیدی چشم
 و نزول آب گویند که چون نرنگ آب و کدو کانی را که تنق باشد در آن آب نشیند سودمند بود و آبن لبون
 گویند زان شیر از چون کدو کان را در روز بارگردد یا خضیه بنفشه و یا با شیر مار حل کرده میدهند یا در روغن
 میچوبش اند و میمالند نبات سود بود

سکله اشویان و خنثیت که بالای آن زمین متعارسه که بر آید و باشد و گل سرخ دارد و بعد از آن
 دانه کند بمقدار کشنیزی و آن نبات با حب ی از جبت که بیدگی عقرب و مار و مجموع که زنگان زهر دار
 سودمند بود و چون بپاشانند سینه و خلق را از خستون پاک گرداند و آواز را نیکو کند
 سلاحه بول زهر که میست که در رنگام تبخیر رنگ که ده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد مانند کبر
 بود و در او به جذام استعمال کنند نافع بود

سکله شو که قطعه است و گفته شود

سحاق تنم گویند و طمطم نیز گویند و عرب سحاق الدباخی خوانند و نیکوترین ی تازه سرخ باشد

و طبیعت آن سرد بود در دم و گویند در اول و گویند که خشک است در سوم و نهایت فالص باشد منع
نزف بکند تا بسدی که بعضی گویند که اگر از خود سیاه و نیزند همین عمل کند و قوت ورق فالص بود مانند آفتاب
و طبع ورق وی سویرا سیاه کند و بدان حفته کردن قرصه امعاء سودمند بود خوردن و در آن شستن
و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید به بند و ورق خشک می چون در آب بنزند تا بقوام
عسل آید مانند خفض بود در عمل و فعل و اگر ثمره وی نیز بنشیند کنند همین سبیل بود و موافق بود در فعل
و عمل و چون در طعام اندازند از جهت کسی که اسهال مزمن و قرصه امعاء داشته باشد نافع بود و چون
بآفتاب و مانند منع حمزه و درم از حفت سبب کند و چون با عسل پیامیزند خشونت جفایا نافع باشد و قطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر از آن کل کند چون با نم خوب ملو با سحی کنند و بر بواسیر بنهند
و نفیج ثمره و بر آن چون نرند تا غلیظ شود و فعل وی نیکوتر باشد از فعل ثمره وی و صمغ وی چون بر سوراخ و
کند و در دندان راسا کن و چون بنزند و آب آن بروئی نرند و تورم کنند و رازی گوید که چون سماق
با شراب فالص بیاشا منقطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع باشد و بعضی گویند که
به بند و صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود از هر محل که باشد به بند و قطع سیلان
خون بکند و این ماسویه گوید که اشتها و طعام باز دید کند بمجموعی که در ولایت و اسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود و در چون بخورند یا بدان صمغ کنند و اگر با گوشت در اج و یا مرغ به بنزند شکم سخت
دارد و اگر بر معده و شکم ضما کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر به بند و چون در کلاب
خولیا نند و از آن کلاب و چشم کشند سودمند بود در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا مان و حدقه
قوت دهد و سولق وی شکم به بند و معده را سود و بد و بیجان صفرا و اسهال آن و اسحق بن عمار
گوید که اگر چشم کشند از نفیج وی سلاق و سوزش چشم و خارش آن زائل اگر کسی که دایم تنه
کند و پیچ چیز در معده وی قرار گیرد و نه از طعام و نه از شراب سماق را و کون را بکوبند چیش و با آن
سر و بیاشا منقوی را باز دارد و سماق و باغ معده بود و مقوی آن تشنگی بنشاند و غشبان صفرا و
ساکن گرداند و سیج را سود و بد و زو و نظار یا بدان حفته کردن و سیلان رحم بواسیر را نهایت نافع
بود و شریف گوید که اگر بنزند در دم در صفرا و درم آب تا قوت با آب دهد بعد از آن قرصه بدان
آب فرو برند بر چشم که جرب داشته باشد واکله و سلاق و کمید کنند تنها نافع بود و مجرب چون کثیر

تنها آب مرطوع سیلان خون از بر مضمی که باشد بکند و اگر خشم مجبور چکانند که سرخ شده باشد آن
باشد از آنکه آب در خشم وی بر آید چون اگر وساق با کلاب مضمضه کنند قلاع را زائل کند و ورق وی
همچنین چون ضما کنند بر شکم بچکان طبیعت مایه بندد و چون ورق بپزد و عصاره وی بگیرد چنانچه غلیظ باشد
قوت اعضا بدو در منع ماده از ششها بغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا
کنند بر ریشهای پلید بر چه بود خشک گرداند و چون ضما کنند بر ناف و بن قضیب سلسبولی را
سود و بد که سبب شرخ بود و بهمان مضرست بجا بر سر و گویند که مصلح وی مصطک باشد.

سمسمی مرزخوش است و در ازان الفار گفته شد.

سمین چربی گوشت است و بهترین وی آن باشد که از حیوانی متکمل گیرد و طبیعت آن گرم
و تر باشد شکم را بر اندوزد و مضم شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطلق طعام بود و زود تجیل
شود بد خانی و ماری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی دهد و مصلح وی لیمونک است
و زنجبیل و راسن محلل.

سمسم سپاسی بکند گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حب نازد بود و جرم وی اتوی بود
از روغن وی طبیعت وی گرم است و در میان درجه اول و تر است و در آخر آن گویند در و مین
باشد محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت تشاق پایها و خشنوبی
که در بدن باشد و بر اعصاب ضما کردن محلل غلط آن بود و بر درمها و سونگی آتش ضما کردن
نافع بود و قیح سمسم حص براند و بچه براند و چون منقشه کرده بریان کنند غذای مصلح دهد و فزی
آورد و چون مضم شود و حشا و حوت وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و خونی
که از وی متولد شود متوسط بود و رنگی و بدی و وی مسکن حرقی و لدی بود که در محدوده حادث
شود از خلط تنی از تر بلبلیا از خوردن و در وی گرم و مینی بفراید و باه را زیادت کند و گز بیگی بار
را سود دهد و اگر بزرگ گمان بخورد قوت باه بفراید و مقدار بخورد از وی پنجه دم باشد و محدوده را بدست
و بوی دهن را بد کند و مرمی معده بود و غشیاں آورد و تشنگی پیدا کند و سوله خلط غلیظ بود و بوی
بود و اولی آن که بریان کنند بریان کردن سبک با حسل بخورند و جاکینوس گویند که بدل
و تلمیس خاصه بزرگ گمان باشد و اگر ویرا همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بیاشامند

زود بگذرد و اگر طبعی قوی می باشد و نیز گرم گردد و دراز کند +
 سمور سیون سمونیون نیز گویند و آن که نفس بری است و گفته شود صفت آن در کاف +
 سقسقین سمن است و گفته شد +
 سما قیل سماق است و گفته شد +
 سمسم جرمی جلیانگ است و گفته شد +
 سممنه صفت حب آن و حب السمنه گفته شد +
 سم الحمار و فلی است و گفته شد +
 سم الفار ابل عراق تراب لعلک خوانند و هیچ الفار ابل اندلس گویند و آن سست
 و گفته شود +

سم السماک باسی زهرج است و گفته شد +

سممن بپاری روغن گا و گو سفند گویند فعل وی مانند زرد بود و در انفضاج و ارفا و یمن
 اقوی بود از وی طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود از زرد و خنثی گویند
 که روغن گا و منع سم افنی بکنند و با کنند که بدل رسد و آزی گوید که شخصی را دبا و دافعی بگزید و روغن
 کهن بپاشانید هیچ ضرر نبوی نرسید و روغن چند آنکه کهن تر گردد و حرارت وی زیاده تر بود و قوت
 جلائی وی محکم تر گردد و شیخ الریس گویند منقح و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود
 فزایندهای محکم و منقح و در مابود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن که دوکان و زنان و سیندرانم
 کند و منقح فضولی بود که در وی باشد خاصه با شک و بادام تلخ و هم شکم ببندد و سجم براند و وی ترابین
 زهر را بود که خورده باشند و تر لطف گوید که چون با آب خاکستر آن خفته کنند تر خورده معار انافع بود
 چون بر پیچیده و ضما کنند بر قرص خشک لیش زائل کند و اگر پیچیده نبندد و بر دیان جراحی کنند
 که خورند که مکران با سجم نباید منع روئیدن گوشت بکنند و سجم راحت فراخ کند و چون حنا بر روغن
 کهن آبش را و بر جرب کهن طلا کنند زائل کند و چون مقدار ده ورم از وی با پنجه گرم شکم بپایند
 و بپاشانند بول براند و حال و این جرب است و چون بفرز جرب بخورد برگرد لیش رحم را سود دارد و چون
 بر قرص از پیچیده را سود دارد و چون خط کنند ورم جرب شست ورم آب ناز و منظار بار انافع بود و چون جرب شکم طلا کنند

سلامت آن زائل کند و چون بازیت بیاید نیز و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب
عنب الثحاب چشم کنند سودمند بود و جهت فرمان چشم و درم آن و در گوشه را نافع بود و چون شبتا
لحق کنند سر نه خشک است که داند و اولی آنست که سیکه علت باطنی داشته باشد از وی اجتناب
نماید و چون بر روی طلا کنند بهفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن براناید که داند و طلا کند
بد بد و زرد نیز همین عمل بکنند و طلا می وی +

سمهینون سمه است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمه خوانند +
سمهین و شیر خوانند و آن ورود الابیض است که بیارسی گل سفید گویند و در صفت گفته شود +
سمار و غ فطرست و گفته شود +

سحاب بیارسی مایه گویند و بعضی بقیاس بالعصی گرم بود و چون مایه کو سح و مار مایه منعی
و پیکره نیز و نیکوترین مایه محوری باشد که پوست وی دقیق بود و فلوئس می کو چایب و و شوط
بود و خوردی و بزرگی و فربهی و سهوکت نداشته باشد و لذیر بود و فاضلترین آن شد بود
و بازنی پسستی و شبوط و در فوات و در وجه بعد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جاگهای
باشد که سنگ نیزه باشد بارمل و آبهار شیرین و اگر بحری بود و افضل آن بود که در لجه باشد و افضل
آنچه خورند از جهت تطیب یا سفید یا ج بهتر بود بعد از آن شوی طبع و آنچه آتش بریان کرده باشد
بهتر و سبکتر بود و بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن
بریان کنند بدین تشنگی بسیار آورد و در بعد از معده بگذرد و طبیعت مایه سرد و تر باشد و
دوم باه رازایه کند خاصه و بدنی را عرق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهر مای
که خورده باشند و گزیدگی نیز و چون دوام کنند بدان گزیدگی مار شاخدار و سنگت یوانه سودمند
بود و جبری که آنرا سلور گویند و آن در روغنیل مضر باشد و ویرا فلوئس فصوص اولیس نبود و
آن طویل و الملس بود و سردی بد را زنی مائل بود و دهن وی کشیده باشد مانند خرطوم و
ولیعقور بدین ویرا سلوریش خوانده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخا دانی و جرب
بود و جهودان ویرا بخورند و بر وی ویرا سوراس خوانند چون تازه باشد غذا بد و شکم برانند
چون نمک سود کنند غذا اندک بد و قصبه شش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمکس دوی کو

غذا و کتد از بیرون بر سلی آنرا بیرون آورد و از عمن گوشت و طبع نمک سودوی چون در شینا در اول
 علت قرحه اسما موافق بود و بسبب جذب مواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان حقه کتد عرق
 را از اهل کتد و اگر بچنان گفته شد غذا و کتد بر فصول و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج
 و خوردن می خورد و غلیظ مزاج بود و چون تازه بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان خوردن آن کتد بر
 آور و بسبب بسیاری رطوبت و لزجی که در وی باشد مگر آنکه نمک سود کتد و با سکه خورد که قوت
 نمک قطع فصول و سکه کتد و پاک گرداند و انواع آبی مولد بلغم آبی باشد و مرغی اعصاب
 و موافق نبود الا بمعدده گرم و شکبوری آورد و مصلح آن تملک بود و با غسل بود یا غسل بسیار که غسل و یا
 گرم کتد و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار است فهم شود و دشوار غول از وی متولد
 شود و چون متولد شود مخلوط از لزوجات باشد و بلغمهای غلیظ و بازوی حاصل شود و از آن بلغم و صفت
 خبیث متولد شود و باهی که سرد شده باشد و در موضع نمک نهد و باشد بد باشد و از خوردن آن مزاج
 غاصب شود که از خوردن فطرو باهی آنچه نمک سود کرده باشند نیکوتر است که کس نباشد و نزدیکی
 که نمک سود کرده باشد و اولی آن بود که آنرا آب بچشاند و بعد از آن باهی در آن اندازند و بنزد
 طبیعت باهی شور گرم و خشکست و سردی نافع بود از جهت ملازه و اتفاق مقعد و سوراخی شود که آنرا
 اسهال پس گویند چون بپزند و بزرگ بزرگی غرق نمند سودمند بود و چون گوشت دی بخورند و چون خاکی
 و بد و باهی شور بلغم را بگذارد و بپزد و سیاه آورد و تشنگی بیشتر از باهی نه آورد و مصلح می آن بود که سکه و سحر
 و کرد یا معمول کنند و بعد از آن حلو او روغن خوردند و گرم مزاج نشاید که گوارشات گرم از عقب آن
 بخورند و اولی آن که سکه چشیدن و زردی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که باهی تازه بخورد و معده
 بلغمی را مضرب بود و لغایت و ادمان خوردن آن مضمای بد و در اعصاب و مانع پیدا کند و اولی آن
 بود که اگر ادمان خوردن آن کتد آنرا بر روغن گردگان و روغن زیت بریان کنند و فلفل کوفته
 بر آن افشانند و بعد از آن بخورند و تخمیل مراد شراب صرف مکمل آب بخورد و چند آنکه تواند و اگر آنرا
 آب افندند و در معده پیدا کنند و می آورد و میگویند آن بود که آب بخورد و الا روزیکه غرض می کرد و آن
 باشد و اگر بخورد و اتفاق بنفشه بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید و الا بلغم
 مزاج زجاج از وی متولد شود و بسیار و آن سبب تولد و سکتد و دو مصلح دی غسل باشد که بعد از آن

بخورند تا بلغم را بنزداید و غیره در مزاج آن پیدا کنند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و مسک مخلوط
 ممقود و نیکوتر آن بود که تر و فربه بود ویرانگسو و گند و در سرکه نهند و گشتنیز خشک ضایع کند و طبیعت آن
 سرد و خشک بود و دواشتهار غذا بیاورد و تشنگی کمتر از نمکسو و کند و از تازه بریان کرده و وی مطهر بود و غرض
 و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج میباشد و مسک مسکن و نیکوتر آن بود که بهار با بود و آن آتش سرکه است
 و اولی آن باشد که سرکه بچو شاند با سداب و کرفس زعفران و بعد از آن ماهی را شمره کنند و در آن
 اندازند و نه چند آنکه مهر شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند را بکنند
 چند آنکه تغییر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت جگر گرم را نافع بود
 و پیرقان پتهای صفر اوی و با بهر را مضر بود و مصلح وی فالو و ج بود و الله اعلم
 سمسمیک صید از شام سمیک الزله خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک بحدین صید از شام
 شام و آن مانند وری کو یک بود و در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد و الا در بهار
 که وقت پیمان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد و ادام که زنده
 باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید
 کردند نمک سود کنند و خشک گردانند و چون استحصال کنند نیم درم از وی سخی کنند و بر شراب
 سفید کنند و بیاضا مند و اگر در طعام کنند شاید بچسبند شهوت مجامعت برانگیزد و نفوذ آرد و در دوا
 و بعضی گویند که فرق میان نر و ماده آن باشد که نر از سر کوچک بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارشاد
 که نیکوتر آن باشد که بعد از منتصف شهر شباط صید کنند و نر آن مهیج باه باشد و نر و ماده وی مهیج با بود
 و نر از او بر بر می نیم بر پشت کنند و بخورند

سمحالی شریف گوید که مرغیست که از رویا خیزد و از آفتیل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد
 بشنود میریزد و بر پا چون لعل کند صرغ را سود دهد و خون و بر پا چون در گوش چکاتند و در گوش
 رازا نمل گردانند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند دل سخت را نرم گردانند و گویند که این صفت
 در دل و لیست و لب این زیر گوید که گریز وی لب گریز کنج شک اندیشگی نر و مزاج سرد
 کبک مرغ بود و وی بچو آن مرغ کوچکیست و دیکت بود لطیف تر از وی و میل بگرمی دارد و کمیوس نیکو بود
 و خوش طعم بود و نافع بود از بهت تندریستان و ناقمان گوشت وی سنگت یزاند و بول باند و صفت

[illegible]

و اگر ده را نیکو بود.

سنا نیکوتری و مجازی باشد که برگ آن بطریق برگ مورد باشد و طبیعت وی گرم و خشک باشد و اول و سهل و سودا و مره صفرا و بلغم باشد و عوض در معاقل بدن کند تا عمق بدن و نفوس و عرق النساء و در معاقل که حاصل شود از اخلاط مره و صفرا و بلغم مفید باشد و شربتی از وی و مطبوخ از چهار دم تا به بقدر دم باشد و اگر کوفته استعمال کنند تا سه دم شاید و بسبقور بدوس گوید که سودمند بود بیجان سودا را و سهل بود محکم قوت بدن بدید و استحق گوید از قول بولس که وی سودمند بود از و سواس سوداوی و شقاق که از سرادر و شها پیدا شود و تسخ عضله را نافع بود و در التهاب و احمرار و تش که در بدن پیدا شود و صداع کس را نافع بود و جرب حکم و ثربا و صرح را سودمند بود و ثلبه گو که چون بازیت اتفاق بیزند و از آن بیاشامند و دلشت و در کین را سود و در خلط خام بیرون آورد و گویند که مصلح وی نبسته است و استحق گوید مضرست بمشانه و مصلح وی بلبله زرد باشد و در مطبوخ مصالح تر باشد که در قوق و ورق ویرا چون با جانا بیا نیرد و میرا سیه کند و ورق وی استعمال کنند

سنبل صاحب جامع گوید که سته نوعست بندی ورومی چلی و سنبل الطیبت و سنبل البصاف نیز
گویند ورومی نارودین اقلیطی گویند و در باب فنون گفته شود و نیکوترین دی سوری بود تازه سبک
دو شنبوی همچون سعد و اشقر بود و خوشه دی کوچک بود و محففت زبان بود و بوی خوش آورد و چون
در دانه ها بماند و بخامد و آن از کوبی خیزد که از آن طرف سوری است و از طرف دیگر سبک و این سبک

باشد آنرا غلیظ خوانند و این سهم مشتق است از اسم نری و بجای که بجانب کوه غلیظ می رود و در آنجا
آن روید و وی ضعیف تر از سوری بود بسبب طوبی که در موضع سترن لیست و نوشته وی دراز تر و بزرگ
بود و جالینوس گوید که سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک و در دوم و گویند که در سوم وی منفجر
محل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند کرد در پنج وی مانند گل خیری بود آن خاک وی با پنبه
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبل را مستعمل کنند و در وی منش
عرق بکنند و وی در وجع رانفع بود و در فم معده را چون بیاشامند و چون از پیرون ضما کنند و وی
محلل و رام بود و مقوی و مانع و اگر در کله ها کنند موی شوره بر ویانند و نافع بود از جهت خفقان و چون
باب سرد بیاشامند غشیا را ساکن گردانند و بول برانند و شکم را به بند و چون فرزند از وی بسازند وزن
بخود برگردانند و قطع نرفت بکند و طوبی که روانه بود از ریشه ها خشک کنند و چون نیند در آب و زن آن کباب کنند
و در آن آب نشینند و گرم گرم که حادث شود در رحم زائل کنند و سینده شش را پاک گردانند و در قان نافع
بود و سده جگر و معده بکشاید و قوت بر و بدید و سخن ایشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گردانند و قوت
النفس را زائل گردانند و استقار لحمی را بغایت سود دهد و مسک طبیعت بود و قی لغبی را باز دارد و
محلل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و در پیران بدن مجبوت و سده که در
سر که بود بکشاید و بوی دمان را خوش کند و در سپهر را سود دهد و مقدار از وی بکند و گویند که فلفل
بگوده و صلیح وی کثیر بود و جالینوس گوید که بدل آن از خرفه شنبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سافج بود +

سنبل منیدی صاحب مناج گوید بستی که آن دارش شعانست و این خلاف است زیرا که سنبل
منیدی سنبل الطیب است و گفته اند در شیشخان هم گفته شد

سنبلوف کون است و گفته شود +

سنبل الکلب صاحب جامع گوید که آن شجره دار است که معروف است بالنسبه العصاره
سهر کرده است و در بار سی اسفید بار گویند و بعضی شجره البق و بالنسبه العصاره خرد خربست که بسیار
آنرا برگویند و سنبل الکلب بهار وی است +

سندروس صمغی زرد است مانند کبرالکین است از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت وی مستحب مناج گوید که گرم گشت دوم و در وی قبضی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
سینا که آن گرم و خشک بود و در اول خون را به بندد و بواسطه سودا در چون بیاض است و قطع بلغم فضا
کنند از اسهال و کرمها و حب الفرج را بکشد و سودمند بود از جهت استرخای عصب که حادث شود از
انزاع برودت و رطوبت و امتلاء و اگر و غش ویران شود و بمالند خشک گرداند و خان وی نیز همین
عمل کنند غاصد و جراحتهای که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر خرد کنند و بر جراحت افتانند خشک
گرداند و چون باروغن گل بنامیزند چنانکه غلیظ شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا
شود بمالند نهایت نافع بود و فحان و سوسن را بوی که از تری باشد و سپرز و اسهال مزمن را نهایت نافع بود و چون با بصر
بیاض است و حیض بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاض است و خون از پر سوزش که باشد
ببندد و خان وی زکام و نزله را بنهایت نیکو بود و از جهت در و دندان نهایت نافع بود و معتدل
از آن نباشد درین و او مانند که را باشد بقوت دور بودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را
بنایت لاغری چون هر روز قدری از آن بکنجین بیاض است و این متولف گوید که از وی ناکه با کمتر
کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سوزس سست تر از که باست و دیگر آنکه چون
بر آتش عرض کنند از که با بوی مصطکه آید و از سوزس بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سوزس
بلغم بود و باقی در هیچ فرق نیست +

سند و قش سرخ است و گفته شد +

سجقر ز بخرست و گفته شد +

سبناج پیازی سباده گویند از سطلایس گوید که طبع جوی سرد بود و در دم و خشک بود و در سوز
و معدن وی در جزائری چین باشد و در وی جلای تمام باشد و در آنرا از چرک پاک گردانند
و جلای عجیب بد و چون آنرا با آتش بسوزند و سحق کنند و در لیشها و ثریای عفن که در آن کشیده باشد
و کین شده پراکنند زایل کند و سودمند بود از جهت استرخای و نقاشان در جلای نگینها و خیار
مستحل کنند +

سجباب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس می سرد باشد و ترو پوئیدین
وی محرومی مزاج را و جوان را نیکو بود و کسی را که شرب بدام بکند +

سندیان درخت بلوط است در نزدیک مل شام نیمه لاف +

سندیان الارض فراسیون است و گفته شود +

سندیان عود هند است و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم نقرس را سود دارد چون
بیاشامند رضاء کنند +

سند و گریه است و فرد وی آنچه هندی بود گرم و خشک است و نبات سخن است و آن قهقهه
فرد و غلب است و شریف گوید که چون دریا همچنان بسوزانند در وی گلی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد
و بکبر بیانند و طلاء کنند به بر مرغ بر شقایق که در میان انگشت دست و پای باشند و ز ازل
کند و غافقی گوید که گوشت گریه گرم تر باشد سودمند بود از جهت در بوا سیر سخن کرده باشد و در
لشت را نافع است +

سنگسویه سنگیو است و گفته شد و بسیاری نیکوست گویند +

سورنجان در مصر عکله خوانند و در عراق لجهت بربری و میدانی فلیخص خوانند و بعضی بلوط
و بعضی ایتیارون و بترتون وی مهری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در سنگستن صلب بود

و آنچه سرخ و سیاه بود باشد و حبش ابن الحسن گوید که طبیعت وی گرم است و در اول درجه سوم
و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشک است در سوم و در وی قبیضی بود و گویند

که سرد است در دوم و در وی قوی بود که سهل بلغم باشد بجا صیتی که در وی است نسکین در و
مفاصل و نقرس و حذر دیدن میکند و نفع بود از جهت جراحت های کمر بر نقرس ضما و گردن و

ساکن کند در زنان و اگر بسیار رضاء کنند ورم را صلب گردانند و وی تریاق جمیع در و مفاصل
باشد قیمی گوید که ویران صیتی عجب است در بوا سیر باطن چون سحر کنند و نیدرم از آن غرق

گو سفید کمر باشند و بر پنبه پاره بخور گیرند و در شرب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد
در و مفاصل الطوخ کردن با بعضی آنها در و ساکن کنند و منقوری گوید که منی را میفرساید و مجبول

گوید که سورنجان سفید راه را زیاده کند و صاحب منهاج گوید که خاصه باز تخمیل و فویم و کمون و
مقدار را بخور و از وی نیم مثقال بود تا در شقیع الرئیس گوید که چون از برای مفاصل خورد اولی

آن بود که با کمون و فلفل بیا میزند و این را صلب گوید که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت در

مفاصل و نفوس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شستنی تمام از وی کیمشقال بود با
واندکی زعفران و چون با اوویه بیا نیز نذیم شقال تا یکدیرم باشد و استحق گوید که مضر بود و باربیه و
ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیر بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با او
مسکه بیا نیز نذارد ویه سله را در معده بر بندد و آفتی عظیم پیدا کند و آن بر دهنوع را نشاید که استعمال کنند
کرد ایشان سمیت هست و بدل سور بنجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن فقیه
و ده یک آن خربق سفید و گویند که در مفاصل را بد آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن
آن فقر الیه بود و گویند بدل آن بوزن است و تربد

سوفطیون خصیه الثعلب است و گفته شد *

سودی نوعی از زجاج است و گفته شد و آن زجاج سرخ است *

سوس مسک خوانند و بیاری همک گویند و جالینوس گوید که منفعت می در بیخ و لبست و
عصاره آن گفته شود و باب عین و اصل وی گفته شد و الف و طبعیت سوس گرم خشکست
و گویند که معتدل است و گویند که سرد است و صاحب منهاج گوید که در و جگر را نافع بود و مقدار خنفر
از وی کیمشقال است و گویند که مضر بود و بسیر ز مصلح آن ورق گل سرخ است و جهت بوی نخل
و عرق آن و از آن پایی بیکو بود چون استعمال کنند همچنان تازه *

سوسن چهار نوع است یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ارزق و آنرا کبود خوانند و یکی صحرایی بود
و آن الوان رنگ بود از ارزق و زر و آنرا آسمان گون خوانند و پنج آنرا ایرسا گویند و یکی زرد بود
و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن
آسمانگون است و طبعیت وی گرم است در اول و معتدل است در خشکی و در وی تحلیله و تلطیفی
باشد و گویند معتدل است و گویند سوسن سفید بستانی گرم خشکست و سوسن گویند در اول گویند
معتدل است و سوسن بری گرمی خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلالتی و بد و کلفت نشو
سود و در چون روی بدان نشویند پاک گرداند و جرب ریش شده را در خشک لیشها را سود
و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و در و سپرز و گندگی جالینوس
را نافع بود و خاصه عقرب بوسیدن وی محلل فضلها می باشد و در و پنج وی مسهل آب زرد باشد

با آب عسل بیاشامد و شربتی از یک مثقال ناسته مثقال باشد و بوبیدن وی مضر بود بدرد سر
که از گرمی باشد و مصلح وی کافور باشد شیخ الرئیس گوید که سوسن آزاد طبع وی نزدیک است عطر
و گرم وی نزدیک است بکرم آن و لیکن گرمی خشکی کمتر از آن بود و از او دیاقلبی بود و تفریح در روی
سودا و القضات عفت است و گفته شود و بیاری باز گویند

سودا و المنه نوعی از سلیمه است و از سلیمه السودا خوانند و از او دیر تریاق بود و صفت آن
در سلیمه گفته شد

سودا ان شیخ الرئیس گوید که دوار روی است گرم خشکست تا چهارم چون یک جبه از وی با
سلق سوط کنند لقه را نافع بود

سودا المنه صاحب جامع گوید که کشت گشت است و گفته شود

سودا انیات مرغی است که بیاری دار بر گویند و بشیر از وی دار نمک خوانند طبیعت وی گرم
است و خشکست باه را زیاده کند اما مضر بود بدماغ و در گوشت وی حدی بود از هر که خشرات میخورد
و بوی دوار روی بد بود و خاصه چون لاغر بود

سودا ج نوعی از کف دریا بود و در موضعی که در سنگ بود نزدیک یا مستول شود و در قوت
ماند نمک بود و مانند زهره السامع و لطیف تر از نمک و بسیار و لطیف و محلل بود

سویق الشعیریت جو گویند و نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و بخاله وی آنکه
باشد و وی سرد و تر بود از پست گندم بسیار شکر را به بند و چون با آب نازین آبشند یا سفوف
کنند همچنان تری معده را خشک گرداند و فی صفر او ی باز دارد و در سردی سودمند بود و غشیان
را ساکن کند و قوت معده بدید و اگر از وی صوفی یا حصیده سازند با قدری شربتی و قند اعیان
از آن کنند بدن ایشان را خفه کند و لیکن مصلح وی قند باشد

سویق المحطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک است و در
اول و گویند که نرم است و چون فسخ کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بیاشامد حرارت نشاء
و تربیت حاصل شود و وی دیر تر از معده بگذرد و کثیر النفع باشد و اولی آن باشد که آب گرم بشویند
و قند اضافه کنند

سولق البلق پیاری است کنار بود گویند که معده را سود دهد و شکم پزند و نوشکی بنشانند.
سولق التفاح پیست سبب بود قی و غشایی ساکن کند که از صغیر باشد و معده را قوت دهد و شکم پزند و نوشکی بنشانند.

سولق القرح پیست که ولایت طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و در وسینه را که از گرمی باشد نافع بود.
سولق الزمان پیست انداختن سر و خشک شدن شکم صغیر بود و معده را نافع بود و طبع را سخت کند و اشتها را طعام باز دهد.

سولق الخروب و الغبیر پیست که درک و سنج طبیعت را پزند و
سیندر پیاری سه بنبل گویند و تمام نیز گویند و تمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم و وی خشک است که در میان انفعال و بار خجوه بود زیرا که پودنه را در کوزه دست نشان کشته سیندر
شود و باز چون کبره و غیر نقل کنند انفعال گردد و بوی تیز دارد و تخم می نرسد و میخسخت باشد و هر دو لطیف
و محال باشد فواقد و منقص را نافع بود و چون تخم ویرا با شراب یا میزین غلیظ الیوهل و سنگ کرده و نشانه
سود دهد و منقص فواقد را ساکن کند و در وی چون بر سر پیشانی نهاد کنند و در سر را سود دهند و در وی
برگزینی ز بنور ضما کنند نافع بود و چون با شراب یا شامندی و غشایی را ساکن کند و باقی منقصها
در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل و لطیف با روح باشد.

سیاب بلنت وادی القرن خلال است و گفته شد و گویند که طبع است.
سیدارون صاحب منهاج گوید و رازی نیز در حاوی چنین گفته است که سیارون خشک
شود تیز است و در وی حرارتی قوی باشد طبع آن گرم و خشک است در دم و در وی تحلیل باشد و این پنج
وی بمعده سودمند بود و بول بزرگ صاحب جامع گوید از سخن ویست و یسوریدوس و جالینوس
روشن میشود که سیارون قفاس است و هم گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است
سیبسان صاحب جامع گوید که جب الفقد است و گفته پیاری بیکشت گویند.
سیبسان است و گفته شود و پیاری سنا گویند.

سیبسان پیاری است معروف در ناحیه بیت المقدس و غزنی که در اندرون وی باشد آتش اسالیه
گویند و در بعضی از ساحل مغرب قنطر خوانند و چون پزند و حوصله وی بخورند اشتها را میفهمند و شکم

بر اند چون بسوزانند و سخی کنند کلفت و مہن و کش و جرب زائل کند و دندان را جلا دهد و لعاب آبی
که از وی بیرون آید سوی بر داند و اشعلب بر داند و مانند مداد سیاه بود و اگر گناہت کنند بدان تواند کرد
سیف الغراب نوعی از سوسن است و آنرا دلبوت خوانند و گفته شد

سیسرون حرف الماست و گفته شد

سیکران عبری بیخ است و گفته شد

سیکران الحوة یا بیزج است و گفته شد

سیر جرج الماست و کفلس الما و قرۃ العین فہن نیز گویند و وی در آبها ایستاده روید و عطری
در وی باشد و مسخن و محلل باشد حیض و بول براند و سنگ گزید را بریزد و خورده بخت و خواہ عام و خاص
را نافع باشد و مکتف گوید کہ در آبهای روان نیز پیدا شد و در باب قاف و رقت العین بابی است
وی گفته شود

سیال با سیمین است و گفته شود و المدا علم

باب السیمین

شاه بلوط نوعی از بلوط است و آنرا سیمین خوانند و آن شیرین تر از بلوط بود و فایده بسیار دارد و در
و نیکوترین آن باشد کہ پیچیده و تر باشد طبیعت آن معتدل باشد و گرمی و سردی و خشکی و رطوبت
و گویند کہ در دم و گویند کہ در وی اندک حرارت هست و گویند کہ معتدل است و گرمی و خشکی را
و گویند کہ سرد است و در دم و غذا بخیزد و تر از حبوب و بد و در وی جالبی بود و موسم را نافع بود و تر سردی
کہ از رطوبات معده باشد و سرد بود و دانه را نیکو باشد و پاک گرداند از اخلاط بد و لیکن شیخ محمد بن
و آب چو شانه نفع آن کمتر شود و علم آن کمتر باشد و التوجیع گوید کہ فرہی آورد و گویند کہ سبب
بوشهر اما صاحب مہناج گوید علی الفهم فیہ و غذای وی نہ نمود و بود وی را و خوک را نافع بود و
مستعمل فیہ تنہا بود و گویند کہ بدل وی بلوط و گویند کہ خربوب بظلی این متوقف گوید ابی ریحان آن در
کہ بدل آن نیم فصل آن نذر بود

شاه بلوط نوعی از اجاص است و بسیار سیال و گویند کہ آنرا اجاص بعضی اصغر خوانند و بسیار
گویند و استحقاق سیمین بدان گوید کہ نیکوترین آن باشد کہ زرد بود و بغایت رسید و باشد و سیال و

کثر از نوع سیاه بود بسبب غلظت و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود و اجاص خشک و ده اشتها طعم
 بر و محوری را نافع بود و نه پیر از او که بخورد و در حال باید که معطل کند و قدری استعمال کنند تا از معده
 بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
 مزاج را موافق بود و قطع قی کند و ساکن گرداند و حکم را بر دو اختیار وی آن بود که صادق الرضوی
 بود و آنچه پخته بود فطیع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مفید است ابی حنیفه
 براند و طبع خشک می چون با قدری قند یا شامند نافع بود از جهت تهیای صفراوی شکم براند
 شاه انجیر نوعی از انجیر است و آن بهترین انجیر است و بسیاری آنرا انجیر زیری گویند و در بین گفته شده
 شاه ترج بسیاری شاه تره گویند و لیتوریدوس آنرا انقبض خوانده است و جالینوس و زکریا
 گفته و یونانی آنرا افانیوس خوانند و معنی آن دغانی بود و چنین در کتاب خود آنرا استقام خوانده است
 و آن کون بری است و کزیره الحام خوانند و القبله الملک میزد و شیرازی شاه تره خوانند و یونانی
 و می آن بود که شیر ترانه و طعم تلخ بود و ورق آن بهتر از تضبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
 بود و حرارت و خشک بود و در دم و گویند که سرد و خشک است و در دم و گویند سرد و خشک است و در
 سوم و گویند سرد است و اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکم را بنایت سودمند
 بود و بن دندان را سخت کند و تقوی معده بود و در بالغ آن رسیده جگر کشاید و بول براند و در حوت
 و طبع را نرم کند و چون آب تروی همچنان غام بیاشامند غلظت های سوخته و جرب و حکم که سبب آن
 از خون عفن بود و صفرا سوخته و بغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص و آب شرب
 بود و شستی از وی و در دم تا نیمه طل بعد از وی با قندی آنکه بر شاستند و شستی از خشک می و طبع
 از چهار دم تا ده دم و از جرم وی گرفته و بخیته تنها از زنده دم تا هفت دم شاید و تخم وی اقوی بود از
 وی و فضل و اگر یوزن آن بلبله زنده اضافت کنند شاید و اگر سیر که پرورند و بخورند قی ساکن گرداند و
 غشیا از ازل کند که سبب آن تلخ بود و رسیده و اعمار از فضول خستس پاک گرداند و شرب گوید
 که اگر از خستش می و آب خیساستند و بعد از آن بریش و سر را بد آن بشویند پیش را کشید و زائل کند
 و چون بوضاره وی خناب بر شند و در حمام برزند و بر اعضا بماند جرب حکم را زائل کند و چون باب طبع
 وی مضطرب کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت و لمان و زبان را زائل کند و چون با تانی

بندی
 سبب جرب

وی تمرندی بالند و پاشا سنده که در جرب رازا کل کند و قوت معده بدیده و سده جگر کشاید و رازی
گوید که بدل وی در جرب و حمیات کمین نیم وزن آن سارکی و چهار دانگ نشن آن بلبله زرد بود و
شاه چینی گویند که عصاره گیاه هیست چینی و گویند که تحقیق حناست که آنجا سخی میکنند و پس که
می سرشند و لوح میسازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم با و درهای گرم را سود دارد و طلا گردان
شاه سقر هم حق کرافنی است و نیلوترین وی صغری بود و آنرا شاه سقرم کرافنی گویند و ریگان
خوانند و طبیعت آن گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و گویند که سرد است و محمل فضلات دماغ
بود و چون آب سرد بر وی ریزند و بهیونیزه و وی فرج را نافع بود و در وق وی قبضی لطیف بود
و سده جگر و دماغ را کشاید و دماغ سرد را از بخار متلی گرداند و قلع را بغایت سودمند بود و مقوی
اصعا باشد و سینه شش را از بلغم لنج پاک گرداند و پرواز الفیل طلا کردن نافع بود و چون آب
سرد بر کشند و بهیونیزه و آب آورد و گویند که مصلح وی نیلوفر است و ما سر جو به گویند که سودمند بود و
حرارت و سوزنکی و صداع که از حرارت بود و خواب آورد و

شاذنج سپاسی شادانه گویند و جربی حجر الدم و آن انواعست عدسی و جادوسی و هندی و نیکی
ترین آن عدسی پس جادوسی که آنرا اختشاش خوانند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس
پس تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه سیاهی بایل و اندک بجزی و چون بشکند اندرون وی سرخ
بود و درونش گلاب باشد آنچه کوچکتر باشد و گردتر چون در آب بالند سرخی وی زایل گردد و سفید شود و
بود اندک سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادانه عملی گویند و شادانه خشاش سنگ سخت و قلعها
بران باشد و این مولف گویند که شادانه عدسی که از طور سینا خیزد و بدان واسطه آنرا طور خیزی
و شادانه هندی حجر صلب و یک رنگ سرخ و شادانه چون ناشسته باشد گرم است و در اول
خشک است در دوم و آنچه ناشسته باشد سرد است در اول و در دوم و شستن وی چنان بود که بستانند شادانه
خوب بگویند و بغایت سخی کنند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سردی بریزند و در کاسه دیگر کنند
و آنچه با آب وانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سخی کنند و چندان مکر کنند که آنچه شادانه بود با آب
روانتر یکسان ماند و بعد از آن آنها بنهند تا شادانه درین آب نشیند پس آب از وی بریزند و شادانه خشک
گردانند و در وی قبضی سخت هست و تحقیقی چون برگوشت زیاده افشانند بگردانند و ریشماخی خشم

بغایت سودمند بود و خاصه که با سفید و تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و درم گرم آن نجات
 نافع بود و هم سفید و تخم مرغ یا بآبی که حلید و روی بختی باشد و چون با شیر زنان خلط کنند بر در چشم و اشکی که روان
 باشد و سوزش آنرا سود و چون طلا کنند و چون با خمر یا شامند عسل البول و سیلان طمست و خروج
 منی را نافع بود و منع گوشت زیاده بکند در ریشها و خون را قطع کند و به بند و صحت چشم را نگاهدارد
 و چون با آب انارین یا شامند لغت دم را نافع بود و چون شانه سازند و با قاتیایا بیا میرند و در چشم کشند
 رنجهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضرب بود و معده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک است و در
 وی نیم وزن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ است تو تیا و شالور گوید که بدل آن حجر مقناطیس است
 و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شامنج بود و در عمل را الله اعلم
شاه سبائك شامنج نیز گویند و شامانگ هم گویند و آن بنفشج الکالاست و لعربی قسوم الکالاست
 گویند و صاحب جامع گوید که بر لون است و همو گوید تجربه ابراهیم کوچک است و هم از قول شافعی
 گوید که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب وی گوید که حسب خبرم بری است و مولف گوید که آن
 همه اقوال خلافست آنچه محقق است بنفشج الکالاست و بشیرازی آنرا لس تنکف اند و طبیعت آن گرم
 و خشکست در درم و صرح را سودمند بود و قطع آب فتن از زبان بکند خاصه از زبان کو و کان و محل
 ریح شکم ایشان بود و در هما و آن قایم مقام مرزنجوش است در قوت مانند قیصوم بود
شامطل و شاتل نیز گویند و آن روانی هستند است مانند کاه خشک گویند که آن عرقیست خشن
 پر کرده اند بسفلیج و بقدر مانند باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح است که مانند کاه بود و از سبائك
 و از رگستان نیز آورند و بشیرازی آنرا و شاکف اند و این مولف گوید که در قره که که از چاه شیرین
 میباشد و همی گوید که طبیعت وی گرم و خشکست در آخر و رجه سوم و سهل کمیوسات غلیظ بود
 و نافع و لقه و راه الفست و لقرن ارقاش و شاکف غافل غلتهای و مانع را که از رطوبت غلیظ
 باشد نافع بود و گویند که سهل کمیوسات محرق باشد و شریانی از وی بنیدم باشد با وزن آن نبات
 که باب گرم یا شامند

شاک و می فلفل سفید است و گفته شود

شاد و نفع شامانج است و شامانج نیز گویند و گفته شود و آنرا لعربی قسب اند و پارسای شامانج

شیرم بنایست که در لبها نماند و در کف دهان و در کف گوید که شیرازی می رانند و گویند که اگر
 بنظر شک گویند بدان سبب که اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ مضرت نیابد و بهترین
 سبب آنکه در کف دهان ساق آن لبرخی مایل بود و بدترین انواع آن پاریسی بود و صاحب مناج گوید که
 آن گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر سوم و چنانکه بن الحسن گوید که گرم است در سوم
 و خشک است در آخر دوم و وی از جمله تیوعا است و لبن و گرم و خشک است در چهارم و صاحب مناج گوید
 لبن می قلع دندان میکند بی درد و باید که شیرم اصلاح نکرده مستعمل نکند و اصلاح و ریاضان کنند که آب
 شیر تازه و شیرم ناکوفته را هم چنان در آن خویساند که شبانه روز و زیاده را بکنند و در آن یک شبان روز و
 نوبت با سینه نوبت شیر تازه بر آن کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری
 ناکوفته بپایانند و او را می مصلح که ملائم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کون کرفی و ترب و دلیلیه
 پس که درین ادویه ها بعضی فنی بود بدستی که بخلاف حدت شیرم بود از هر آنکه در این ادویه ها قرار
 صلاح است و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شیرم است از هر آنکه طفت اند و حدت وی را از آن
 کمتر و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و ملغم مستعمل کنند یا مقل خلط کنند و سکنج و اشق
 و گریزین اگر حسب سازند و اگر در معالجه او را هم و سده و آب زرد و ملغم و سودا مستعمل کنند چون
 شیر برین آورند و خشک کنند و آب کاسنی و آب رازیانه و آب غلب الثحاب فی کرده خیسانند
 شبانه روز و بعد از آن خشک کنند و قرص سازند بالذک نمک پنبندی و صبر و ترب و دلیلیه بعد از آن
 دوائی بنیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعا بیاشامد البته که هیچ بنکی در وی نبود و کشنده بود و مقدار
 شربت از وی اصلاح کرده با ادویه های که گفته شد از داغی تا دو انگب بود بحد قوت و صاحب
 جامع گوید مقدار شربت از وی مابین چهار و انگب دو و انگب بحد قوت و صاحب مناج گوید
 که شربت از وی با ادویه های که گفته شد داغی باشد فی الجملة مضر بود خاصه بمرایزهای گرم و مضر بود بمرایز
 و باه و منی و عروق سفلی منفرجه را اند و لبن وی دودرم کشنده بود و معالجه وی بمسکه در روغن گاو و گوسفند
 گوید که اگر لبن وی بر قوای تری و خشک طلاء کنند البته زائل کند و بکرات امتحان کرده مجرب است
 و لبن مجموع تیوعات آن خاصیت دارد و بدل آن نافذ یون است
 شربت شیرازی شود گویند بهترین آن بود که سبز تازه بود و گل وی خشک باشد و مختصر

میان درجه دوم و سوم باشد و جفاقت می میان اول و دوم بود و اسحق گوید که گرم خشک بود
 در دوم و می منفعی اختلاط سرد بود و سکن اوجاع و چون تر باشد حرارت وی کمتر باشد و رطوبت در
 باشد و انضاج وی سخت تر بود و چون خشک کنند تحلیل می زیاده شود و شبست منفعی در آنها بود
 در زیت بزند آن روغن محلل و سکن وجع بود و منفعی در می که نفع نیابد و خواب آورد و چون شبست
 بسوزاند گرم خشک می در رسوم و خاکستر آن ریشهای که حادث شود و سفوف و ذکر و ریشهای کهن
 چون بران افشانند نیکو باشد اگر بر بوا سیر نماید و کند سودمند بود و مقدار را بخور از شبست بخوریم
 باشد و باغی لاج در محدوده بود و در سینه و تشش را نافع بود و فواق امتلا می مخصص را نافع بود و شیرین
 و عصاره وی در و گوسن که از سودا باشد سود دهد و رطوبتی که در وی بود خشک کند و اند و طبعی وی
 با غسل ملغم و صفر را پاک گرداند و چون اسحق کنند و با غسل بزند تا منتفع شود و بر بقعه مالند خشک
 آسان براند و طبعی وی در دشت و باد باران نافع بود لیکن منجر نبرد و محروران را موافق نباشد
 اگر خنجه بود و محروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشاند و طبعی وی در و گره و شانه
 چون از سده بود و یا راجی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه را بریزند و امان خوردن آن سفر بود و
 و مضعت ششم بود و گره و مثانه مصلح وی لیمو باشد و گویند که مصلح وی غسل بود و صا تقصیم
 گوید که مصلح وی در چینی بود یا قرض و بدل وی تخم ولیست *

شب انواع است و آنرا از اج بلور گویند و آن از گوه فرو چکد و فیه می مانند و آنچه از گوهها
 همین خیزد و لون وی سفید بود که نبردی مایل بود و قالمض بود و در وی حموضتی بود و نیکوترین
 انواع شب بود و انواع آن پانی مشهور است و در سقوریدوس گویند که انواع شب بسیار است
 و آنچه مشعل بود در محالجه طی سه نوع است مشفق و طب و حرج و مشفق پانی سفید بود و آن بهترین
 انواع بود و طبیعت وی خشک بود و در دوم و سرد بود و گویند که گرم و خشک بود و رسوم گویند که
 گرمی وی در دوم بود و چون با در می سر که بود نافع بود از جهت نرف دم از هر موضع که بود و چون
 با سر که غسل مضمضه کنند و غذائی که متحرک بود محکم گرداند و چون با غسل بیامیزند طالع زائل کند و اگر
 با عصی الرعی بیامیزند بقی بر اسودد و در سیلان ماده که از گوسن آید نافع بود و چون با ورق انگور
 بزند و با ارنصل بود بر جرب لیش شده و نمند موافق باشد و چون با آب بیامیزند از جهت حله و جرب

ناخن و اخص شقاق که از سر بود و منند بود چون یک خرد از وی باب یک جزو از نیکای نیر سو و منند بود
از جهت ریشهای بد که منتهی شده باشند در اعضا و چون آب زفت در سر مالند به سوسه زائل کند و چون
آب مالند پیش را بکشد و سوسه بکشد آتش را نافع بود و بر روی ملنی لطیف کردن نافع بود و اگر در شب
نخل مالند بکشد ببرد و چون اندکی از وی با شکر پاره نعیم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع خون
و منع آبستنی بکشد و بچسباند و بر روی آرد و از جهت درم لثه و لثه و نافع و غم و وجع از نین و وجع و جفا
و انشعاب نافع بود و در آری گوید در خواص می چون در آب تیره اندازند را و حق و صافی گردانند
در اندک زمانی زود و گویند که شب رشب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند و بگوید
و خوردن می مضر بود تا بحدی که کشنده بود و سفر سخت پیدا کند و باشد که بسال بخامد و مداوی وی
بشیرازه و قند و مسکه کنند و بدل می نمک تلخ بود نمک سیاه بوزن آن +
شب الاساکفه و شب الحصر شب القلی است و در قاف گفته شود و بیارسی آنرا قلیه گویند
شبیطاطه عصی الزاعی است و گفته شود و بیارسی گسسه گویند
شبوقه حمان بزرگست و گفته شد +
شبوط نوح از اهی است که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی در دروهای چشم
استعمال کنند و منفعیت وی در سحک گفته شد +
شباب درخت ماهودانه است و در ماهودانه گفته شود +
شجره الحره از درخت است و گفته شد +
شجره اللد اهل بندریت و بیارسی دیو دار گویند و گویند که آن صنوبر بدست در باب دال گفته شد
شجره البق در دراست و گفته شد +
شجره الاکله شجره الاست و گفته شد +
شجره الحیاة درخت سردست و در باب سین گفته شد این شجره بدان نماده اند که جایگاه است
شجره البارده لبابست و گفته شود +
شجره رستم زراوند طویل است و گفته شد +
شجره موسی علق الکلب است و گفته شود +

شجرة التین لون اکبرست و گفته شود +
 شجرة الخوط طیف عروق الصفیرست و گفته شود +
 شجرة الطحال صرمة الجدی ست و آن نباتیست که بر بروختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن
 نوعی از فاشترست و گفته شود +
 شجرة الصفادح کبکجست و گفته شود +
 شجرة الدم شجارت و گفته شود +
 شجرة ابرهم غافقی گوید که آن شجاعتی است که میگوید که شایانست و صاحب قلاع گوید درخت
 برست که آن کفیلانست +
 شجرة الکف اصالح الصفیرست و گفته شود و پیاری کف دریم گویند +
 شجرة البهق قنابریست و گفته شود و پیاری سوز و بکار زدن بر بخشک بدان سبب
 بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود و گفته شود +
 شجرة آبی مالک در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعیها نمناک
 روید و در میان نهرها و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابونست و متولف گوید که آن نوعی از
 کلیم شویست و صفت کلیم شوی در اصل لعرضتیا گفته شد و بیخ آن مسهل مره سودا بود
 اسهال برفق و سودمند بود و هست مجموع رحمتها خاصه جذام +
 شجرة الدب درخت زرد و درخت یعنی درخت کیل باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافت +
 شجرة الدبق درخت پستانست +
 شجرة التیس راغیونست و گفته شود +
 شجرة البراغیث طباقست و گفته شود و پیاری عنافت گویند +
 شجرة الملوک این متولف گوید آنرا البشیر از می درخت آید خوانند که لسان العصا و غیره
 شجرة المرمیم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده است و تحقیق نگرده است و صاحب
 مسیح تحقیق گفته است که آن بخور مریمست و آن سه لوح بود که منوع از آن بر نمیدادند و در لوح
 بیخ آن عطر طشتاست و گفته شد صفت آن در بخور مریم +

شجره الغار و همست پارسى درخت غار گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در رسوم و نافع آن در غار گفته شود +

شحم و ر صاحب مهنج گوید که بهترین آن کو چک بود و پارسى ویرا در خوانند و آن از مرغان خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشکست و دشوار هضم شود و بصله که دارد و غذای آن بد بود و خونی گرم و خشک است و می متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کمتر گرداند و صاحب جامع از قول رازى گوید که گوشت وی تر بود و کمیوس می محمود و زود هضم شود و فراطیس و جانی گوید که آن فاضل ترین غذای اصحاب لیخولیا است +

شحمه پارسى پیه خوانند و نیکو ترین پیه آن بود که از حیوان فرستاده گریز و طبیعت آن گرم تر بود و مختلف بود و بسبب حیوانی که از آن حاصل شود و در طوبت وی کمتر از همین باشد از دیگران چون بکازند زود تر از وی بسته شود و گویند که خشک است و آن سودمند بود از جهت خشونت خلق لیکن مرغى و منشى و مدخن بود و دفع مضرت وی بلیس و تخمیل و راسن مجمل کنند +

شحم البط پیه قاز گرم ترین پیه باشد و از پی مرغ کمتر است و بجايت لطیف باشد چون با هم و روغن بکازند و بر روی بالند و پیرا پاک گرداند و جلا دهد +

شحم الدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میان بود و پیه مرغ خشونت زبان و در درخم رانافع بود +

شحم الاوز پیه مرغ آبی دار و انقباض رانافع بود و شقاق روی و لب رانافع است +

شحم الارض صاحب مهنج گوید که آن فطن است که پارسى پیه گویند و در قاف گفته شود و صاحب جامع گوید که خزاطین است و متولف گوید که خزاطین را اسعار الارض گویند و آن گفته شد شحم الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود بالند گزندگان بگریزند +

شحم الابل پیه شتر نفايت گرم بود و شحم را سود دارد و چون بدان نطفه کنند گزندگان بگریزند شحم الاسد پیه شیر گرم ترین پیه است و در طوبت وی کمتر خشکی و زیاده باشد و بقوت تر بود و بجايت او رام غلیظ صلب نافع بود +

شحم الحمار پیه حمار نافع بود و جهت اثری که در پوست بود و خشکی آتش +

شحم الحمار الوحش پیگور خراب و عن قسط در داشت رافع بود که از باد بود +
 شحم البقر پیگور نیز قاض ترین شحمها بود و شحمش تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود از جهت لذت
 اسما و ریش آن و شحم غرقوه تر باشد از شحم خرتیر از بهر آنکه زو بسته شود و حقه کردن بدان شحم معافی
 و تر خرا نافع بود و سیکر را اینج خورده باشد لغایت سود دهد +

شحم الخنزیر پیگور نیکوتر آن بود که از خرتیر جوان گیرند و رطوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود
 و فعل کمی نزدیکتر به نیت بود و لیکن تلخ و فیض در وی زیاده باشد که در نیت و گرمی آن کمتر از
 شحم بزوش بود و نافع باشد از جهت در مفاصل و ریه اساکن کند و نافع بود از جهت گزندگی جالونه
 و مقدار را خود از وی تاسه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب لما بود و اولی آن بود که عوض
 آن پیگور نکند که قائم مقام وی بود درین رختها و وی حرام بود +

شحم البقر پیگور گرم و خشک تر از پیگور بزوش بود و آن متوسط بود میان پیگور و بز و بدل آن
 گویند که پیگور بطور شحم بعجل گرمی کمتر از شحم بقر بود +

شحم الدب پیگور من لطیف بود و در الشلب را سود دهد و شفا فی که از سر بود نافع بود از جهت خلط
 و وی در نقد من و برص سودمند بود و شرف گوید که پیگور را چون در پوست انار گرم کنند و با آب
 چند آن زیت بپایزند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار برویاند و اگر بر صورت بماند زایل کند
 و اگر پیگور را سحی کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب عصب غلیظ
 ماند و نایدنی نرم تا اعضا و ریه را بخورد و اعصاب را لطیف گرداند و آن در رغایت تلخین باشد و بدل آن
 شحم الکلب است و این زهر گوید که چون برادر الشلب اند موی برویاند و چون در چشم کشند بعد از آن که
 موی بر کند باشد دیگر زوید و چون بگردانند و بر کودک مالند که زاید باشد از بهر افتها همین باشد
 و جزوی عظیم باشد وی را مجرب است +

شحم السمک التجری تیری شحم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد و چون با غسل در چشم کشند
 شحم الافسی پیگور انفی گرم و تر باشد بیشتر اطباء متفق اند بر آنکه منع نزول آب میکند از چشم و
 علی بن اعیسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد و قتیله کند و بدان مالند و اسحق گوید
 که مقدار دانی از وی تا دو دانگ زهر را و کند گیار نافع بود و مضر بود بدل منع مضر و علی بن اعیسی

شحم قاوندی پیه قاوند گویند و در قاف گفته شود +
 شحم الثعلب پیه رو باه درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوس بکند از دانه پیه باره در
 گوش چکانند در دند از ساکن کند گویند چون آنرا بکند از دانه بر نفس طلا کنند زائل کند و اگر طلا
 کنند بر خاری یا چوبی و در گوشه خانه را بکند بر اغیث و را بنجام جمع شوند یعنی یکیک +
 شحم التمساج پیه ننگ جالینوس گوید که پیه ویرا چون برگزندگی وی نهند در ساعت در و را
 ساکن گرداند +
 شحم النخطل پیاری پیه گوشت گویند چون از نخطل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف
 شود و منفعت وی در صفت خنطل گفته شد +
 شحم المرح خطمی ربست گفته شد +
 شحم الشجره قلی است و پیاری قلیه گویند و در باب قاف گفته شود و صفت آن +
 شمر شبت پیاری گندار کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +
 شمری شجره خنطل است پیاری کوست گویند و در خنطل گفته شد گویند قنار الحار است گفته شود و صفت
 شمرین آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبر است و ثمر وی مانند سر بود لیکن
 کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد و طبیعت وی گرم
 و خشک بود و نزدیک به هر سوم و چون ورق ویرا بر سر که بزنند و بدان مضمه کنند و در دند از ساکن
 گرداند و ثمره وی سر نه رافع بود و جگر را و قنطیر البعل را رافع بود و شیمه را بیرون آورد و بول را بندد با
 فلفل متعال کنند و وی شکم پزند و ثمر ویرا چون با شراب یا شامند کسی که از شب بخری خورده باشد
 سوزد و چون با شحم این میزنند و بکند هیچ گزنده در گردوی نکرده و ثمر وی بمجده بد بود و لذت
 بود و در سر آورد و بچم بنید از دو اصلاح وی بعصده لسان الحمل و جلاب کنند +
 شش قافل اشتقاق است و گفته شد که ز صحرای گویند +
 شش نندان فاشترین است و گفته شود و پیاری سیاه دارد گویند +
 ششتر نجیست و در نو گفته شود +
 شطریه نوعی از سقر است و ورق آن دراز بود و بستانی بود و کرمانیانی بنزد یان آنرا مزه خوا

و در ستر گفته شود +

شعور الحصفه فی زعفرانست و گفته شد +

شعر الجمن و شعر الحیات و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الخول و لحیه الجمار و ساق الاسود و ساقه
و صفا الجمن و شعر الخنازیر و گفته اند که البردین جمالی این اسم بسیار شایسته و گفته شد که کرمانیان آنرا
کورسو خوانند و زمان شیرازی آنرا کیس بری خوانند +

شعار میر قنار صغیرست و پیاری خیار زه کو چک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کامل نیز گویند و خند روم و گفته شد +

شعیر پیاری جو گویند آن چند نخست نوعی از آن بی پوست بود و آنرا اسلت خوانند و پیاری جو پنجه
گویند و فصل وی نزدیک است بفصل جرابوست و بیکوترین جوانست که نازه و بزرگ و سفید بود و دانه و
فره بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول گویند که در دوم خشکی وی بیشتر از تملای منتشر بود

باز که چیزی اما در همه فصلها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون پنجه خورند فاضله
از آن تملای بود و در وی تخلیف و طمائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کف گرم
کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کردن نافع بود

و با سرکه بر نفوس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از منافصل بکند و اگر آرد
وی با پوست خنکاش را کلیل الملک ضما و کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون نریزید بسیار
بلغمی را نافع بود و چون مضوض کنند و بر آتش گرم کنند و بر وجهی که از حرارت بود بکشد کنند ساکن اند

و اگر بر درمهای گرم نهند همان عمل کند و بکشد اما وی با انگیز بود و مخصوص و در از بهر آن و میرا
بجو نشاند تمام و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح وی اینست و آرد و جو چون با انجیر نریزد و بر
درم بلغمی و درم گرم نهند بکشد اما و چون با انجیر و زفت و دیگر کهن کبوتر بیان نریزد و بر درمهای صلب

نهند نفع یابد و چون بازشت تر و درم و بولی کو و کان که محتمل نشده باشد و زیت بیان نریزد و بر خنایر
نهند نفع دهد و چون بصاره نریزد و بر شند مانند کاه و قورق و آب و رو باه تر بکشد ضما و کنند چشم
درم کرده و درمی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه درمهای گرم چون جبهه و حرمه

و فاعمری و امثال آن ساکن کند و چون بکشد و بر پیشانی ضما و کنند و در سر که گرم بود و ساکن

و همچنین تنها یا با او به که موافق بود استعمال کنند قلع را زائل کنند
 شکر موی است و جالینوس گوید که چون بسوزاند و قوت مانند شیم سوخته بود یعنی گرم و خشک است
 در سوم و اگر موی آدمی ترکند بیکدیگر و برگزیدگی سگت یوانه ضما و سازند و در او باغی زائل کنند و گویند
 که سحر کرده بیکدیگر ضما کنند بر آن نافع بود و اگر لثرب حرف و زیت ترکند و بر جراحت های سر نهند تو که
 آن بکند و اگر زان بدان و خان کنند خنان رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موی سوخته چون سحر
 کنند بیکدیگر و پیش بمانند زائل کنند و چون با عسل سحر کنند و بز قلع که عارض شود در بان کو دکان
 باشد بجا می آید که مال نافع بود و چون سحر کنند با کند و بر جراحت ها که در سر پیدا شود و افشانند نافع بود
 خاصه که بازیت بود و اگر سحر کنند با عسل و بر جراحت ها نهند زائل کند و چون سحر کنند موی سوخته با
 مردار سگ جیشی که حله و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گرداند و چون بار و خن گل بیامیزد
 و در گوش چکانند در دندان در روز ساکن کند و اگر بر شوگی آتش طلا کنند سودمند بود و آن نیز
 گوید اگر پیاویند موی طفل بیشتر از آنکه صلب شود کبری که نفوس داشته باشد یا عرق بگزیده با
 نافع بود و در ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند پیری زرد گرداند و آب مقطر وی چون بر لثرب
 بمالند موی بر ویاند و هفت سوختن وی چنان بود که دمی نو بر کنند از موی لطیفی بر سر آن نهند
 که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزد
 شکر الحبار شکر الحن است و گفته شد با سم های دیگر که دارد مکرر
 شفا بخش ثمره الاصف است و آنرا قنار الاکبر خوانند و گفته شد در نیا و پیاری کورک گویند
 شفتین مرغیست که ویرایام خوانند و گفته شود و پیاری تو بیاور خوانند و صاحب منهاج گوید
 که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشکست و خشکی وی بقوت بود و مفلوج را سودمند
 بود و بخوبی آورد و مصالح وی سرکه و کشنیز بود و شاید که اگر از یک سال گذشته باشد بخورند که بجا می آید
 مضر بود و اولی آن بود که بعد از شستن یک روز با کشند و بعد از آن بخورند و رازی گوید که پیر از او تا
 نیکو باشد و آرسطو گوید که خاصیت قوی دارد و در قوت ماسکه و درین باب از کبک نفع تر بود و آن
 گوید که گوشت پیام حفظ از یاد کند و زمین را نیز کند و قوت حواس بدید
 شفتین بحری جانور است دریائی تشکیل خفاس و دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش

و ملون هم مانند دی بود و دم وی مانند دم موش بود و در بن آن خاری بود مانند شیشی و بدان بکزد و در
 سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در دیند مالقه از بلاداندلس ویرا برق خوانند و در
 گوید که اگر زنی یام در علی کند و در موضع خاریا بحر می و در آنکس که بول کرده باشد سوزش تمام در
 سخت پیدا شود و مادام که خار وی در اینجا فرو برده باشند و مهر لیس روی گوید که چون نبندد در شیب جا
 خواب کسی که خفته باشد و مادام که آن نهاده باشند بخواب نروند تا آنرا بگریزند و اگر دفن کنند در بن درخت
 باز گیرد و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سحق کنند و آن خاست
 بر دوس افتشاند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر بشوند و بعضی گویند آنرا از
 شقایق الشعان شق خوانند و بیونانی را امونی و آن بری و بلانی بود و بری گل ری بزرگ
 بود و پارسسی لاله گویند و نوعی دیگر است از شقایق که آنرا افر بول گویند و گفته شد بر دو نوع است
 منج گوید که گرم و خشک و در اول و گویند گرم است و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود و در دوم و در
 محلل و منفع بود و جلای و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تربیا نیند و سیرا بغایت
 سیاه کند و خضایی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی کمی شقال روی سوخته نبندد و در
 سیرین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و سیرا خضاب کنند تنها در حال سیرا سیاه گردد
 و عصا روی سفیدی چشم را زایل کند خاصه از چشم کودکان و چون کلهامی مرکب با وی مریا
 کنند قوت چشم بد و ترس رفت گوید که چون آب وی در چشم کنند جرقه را سیاه گرداند و منج نزل آب
 بکند در ابتدا و تیزی ویرا زیاده کند و قوت وی بد و اگر یکریل شقایق و نیم رطل پوست گردگان
 در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سیرین گرم دو هفته بعد از آن سیرا بدان خضاب کنند سیاه
 گرداند و چون ظنی از آگینه بر کنند و در شیب آن چهار روی سوخته نبندد و از بالای آن همچنان سر
 گیرند و در سیرین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آب غلیظ سیاه باشد و سیرا بدان
 کنند سیاه گرداند و اگر زمان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکو باشد و این رضوان
 گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یکدم با آب سیرا شامند برص را نافع بود و زایل کند
 و گوید که کرات خمر بر کرده اند و مجرب بود و دستور بدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و
 بدان سحر کنند سر را تنقیه کند و چون بخامند قطع ملغم بکند و چون بنزد در شراب و برورم گرم خشم

ضماد کنند ز امل کند و آنرا قرقره که در وی بود پاک گردانند و ریشهای چرکین را پاک گردانند و چون زن
بجوید و بگریه حیض براند و چون ورق و قصبان وی با حشیش جویند و بخورند شیر را براند و شفا یاز
نافع بود از جهت نمش جرب لیش شده و قوبا *

ششقال ششقال است و ششقال نیز گویند گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب
الف و تمامی اینها گفته شود و مقصودی گوید که مرابی وی گرم باشد بجا بیت و سخن جگر و معده
باشد و منی از یاده کند چون اودان آن بسیار کنند و این واقع گوید که گرم و تر باشد و راول و رطوبت
وی منبسط از حرارت باشد و منجم جماع بود و باده را زنده باده کند و غوطه آورد و خاصه که با غسل مریا سازند
و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شیر بفرزاید و قوت باده میفرزاید و حیض براند و فرود آورد و ششقال
اعضای بارده باشد و تسکین دهنده گوید که در ابتدای استسقاء نافع بود و مقوی امعاء بود و بدن
و منی میفرزاید و لذت باده زیاد کند و بچه فرود آورد و احتناق رحم را نافع بود و گرنگی سگ و دیوانه گردانی
سباع و گرنگی جانوران که زیر ایشان سر و پود و سوسومند بود و مقدار را خوردن وی دورم باشد و
شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترتیبی می قوت در روح پیدا
کند و آری گوید که بدل آن بوزن آن بوزید آنست و گویند که بدل آن و اینی نیست و تخم گز
باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد شش و مصلح وی پرسیاوشان است که بانیات جلالت زنده
ششقال ششقال است و گفته شد *

ششراق مرغیست که آنرا بلو اسه گویند و ششراقه گویند و بیارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه
شکاک گویند و آن کلانغ سبز است و گوشت وی گرم است و در وی زنبوتی تو
باشد اما محلل ریح غلیظ بود که در امعاء باشد خوردن وی و وی سم بود *

ششردیون اشقر دیون گویند و آن اشقر دیون است و گفته شد بعضی منافع آن در باب
و اینها تمامی گفته شود و آن ثوم برست و بیارسی سیرمو گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز
گویند بجا بیت گرم بود و بول براند و چون تر بود بگویند و چون خشک بود نیز بشیراز بیاشامند
گرنگی جانوران و اوید کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گردانند و اگر مقدار دو
از آن با مار الحسل بیاشامند قرحه امعاء و عسر البول و لدغ معده را نافع بود و چون با حرث و عسل

در اینج بایست که در موضع نفوس بنشیند و در این کس که اگر آب بنشیند و گندم بنشیند و اگر زن بخورد و برگیرد چنان بر
شکر و تخم شکر و تخم بزرگ و تخم کتان شکست و آن گفته شد.

شکاک عجمی صاحب منہاج گوید که خشک است که در قوت و طبیعت مانند باران و در و نیکوترین
آن سبز باشد و گویند که زرد باشد و طبیعت وی گرم و خشک است و در سوم و گویند که گرم است و در
اول خشک است و در دوم و محلل لطیف باشد بغایت و گویند چون در شیب جامه خواب کو در کان نشیند
سودمند بود و از جهت آب رفتن در آن ایشان و بر فالج طمان و مسوط کردن و با شکر آب شامیدن
نافع بود و در طبیعت مرده و با و یک در گرم بود و سود دارد و مقدار استعمال از وی در گرم بود و با انیسون
گویند که سودمند بود و از جهت مرده سودا و تخم و مغوی بدن بود و مرده و اسهال پاک کردن از فمیل های
بد و جزام را نافع بود و فواید گویند که جذام و بوق و برص و مایع بود چون با انیسون و وی غسل بکنند
و سخن بود و صاحب تقوی گویند که مقدار استعمال از وی بخورم بود و گویند که غرض است از ایشان و معالج و
صفت عجمیت و نافع بود و بخت ورم ملازه و ورم متعده و پنج وی قطع سبب آن را بطبقت فزین از جرم و
خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبات از بدن گویند شویخ الدین گویند که سودمند بود و از جهت
تنهای بلغم کهن خافه صید از او موهف گویند که بشیر از آن از آنجا که مکنک میداند آن بمانی کوبی بود و در
رطوبتی که سنگستان و کوه بود و در وید و از جهت تب ربع و تب سرد و بکباب خوردن بغایت نافع بود و این
موهف گویند بوجوب است.

شکلاتا تخم کشوت است و در کشوت گفته شد.

شک زراب الدالک خوانند اهل مغرب اهل عراق زنج الفار گویند و بعضی هم الفار خوانند و بشیر از
مرگ موش کافی خوانند و صاحب منہاج گویند که آن دود ز رست که از ترسان می آورند و گویند و در لقمه
اگر از خراسان از معدن نقره حاصل میشود و موهف گویند که آنچه محقق است از طرف
دریای آورند از جانب کولیکوت و میگویند که وی کافی است و اکسیران وی را زنج اسفند خوانند
و وی هم قاتل است و معالجه کسکه آن خورده باشد بخیان کنند که معالجه کسکه زنجیق مصدوره باشد
و مشکل از آن خلاص باشد از بهر آنکه بغایت مرطوب است و موهف گویند که در شکر را و در آن نیم الماس و ده بار
در بری پیچ کار کرد و یک سه فراموش باشد و از پیچ از ترند و در و شغال از این را و در میان این خمر کنند و بیکان

و نیکو کند و کف بهر دو منفع و ملها بود و آتشش را به جوی در زمان دبار تا نفع بود و خوردن وی شهوت طعام را ضعیف گرداند و صاحب منهای گوید اگر ظرفی از وی بسیارند و در آب دریا فرو برند آب شیرین در آن ظرف حاصل شود و همه گوید موی سیاه از عمیق بدن جذب کند جذبی لغایت و خار و برون آورد +

ششم شش که از پنج شش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد +

شماره از پنج شش است نزدیک ایل مصر و شام گفته شد +

ششم سار فقس گویند گفته شد +

ششم شش شوشمیر هم گویند و آن قافله صفاست و بیل گویند و در قافله صفا گفته شود +

ششم شش است و گفته شد +

شش پارسه شش گویند و آن ابو خلساست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی

چون بیاض مانند با شرب شکم به بند و ورق وی بوی کاه و مانند ناخن بود و آن گاو زبان

نام است و در کوبهای سر و سیر روید خاصه در کندان +

شش که تووری گویند گفته شد +

شش بیاض صاحب جامع از قول قهسی گوید که شنبلیله فلاح سور بخان است و پارسه گل سور بخان

و قول اول اصح است و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و برون

آن صداع سرد را سود دارد و باد های غلیظه که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بکشاید و چون

اول بار آن باشد که هنوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکند و مانند بهار نارنج شکفته باشد بشکل و بقدر

و بوی تند داشته باشد این موافق گویند آنرا شیرازی گل ره خوانند از بهر آنکه اکثر بر سر بهار وید +

شش نوعی از علز و ن و پارسه که یک گویند و شیرازی قضینا خوانند و آن بزرگ بود و کوچک

بود و صاحب جامع گوید که سطر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهری آن زرد بود و باطن آن سفید و

عطارد آن شیرازی آنرا تیار که خوانند و آن نوع است و در او گفته شود و بهترین شش تازه و سفید

و املس بود و چون لبوز آنند و در دماغ چشم مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که شش در کلی گیرند

که گیرن با وی سرشته باشند و اندر تنوری نهند که با شش تافتند تا لبوز و عااست سوختن وی آن بود

که سفید نشد باشد و اگر سفید نشد باید دیگر گل گیند و آتش بر آید تمام تر شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سخی کنند
و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سخی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سخی کنند و بشویند و خشک کنند و طبعیت
آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و نفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود را سلب کند و نفعت وی آنست
از چشم کلبه و آب رفتن باز و وار و جلای تمام ببرد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند
جلای زیادت دهد و اگر سوخته در چشم کشند نفعت طوبت بیشتر کند و تخفیف در روی زیادت بود
اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نفعت بی لنت کند و سنون کردن دندان را جلا دهد و بسکن و جهاو
گرم بود مقدار نیم درم اما مضر بود بیش و مصلح و عی سل بود و بدل آن در دوع +
مشق و شنجار است و گفته شد +

شُشان فراسیدون ست و گفته شود.

شونیز شینیز است و حب اسود گویند و بسیاری سونیز گویند و بهترین آن فربود و طبیعت آن گرم خشک بود و در سوم قطع بغم کند و جلاید بد مجمل ریاخ و فنج بود و در سهای انجمی کهن شده و در سهای صلب چون بکوبند و اگر کبود کان که نافع نشده باشد بشنند و ضا و کنند بگردانند چون بکوبند و آب آتش کنند و بر ناف ضا و کنند گرم در زیر پون آورد و چون با سر که خوب صنوبر بزنند و بدان مضغه کنند در دندان سود دهد و اگر آب خنظل نیز بشنند یا چوشانیده بر ناف طلا کنند حب قرع را بپرون آورد و اگر آب درمنه بشنند و طلا کنند مجموع که مایه برون آورد و چون بریان کرده سخی کنند و در صحره بنند و دانه بپزند و کام سر و نافع بود و اگر سخی کنند و با قدری روغن حبه الحضر یا میزند و سه قطره از آن در گوش چکاند نافع بود جهت سردی و بادوی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خیسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره ز کامی را که عطسه بسیار آورد سودمند بود و اگر کسوزانند یا روغن سمن را بچکانند که موسم در آن گذارده باشد یا میزند و بر سر گل طلا کنند سوسوی را بر ویاند و بر روغن ویرا چون سودا کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و هر روز مقدار دو درم از آن با آب نیم گرم بپاشانند و از آن سگ دیوانه را سود دهد و چون سخی کنند و با تخم کین یا شامه تپ لع را نافع بود و اگر با سر که بزق و بر طلا کنند سود دهد و اگر با غسل و آب که می پاشانند سنگ گرده و مثانه را بپزیند و چون با غسل و روغن گاو بشنند سودمند بود و از جهت درد رحم و گرده دردی که نفس را بود و در زمان اسهاک خون نفاس ساکن

چون سحر کنند با بول و بر نشیمنهای سر سبز و بدان احوال کنند پیش را پاک گردانند و بر آبر بر باند و
چون در کاهها کنند و در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سحر کنند منع آن بکنند و قلع خلیل و نیک
و بهن و برین و جرب پیش شده بکنند اگر بر پیشانی طلا کنند و در سر که از سرخی بپوشد و در سینه مصفا
کشیاید چون کیشب سر که نجیب است و با او سحر کنند بدان سحر کنند در در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
کند و اگر اومان خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض بر آید و چون بانظر آن بیاشامند و شیر بول
و عسکرش را نافع بود و مقدار و درم از وی با آب بیاشامند که رنگی رتیا را نافع بود و چون در خانه
دو کنند که زندگان بگریزند و نجاست تنهای قحطی و سوداوی را زائل کند و در جگر قرص آید از برون
طلا کردن و چون روغن ویر اسودا کنند سودمند بود از جیت فالج و کزاز و قطع تری و سردی بکنند که
اگر جمع شود و از آن فالج حاصل شود و چون سحر کنند با خون افعی یا با خون پستوک و طلا کنند و سحر کنند
که بر اعضا ظاهر بود و آن بگردانند و چون بر آن کنند با نش آید و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
بر نشی که در ساق پیدا شود و بعد از آنکه بر نش را بر سر گرفته باشد زائل کند و بحال صحت باز آید و
و چون ضما کنند در روغن حاصل را سودمند بود و چون بخور و حیض بر آید و حکم و چه مرده و زنده بیرون
آورد و شیر بید از و شربت گوید که چون هفت روز از وی بخورند از آن غیبت و کساحت و سحر کنند و
بینی کسی که بر قیافه داشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و در بحال صحت
باز آید و زائل کند و شدت تشنگی سده و گویند که مضر بود بگرد و مصلح وی کمتر بود و بدل وی صانع
زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی گشته باشد و نوعی هست که غشیان و خنثاق آدم
و ادوی آن بود که قی کنند و شیر بیاشامند و با دوا می چون بدوا می کسی که گندش خورده باشد
شواصیر نوعی از برنج سفید است آنرا مسک الحن خوانند و طبیعت آن گرم خشک است و در
حقنهای تیر کنند سودمند بود از جبه
الغسل و اوجاع مفصل سرد بغایت از بهر آنکه مسهل

اخلاط غلیظه لنج باشد

شو خط خوشه از آن است و صفت

شویا برنج سفید است گفته شد و

شوع درخت بان است و صفت

بر باب جمیم در جادوس گفته شد

ببیند

بب آن گفته شد در جادو

شوک شمشیر خیز بر است و بیل و بوا و مال بوانیز گویند آن قافله منهار است و گفته شود +
 شوکه آله ارجین شط الرای است و بیاری طوسک گویند و بیوانی و نیا گویند و گفته شد +
 شوکه آله بن حکو است و گفته شود و بیاری کنگر گویند +
 شوکه الحکاک انخیس است و آن از اذریون است و گفته شد +
 شوکه عربیه شکاع است و بیاری خار ملک گویند و در شکاعی گفته شد +
 شوکه قبطیه قرط است و بیاری کز گویند و در قاف گفته شود +
 شوکه شهابیه بول است و گفته شود و بیاری آنرا کور گویند +
 شوکه مشتبه غاف گویند و چنین گویند که طباق است و گفته شود و اما طباق غارناک نیست
 که آنرا شوکه گویند +

شوکه رضا باد آور و گویند و گفته شد +

شوکه مصر شوکه قبطیه است و گفته شد +

شوکران جفوطه گویند و بیوانی قوشون و میقونیون و بارلقون و طفسیقون نیز گویند و آن
 طماست و گویند آن تخم بجز رویت و دیقورید و گن یک ساق و آن ساق را ریزان و در آن با تندر
 خیاره است و گل دی سفید بود و تخم وی مانند تخم انیسون و رویت سفید تر بود و در فوس گویند که
 ورق هر ج زر دست بنایت بجز آن باریک بود و تخم آن مانند تخم ناخود بود و شکل نه بطعم و کباب
 داشته باشد و شوکه گویند که آن بجز کوبیسیت و بیاری آنرا دوس گویند بهترین آن سردی
 بود که از ولایت یزد تلفت خیزد آنرا دوس تقی گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک
 بود و رسوم چهارم کشنده بود اگر عصاره وی بگیرند بیشتر از آن که تخم وی خشک بود و رسوم و در آن کباب
 نهند تا منعقد گردد بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه و در شیانما از جهت و در چشم استعمال کردن نافع
 بود و چون ضما و کنند بر جره و نمک ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بگویند و برایشین ضما
 کنند نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضما و کنند بر قصب سستی بر پیدا شود و چون بر پستان دختران
 بکشد ضما و کنند نگارد که بزرگ شود و اگر بر پستان شیردار ضما و کنند قطع شیر کند و اگر بر موضع زاریا
 موضعی که موی و طلا کنند منع رستن موی میکند و اگر بر خصبه کوهان ضما و کنند را بکنند که بزرگ شود

و اگر بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند و چشم
و سینه تاریک شود و تا بحمدیکه هیچ نمیند و فواید آورده و اعضای وی سرد شود و در بدن و
خون منجمد شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورده و خناق از تنگی که در قصبه شش و خنجره پیدا گردد و بسبب
سراج و مضرت آن بیشتر بدل رسد تا بحمدیکه بکشد و مداوی آن بقوی کنند و بعد از آن بالین را بر سر
کنند و فلفل پس اشیر خربا یا استنسیخ و فلفل و چند بیدستر و سداب با شراب و قزو یا و سیاه فلفل و تخم
خنجره با شراب و ورق خار و اجندان و طمیت بار و خن و مداوی آن بفریون نیز کنند و اگر تخم
ویراندگی در شراب کنند کسی در هند بجا نیت منوم بود و این موالف گوید راز بر تخم ویرا میخورد و او
زبان نمیدارد و بدل آن دو وزن آن بزرالنج سیاه بود

شوخار زاج سفیدست و گفته شد *

شود و انیس سودانی است و گفته شد خداوندک دهد و کمیوس می گذرد بود *

شده انج بزر القاب است و آن بری باشد و پوستانی بود و ورق قاصد گفته شود *

شیطرح بیارسی شنید بگویند و عضاب خوانند زبان بر بری و میونانی لید یون گویند *

النواعست بقرین آن صاحب منهاج گوید بهتری بود یا بجزی و موالف گوید چنانکه امتحان

کرده شد بهتر از پارسی نیست که چون بر برص و کلف طلا کنند در خطه بله میزدند و میزدند و آئینه میزدند

پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از هند نیست و این نوع نیکو است بهر وجه که

انگه نده بود و که گفته بود فی الحقیقه آن در خشکست و آن در جرم و در میان لیسوس که در گرم بود

در درجه چهارم و شیخ الرئیس گوید که بر بقی سفید و بر ص جرب و قنقش بر که طلا کردن نافع

بود و چون بیا شامند با او بهای مناسب و در مفاصل را سود دهد و اگر بر سر طلا کنند بگذارد

و گویند چون پنج وی از گوش بیا و نیند و در سبز ساکن کند و اگر در قیام یک بگویند و باخ را سن بر

عرق انداخته و کنند و انگلی و نیم ساعتی را کنند نافع بود و اگر بر سر نهند نافع بود و بر چوب کش

شده مانند بوز است مفید بود و چون از خود بیا و نیند و در دندان را ساکن گرداند و موالف گوید که از

خواص می آید که اگر کسی را در دندان بود شیطرح در کف دست مخالف نهند و بر شیب می

نهند و تجسید در دندان را ساکن گرداند و این مجرب است و از جهت قویا با سر که کهن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب مقدار مستعمل اندوزی کشتقال بود و گویند که فرست بشش و گویند که مصلح
آن مصلح بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن تیج کبرست این کف گوید رقی می چن رقی پسندان دور ساز
بنات وی یک گز باشد و کمتر و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ او فرو ریزد تا که سرسخت شود و چشم و
در غایت خردی بود و ورق دریا خا و گویند

شیخ بیارسی در سنه گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا در سنه ترکی خوانند شیخ جبلی را انیلون خوانند
و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم خشک بود و در رسوم گویند که گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول محلل
ریاح بود و مطلق و در وی قبضی بود و در قبض فستین چون بسوزانند و خاکستر آن بار و غن با و ام بر و آنرا
طلا کنند نافع بود و منع اکله بکند و عسر النفس اسود دارد و کرما و حب لقرع را بکشد و بر پول حصین آن
و از جهت گزندگی عقر و ریتلا و زهرای جانوران سودمند بود مقدار و اشتغال و چون بسوزانند
و بر روی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که ترسته باشد طلا کنند و سوی بر و یاند و وی مضر بود و باغیان
و مصلح بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریاس بود
یا شراب انسج و بدل آن در قنطاریت و در بزرگ کابلی بود و در عملهای دیگر خیر از منی بدل وی کنند
شلیل روانست و بهترین وی آنست که ارکن و فربه بود و طبیعت وی گرم بود و در رسوم گویند
و در اول و گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و جدا دهنده و اگر با گوگرد برهن طلا کنند نافع بود
و محلل و رم خنار بود و باز بزرگتان و با سیم کین کبوتر چون بر روی نهند سوراخ که نهد با گندم بر قویا بر
ریشهای بد زور کردن نافع بود و بخورد کردن بدان آلتی را یاری دهد خاصه چون با سولین و
مرد و زعفران کنند و بود و چون بگویند و بیشتر در بعضی نهند که فصل سلی یا خاری بود و بیرون آورد
و مسکه و مسدر بود و آنرا بشیرازی شلیلک نهند و آن در میان گندم بود آن نان بجا بخت مسدر
و سکه آورد و بدل آن چند قوی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیا شامند بغایت منوم بود و
مستی خواب گران آور و دروغن وی از جهت قویا اند و غن گندم نیکوتر بود و چون بر عذر
الند خوابی مستدل آورد و این متولف گوید شلیل در میان گندم آن وقت بسیار باشد که گندم
تبا که در و رازی گوید که بدل آن خواست

شیرج و من الحلست و بیارسی روغن کهنه خوانند و شیر گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

وسه بوند بهجت شقاق و خشونت سودای خوردن و طلا کردن و چون مرد در وی نیند میرانگار
 و قوت دهد خوردن وی آب مونیکه و موسی الهی را زائل کند و ضیق النفس مانع بود و معتدل
 طبیعت بود و سموم را مانع بود و خشونت خلق و سینه را سود دهد و سهو که طبعها را زائل کند چون در طب
 کنند و در وی غلظی بود و محدوده را بد بود و مرغی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی اندک شود و صانع وی آن
 بود که بران کنند و بعضی گویند که سودای را هیچ قطع نبوده

شیخ البجوری گفته است و بسیار سی و دوازده گویند و در باب الف گفته شده

شیان دم الاغین است و بسیار سی و دوازده گویند و گاو خون بزرگویند و در باب ال گفته شده
 شیرزق و شیرزخ نیز گویند بسیار سی و دوازده صاحب مع گویند که آن مگرین خفاش است و گویند که آن
 بول خفاش است صاحب باج گویند که بول خفاش است و گویند که شیر خفاش است و مولف گویند که شیر خفاش
 زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که در دم با فواه گویند شیرزق است و طبیعت
 آن گرم و خشک است بغایت گرم و منفعت وی آنست که رنگ مشام را بریزاند و این مولف گویند
 مرغی هست که آنرا خفاش خوانند مقدار گوشتی و در پستان دارد و دو گوش و در من و دندان
 و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند و ماخه و سینه ری که در چشم بود
 چون در چشم کشند زائل کند

شیراب بسیار سی و دوازده گفته شود

شیر شیرست گفته شده

شیخ حبشی قفل سیاه است و گفته شود

شیخ البجوری آن در بانیست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه البته از دریا
 بیرون نیاید

شایف خوزی بوش در بندی است و گفته شده

شیر ابلج را گویند چون در شیر خیساند آنرا شیر ابلج خوانند و قبض وی کمتر از ابلج بود
 و بنکو زین وی آن بود که چند روز در شیر خیساند طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوج
 و گویند که گرم و تر بود و بنم لرج را پاک گرداند و قوت شهوت بد دهد و قطع فی مکند و آب فتران و ما

باز دارد و حرارت خون را بنشانند و مقدار کثرت حال از وی مستعمل کنند و گویند که مضر بود و مبتدیان و صلیح
وی شیر تازه و مسهل بود +

شیر از بیاری ریجان گویند +

شیر خشک ریخته زرد رنگ است که از سبزه و ستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل
مرد و ابود و بلغم غلیظ سوخته بیرون آورد و باد های فاسد و شریقی از وی را نکلی تا بنشیند
شیر خشک بیاری شیر خشک گویند و آن بی است که می نشیند و درخت بید و کثیر
که در هر است و تایدین طبیعت کند و مسهل صفاست و تسکین معده و بکبر و قلب کند و طبیعت
آن معتدل است میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت وی گرم است با اعتدال و فعل و
اقتوی بود از ترنجبین مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ +

باب البصار

صالبون گرم و خشک بود در چهارم و مفرج اعضا بود و حکم و قوایج بنشانند و مسهل خلط خام چون
شانه از وی بخورند و بر گیرند و در مهاد الفصح و بد و شرف گویند چون در میان خرقة صوف نهند و خوار و
قویا را بدان بماند حکم زائل کند و اگر با هیچندان نمک بنیامینند و در حمام بماند حکم و جربش
شده را مفع بود و با هیچندان حنایا میزند و بر زانو طلا کنند و روز انوساکن کنند و اگر بر شش طلا کنند
زرد زائل کند و جرب است و چون بخورند بار و غن گل و بر بریش سر کوه کان بیانی چند نوبت
طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر ریشها و شهادیه و سفت روزها کنند بعد از آن
باب گرم بشویند هیچ و دوا بهتر از آن نبود و چون دود درم از وی با چندان سلبتون که آن زعفران
محرقت و هیچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند و در حمام بعد از آن که شسته باشند پاک
و نیم ساعت صبر کنند و بویا سیاه کند و تغیری تمام پیدا کند و شرف گویند جرب است و اگر سر را بپاشند
بشویند و در حمام پیش را بکشند و سر پاک گرداند از سبوسه و گویند اگر با دودیه بیشترند که جهت خوش
و لایق مناسب بود و فعل وی زیاد کرد و در مرق و شش را زائل کند و چون بر او رام لطیفی و شوار
نفع نهند تنها با دودیه دیگر که موافق باشد نفع بد چون بیشترند با دودیه که کشانیده او رام بود و
حرف و سرگین که بوتر و اصل قنار الحار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

موی را جعد گردانند و بر سر جراحها طلا گردان بکشاید و آب سی اگر بخورند کشنده بود و نزدیک
بخوردن نوره و دوا و ای وی بقبی و آب گرم کنند و روغن کبجد و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام و الوداع علم +

صالبون الفاق شجره آبی مالک است و گفته شد و بسیار سی جو یک است نشان گویند و آن
اثر یون است +

صاحب گویند قنار الحار است و گویند تحقیق نوعی از تیوعات است و این متوالف گویند
البوریجان گفته که آن درختی است که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و طین آن
ضعیف آنست که دیوار است و با صنفی قنار را صاحب گویند +

حصاره لون صغیر است و گفته شود +

صاحب حیرا است و گفته شد +

صحبی گویند عصاره سناست و گویند سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت
آن سرد است و فوس گرم را نافع بود +

صبر سینه نوعی است اسقوطی و عربی و سحافی و بهترین آن اسقوطی باشد و سقوطه جزیره
ایست نزدیک ساحل بین آن جزیره چهل فرسنگ اهل بی دینانند و ساحران محکم اصل

ایشان از یونان است و اسکندرا ایشان از زمین یونان آن جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زمان ایشان مجموع ساحران نامیده اند که شخصی با کسی اشتباهند اگر آن شخص حاضر باشد و الا بشکل

وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب پیش خود نهند و آغاز سخن کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پدید آید و از آن قدح پر از جگر و دل شش گرد و آن شخص در حال عبور و چون شمش

بشکافند جگر بیدار شکم وی نبض نماید و حد با لفظ میکنند در ساحری اینها و نیکوترین صبر سقوط
آن بود که لون آن مانند لوان جگر باشد و بوی وی مانند بوی مرچ بود و براق بود و نزدیک بصمغ سینه

و چون در دست بالاند زود خورده شود و بلون مانند زعفران باشد و از وی بوی روغن
گو سفند آید و قطعا سنگ بیره در وی نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یعنی گویند و وی بسیار

بود و سحافی بد بود و آنرا صبر بر دکی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک است در دهم و گویند که

وی در اول بود و گویند در سوم و چنانچه پس گویند خشکی می در سوم بود و گرم در اول جهت محدوده از پخته و در
سودمند تر بود و در پشهائی که شکل نیک شود خاصه در ذکر و چون آب بگذرانند و طلاء کنند و بنشیند
سودمند بود و جهت در رمای که در زمین و پنبه و چشمها عارض شود در فی الجمله خواص می آنست که منع
ماوه بکند و اگر جمع شده باشد بگذرانند و سخن معده باشد و داغ آن و با و باران بکشند و سهل صفا باشد
در طبیعت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده بکشد و بگوید اگر آنکه مضر بود بگوید و بیش چشم و جرب در و
و سوزش آن زایل کند و در طبیعت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سرد معده و
مجموع بدن را از فضل که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق اعصاب از اسهال پاک کند
و ذهن را صافی گرداند و چشمان بن الحسن گویند شاید که صبر در سرد و گرمی که مستعمل کنند
در زمانی که معتدل بود که اگر در سرد است استعمال کنند مضر بود و بقعه و باشد که اسهال و موی آورد
از برای آنکه مرغی معده عروق پیرامون مقعد بود پس فواید آن بکشاید و خون روان گرد و در صبر
که در مفضل و در وقت وی و طبقات معده یکدروز باقی ماند و سقوطی چند آن بود و چون
بپاشند بخار لطیف از وی متصاعد شود و بسوزد داغ و فضول و بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
و بخاری که از معده متصاعد شود و بسوزد با صبر بدیدان سبب که چون متصاعد شود و بسوزد
جزوی لطیف بصبر جوف رسد و از فضل مجری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین
سبب است که صبر در ایارجات و معاجین نمیکند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
مفسول کنند قوت و دالی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوالی بیرون رود و صفت ششتر
وی صاحب جامع چنین آورده است که بگزید صبر سقوطی یک میل و سخن کنند و بنجلیه ضعیف
از آن فزون تر و در دست بکشند و صافی کنند و صبر کوفته و بنجیه در باون کنند و آن آب در آن
و بنجیه در در نظر کنند آن آب از صبر صافی شود و دیگر بار در باون کنند و دوم بار بشویند و آن
که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گرد و بعد از آن آن آب از وی بریزند و صبر باقی بماند پس شش در دست
با وی بسیار تندرست و در وقت حاجت استعمال کنند و مقدار ششتری از وی باقی بماند و دوم

و صبر چون کهن شود سیاه گردد و صحت وی کم شود و شسته وی زرد تر از آشفته ضعیف شود و گویند سبزه
 بود و آنچه در خضول بود صاحب منهل گوید شترتی از وی مفرد ما بین نیم گرم بود آب گرم سبیل باغ
 و صفر بود و اگر با او بود شترتی از و اگر آب نیم گرم بود و صفر بود و مجا و تعدیل آن بکنیز کنند و صفر بود
 بکوه و مقعد و مصلح آن صندل و درق گل سرخ و قیل بود و مقصوری گوید شترتی از وی کیمشال تا
 تشقال بود و نوش سحالی سیاه بود و باید که صبر تنها شعل نگنجد که بجا بیت مضرب بود و مقعد از بهر آنکه شک
 وی در درجه سوم است و شعله عصبی است و علاج وی سرد خشک بود چون بران بگذرد و شکافند
 شکم مضرب بود و صبر شترتی گوید چون آب کنته تا سحر کنند و طلا کنند چند نوبت بر بوسه گیرند که
 رسته باشد بمیدان و گویند نیکوترین معالجه این زحمت بود و مجرب است و باید که چون بمیدان
 روغن گل در ظرفی اسری یا قلعی حل کرده باشند یا لند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل
 کنند و بر این بینی که گوش طلا کنند و آنکه در جوانی که حل کنند و هر جمعه و شری طلا کنند نافع بود و بدل صبر بوزن
 آن جفت بود و در دفع معده بوزن آن سستین و گویند بوزن آن جفت فستقین بود و این سست
 گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطی خوردن را شاید در طلا استعمال کنند و از بهر آن صبر زرد و سیاه
 دارند و خوردن را نشاید +

صبار گویند عصاره سناس است و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است
 نفیس گرم و نافع بود +

صحنما بسیار سیاهی بپایان گویند و طبیعت آن گرم و خشک و در دروم و گویند گرم بود و در اول خشک
 بود و در دوم و آنرا از سیاهی سازند که آنرا سیاهی آشفته خوانند و در گرم سیریز و در لار بسیار سازند و خلطی بد
 از وی حاصل شود و شفت رطوبت معده کمند و وجع و رک بطنی را نافع بود و گویند همان که اقسام
 معده بود و آنکه قطع باغ کمند و جرب حله آورده و شکلی و صدراع بهر از مصلح وی میفرماید بود
 صدق بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود و طبیعت آن خشک است و و صدف فیروز
 و صدف فرور ناما سوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه نفایت مصلب بود و چون بسوزانند قوت و
 در نهایت تخفیف بود و لونی آن بود که نفایت سخن کنند این بی عام است که هر یک جوهری جبری بود پس چون
 استعمال کنند نافع بود و جراثیمی غیبت را از بهر آنکه محض بود و بغیر نفع و چون با سرکه آب شیرین

و غسل یا با شراب نافع بود جهت جراحات منصف خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کنند و طلا کنند
بدان را خشک گردانند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن وجع فقرس و مفاصل بود چون
صفا دهند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعا ف بکند و وی مسکن جمع معده بود و چون بر سر زخمها
نهند و دریا کنند تا خود را بکند لغایت نافع بود و چون زن بخورد برگره حیض براند و گوشت وی سفید
بود جهت گزیدگی سنگ یوانه و مرق صدف کو چک شکم براند و بدان بخوردن اختناق رحم را نافع
بود و شیره را برین آورد و صدف سوخته در تحلیس و جلا می دندان و در کله های چشم استعمال کنند و برین
چشم را نافع بود و غلط اجفان را زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه
بر کنده باشند و دیگر زرد و سرخی آتش را سودمند بود و در دول را نافع بود و مقدار استعمال از وی کمینه
بود و از آب وی سکه و رم و صدف سوخته بهین را زایل کند و ریشها را پاک گرداند و استحق گوید که
خوردن وی مفید بود بمشانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی دوغ +

صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای قزاق بسیار بود و در بحر هجرات نیز
باشد چون در شیب خود دو دکنند البواسیر را سودمند و بنید از و چون بسوزانند و بسیل بسوزند قطع
تألیل بکند و ترخیر را سودمند و در شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی
وی کریم بود و لون وی زرد و فری بود که بسیاری زرد و در قلمم بهر که معروف بود +

صدف الحدید زعفران الحدید است و گفته شد +

صیرمه الحدید شجره الطحال است و گفته شد +

صبر و شکر است و پارسای دورس گویند و در باب شین گفته شد +

صربه خنظل است که زرد و خنظل است +

صرب صمغ است و گفته شد +

صرب بادروج است و گفته شد +

صصره ریز گویند و آن حیوانیست که چاک تند بلخی کوچیک پش آب آواز کند و شب از بی

جود اسک گویند و در سقوریدوس گویند چون بریان کنند و بخورند در دوشانه را سودمند و جالینوس
گویند که از آنکه خشک کنند که قویج داشته باشد یک عدد و با یکدانه فلفل بخورد و شرابی شکر عدد بود

ازین حیوان اینج عدد با هفت عدد یا شل وی نقل در وقت پیمان در و صعوبت آن صاحب
 سنجاق گوید که چون در زیت بنزند و در گوش چکانند و در گوش دفع شود
 صرفان اسب را صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرمای سرخ فرست و آنرا هم صرافان گویند
 و بسیاری خرمای که گویند و در فکر گفته شده
 صغیر شیرازی او شده گویند و پیونانی اور بناس و آن دو نوع است و از ورق و گرد و ورق
 و بری رانج گویند و در قوت مانند ماشا بود و در از ورق اقوی بود و از گرد و ورق و نیکوترین آن
 گوچک ق بری است و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم لطیف و محلل بود و در کین را
 نافع بود و در دندان را که از سردی باو بود چون بچکانند ساکن گرداند و طبع وی چون با شربت است
 گردنیک جانوران را سود دهد و چون با طبع بیاض مانند دفع مضرت شوکران و افیون بکند و چون
 با کبجین بیاض مانند دفع مضرت چنین کند و چون با خیاره بخورند نیکوتر بود جهت کوفتنی عضله
 معده و جگر بغایت سودمند بود و اگر بار و غن ایر را سودا کنند فضلا از پی بیرون آورد و اگر بار
 بیاض مانند مطول رانج بود و حیض بول براند و اگر طبع وی بیاض مانند شکم براند و فصول مراری
 بیرون آورد و اگر با غسل لغت کنند و درم ملازه و شش گرم رانج بود و خوردن وی خضیا را
 بغایت نافع بود و چون بنزد آب ی بیاض مانند گرم را بکشند و حسب التفرع را بیرون آورده و آنرا
 طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و سبوری که از رطوبت حادث شود و زایل
 کند و مقدار نیم شغال مستعمل بود و در غن سینه شش را سودمند بود و اگر با سبق بر روی بماند
 خنما و کند که از آن خوردن وی بهضم طعام بکند و معده و امعاء را از بلغم غلیظ پاک گرداند و غذای
 غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بکشاید و چون نصب می با
 عتاب بنزد آب آن بیاض مانند خون غلیظ را قیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است
 و اگر با انج خشک بخورند عرف را بگزیند و لون را نیکو گرداند و قفاح وی مصلح سهیل و سودا را بکشد و در
 کینه تعال بانگ سر که بود و حشر قویج دور در رحم و شانه رانج بود و چون با غسل و فکر بر رند و شرب
 یک شغال بخورند و آن شب پند جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول امین باشد و در
 را نیکو گرداند و چون بیاض مانند گندگی عقب رانج بود و اگر خنما و کتد بر موضع گزیدگی همچنین نافع بود

و چون صفتر زد یک بقولی که ضعف چشم بود نهند ضرر آن نرا کم کند و نوعی انصرق استانی هست که آنرا
 سیکارند آن ضعیف تر از بری باشد و قوت فعل و در تریز بسیار میکارند و این مکتوف گوید که در شیراز
 هم سیکارند و آنرا هزاره خوانند و صفتر مضر بود باریه و مصلح وی سرکه انگوری بود +
 صفصین سفین نیز گویند و آن سبکینج است و گفته شد +
 صفصاف خلاف است و بیاری سید گویند و در خاک گفته +
 صفینه درخت اهل است و آن عرعر بود و گفته شود +
 صفرا عون مرغیست که آنرا طر علودیس گویند و گفته شود +
 صفتر مرغیست که کنجشک را صید کند و بیاری باشد گویند و بر بری تانیا گویند و ابو عمار نیز گویند
 گوشت وی گرم و خشکست چون بپزند و خشک کنند و سق کنند و دودم از وی بیاشامند یا
 سرد بپاشند روز سه روز و سرد و در بوزانافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چو
 در چشم کشند قوت باصره بدید و بر گیر ی چون بر کف مالند زو زائل گردد +
 صملون کرد گویند و آن خرئوب بنطی است و ثمر وی در هر حبس الکلی خواستد و ناغورس
 نیز گویند و صفت خرئوب گفته شد و در بنوب نیز گفته شود +
 صاصل بیاری عک خواستد و آن حقیق است و گفته شود و آنرا بیاری قالدین گویند +
 صموغ جاکینوس گوید که صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صمغ را
 بشیرازی از دگویند و بیاری زد +
 صمغ عربی بیاری از دمازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی بود
 چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زود بگذارد و طبیعت آن معتدل
 بود و گویند گرم بود و گویند در خشک بود و در وی فبضی بود و جفافی با اعتدال سرفه گرم را نافع
 بود و آواز صافی کند و قوت معده بدید و اسهال صفرا ویرانافع بود و مقدار اخذ از دومی و شفا
 بود و خشونت سینه و حلق و فصدش را نافع بود و وحدت او و بپاشند و استحق گوید و سرفست
 و مصلح وی کثیر بود و بدل آن صمغ با دام و حب لاسن گویند مصلح آن شراب صندل کلا
 صمغ الاوتر بیاری از دبا دام گویند بهترین صمغ با دام آن بود که سفید باشد و از درخت

جوان گزند طبیعت وی مایل لبودی بود و گویند گرم و تر بود و گویند صمغ بادام شیرین در دملق و
سرفه و تب و ق رانافع بود و ذی آوری آورد و صمغ بادام تلخ قابض مسخن بود و چون بیاشامند
رانافع بود و اگر باره که بیامینند و بر قوبا که بر غلبه پوست پیدا کرد و بماند زائل کند و چون با شرب آب
کنند و بیاشامند سرفه کم رانافع بود و سنگ کرده را بریزند و گویند صمغ بادام مغز بود و لبیری و مصلح
آن قند و خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیر بود.

صمغ الاجاص بسیار سی از دوا گویند بهترین صمغ آن آن بود که از درخت کهن گیرند و در
گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود و در دشت و سینه رانافع بود و چون با شرب آب بیامینند و بیاشامند
و مثانه بریزند و چون با سرکه بیامینند و بر قوبا که کوه کوه بماند زائل کند و بر احتیاج البصاح آورد و
چون در چشم کشند و نشانی چشم زیاده کند و چون در سر که حل کنند و بر شرب با مالند خرازد و شری حصص طام
کنند سودمند بود و اسحق گوید مغز بود لبیری و مصلح وی قند بود.

صمغ السماق بسیار سی از دوا گویند چون در دندان گیرند و در ساکن گرداند و بر احتیاج
نافع بود و اگر در شیانامات کنند و نشانی چشم را زیاده کند.

صمغ الحروف حلیت است و بسیار سی انگشت گنده گویند و در باب حاکفته شد.
صمغ الدامیثا نیکوترین آن بود که صافی باشد و لبیری مایل بود و در غایت حدت و حرقت
باشد و بخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا بشیرازی آووک خوانند و از حد و شبا نکاره خیزد و در هیچ
جای دیگر نبود و لطیف نبود و از جهت بادای غلیظ که در معده و امعاء باشد سودمند بود و لبخی که در معده
باشد لطیف گرداند و بگرداند و در قوت گویند مانند حلیت بود و مؤلف گوید جهت در دندان
کردن بمقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از لفع بود.

صمغ السداب بسیار سی از دوا سداب گویند گرم است در سوز و خشکست در دوم با دما را
و در مهار صلب بگذراند و در چشم چشم رانافع بود و چون بران افتانند و متنازیر که در خلق و شیب بغل
بود بگذراند چون مقدار و انگلی سحوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلیت است.

صمغ الخطمی بسیار سی از دوا خطمی گویند سرد و تر بود تشنگی ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود و جهت
مره صفرائی.

صمغ الجوز الرومی کبر است و گفته شود +

صمغ الطلوث اشق است و گفته شد در الف +

صمغ القشاد کثیر است و گفته شود +

صمغ السداب لبری سافیا است و گفته شد +

صمغ لکشری بیارسی از دوا و دگویند نیکوترین صمغ امر و آن بود که از درخت کهن گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و در شش و ریشهای آنرا سودمند بود و مقدار استعمال از وی دو مثقال بود

گویند مفید بود بهیرو صمغ آن گل ارمنی بود +

صمغ البطم عکاست بیارسی بناست گویند و بشیرازی کند خوانند و طبیعت آن گرم بود و محلل و ملطف بود و در خواص و منفعت نزدیک به صمغ کبود +

صمغ السمر و بیارسی از دوا و گویند گرم و خشک بود و در قوت مانند صمغ سداب صمغ صندل بود و چون بدان سود کنند و طوایف و اخراج را پاک گردانند و چون بر ریشهای فشانند بارگانه را پاک

کند و مجموع ریشها اعضا همین سبیل دارند +

صمغ الصندل بر اینجاست و گفته شد

صمغ الحشفت بیارسی کنیز خوانند و بشیرازی کنگری و آن تراب لقی بود و در کاف و در کنیز و گفته شود منفعت آن +

صمغ الزیتون اصطک است و گفته شد و صمغ بری وی از ادویه های قتال بود چون در چشم کشند شکویدی و تاریکی چشم زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند در دهان گردانند و جرب ریش شده را سود دهد و بچینه از و و بدل آن عصاره طراعت است و گویند بدل آن شونیز است +

صمغ البیلاط صاحب جامع گوید یونانی کشیو فلا خوانند و صحنی آن بیارسی از سنگ است و آن چیز است که از زخام و سنگ میسازند و صاحب منهاج گوید معدنی بود و مرکب آنچیز مرکب از دهر بر و و خون سیا و شان و عکاست از زردت و صمغ عربی از برکی جزوی اصل مرغان زرخ از هر یک نیم جزو کوفته و نجیته کنند و باب صمغ عربی بهیرو بدلیاری که بک سفید کرده باشند بنیز

و با کنند تا خشک گردد و هر چند که گرسن شود نیکو تر گردد و دوی محفط بود و جراحته را نافع بود و منع خون دریم بکند و ریشهای تر بصلح آورد +

صندل ابریش نیکوترین او مقاصری بود و زرد رنگ طبعیت آن سرد بود و در رسوم و خشک بود و آخر دهم و خشک بود و در رسوم و در سر و خفقی که عارض شود از پتیمای حاده و مره صفر و جگر گرم و محرومی مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود و بد و چون آب صلابه بکند و بکلاب و انگلی کافور بپاشند و بر پیشانی طلاء کنند در سردی که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام با نوره و ریخه و مالند بوی آن زایل کند و چون با آب غنیمت یا آب جی العالم یا آب بهین یا آب طحطاب بپاشند و بفرس گرم طلاء کنند سود و بد و بر گرم بهین سبیل و مغز و قوی قلب بود و چون مشکوک کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از در طعن اگر خلط بکشد با دویه جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود و بد و مغز بود با دوازده مصالح وی جلاب نبات است و بدل آن شانه و این مکتوف گوید بهترین صندل مقاصری بود و زرد رنگ اگر آن وزن چرب نرم و سرد و در خنوبی و آن از زمین نرزد و خنیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطر سفید بود که بسترخی آینه شده باشد و بسودن در سنت بود و پس از آن بجزی و چوب این صندل بار کثیر بود و آسان شکن تر بود و نبردی مایل بود و پس از آن افواقی و این صندل بار کثیر بود و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و از آن کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقا لایخ خیزد +

صندل احمر سرد و خشک است و در دهم گویند سرد تر از سفید بود و گویند سفید سرد تر از سرخ بود لیکن سرخ خشک است از سفید محلل او رام گرم بود و منع موده بکند و بر جگر و طلاء کردن نافع بود و در سردی را عظیم مناسب است و خریف گوید که چون سخن کنند و یا در غنیمت بپاشند و بر اعضا ببالند و در دوزی زایل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سرد و تر از صندلها بود و بدل آن فلفل است و مکتوف گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عجزی گویند و در طلاء یا بکار برند و البته از آن سازند القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و زرد و اگر آن وزن از گوئی که آنرا بفران آلوده اند که بوی آن بغایت خوش بود +

صنوبر شیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در باب ما گفته شد اما باقی اجزای وی گفته
 شود در پوست بیخ صنوبر صغیر قبضی و قوی تمام بود سحر رافع بود چون بروی نهند مانند
 ضما و عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر در کتد بر شوخی آب گرم بجايت
 نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم است در دوم خشک است در سوم و گویند
 در اول و ورق آن ترتر از لجام آن بود و جراحته را نیکو بود و غره بطینخ فشر صنوبر گردن لخم را کتد
 کند و برون آورد و دو خان وی سودمند بود جهت کسی که در غره وی استرخا بود و هر حلقی در جنتی که بود
 زائل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند در و جگر و بین رافع بود و گرمی بسیار است در و خست
 صنوبر در آن بقوت و زایج بود و قشور بر و صنوبر چون زبان در شیب خود دود کنند بجز شیرازی
 بیرون آورده و ورق وی چون بکوبند و ضما دهند و گرمی نافع بود و در و ساکن گرداند
 و جراحتهای تازه را که خون بوان بود و سود دهد و چون با سرکه بزنند و بر دندان ضما کنند در و ساکن
 گرداند و چون با مار العسل با آب بیاشامند مقدار یک شقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
 علتی بود و همچنین پوست وی و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی
 بشکنند و بارهای کوچک کنند و با سرکه بزنند و بطینخ وی در دهن نگاهدارد و در دندانها زائل کند
 و اگر بسوزانند و دو خان وی بگیرند در مدا و بجايت خوب بود و در و دمای چشم کنند و غره نیکو گرداند
 و موی بریزند و آب فتن باز ندارد و شریف گویند بر صنوبر که با آن آن پلغوز نه است چون بکوبند
 و با عسل بشیرند و هر بادا سودمند بخورند از افلاج خلاص یابند و چوبی بزنند با آب عسل
 کسیکه زحمت کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بیل آن زفت است

صنا و لب است و گفته شده

صنوبر و بر اسمی میانی است صمغی را که از طرفین می آید بلون مر بود و در جراحته استعمال کنند
 و قطع اسهال بکنند و ازین صمغ بشکل حفص بود و همچنان قرص بدیاشد و آنرا بول لابل
 گویند جراحتهای خبیث را با صلاح آورد

صوف الارض فرا حیلون است و گفته شود

صوف بیارسی شپش خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و و نیکوترین آن نرم بود و شپش بخورد

خشک بود و در سوم و محبفت بود و صفت سوختن آن مانند البشیم بود و یک آهنی یا کواری
 نو اگر کواری باشد بیکوتر بود البشیم را بشویند و شانه کنند و در دگی نهند و بر سر آتش نهند و طبعی بر
 آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آن زمان که سوخته گردد و در شیاران آن نفع بود و گوشت زیاد که در شیارها
 بود بخورد و البشیم سوخته که چرکن بود چون بازیت و سرکه تر کنند یا با شراب ضماد کنند بر جراحت های چرکن
 و راسته آن موافق و بر جای که غری زده باشد یا استخوان شکسته بود همچنین چون با سرکه و روغن
 تر کنند صداع و در چشم و مجموع اعضا را نفع بود بدان ضماد کردن و شتر کف گوید که خرد و صفت
 چون برگردن روندگان بندد خشک برایشان کار کنند و هیچ زحمت نرسد و چون البشیم زده
 بیا کنند میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زایل کند و باید کیشباز و زرد را
 کنند پس بیرون آورند و دیگر بار که تر کنند باز و زایل کند و رازی گوید که چون بهوشند صوفی که
 گوشت آن کوفته و خوک خورده باشد حله در بدن آنکس پیدا کند و ذمیرا طلیس گوید اگر اسهال
 بیشین در گردن گاو تند بند ز لبون گردد و عاجز شود +
 صوطه نوعی از سلق است زرد رنگ صفت سلق گفته شد و زمین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند یا برسی کنار گویند و در بنق گفته شود صفت آن +
 ضعیع عرجا حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضعیع عرجا نام
 وی کرده اند و یا برسی گفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود و در دوم مانند گوشت سگ
 و چون در دست آدمی حمله بود گفتار آن از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خوراک گاو باشد
 و بر سگ گذارند سگ بانگ نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
 زهره وی بگذازند با هم چندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز را بکشد بعد
 از آن طلا کنند بر چیزی که دانه داشته باشد در هر ای دو بار سفیدی زایل کند و دانه به بود و در
 که این روغن کهن گردد و نیکوتر بود و چون زهره وی با پیله شیر بر روی طلا کنند کلفت به برود و لو
 راسانی گردد و چون زهره وی تنها در چشم کشند تیری چشم زیاد گردد و اگر طبع وی با شبست
 و بخور با آب بچته باشند سودمند بود جهت درد مفاصل در آن نشستن و نقرس را زایل کند

و بادای غلیظ بر و جمیع علتهای مفصل را سود دهد و مغر ساق وی چون بازیت اتفاق بکند از نزد
بر نفوس طلا کنند بجایت سفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگا دارد و بنید از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیلی تخم زراعت را بپایان کنند آن زرع از بهر آفتها امین باشد و اگر آن پوست
در قندی گزند و ران آب کنند کسی و دهند که سنگ بواند گزیده باشد یا شاید پنج رحمت بوی سحر
و صاحب جامع گوید که صاحب مفروضه است که پوست پیرامون خاصه وی چون بسوزانند و آب را
سحق کنند و مخنت در دبر خود مالند این از وی زائل شود و صاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که پیرامون دبر و خصیه پنجه زدی بود و بی نوع گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر از خصیعه
بود بگیرد و بگوید و بحق کنند زیت و طلا کنند بر دبر مردی که آن رحمت نداشته باشد این بر وی
شود و این خواص است و گویند که گفتار بجای همه حیوانات بود و از بهر آن میگویند که هر حیوان که تخم
وی که بروی بگذرد البتة بر پشت وی برود و در خواص حیوانات آورده که وی سالی نر باشد و سالی
ماده می باشد سبب آنست که در شیب بنب و می خطی باشد که بازدم نری و ماده نرسیده باشد و شیب
شکافه گردد و وی موافق تر گوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سنگ است
بالای استاده باشد و ما به تاب و سایه سنگ بر زمین افتاده باشد گفتار شیب سایه سنگ
رو و چنانچه سایه در سایه مستغرق باشد سنگ خور را از بالا شیب اندازد و گفتار
وی را بخورد و اگر زهره و در چشم کشند که موبه زیاده داشته باشد و تنه که گزیده
باشد کحل کنند و گزیده و در شیب بچ حیوان گفتار بر نماید و این موافق گوید که او از نتایج خاک
و گرگ است چون با آدمی نظر باید با دمی زنا کند +

ضرب عضاب بهست و عضانیز گویند و آن نزد یکست بوال و بیارسی سوسمار خوانند گین
او بر کاف نمیش طلا کنند زائل کند سفید یک در چشم باشد برود +

ضمحاج کبکضاد اسم صمغ و خنثیست مانند درخت بلان و نبات وی در کوه قهوان از زمین
باشد و آن صمغ سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و آن را بار آورده اند تخم مورد سیاه را بگذرد و ضحاج نام هر درختیست که در و دام و بر او میزند
مانند خروع و قنبه الب +

ضرر و خفیت در کوهستان همین مانند درخت بلوط نیز لازمی نیکو تر بود و ورق وی بهرخی نازک
 باشد و عمر وی مانند خوشه اطعم باشد لیکن حبی نیز گزاشد و ورق وی چون پهنه صافی کنند و دیگر
 آتش کنند و نیز تا نزدیک انفجار بعد از آن بردارند استعمال کنند جهت خشونت سین و سرخه از سردی بود
 و در دمان سودمند گویند قلاع را ساکن کند در حال صمغ وی می آورند بکوبه و بقوت مانند لاون باشد
 و در بویهای خوش زمان استعمال کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم گویند در دمان و در
 اول گویند خشکست و در اول بعضی گویند که کام ورق شجور سردست و گویند که کام لحار آنست یعنی پود
 پنج آن و قهری گویند ضرر و معرفت بکام طبیعت آن گرم در درجه دوم خشکست و در اول محلول
 جذاب بود و اعمق بدن و اسحق بن سلیمان گویند خاصیت روغن حبی آنست که ریح بلغمی را نازل
 کند و آزاری گویند ضرر جهت دفع قلاع و استطلاق بلغم در غایت نیکوی بود و ترغیف گویند روغن بسیار
 از حبی بیرون آید و منفعت وی آنست که با دیار اشکند منصف باشد و چون بیاشامند یا بالاند
 از آن روغن و در دمان محض بود و چون ورق وی نیز در روغن و در گوش چکانند و در گوش را نافع
 چون آب نیز بطبع آن منصفه کنند بن دندان محکم گرداند و بلغم را نازل کند و اگر با ورق تازه و تر و می چکاند
 بسوزاند تا خاکستر گردد و آب نیز نیکو بعد از آن صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم در دمان و در دمان
 گرداند و انگشت چوبی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود و خاصه جراحت خنده کوکان و اسحق بن
 عمران گویند بدل ضرر و من ضرر و اندلس است و بعضی گویند ضرر و درخت حبه الخضر است و آبن موی
 گویند آنچه بکمی آید و نیز از زرب ضرر و گویند بوی دمان در حال نباشد چون در دمان گیرند +
 ضرب صاحب منهاج گویند غسل است و صاحب جامع از قول شریف گویند که آن حیوانیست که
 بهمان ویرا شهیم خوانند و لفظی دیگر دلدل و آن نوع از فندق بزرگ است و خار دارد و مانند تیر انداز
 و چون خوابد که بیندازد و گرد و چون راست شود تیر بیندازد و گاه باشد که سه چهار بیندازد و اگر بر
 اخصای آدمی آید مجروح شود و بیارسی غار پشت بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشکست و دوی
 مقدار سگی کوچک شد و گوشت وی چون بخورند نفوس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر قیدین
 صند و کنند نفوس را نازل کند و چون خون وی در اندام بالاند چرک را نازل کند و کلفت را جلا دهد +
 ضرر و بیارسی بستان گویند و بهترین بستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود و

در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با ماهویه خورند تا روز از معدله بگذرد
و شریف گوید که زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد
ضرر هم اسطوخودوس است و گفته شد.

ضریح نباتیت در بای که در ساحل دریا باشد و طبیعت وی گرم خشک بود چون در آب بنزد
و در آن نشیند در دماغ حاصل را غلظت نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کند ز کام زائل کند
و همچنین چون خشک بود و بدن را در حمام بدان بشویند حکم و جرب تر را سود و بد و این ممولف گوید
ضریح نباتیت که چون سفوف بخورد بر گزیر نشود.

ضروع الکابیه اسم منی است و طبیعت درختی را که در کوستان که بود و آن بسیار سیاق است
و درخت آن شبکی درخت صبر بود اما وی مجموع سفید بود.

ضرر سر العجوز خشک است و در عا گفته شد.

ضفا بئس قنار الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر هست که سیاق وی مانند بلهون بود و آنرا
نیز ضمنوس خوانند.

ضنبوس خفیف است و گفته شد و شیرازی آنرا هوکیک خوانند.

ضغائر الحن گویند بر سیاوشان است و گفته شد.

ضفدع بپاری غوک خوانند و دروغ خوانند و شیرازی باب گویند و میونانی بطراخوه گویند و گوشت
آنچه نهی بود چون بازیت و نمک پزند نافع بود جهت گزندگی جانوران و با زهر جدام و مجموع گزندگی
بود و عرق وی چون بدان نوش پزند و با موم روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت درخشا

مهرین که از اثر ریشها عارض شده باشد و در تها بروی گذشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند

و خاکستری بر موضعی که خون روان بود با رعاف بران افشانند خون را بپند و چون باز بخت تر

بیا میزند و بر دانه التهاب اندازد زائل کند و گویند خون یک سبز چون بر موضع موسی زیاد و که در چشم

بود بجا کشند بعد از آن که موسی بر کنده باشند دیگر نرود و چون آب سرکه بپزند و بدان بمضمه کنند در

دندان نافع بود و چون بر ارم موضع کنند و بر گزندگی مار و حقر بزند نافع بود و چون بر دندان

نهند بی در و بپزند و وی بهین عمل کند و بری وی کشته بود و چون چهار پای در میان

ویرا بخورد و دندانهای وی بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آورده
اند که زبان وی چون بر ناف خفته نهند هر چه کرده باشد بی آنکه ویرا بخورد و خون وی با خایه
و قدری نوشادر چون بر موضعی که موی سترده باشد طلا کنند دیگر نروید و اگر موی بر کشیده باشد
نیکیوتر بود و استحقاق گوید که شخصی را بپیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بودند چنانچه
فانکه نبود صفتی را پوست باز کردند و بر سر جراحت و پیرامون وی نهادند و یکشنبه و زیمیکان
بیران انداز سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند
و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین صفتها
در آنچه گفته شد سبب است که در پیشه باشد با سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده
باشد نفی و آب گرم کتد و غسل و نمک محده وی پاک گردد و بعد از آن بجام رود پس خنجر
خورد و اسفند یا جادواری و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هر چه نافع بود جهت استسقا
خلاصی باید دندانهای وی سبب بیفتد و اگر صفتی زرد خورده باشد قطع شهوت طعام میکند
و لون را تباه کند و غشیان و فی و در و دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نیز
بود بجماع آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل وی چون بپا و نیزند بر کسی که تب غشی
باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در برستان پیه وی بگذارد و بر اعضا الدان سر
بپوشد و بر وی نرسد.

ضمومر خوک خوانند و آن با ذر و حبست و گفته شد.

ضمومران صاحب جامع گوید که آن ضمیر نیست و سهو کرده است و قول صاحب
معتبر است که آن بید و شک است و آنرا بهرامج گویند و گفته شد و بدل آن برم است
یا آنچه بوزن آن.

ضمیر آن ضمیر آن نیز گویند و آنرا شامسفرم شیرازی خوانند و آن سبز بود و چون کرمانی
و صاحب جامع گوید فودج جوی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک است و در دمو
و گویند بر و بود و در وی فراج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زنند و بر جای که سوخته
باشد بجا و کتد نافع بود و قلاع را نافع بود.

باب الطامی

طالیسفر میونانی دار کبسه خوانند وافر نیز گویند صاحب منہاج گوید کہ آن ورق زیتون
 ہندی بود و آن قشور ہندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفتہ کہ
 بسیارست و دیگر قول این جلیل آورده ست کہ لسان العصار ہست و دیگر گفتہ کہ عرق شجرہ
 ہندلیست و دیگر گفتہ کہ عرق شجرہ نوت ست کہ گرم ابرشیم برگ وی میخورد و این قولها خلا
 و قول مجوسی آورده ست کہ ورق زیتون ہندلیست و این موافق قول صاحب منہاج است
 و صاحب منہاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند کہ چیست مہلکت گوید پوست پنج بیل
 ہندلیست و باقی سہہ قولها خلافت و خطا و آن پوستی سطر تر از اچینی ست و صلیبت
 و میل بسیار ہی دارد و طعم آن بغایت عفن بود و قالض و اندک عطری ہی داشتہ باشد چنانکہ
 گوید کہ در وی پیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک و در سوم و آبن عمران گوید کہ گرم خشکست
 و در دم و مجوسی گوید محتدل بود و گرمی و سردی و خشک شد و در دم و زب رانافع بود
 و قرحہ امعا و زوف دم و بواسیر رانافع بود و قلع و لقوہ را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال
 بود و چون بسر کہ بزند و بدان مضمضہ کنند و در دندان رانافع بود و قلع سفید را زائل کند چون
 آب وی در دہن نگاہ دارند و گویند مضر بود بشش و صلاخ وی غسل بود و بدیعورس گوید بدل
 طالیسفر چہار دانگست آن آن کمون بود و نیم وزن آن اہل و آزاری گوید و اسمی بن عجم
 گوید کہ چہین ست و گویند بدل آن بوزن آن سہل و نیم وزن آن سانج بود و گویند بدل
 آن مقل و اہل بود مساوی

طاحک ثمرہ آراودرخت ست و گفتہ شد

طائوس مرغیست مشہور و از ہندوستان آند و شریفین گوید کہ بعد از سہ سال تمام برآ
 بیرون آورد و باشد و ہر کیال یکبار بچہ بیرون آورد و شیخ الدین گوید در مکانی کہ طائوس
 بود حشرات و ہوام نباشد گوشت وی و پیہ وی چون با سفید یاج بپزند و بخورند و ورق آن
 بپاشند ذات الجنب رانافع بود و چون پیہ وی بکند از دباب و آب سداب و غسل بپایزند و
 معده و قولنج رانافع بود و گوشت و پیہ وی مجامعت را قوت دہد و زہرہ وی چون بسر کہ

بزرگ زندگی جانوران را سود دارد و جالبینوس گوید که گوشت وی صلب تر از شفتین و در شان لطیف
و غلیظ تر و دیرتر مضغ شود و این ماسویه گوید که گوشت طائوس بد بود و فرج را و صاحب جامع از قول
صاحب منہاج آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که
باضمه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دو روز یا روزی را بگذارد و سنگی در پای وی بیند
و بیاورند و بعد از آن با سرکه بپزند و این زهر گوید که اطباء با تقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب
کیساعت پیش از بختن کشته اند و همچنین با سرکه آویخته اند و این از بزرگان کرده اند که زود مضغ شود که چون
زمانی درنگ کنند مانند خمیر که در آرد زود مضغ نان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید طعمی که
در وی سببی بود چون طائوس به بند قصص کند و فریاد زند و گویند چون به بند طرفی که سبب در وی است
و این زهر گوید اگر میطون زهره وی با سکنجبین و آب گرم بپاشند شفا یابد و اگر خون وی با زهره
و نمک بپاشند که بر ریشهای بد که ترسند که آنگاه گردد و چون بدان طلاء کنند زائل گردد و اگر سرگین وی به
نیم لیل طلاء کنند زائل کند و بتوان وی چون بسوزانند و سخت کنند و بر کف طلاء کنند شفا یابد و اگر
برص اند لون آن گرداند +

طایفه سیارسی حسب الملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود +

طایفه و نذاست و گفته شد و شیرازی با تو گویند +

طالقون سیارسی مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسی بود که در بر کرده باشند و
نحاسی که در کینه کا و خیسانیده باشند و همان که در آب ایشان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام
و حدنی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس نه روست و فرق میان وی و انواع مس
زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و تنگ بروی زنده تیره وی در وی پیدا شود و زرد گردد
و نکته نگردد و تا سر شود و در کتاب اجماع گفته طالقون از خفس نحاس است غیر آن که گویند با ادویه
گرم به بپزند تا سمیت در وی احداث کند و اگر از طالقون منقاشی سازند و وی زیاد که در خشم
بود وی بپزند و دیگر زود خاصه چون مکر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد و در خانه تاریک و در قطعاً
در وی روشنی نبود و آینه برابر وی نظر خود دارد و بدان ارمان کند لقوه را زائل شود و شفا یابد و اگر
طالقون و آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند و هیچ جای پای گرد آن آب نگیرد و اگر قلابی آرد

بسیارند پس در آب و نیز نمک نموده که هیچ باهی از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالقون نحاسی بر
بوده و بال النحاس منخبر و در زمان ریختن مرتفع شود و بعد در موضع سبک در بول گاو خیساند و این مولف
گوید جراحی که از طالقون بر بدن آید هرگز نباشد و اگر از آن بیکانی سازند جراحت او بر حیوانی که رسد قطعا
التیام پذیرد و مولف گوید اگر سیلان مس است خوانند و گویند در کان مس میرود *

طبایر شیرینکوترین آن سفید و سبک بود که زرد و خشود و طبیعت آن سرد و خشک بود و رسوم و گویند
در دوزخ و شیخ شقی گوید در دست در دوزخ و خشکست در رسوم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوی بود مانند
در وی قضی بود و قوت معده بد و قلاع رانفع بود و خشکی را سود و بد و شکم به بند و تپهای حاده و تشنگی
نافع بود و فی که از مر و صفر بود و باز دارد و گرمی جگه نشاند و جهت ریشها و بثورات و غلامی که در دهان کوکان
حادث شود و سودمند بود چون تنها یا با ورق گل سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم کند و بنها
ساختن بوا سیر رانفع بود و قوت دل بد و خفقان که از حرارت بود و سودمند بود و ساکن کند و تشنگی
و غم رانفع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلط صفر و می بکند و تشنگی را سودمند بود و تشنگی
نافع بود و مغز و متوی قلبی و دتری کن افعده تشنگ کند و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شد
باشد بد و در دراج را بر عفران مشکل کند و تفرج و تقویت وی بقایت بود و این مولف گوید و
مسند در فتن و صبرها و از بود و باد های سخت آید و آن قصبهها بر هم سایید و آتش از آن بر آید و صوفیه
گرد و خربق وی طبایر بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باد را مضر بود و
گویند بر نوشتن و صلاح وی گلاب بود و گویند عطکه و اینسون و بدل آن عصاره لویه التیس است
و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن زیر قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
کافور است و گویند بدل آن طین مخموم است و بوزن آن لویه التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته
است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل *

طیار نوعی از انجیر سرخ است و در بزرگ و در تین گفته شد *

طیار گویند غیر غاف است اما قول اکثر آنست که غاف است و گفته شود در ضیق *

طبایر نوعی از گندم است اما بار کثیر بود و حشیش می یک لای مرد بود و در سرد سر با کارند و آنرا
بپاشی کامل نداشتند و خندروس گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاج بود و نان و

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود و بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آردوی حسولی سازند سینه را پاک گردانند و سر نه سخت نافع بود و بول براند و مکرر و مثانه را پاک گردانند اما مضر بود معده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد.

طبرزد اسم پاری معرب است و اصل آن تبرزد است از بهر آنکه صلابت و نه سببیت و نه نرم نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلاب بود.

طبعین بطبع است و گفته شد و پاری خربزه گویند.

طشره مورد کوبک است و در باب لون در صفت نمل گفته شود.

طحاب خرد الصفاد است و پاری جان خواب بک خوانند طبعیت آن سرد بود و در سوم گویند در دوم و تر بود و در دوم و خور را به بند و طلا کردن برور مهار گرم و قفس گرم و جمبه و در و مفصل گرم بجا بیت مفید بود و چون در زیت کنن بچو شانند عصب نرم گرداند و اگر ضا و کنند بر قبیل اصعا کو دکان نافع بود.

طحال پاری سپرز گویند نیکو ترین سپرز آن بود که از حیوان فریه گیرند از آنکه بدی آن کمتر از آن بود و شیخ الرئیس گویند که بهترین سپرز اسپرز خوک بود و مرغ دالک کمیوس وی بد بود و طبعیت آن گرم خشک بود و گویند سرد بود و در وی قضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و وی در نیم شود بسبب عفو قضی که در وی بود و اولی آن بود که بار و غن بسیار و پیچیده کنند و بهر سردی شتر صافی رقیق خورند یا کبک که.

طحا شکر است و گفته شد در شیمین و پاری و درس خوانند.

طحشیقون و طحشیقون نیز گویند و تاویل آن قوس بود و از بهر آنکه دایمست که اهل ارمن پیکان را بوی زهر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طبعیت باور بر ولایت.

طوقون بر طابقی است و گفته شد و پاری افزون گویند.

طربخو مالش شعر الحن است و گفته شد و پاری پرسیا و شان است.

طرسوخ تر سفوح نیز گویند و آن با میایی است و میوانی طریلا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و در لیست س گوید امان خوردن آن بگوری تایی شمر آرد و چون نشکافند و برگزند کی تنهین بحری و عفر و مشکبوت.

نهند شفا یابد

طراشیت طاقوت نیز خوانند و بشیرازی ابل شیرین خوانند سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود و
 این مولف گوید در دستایان شیراز از ایل خوانند طبیعت وی سرد و خشک قاض بود درازی
 گوید سرد و خشک بود در رسوم و قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم بکند
 و قوت محال است بدو معده و جگر را قوت بدد و چون باد و غ کا و یا شیر تازه بنیزند و بیاشامند استرخا
 معده را سودد و مقدار ماخو از وی کینتقال بود و اسحق گوید مضرب بود سهل و مصلح وی گلناست
 و بدل آن جشت بلوط وزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار انگ
 وزن آن قرطوش یک آن عقیص و ده یک آن صمغ عربی بود

طراخون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
 در دوم و در وی قوت محذره بود و این ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سوم و گویند
 سرد است محفط رطوبات بود و نشفت تری بکند و قلع را نیکو بود چون بجایند در زمانی بنیکت
 نگا هارند و چون بجایند پیش از خوردن و ادوی مسهل گوید طعم احباس طعم آن نکند سبب بخند
 و معده را قوت دهد و در حلق آورد و دشوار بفهم شود و قطع شهوت باه بکند و تشنگی آورد و مصلح
 کرفس بود از بر آنکه منع ضرر آن بکند و زرد آنرا بکند و بهضم کند و تیزی گوید آب وی با آب ازیا
 تر در شراب بپزدی کنند که آنرا شراب کاوی خوانند و کدو گویند منع آله و حصیه بکند و نفیر
 ترین اثر بر ملوک بپزد و خراسان بود خاصه آب بر خون این فعل میکند و منع حدوث خلل
 و بانی میکند

طرافیلین معنی آن بیوفانی و نلایه اوران بود و این هم مشترک است بر چند قوتی و آن
 گفته شد در نبات خصیة الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر بروانی که مخصوص است باین اسم
 و آن حوانه است و بیوفانی نام آن بسیار است و بعضی ویرا سواس خوانند و بعضی سفلین و بعضی
 فیتقن و بعضی اکسوفیلین و آن نبات است که درازی قدوی یک گز بود و یا بشیر و تشبیهان وی
 بار یک بود سیاه مانند آذر در ابتدا بوی سداب کند و در آخر بوی قرفل و گل وی فرفری بود
 و طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم مانند فقر الیه و تخم وی و ورق وی چون با آب یا شربت

نافع بود نشود و در اول و صرع و ابتدای استسقا و در رحم حیض و بلول براند و باید که از تخم وی سه درم و از ورق وی چهار درم بخورند و ورق وی با سکنجبین بپاشانند و سودمند بود جهت گزندگی جالور و بعضی گویند طبع نبات وی چون بلبل و سی بود و بر موضع گزندگی جالور آن روزند و در مسکن گردان و بعضی از مردم در تب شکسته سه ورق و سه حب از وی با شراب بپاشانند و در تب ربع چهار درم و چهار حب بپاشانند زائل کند و بیخ وی از او و یا معاجین بود و

طراخ و دیالینش فورنج جلدست و گفته شود و پیازی بود و کوی گویند
طراف با پیازی و دخت که گویند و آن انواع است یک نوع عمر آن که از پنج ست و آن اثل ست و ثمر و راحب الاثل خوانند و ثمره الطراف نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و در وی قبیض و تحفیف بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبع وی چون نطول کنند بر سرشین است و چون ورق بیخ وی و قصبان وی با گستر شراب بپزند و سیر زانافع بود و در دندان را نیز پاشند و بدان مضمضه کردن و ورق آن چون آب بپزند و با شراب مخمر و ج کنند و بپاشانند سیر زانافع که از اند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان و آنه بود و زنان دراز بران گذشته باشند چون در طبع آن نشیند بغایت نافع و خاکستر خوب وی چون زن بخورد و بگریه و عین عمل کند قطع رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون بر ریشهای تراشیده خشک گرداند خاصه بر ریشهای از سنگی آتش بود و سود و درد و خان وی زکام و جلدی را نافع بود و این و افند گوید زنی خدای بروی ظاهر بشد پس از طبع بیخ وی با سونیز بپاشانند چند نوبت از وی زائل شد و گوید تجربه کردم زنی دیگر را و هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خورزی گوید چون و خان کنند و دم سرد را سود دهد و بیشتر در مہار نافع بود و درازی گوید بخور وی معده روز بپاشد و خشک گرداند و این بخور است و تشریف گوید چون بخور کنند در دمان کسی که علق در حلق چسبیده بود و مفید و ثمر وی برگزیدگی را تیلانند سود دهد و لیستقورید و س گوید بدل ثمره الطراف و در داری چشم منقض کنند و

طراخ و دیالینش فورنج جلدست و گفته شود و پیازی بود و کوی گویند
طراف با پیازی و دخت که گویند و آن انواع است یک نوع عمر آن که از پنج ست و آن اثل ست و ثمر و راحب الاثل خوانند و ثمره الطراف نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و در وی قبیض و تحفیف بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبع وی چون نطول کنند بر سرشین است و چون ورق بیخ وی و قصبان وی با گستر شراب بپزند و سیر زانافع بود و در دندان را نیز پاشند و بدان مضمضه کردن و ورق آن چون آب بپزند و با شراب مخمر و ج کنند و بپاشانند سیر زانافع که از اند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان و آنه بود و زنان دراز بران گذشته باشند چون در طبع آن نشیند بغایت نافع و خاکستر خوب وی چون زن بخورد و بگریه و عین عمل کند قطع رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون بر ریشهای تراشیده خشک گرداند خاصه بر ریشهای از سنگی آتش بود و سود و درد و خان وی زکام و جلدی را نافع بود و این و افند گوید زنی خدای بروی ظاهر بشد پس از طبع بیخ وی با سونیز بپاشانند چند نوبت از وی زائل شد و گوید تجربه کردم زنی دیگر را و هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خورزی گوید چون و خان کنند و دم سرد را سود دهد و بیشتر در مہار نافع بود و درازی گوید بخور وی معده روز بپاشد و خشک گرداند و این بخور است و تشریف گوید چون بخور کنند در دمان کسی که علق در حلق چسبیده بود و مفید و ثمر وی برگزیدگی را تیلانند سود دهد و لیستقورید و س گوید بدل ثمره الطراف و در داری چشم منقض کنند و

طر حشقون و طر شقوق نیز گویند و پند باوری بود و گفته شود
 طریح نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا
 از لجه دریای قلزم گیرند و در آنجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که کهن باشد و طبیعت آن
 گرم و خشک و طبع براندانندگی از وی لطیف سودا بود و در تبهای ربع دوی مسخر بود و بسیار
 و معده و مصالح وی روغن بسیار بود.

طر اعنیلون نباتیست که در جزیره افریقا روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت و قوت
 و صمغ وی در اول درجه سوم بود سنگ کرده و مثانه بریزاند و ضعیف براند چون کیمشقال از
 بهایشانند و این نبات بغیر از جزیره افریقا در جزیره یمن و درخت دی مانند درخت مصطکی باشد
 طر ثوث بسیار شیرین است و گفته شد.

طر بنجین بسیار ترنجبین گویند و گفته شد.

طر دیلون سیسیالیوس است و گفته شد بسیار سی انگدان روی گویند.

طر سله طر فلین است و گفته شد.

طر قوقون طر یقون نیز گویند و سلفج او نیانیز گویند و آن زعفران است و بسیار سی کیل گویند
 و در باب ز گفته شد.

طر دغلو و قطس عصفور الشوک است و عصفور السیاح نیز گویند و مولف گوید آن مرغ
 مقدار کفشک و در بال وی پری زرد بود و قطعی سیاه سفید و در بال وی بود و در لب آب
 نشیند و دهنی دراز دارد و در بال وی مدام در حرکت بود و شبی از می ویرا و مشکبایک گویند
 منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند و با آنکه که دیگر جمع کرد و در مثانه
 و و لیسقوریدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند ویرا صفر اعوان و
 طر غلو و لیس نیز گویند.

طر حاطیقون نوعی از سرمه است و در آن گفته شد.

طر لیان نباتیست که در روید و گل آن مانند گل خسک بود و زرد و گرد و برگ گل وی خالی بود
 و شبی از می اندک نیز خوانند و آن قوطم بری بود و گفته شود و در قاف و منفعت وی آنست که

ی برگزندی افنی ریزند و رسا کن کند و اگر عضوی سلیم ریزند همان در و زحمت پیدا
ست گزندی افنی داشت *

حدس متشرست که با سر که بخت باشند *

لب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطیلابی کوکب تغیر آن کوکب الی غرض
به نخست بگری و یانی و چلی و علی بن محمد گوید سه نوع است بانی و هندی و اندلسی
بدون شک براق بود و هندی شکل بانی بود و الا عمل وی نکند و اندلسی صحیفه وی
فنی گوید نوعی از چین است و آن معروف بود و عروق العروس و اسطیلابی گوید
آنست که اگر باین بیاهاون و مطرفه و سر چیز که بدان توان گفت بگویند که نه نشود
بشکند و قطعا و راستی نتوان کرد و گزنگی چند کوچک وی اضافه کنند و در خر خورشید
و در آب می جنبانند جسم وی خروید شود و بگذارد و علی بن محمد گوید حال وی چنان
بندید با سنگ چند خور و در آب نیم گرم اندازند و با بستگی می جنبانند تا حال شود
بد بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب را کنند تا خشک گردد و پس رین
در خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن خلق که این عمل
در طلق مخلوب خوانند محلول و این مولف گوید جل آن بگیرد شیش و چهل روز
نوشاد و شنب بانی و عاقر قرحا از هر یک قدری در وی کنند و از آن طلوع
آن اخلاط نهند چنانچه هر یک جز و طلق سه جز و اخلاط بود و سه روز را کنند
نزد و نازل کند و صاحب منہاج از قول استماع گوید که نیم شقال از وی سنگ گره
و بسیار مصلح وی کثیر بود و وی سوخته نشود و الا بجلیت *

یا اول ثمره نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری گویند و غیظ نیز گویند و جعفری
بر بود و لبع خوانند و بپارسی بهار خرا گویند و طبیعت آن سرد است و در اول و
گویند قبض در وی ممکن نیست و وی تر بود و با قوتی گوید و قیون نخل ذکر کردیم
فع بود و جامعیت را قوت و بد و این ماسو گویند خشکی وی غالب و در خشکی جار
بی جار بود و در از معد و بگذرد و شکم به بند و لب یا خوردن وی در معد و پدید

در معد و پدید

و قوی و این فعل خاصیت و نیست و صاحب منهای گوید مصالح آن شمدست و رازی گوید طالع
مقوی معده بود و خشک کننده و محرر مزاج را سودمند بود و دفع مغریت وی از نفخ و دیر از معده
گذشتن بخوبی می کنند یا کوبه ارشاد گرم و این ماسویه گوید که اگر مسروق خورند باید که با خردل و سر
و زیت و فلفل و کره و باد و کر فس و فلفل و سقر خورند و اگر خام خورند با طعمها و چرب مانند سر
فره و زبر عالم فره و مانند آن و بعد از آن شراب کن بر سر آن خورند +
طالع میوه است و در طرف دریا که آنرا میوه گویند و در هند بسیار است و در میم گفته شده +
طالع میوه است از صدف کوچک ابل شام و بر اطلیس خوانند و ابل مهر و یس و نکسود و بانان رخ
و در صفت صدف گفته شده +
طالع اخر است و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و این همچون گوید نوعی از قطران است و موی
گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کن خوب را طالع خوانند +
طالع طم طاق است و گفته شده +
طالع اخر و طم است و گفته شده +
طواد و پیش است و گفته شده و آن سم قاتل است +
طوف و یوس نوعی از کما و یوس است یعنی است و گفته شود +
طوطه قطن است و گفته شود و پیازی نمید گویند +
طولید و ن غنبل الثعلب است و گفته شود و پیازی آنرا و باه ترک گویند +
طوطاق اخر لیون حاض چلی است طوطاق حاض است و اغویون چلی است و پیازی طم
گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حاض گفته شده +
طوط غافقی گوید زره است و گویند که طعمی است که از زره سازند +
طیلا فیون نوعی از حی العالم است و گفته شد و الفینوس گوید طبیعت آن گرم بود و اول خشک
بود و در دم تا سوم جراحتی عفن را نافع بود و برین با سر که طلاع کردن نافع بود و استقریه و بر
گوید چون ورق آن ضما و کتد بر برین و شش و شش ساعت را که کتد بر برین را بغایت نافع بود و باید
که بعد از آن آب جو ضما و کتد چون کوبند و با سر که میانیند و در آفتاب برین جلند و را گفته شد +

شود و اکل کنند.

طبعی و طبعی نیز گویند و آن دای است و گفته شد و بیاری جرجار گویند.

طبعی و بیاری میخوانند و زبان اندلس درین و نیک ترین آن فریه بود که در زمان این
گیرند و طبیعت وی معتدل بود و در گرمی شکم را بپزند و در هم را نافع بود و نافع بود و نشاید
که اینها احوال اکل آن کنند و صفا اصحاب یا صحت و اولی آن بود که مانند خرلسه پزند از بهر آنکه
غذای دی غلیظ بود.

طیب العرب او فرست و گفته شد و بیاری کور کیا خوانند.

طیطان کرات بری است و گفته شد و بیاری گندای صحرایی گویند.

طینوث حیوانیست مانند ذراخ اما کوچکتر بود و گرد و همچنان سرخ بود و نقطه سیاه بر آن بود
و همان فعل ذراخ میکند و متوقف گوید آنرا بشیر از یغور و سگ خوانند و بدل آن ذراخ است
و گویند گرمی سبز است در درخت صنوبر و آن بقوت ذراخ است.

طیاشا و راست و گفته شود.

طین بیاری گل خوانند و محبوب گلها سبز و محففت بود.

طین الحکمت بیاری گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است و اول گفته بود بهترین
این نوع است که یک بزرگ زرد پاک چهارمین و یکو بند و پزند و یکمین کاغذ و نیم من نیک است که گفته
به است بآلند داخل شود و بعد از آن گل بر سر آن کنند و چهار لی موی سر آدمی بمطر من چیده و چهار لی
سکه بین اسپ بکشد و می خیمه بر سر آن کنند و نیک بماند و چند آنکه بیشتر بماند بیکو تر بود آنگاه غنده
غنده کنند و بنهند تا خشک گردد و در زمان که خواهند بپزند و آب صافی خمر کنند و استعمال کنند
که بهترین انواع گل حکمت است و نوعی دیگر صاحب منهلج آورده است که یک بزرگ و یک بزرگ و
نیم کوفته و بنیمه و یک بزرگ و نیم و نیم و نیم موی چیده با هم در آب بپزند و نیک بماند و استعمال کنند
طین محتوم گل سرخ رنگ است بغایت الطس از تلی بجره آورند و گویند در آن زمین قطعا هیچ
نبات نرود و بیش از پنج سنگ در آن زمین نیست و قبری در آنجا هست و آن گل را سغره
بمانی خوانند و طین الکاهی خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و مفرو و طینه و خوانند.

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود و ایستاده و آستین بدو گویا گیسست از جزیره بلوئوس کج
 بزکوبی میباشند و آن صورت بران می نمایند و خواتیم المملکت بهر آن گویند که صورت اطامس بران
 بود و این ملاحظه گویا بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند و سین گل و جانیوس
 گویند که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی شبت آید و خوراک بر بند و چون در دمان اگر نیکو
 بچسبند و مکتف گویا امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب چسبند و یکبار بر زبان نهند و باید که
 بچسبند و بغایت نرم و لطیف و بوی گل نهند و گویند که آن گل نهند و بوی می آورند آن زمین بیوان بود
 این زمان آب گرفته ست و شبنم آید پس گویند طبیعت وی معتدل بود و در گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الیه پوست وی بیشتر از طوبیت بود و در وی رتبی که متخرج پیوست ست بود و در
 خاصیتی عجیب باشد و تقویت دل و تغریح آن و ترایق مطلق بود و مقادیرت یا مجموع زهر را
 بکشد چون بر سرم خورد یا پیش از سم دفع زهر پاک کند و مکتف گویند که وکی یکساله قریب
 دو مشقال و یک بر دیک که از سموم قتل که ست خورده بود در زمان قدر می از
 طین مختوم با شیر باد بخورد و می دادند آغاز تی کردن که در چنانکه مجموع که خورده بود و رفته و یکبار بهیم
 قدری بشیر باد بوی دادند و یکبار تی کرد و یک مجلس طبیعت دی بیاید و از آن زهر کشند و خاک
 شد و مجموع ریشه که خون از وی روان بود چون بران باشند خون بر بند و چون بدان حقه
 کنند و دست نظار یا مثل رانفع بود و مقدار را خورده از وی تا دور دم بود و دست گزندگی جانور آن کشند
 مانند افی و سگ یوانه با شراب بیاشامند و با سکه طلا کنند تا بابت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و یکبار خورده باشد و از نب بگری چون طین مختوم بیاشامند در حال تی کند و در ساعت
 دفع سم آن بکند و محل لغز نیز همین عمل کند و دفع سموم تسبیح گویند سخن کرده بیاشامند و فقیح
 وی در زمان و با دفع و پاک کند و اسحق گویند هرست لنتش و مصالح وی گلاب بود و بدل آن و
 قبض خون طین ردی بود با طین ارمنی که بخون بزکوبی است و باشد و گویند بدل آن معطر
 است اما در ترایق مقابل و بدل و نیست +

طین ارمنی گل سرخ رنگ که تیرگی از اند و اسحق بن عمران گویند که است که بسیاری از
 خوشبوی بود و مذاق وی ترابی بود و بر زبان بچسبید و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول آن

منهاج گوید نیکوترین آن در وی بود که در وی هیچ رطبی نبود چون سحر کنند چون بر زبان بکشند
 بچسبند و طبیعت سرد بود و راول و خشک و در دروم و خون را به بند و طاعون را خوردن و طلا
 کردن نافع بود و جراحات و قلع رازا کل کنند و نیز که اگر بسبب ریزه و از آن صفت النفس پیدا شود
 و هیچ دوا به از وی نبود و نهایت نافع بود و مقدار یک مثقال استعمال است و سل را نافع بود و بسبب
 آنکه ریش شش خشک گرداند و جهت تب و بانی عظیم نافع بود و گویند در سال از من بانی
 عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین همانند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند
 همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص را اینجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطباء بشارب
 و گلاب فرمایند اگر تب بود و گلاب و آب سرد و سنگ استخوان را سودمند بود و با قاتی طلا کردن و
 پوست بوسید از مقدار بیرون آورد و گویند مضر بود بسبب زرد مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید
 بدل ری طین مجازی بود که در اندلس معروف بانجیا بود و گویند بدل آن مغزه است و گویند
 طین لاری +

طین رومی محبت و مقبض بود منع در که در جفون پیدا شود بکند چون آب کاسنی طلا کنند
 و خون که از چشم آید باز دارد +

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب بیاموش خوانند و بهترین آن بود
 که سفید و سبک بود و نهایت بر زبان بچسبند مانند بلق و چون در آب نهند زود حل شود و از
 بلاد دیوان از جزیره قبرس نیز وی خشک تر بود از طین مخموم باشد و در غسل حاجت است
 و در بستن خون قایم مقام طین مخموم است و بر درم تدین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا
 فقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در عداوی قرحه امعا پیش از آنکه متغصن شده باشد
 حذر کنند بجا حاصل بعد از آن بکس آب لبس آب لسان الحمل سود دهد و اگر با سیر که مضر و ج آب
 باشد اسهال نافع بود جهت ورمهای گرم خاص چون در آن محصور طوبت زیاده بود و دست شده باشد
 مانند تریس و پشیم و مجموع کوشتهای است که معروف بکند بود و قطع نفث الدم و طشت دیم
 بکند چون با گندم بری بخورند و چون با آب و روغن گل ببالند بر خصیه و تدین که در وی گرم بود
 آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیاشامند گندگی جانوران و او و کینه

نافع بود بغایت +

طین قبرسی گلیست سرخ و تلگون چون در دست بالند سرخی در دست بماند و چون کنند در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند هم بحسب بغایت چنانچه بحلیت باز توان کرد از زبان و طبیعت وی سرخ شکلی بود و روی سفیدی معتدل بود و سودمند جهت مجموع جراثیم و در ماکرون و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جای بلند طلا کردن بغایت سودمند بود و مقدار اخوذ از وی پنج درم بود از قول اسحاق و سج معانی و کبیری را سودمند بود و قشقرق و قره اعمار آتشامیدن و حقه کردن نافع و از جهت دفع اودیة قتاله چون بکیرم از وی بیانشانند

باب سرود مطبوخ سودمند بود بدان طین مختوم باشد +

طین قهیمولیا حجر الرخام خوانند و آن مانند غجاج رخام باشد و سفید و براق و خوشبوی و گویند از دوی کافور آید این تازه بود و آن نازک بود مانند جبین و آن خوشی از رخام است و لطیف و بدو گوید آن دو نوع است یکی سفید دیگری زرد و دوی و سم بود و جالینوس گوید قوت وی کرم بود و در وی تهریدی تحلیل می بود و از هر کس که چون منسول کند جزوی محلل از وی میزن شود و دوی سرخ شکلی بود و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر شکلی آتش نافع بود و آنچه خاص بود بسیار منفعت دارد چون با سرکه طلا کنند بر مجموع درمهای گرم و درمهای شیب مده بغایت سودمند بود و ریشهای و شوارزخم چون بسوزانند و بشویند و احتمال کنند زود بصلاح آورد و مملکت و در کوهستان نیز دمی باشد و زبان جبهه دلمای روی استعمال کنند و در پالک میگردانند و این سمجیون گوید بدل آن طین مصر است و این جسان گوید ابل بصره طین قهیمولیا را طین البحر خوانند و اصناف وی بسیار است از منی و سجماسی و اندلسی و ارمنی نیکوترین همه بود بعد از آن سجماسی و دوی فاضله از اندلسی بود و در محالجه و آن بغایت سفید اید و جرم وی صلب بود و زرد شکسته نگر و در آب حل نشود و تا بر زمان و چون حل شود در وی از جهت بیشتر بود که در غیری نبود و از منی و سجماسی و سنجیدگی سفید و کمی سیاه و آنچه بغایت سفید بود و در محالجه مستعمل کنند و آنچه سیاه بود و بر قشر در آن نشاید که و این سمجیون گوید قهیمولیا طین مصری است محمد بن عیدون گوید طین البحر طین ملک خاص است از سنگ رمل و علی بن محمد گوید طین البحر خاص است از رمل

و توفیق گوید که گلی هست در نزدیک شیراز و شیرازی آنرا گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک لوی
و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سرگشت چون در رنگ نزدیک به بنجار بود و طعم آن
خوش بود و چون سیوست با دایم دخال کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بیشتر بر آن کوه بخورند و علی بن زید گوید طین الحمر سرخ خشکست باعتبار دینیک بود و جهت همه جراحت
و اگر با سرکه برگزندگی از نبوری نهند در دساکن کند

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و بیشتر از وی بر گل سرخ نوی خوانند و طبیعت وی سرد
خشک بود و در پشت رافع بود چون دو مثقال از وی استعمال کنند و گویند مضر بود و بشانه و مصلح
آن سرطانات بود

طین اصفر طین الصنم خوانند و آن از وضعی که نزد قسطنطنیه است میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در آنجا در بانان اندک برین گل مهری نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و نداند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگر آن طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشک
بود و بر درمهای گرم طلاء کردن سودمند بود و خون فتن باز دارد و خوردن و در بستن خون از همه گداز
بقوت تر بود و فاضله

طین الحصف آن در طین قیو لیا گفته شد

طین بلد المصطکی طین جزیره مصطکی طین خوانند و جو سیم خوانند و در سقور بدوس گویند
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و لون خاکستر نایل بود و آن گل رفیق بود و صفی و شسته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی و جمجمه بدن را جلاد بدو فاضله
او به جهت ریشهای که از سونگی آتش بود استعمال کنند

طین افریطس مضعف ترین طینها بود که یاد کرده شد و مضعف حواس بود و ریشهای چشم
نافع بود و چون زن آبستن از خود بیاد نبرد و بچه را نگارد و در جلاد بدو بغیر اندر

طین گرمی یونانی اسایطس خوانند و معنی این اسم گرمی بود و بعضی قوا فیطس خوانند و
این اسم مشتق از فرمان بود و معنی آن دایم باشد و این گل از مدینه سلطه تا بلبلد سویا بود و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود و مانند خم که از چوب صنوبر گیرند و آنچو خاکستر رنگ بود بدو و در جالینوس

که بدان سبب نرا طین گرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنگه درخت کرم درق بیرون کند این گرمی
بر درخت وی همانند گرمی که درق درخت انگور میخورد و پشتهای آن در درخت تمام میشود و بکشد و
و تسقورید و سنگید که قوت وی قاضی طین و مسر و بود و در کمال استعمل کنند موی مژه بر وی اندازند و اینگونه
گویند چو موی نازد یک بجز بود.

طین مصری بسیار سی گل مصری خوانند و البیض خوانند و چاک نیوس گویند طین لان و تسقیا بسیار
وزنم که در اسکندریه طلایا کردند نافع بود و بر ریه های کهن و درد های مزمن و بواسیر طلایا کردن بهایش سود
طین لثا بودی بسیار سی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گل سفید که دندان خاک
و بریان کرده خوردند و بدان تنقل کنند و وی نوعی از طین الحمر بود و لون مسی سفید بود و مانند سفید لاج و زعفران
گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب آنکه شوری که وارد قوت شود
بدین غشی را نافع بود و منقعی که بدین مری معده را زایل کند و مقدار را خوراند و یکریم بود و کینش قابل
و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و دسه آور و دسنگ کرده پیدا کند و اینسون و تخم کرفس خرد و وی با گرم
کند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رقتن از دهان
و روقت خواب و شهوت کلی را عظیم نافع باشد و غشیان و کرب و بهیض را سودمند بود.

طین القه طین اصغر است گفته شده بدان سبب بدین اسم خوانند که ریه بان مری بدان نهند و
آن طلسم کس نداند که بصیبت چنانچه یاد کرده شد.
طین خراسانی طین نیشاپور بصیبت گفته شد.
طین الحمر مغزه است و در میم گفته شود و الله اعلم.

باب لطای

طفر او طفره فوج برای است گفته شود.

طفره العجز تر خشک است یعنی خار خشک است و در غاصفت آن گفته شد.

طلیح ذکر النعام است و در لون گفته شود.

طلیف الحمر بسیار سی بزرگویند سرد و خشک بود و در سوم داء الثعلب را نافع بود و چون خاکستر
آن با سرکه طلا کنند و اگر سخن کنند با شکر بر گزندگی جانوران و مباع نهند نافع بود و اگر سخن کنند

با غسل طهارت در منافصل نفس را نافع بود و اگر بوی کدو کان نیز بود و شکم صفا کنند و نوح که از ملغم
ازج و ریاح بود نافع بود و مومسل آب زرد بود

طایف التیسیم که گویند اگر سم که بسوزانند و سق کنند و باسل آب بشنند و آب بیاشانند نافع
بود جهت گزیدن در جامه خواب و اگر در خانه و کشتن مار بگزید و اگر طایف مغز بسوزانند و سق کنند
و بر ریشها که در اعضا یا بیته المزاج بود بران افشانند نافع بود

طخیم اسم نموده است نزد اهل عرب بقیران و غیر آن

طیان یا سمن بری است و بر بری ایزد خوانند و بقطعی دیگر بریه توفه خوانند و معنی آن غنچه
بود و نبات وی بیشتر دریا بانها و تلهها بود مانند لبلاب بعضی بر نهی پیچیده بود و گل می یابند شکل
بود و کوکچه و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با علق بود همیشه و از وی جدا نموده
و پنج وی سیاه و دراز بود و فصل آنند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود و در چهارم
چون بر عضو می نهند جسم را بسوزانند زود مانند شیطرح و چون سق کنند با سرکه و برهق سفید و سیاه
طاک کنند اگر نکیند بر آنکند چون همانکه جرق النساء غصه را ریش کند و نبات نافع بود و چون بیاخت
از وی چهار انگشت می یابند چندان بسفایج و همچنان قتل ازرق و دوازده مجلس غلط شود و وی بر
درد و عسر نفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از ریشند چون بپویند و روغن گل وی
گرم و لطیف بود و محل قوی و قوه و فایده و عرق النساء و عشه و سهم مضای سرد نبات نافع بود و طخیم

باب العین

عاقه قرچا در دمشق عود القح خوانند و میونانی قویون و شیرازی اکلاکرو نیکو ترین آن بود
که سرد محرق بود و زبان را نبات است و بر آنند و فربه بود و غلیظ و جوان بشکند و اندرون وی سفید
بود و آن پنج طرخون روی بود و گویند بلی طبیعت وی گرم و خشک بود و در سوم چون سق کنند
و بازیت بر بدن مسج کنند عرق برانند و استرخای اعصاب فزمن را نافع بود و منع تولد که از آنکند و
سده مصفات بکشاید و تلخم که در معده بود زائل کند و چون در دندان که از سردی بود زائل
کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود و جهت ورود دندان و چون بخانند ملغم
نزداید و موافق اعضا بود که سردی بروی غلبه کرده باشد و حسن آن باطل شده باشد و حرکت

و مقلوب و مضرع را بغایت نافع بود و چون لعسل معجون کنند و لوق کنند بلغم معده بگرداند و جماعت را
 میفزاید در فرجهای سرد و فرجهای تر و شستی گوید که خشکست و چهارم و اسحق بن عمران گوید مسود
 بود و چون با سرکه بپزند و بدان صفت کتند جهت ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن بلغم بود
 ابو صلب گوید چون بیاشامند در درم از وی سهیل بود و تشریف گوید روغن وی قنوه و استرخای
 و فایده را بغایت نافع بود و چون لعسل معجون کنند و بر قیض یا لیمو پیش از جماعت جماعت بکنند
 و عافیتی گوید چون عاقر قرحا بگویند و با عسل بپوشند و بیاشامند صبح را نافع بود و اسحق گوید بخر
 بش و مصلح وی مویز بود و بدان مرغ غره فروغ بود و در مضمای معده و دس گویند بدان
 و الفلفل است و عسل +

عاقر شمعاً شبارست و گفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرئوب است و خلاف است اما آنچه محقق است عاقل و خست است
 و گفته شد +

عجب و عجب نیز گویند و آن نمک کنج است و گفته شد و پاری کج و گویند +

عجم زخیم است و گفته شد +

عتم زیتون گویمیت و گفته شد +

عجیب النیل است و گفته شد +

عجم الزریب فضا خوانند و پاری وانه مویز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود و راول
 و گویند در دم شکم ببندد +

عدس ملس خوانند و بیونانی قاقوس و پاری مویز گویند و وی نفاح بود و مرکب از
 قوت قالدنه و جالیه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و این کرد
 پخته کرد و چون در آب بکشد سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود و گرمی و سردی و خشک بود
 در دم و گویند پوست وی گرم بود و راول و قشر وی سرد بود و در دم و گویند و راول و خشک بود
 در سموم و بستی و دیوس گوید و اوان اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سولق بر نفوس ضار کرد
 نافع بود و با اکلیل المملک و روغن گل و سفرجل بر دم چشم که از گرمی بود و درم پنهان ضار کرد

نافع بود و گرم آن شکم بر بند و آن آب که عدس روی بخفته باشد شکم را بر کند و شقاق را سود دهد
و عدس مولد خلط سودا بود و خواها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و در برضخم شود و معده را پر بود
و مولد ریح در معده بود و امعاء و اعصاب شش را و سپهر را پر بود و چون باهند با یا لسان لعل
یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا رغور یا سفرجل بر بند قوت
قبضه وی زیاد گردد و شکم به بند و وحدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون محقر کنند و سی
از آن فرو برد استرخای معده را نافع بود و چون با عسل بپايند زرشکهای عمیق را الصلاح آورد
شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و را با کند که در عروق روان گردد و خلطی سوداوی را امراض سوداوی توکد کند
و بیکر خردن می جذام آورد و در مهای صلب سرطان و نشاند که عدس با نشین پی خوردند خصوصاً با عسل
که جذام پیدا کند سده و جگر بپايند و در مهای صلب سرطان و نشاند که عدس با نشین پی خوردند خصوصاً با عسل
و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب بدری و حصیه و مهای گرم را نافع بود
چون با سرکه دیبا غوره بنزد و موضع ضروری آن بود که با گوشه فر به بنزد یا برغن گاو یا برغن
بادام و بدل وی طلیخ باشد بود +

عدس هر نشین از می بنو تخم گویند و آن نوعی از عدس بری گویند و وی گرم بود و بول حقیض
بر اند و سهل دم بود و گویند و وی تر یا قیه هست و بدل وی فودج نه ری بود و گویند بدل و
نیم وزن وی دانه خنظل بود و وزن آن عدس +
عدس را نکند شست و گفته شود +

عدس الهمام صاحب منهای گوید بر سیاه و نشان بود و صاحب جامع گوید طحلب است و گفته
صفت هر دو این مولف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده پتید
عذریار سی که از آن گویند و آن جزانچ است و گفته شد +
عرف بلغت اهل نجد فصب است و گفته شود +

عرق انجبار یا برسی پنج انجبار گویند و صفت آن در انجبار گفته شد +

عرق سرد که بهیست کوچک بود و بزرگ بود و نشین از می آنرا بدل خوانند و گویند و رخت وی گرم بود
در سوم و خشک بود و در اول مسخن و لطیف و از دخان وی گزندگان بگزیند و نافع بود از جبت

احتشاق رحم رسیده بکشاید و بول حیض برانده دفع گزندگی جانوران کند +
 عروا بهارست و گفته شد و احداق المریض نیز گویند و بیارسی بالونه گاو گویند +
 عرطیشا مستعمل از وی پنج دلیست و آنرا اهل شام همد خوانند و اهل مشرق قلعیتی و بعضی علم
 خوانند و بشیرازی چون یک نشان خوانند و در باب لث در آذر بوصفت آن گفته شود و بدل آن زنبور
 طویل ست بوزن آن و فتیج و دانه اترج بوزن آن +
 عروق الاصف بیارسی پنج کبر گویند و بهترین وی باریک می و طبیعت وی گرم و خشک
 مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مسهل بود و بمشانه و معالج آن عسل
 و بدل آن در آرد و پسر زکیرم حلیت با کنجبین بود +
 عروق الصفی عروق الزعفرانست و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع است که
 و بزرگ و بیارسی زرد خوب خوانند و در زرد گویند و عبری بگویند نوع کوچک آن با شیر
 و گفته شود طبیعت در زرد گرم و خشک و تا سوم و گویند و در دوم در وی جلای قوی بود
 فاییدن وی در دندان رانافع بود و عصاره وی روشنائی چشم میفراید و سفیدی برود و با
 شراب سفید و انیسون چون بیاشامند بر قان که از سده جگر بود سود دهد و اگر کوبند و بر نشانه
 باشد خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی نامیران بود
 و گویند نیم وزن آن عاقر قرحا +
 عروق خمر فوه است و گفته شود و بیارسی روناس و در رنگ گویند +
 عروق میض مستعمل است و گفته شود و آن بوزیدان است +
 عروق الصباغین عروق الصفیست و گفته شده +
 عروق الشجر عک است و گفته شود +
 عروق الکافور زرباد است و گفته شده +
 عروق یالین فلفونیاست و گفته شود و بیارسی زنگباری گویند +
 عرن آن خیر لیست که زیاده میشود و ظاهر میگردد و نزدیک است انوی اسپسهای وی و عرب آنرا
 غظم البق خوانند و در تبقوریدوس گویند چون کوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را از آن کنند

و در مداوای گردنگ جانوران استعمال کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب
 راجع بود از وی زایل شود.
 عرق صمغ اسمعیلی است و بیاری آنرا با دهنجان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شد.
 عروق دارمهرم اصل سوسن است و بیاری پنج کهنک گویند و در الف گفته شد.
 عرق جبلی عاقر قرحاست و گفته شد.
 عرق مرایی است که اهل مغرب آنرا سرسبز خوانند و بهونانی سماریس.
 عرق صفت کافیتوس است و گفته شود و بیاری ماس وارو گویند.
 عرق مض نوعی از کنار است و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی آید و خاری در آن داشته باشند مانند
 منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود.
 عرق نزدیک اهل مغرب خاص خوانند و دوم گویند و ملحت ایل بجز قصب گویند و گفته شود.
 عرق طب خشک است و گفته شد.
 عرق فنج بری لمبول است سانج است و گفته شد.
 عرق الکبیر فطر لیون غلیظ است و گفته شد.
 عرق الکبیر فطر لیون رقیق است و گفته شود.
 عسل الکرم لکرم است و گفته شود و بیاری پنج بر خوانند.
 عسل البنی مبع سالی است و گفته شود.
 عسل النحل مشهور است و بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند
 فاضلترین عسل آن بود که لبرخی مائل بود و ریجی بود و بعد از آن صیفی و آنچه شتایی بود بد بود و گویند
 از عسل خربنی بود که چون بمویند عطسه آورده و آن نشاید که خورند و گویند بوییدن آن غشی آورد
 و عرق سرد عقل زایل کند و چون بخورند البته عقل زایل کند و عرق سرد آورده و مداوای وی بقی
 کنند بعد از آنکه ایسی نگسود و سداب چند نوبت خورده باشند معده را پاک گردانند بعد از آن تفاح
 مرد و کشتی بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران نبود و همان علامتها پیدا شود که از
 شوکران و معالجه آن چون معالجه شوکران کنند و آنچه عسل بنکو بود طبیعت وی گرم و خشک و

در دوزخ و آتشی که در آن است که گوشت را بر طوبی از فزیدن بکشد و منع عفت نکند و چون بر شمشیر
 نیزند و بر تو با مالند زائل کنند و اگر با قسط بر کاف مالند زائل کنند و چون تنها با مالند پیش را بکشد و دفع کند
 و اگر با نملک اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند در گوش و روی آن زائل کنند و چون
 بدان خشک کنند یا غرغره نمایند و مطلق و درم عضله که در جانب زبانی و خشک و لوز تین که شیرین است
 آنرا که خشک خوانند و خاق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده بار و عن گل بیاشامند
 سر نه را مناسب بود و گندگی جانور را از کسی که افعیون خورده باشد یا فطر چون لعن کنند یا بیاشامند
 نافع بود و گندگی سگ و یوانه نیز و اگر با نملک سیاهی که ضربی که بر اعضا پیدا شده باشد با مالند زائل
 شود و منقوری گوشت را در دست خیل شود و بفراده و بلغم را دفع کند و پیران و سر و مژگان را نافع بود و درستان
 مژگانهای گرم را بد بود و زانی گوشت میخ معالج شده و دندان و ترقیه و جلا و در گوشت رویانیدن شده
 بر از آن نبود و جسم مرده را نگاردار و گندازد که فاسد کند و در حفظ تمام چیزها بکند و گندازد که فاسد نماید و
 اگر با گشت سنون سازند دندان سفید گرداند و صعب آن نگاردار و تشریف گوید چون بار و عن گل
 بر ریشهای شمدی و مجموع ریشهای بلغمی شود با مالند زائل کند و مجرب است و چون با او به خلط کنند
 که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدید و چون با آرد خاری بپوشند و در دهان
 که خفته بود بنهند و بشاید و چرک آن بکشد و چون باز را و غلط بل یا گرسنه بپوشند گوشت بر جراحتهای
 عمیق بر داند و اگر حب مملک با او شمع دارد که با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق برانند و چون
 با آب بیاشامند سینه را از فکله که باشد پاک کند و شصت جماعت بر انگیزند و بغایت منلو جانرا
 نافع بود و چون کف گرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون او و یهق در برص بوی بپوشند جلا
 آن زیاده کند و چون با آب بیاشامند لیش روده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و
 تنیک از وی متولد شود فاسد در زمستان و جوان را مضرب بود و کسی را که دارد روی غلبه کرده باشد و
 آتش که و چون بسیار خوردنی آورد و مصلح وی را نافر بود و حاضی اترج و سلوب نوا که و بدل آن
 بخت شیرین بود

عسل الطیز و القصب عسل طیز و پیازی شیرینات گویند و عسل قصب عسل اول از
 بنشکر بر روی آید گرم قدر بود و اصل و عسل قصب شکم را براند و عسل طیز و شکم را براند

عسل البلاء در صنعت آن در بلاء و گفته شد و صفت گرفتن آن کینوح گفته شد و اینجا نوعی گفته شد
 اگر غیر آن نوع خوانند و سخن گندم و تخم و گیاه شیشه را در گل حکمت گیرند و بلاء را سر گیرند و در آن اندازند
 و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نماید باشد قدری موی اسپایف
 بر شیشه نهند عسل زوی بیرون چکه بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مولف گوید اینچنینی نقش
 گیرند بهتر بود و بگوید بلاء و شکافند و هر دو دست را بمخگر در گان خائمه به بالا بند و آن بلاء را در دست
 بماند و بکار عسل وی از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و بر زمان که در دست پاک کند دیگر در گان
 خائمه در دست بماند و بلاء شکافند در دست بماند تا عسل هر دو دست چسبد و بکار حاصل کنند
 آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است و مولف گوید چند نیست این که در هیچ مصرت نیست
عسل او و ادالی است و گفته شد و ادالی نیز گویند

عشرون نبر الورد است و گفته شد و بیارسی مرد رنگ بینه

عشیر صاحب مناج گویند که در خبث اخلاقی بمانی است و آن یکی از جنومات است و نیروی را خبث
 خواتمه و قتل وی مانند قتل و غلبی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی بنشینند کشته
 بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لین وی بر قوا با ضعف ظاهر
 نافع بود با عسل بهجت قلاع که در دهان کوکان حادث شود مفید بود و شکم براند و ضعف احسا بود
 و لین وی سرد و دم کشنده بود و سکر وی در باب سین گفته شد

عشقه نوعی از البلاء است و گفته شود و این مولف گوید آنرا از بسه آن عشقه خوانند که بر سر خنجر
 که نزدیک ریت پیچیده شود

عصاب شیطی است و گفته شد

عصیفه بزبان بغدادی و موصل خردی زرد است و گفته شد انواع آن

عصفر بیارسی خسق خوانند و با صنفانی گل کاوشند و رنگ عفران نیز گویند و آن در نوع است
 بری بستانی و طبیعت بستانی گرم است و راول و خشک است و در دوم و بری گرم و خشک و
 در سوم و وی معتدل بود با انصاج کلفت راز اعل کند و با سرکه بر قوا بالیدن میگو بود و در مای گرم
 با عسل بهجت قلاع که در دهان کوکان بود رازل کند چون بدان بماند خاصه بری وی و جانگوش

بدل آن زهره المالح است +

عصصه صاحب منہاج گویند بمسقم است و گفته شد صاحب جامع گویند در زبان کرمانه زویرا
قصص گویند و گفته شود صفت آن +

عصر الراعی طباطبا خوانند و برسیان دار و نیز گویند و بشیر از ی کسته خوانند و نیز از بندک و لفظ
دیگر سرخ درو آن نوع بود و زاده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیار بی مایل بود و طبیعت
آن سرد است در درم و گویند خشک است در سوم و گویند ترست و وی قایلش بود و منع خون فتن
بکند و طبیعت به بند و برادر ام و موی و جبه و غله ضما و گردن نافع بود و جراحتهای تر را بکشد
آورده و اگر عصاره وی در گوش چکانند گرم گوش را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و درد
زائل کند و اگر زن فرزند از وی بخورد و بگریز قطع سیلان رطوبات فرمن از رحم بکند و چون آب
وی بیاشامند جهت نفست الدم که از سینه بود نافع بود و قطیر البول را سوس و دوازده که از دم بکند
بکند و قوی را سوس و مند بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود و چون با شراب بیاشامند گزند
جانوران زبرد را نافع بود و اگر پیش از آمدن تب بیک ساعت بیاشامند سودمند بود و جهت دوا
و استحق گویند ضرر بپوشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی غنبل الشلب +

عصص نوعی از قنار و بزرگ است و میونانی نوارس گویند و گفته شود +

عصفور بسیار سی کنوشک خوانند و نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانه فربه کنند بد بود و اولی آن
بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سوم
و گوشت وی صلب است از گوشت دراج بود و به راز یاده کند خا صده و ماغ وی و ابو العلابن زگر گویند
جهت فالج و استرخا و لقوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت راز یاده کند لیکن محرومی فالج
موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر
بود بر طوطی اصلی و خطمی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر دهن بادام بریان کنند
و چون با مری مطبخ کنند زود تر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا نخورد که هیچ و مری امعا سید کنند
عصاره و امیشا پارسی شیاف میاشا خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل بسیار
بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک است و در معای گرم تحلیل و در حرارت نشاند

و در چشم کم نورانفع بود و صفت وی چنانست که آب می گیرند و چو شانه تا غلیظ شود و پیا
سازند و بدل آن حنفیض است یا نوس در بندی +

عصاره خشکاش اسود امیون است و گفته شد +

عصاره المنک عصاره السوس است و رب السوس خوانند و شیرازی آب خشک

شده منک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی بود اندک و خشونت
قصیه شش انفع بود و پیش مانند تشنگی قطع کند و قوت ادویه حاره حاده بشکند و مفرغ بلغمی را
ساکن گرداند و بدل آن روزن اصل السوس بود +

عصاره القوطا قیاس است و گفته شد +

عصاره الغافث گیرند غافث تر و کوبند و آب گیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و در دارند

و استعمال کنند و در غافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و مقطع و لطیف جرب

و حکم را نافع بود چون آب شاتیرج و همچنین پاشا سوس و منند و در بهای کمین و در دیگر اقسام

ماخوذ از وی تا یکم انتقال شاید و گویند مفرغ بود با نشین و مصالح آن مصطک بود و بدل آن سوزن آن قدر

ساق بود و گویند سه وزن غافث بود +

عصاره الحیة التیس با طبع گویند و بهترین آن تازه بود و منقعت آن در لیس گفته شده

صفت آن مانند صفت غافث است که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و در وی شش

و نفث الدم و سح را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یکم انتقال بود و اگر ضا و کمند بر اعضای مسترخنی قوت

آن بدید و استحق گویند مفرغ بود و کوبده و مصالح آن ماسع بود و بدل آن اقا قیاس +

عصاره قمار الحمار سیاهی آب خیاره سپید گویند و طبیعت وی گرم بود و در سوم مفتی بود

و غلبان غلیظ پیدا کنند و یکم بخنک کشند و غشی و اختاون آورده و وی آن قبی کنند و آنچه بر دوا

کسی که کندی خورده باشد کمند و صفت آن در باب قاف در صفت قمار الحمار گفته شود و

بدل آن عصاره بیج سوس قافش است +

عصاره استین صفت آن مانند صفت غافث است که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک

و سحر و قافش بود بهای کمین را نافع بود و سده جلک شاید و مقدار ماخوذ از وی تا یکم رقیق

و در صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ریوند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن در شش است
 عصارة ابن بارلس سرود قلیض است حرارت جگر و معده و در نمای آن زمانه بود و قوت
 بر و بد و صفت آن بگیرد ز رشک زه خوب سیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بچو شاند تا غلیظ
 شود و بر روی کاغذ کند تا طوبی که بود شفت کند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر ز رشک نبود
 خشک برادر آب بچو شاند و یا لایند و صافی کند یا با قتاب نهند تا تمام شود یا چنان کند باشد
 که گفته شد و بدل آن دو وزن آن ز رشک پیدانه بود +

عصارة الکرنب گرم بود در رجه دوم +

عصارة الرمان استحق گوید گرم بود در دوم و این مولف گوید این قول درست +

عصارة اوان الفار بیارسی آب مرزگوش است گویند گرم بود در دوم +

عصارة بخور مریم گرم بود در دوم +

عصارة ورق العرب سرد بود در سوم +

عصارة شقایق النعمان گرم بود در سوم بدل آن عصارة بخور مریم بود +

عصارة البنج بدل آن عصارة عوسج است +

عصارة شجرة الجوز گویند بدل آن مرزنجوش است +

عصارة الطرائیش سرد و خشک قلیض بود و بدل عصارة فزاس است که آن قلیض بود +

عصارة الشوک و عصارة السیاح نیز گویند و این طرد علو و فطس است و گفته شد +

عصارة خطمی بری بود و گفته شد +

عصابه و عصای نیز گویند و آن خضب است و گفته شود +

عصاه در لغت اسمی است که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند خار +

و قتاد و قتراد و سدر و امثال آن +

عصا شیریازی مسک فواتید فاضلترین گوشت مویشی و بگو ترین عضله است +

وزود تر می شود بواسطه اعتدال رطوبت که عصبان وی آمیخته است +

عطافل فمور آن است و گفته شد و آن بهر آنج است و بیارسی بید خشک خوانند +

عطب قطن ست و گفته شد

عطار و سنبل رومی ست و گفته شد

عطشان نباتیست که میوهانی و نیساقوس گویند و گفته شد و بیاری طوسک گویند

عظام بیاری استخوان گویند سوخته وی محلل بود و بوقت و گویند استخوان آدمی صرع راشقا و هر دو جالینوس گویند خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و در و مفصل شفا یافته اند و استخوان کهن چون بسوزانند سو و مند بود و جهت ریشهای که در اعضای مزاج خشک بود مانند ذکر و انشین و امثال

آن و تریف گویند چون پزند استخوان بوسیده بکر و طبع آن بستر بر زنده قطع رجات بکند و چون سحر کنند استخوان بوسیده بر زنده که در دیوار ایا باشد و بگلاب برشند و بر ریشها صند و کنند نافع بود و چون

کنند و بهار اشقی برشند و طلا کنند بر اثر آب و غیر آن زائل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بپاشند در دم سپرز را بگذرانند و چون با غسل بپاشند منده را بر آب بگذرانند و چون استخوان را

گاه بسوزانند و خاکستر آن با عصا و عصای لرغی بپاشند قطع زرق و دم بکند و شکم رختن را سودمند و اگر استخوان مرده حق کنند و بصاحب تب دهند تا بخورد و چنانکه نماند نافع بود و موجب ست و خافقی گویند

خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحر کنند و بر سوختگی آتش ضما و کنند سودمند بود و این زهر در خواص آورده است که استخوان کعب بن عرس چون زنده بود و بیرون آورند بر زن آویزند تا آبستر

نشود و در خواص بن زهر آورده که دندان کوکله انچه در اول بپزند پیش از آنکه بر زمین رسد و صحیفه تقیه بکنند و پیران آویزند منع آبله تنی بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر اسب آویزند و روی که در آن

باشد زائل کند و اگر بصاحب تب راجع بناید نافع بود و اگر چیده ناخن و ده گانه بسوزانند و خاکستر آن بخورد کسی دهند محبت و الفت و دل آنکس پیدا کرد و اگر دندان آدمی استخوان بال راست

بدید و در زیر خفته نهند با دام که نهاده بود بیدار نشود و اگر از دندان که از جانب راست ننگ بود بگیرند و بر بازوی راست درویند قوت جماعت را زیاده کند و اگر دندان نیش روبا به بر صرع

آویزند صرع زائل شود و اگر کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کعبه تروغن کنند کعبه تریاده گردد و بسیار شود و اگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاویند نافع بود و از آن راست بر راست و از آن

چپ بر چپ میخیزد و اگر بر سر خرس بر خرس و گویند در طرف بال خروس و استخوان سبست

که سوراخ دارد اگر از آن است بر صاحب تب دائم آویزند شفا یابد و هر دو استخوان چون بر آدمی با
 بر بایم آویزند منع آهسته سنگلی بکنند و دستگیریدوس گوید آب کلب یعنی دندان خشک بگیرند
 و در پاره پوست بزنند و بر بازو بزنند همین باشند از سنگ لوانه و در خواص این نیز آورده است که آب
 سنگ چون بر کسی بزند که در خواب سخن گوید دیگر گوید اگر بر کودک آویزند دندان وی بی زحمت بر
 آیند و اگر بر صاحب برقان بزنند نافع بود فی الحال چون با خود دارند سنگ ایشان با لگ کنند +
 عظم درخت نیل است و نیل عصاره ویست و برگ آن و سینه خوانند و کتم نیز گویند و گفته شود +
 عقص کبپارسی بازو گویند و بیهوشی و بیهوشی آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا
 الباقا نیس خوانند و آن غوره بود و آنچر سیده بود و سرخ رنگ و دست و بزرگ بود این نوع ضعیف تر از
 سبز بود و سوسختن وی یا آتش بود یا برب بسوزانند تا سخته گردد از بهر سیاهی موی خضابی بود و نیکو
 طبیعت وی سرد بود و در دم و گویند و اول و خشک بود و در سوم و گویند و در دم بغایت قابض بود و
 چون نمناک بزند و سخت کنند و مانند صندلند بر روی که باشد بر روی و بر و بر و آن دندان مقعد نافع بود و چون
 بسوزانند قطعه خون رفتن بکنند و اولی آن بود که بر روی آتش تشویه کنند و در شراب اندازند با سرکه
 خون را بزنند و چون با سرکه بر تو باطل کنند زائل کند و آب وی خضابی بود و موی را و چون ویرا بایند
 و بر گوشت زیاده افتانند و بخور و منع و طوبست که روانه بود از لثه و لثه بکنند و قلع را نافع بود و قلع
 کو دکا زو چون سخت کرده در غذا یا آب کنند اسهال کمین را باز دارد و قوت مره ضعیف بدید و آنچر در
 اندرون باز و بود و سوراخ دندان نشند و در ساکن گرداند و در طبع وی شستن جهت مقعد بیرون
 آمدن و رحم و سیلان طوبات که از رحم روانه بود و کمین شده باشد عظیم سودمند بود و چون بغایت
 سخت کنند و در بینی و منند خون رفتن باز دارد و چون با سرکه سخت کنند و طلا کنند بر سیلان گردد و با
 پیدا گرد زائل گرداند و اگر با سرکه بزنند و بجهت طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع ناکند طلا کردن
 و واجب آن بود که چون خوابند که بیاشامند جهت امساک سیلان بقضوض بغض نیم برست بامض
 عربی در آب حل کرده تا مسرت بکلیت نرساند و بدل وی شمره الطراف بود و وزن آن و گویند عفترون
 جفت بود و حب لاس و قشور رمان و طبع نر و قشره الطراف و ادوی همه است که دیگر اندر طبیعت
 عفترا آدم گویند منماش است و گفته شود +

حقیق است اسطوطالین گوید اجناسی بسیارست و معدن وی بسیار در بلادین و ساحل بحر روم و سکو ترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این موهف گوید عقیق بر چند نوع است
 سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد زیور با سازند و افعال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خوش
 کنند سرخ و خشک و وقوت چشم بدید و خفقان را نافع بود و قوت دل بدید و دندان را که متحرک بود
 میگرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و بر این خشم روند خشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن
 کند از جگر و عصبی که باشد خاصه نایک و این سخن از ایشان آید بود اگر خورد که ده سنون سازند و
 رفتن از بین دندان باز دارد و رنگ بر دود دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدید خاصه بامروارید
 و بسند این موهف گوید اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند بسیار خشم و غضب نباشد و از در سینه
 این باشد و اگر عقیق بامشک کافی بر روغن زیت سوده روی موی خود را چرب کنند درخت
 بادشا این عزیز و گر اعی باشد و محبوب همه خلایق گردند و همچنانکه عجم فیروزه را افعال دارند و عقیق
 در فوایع عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند
 عقیق باری است و قدر لیون است و گفته شد و بیارسی زنگی دارد و گویند

عقرب بیارسی گویند و میونانی سقونیوس جرجاوس و بهترین وی نر بود و نشان زرا بود
 که نشیند و لاغر بود و نشین می سطر بود و ماده فریه و بزرگ بود و نشین باریک بود و طبیعت وی سرد
 خشک بود و اگر در زیت بپاشند و آن زیت در گوش چکانند در ساکن کند و اگر فرو کند و بپاشد
 و بپاشد و می نشیند در زرا کند و اگر بر این کرده بخورند همین عمل کند و شرفین گویند که اگر خاکستر
 وی چشم کشند و عقیق چشم را ناکل کند و چون سوخته وی سخت کنند و با نیم وزن آن سرگین نموش
 بیامیزد و در چشم کشند و تیری چشم را زیاده کند و جرب آنرا ناکل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کرد
 سخت کنند با سرکه و بر برص طلاء کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد و در لیشهای
 که در بینیک شود و چون آن روغن در آن مالند و عقرب سوخته سخت کرده بر آن افشانند در جا
 صحت و صلاح باز آرد و عبد الرحیم بن النعم گویند چون بگریز یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
 روز از ماه باقی باشد و در شیشه کند و روغن زیت بر سر آن کنند و بر آن محکم گیرند و در آن کنند تا زیت
 قوی آید و جهت در دلشست و در آن استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر لب و انگشت

نشکند و اندوه بندازد و اگر عقرب مرده در خرقه بندد و بر زنی بندد که دائم بچرخد و از او بخواهد که با او بخوابد
 بهل و بنوا این آسویه گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با انگلی که بریت و شیخ الرئیس گوید صفت
 سوختن وی چنانست که شیشه سبط در گل حکمت گیرند و عقرب را در آن مکنند و در تنوری که گرم کنند
 با کمر و باد او بگیرند و آنگیند به از خرف است زیرا که آن آشفته بود و اخذ قوت بکند و صاحب منهای گوید
 صفت سوختن می چنان بود که بگیرند یک مسین و سر آن بگل گیرند و در تنوری کنند که چوب زود ز
 سوخته باشد و آتش بیرون آورند و سر تنور کنند نیکو و کشیب با کنند و روز دیگر بیرون آورند و در نظر
 آنگیند کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ کرده و شانه
 بریزند و مقدار را بخود از وی دانگی و نیم بود و اگر نیم دم از وی بپاشند گزندگی مار را نافع بود و صفا
 جامع گوید چون در زیت بپاشند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داء الثعلب الماکتند البته مو
 بر ویاند و گویند چربست و اسحق گوید خوردن وی مفید بودیش و مصلح وی تخم کرفس و گل رصنی بود
 و این مولف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراد و بعضی در آب آتشا کنند
 و بعضی را بر ابر و نهال یک کرده بود و بعضی سیاه بود و بعضی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و در وی وی بسفیدی
 زرد و یکی ابرش بود و بیش که بدان زخم زنده بخوف بود مانند نای و سر آن کج بود چون زنده نهان
 میان نیش بیرون آید و او اخبث حشر است و با مار دشمنی دارد و عقرب بهیوش و خفته را زخم
 زنده نا آنگاه که عضوی بچیناند +

عقرب بحری از بر آوی گوید عقرب ریائی آن مایه کو چاک است تیره رنگ لبش زرد
 و سر وی خاری سفید بود که به آن بگز و چشم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر از بدن باشد و از
 گزندگی و بیجان گشت حادث شود که از عقرب بری حاصل میشود بلکه سخت تر از آن و در بعضی
 گوید سقر بنوس لاسیلوس حیوان بحر است با سم عقرب میخوایند زهره وی موافق بود جهت زهره
 آب از چشم و شکبوری و قرصه که عارض میشود و چشم آنرا تو میخوانند +

عقار کو مان و عقار کو مان عاقر قراست و گفته شد +

عقار خمرست و بسیاری شراب گویند و در خاکفته شد +

عقید العشب مینج است و با لعنب نیز خوانند و بشیرانی و و شب انگری خوانند و شلک

نیز نوعی از آنست *

تسحق صلسل گویند و عکبر نیز خوانند و بشیرازی قانع گویند و پیارسی کالنج گویند و گین وی روبرا نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کمیوس بود *

عقارب مرغیت پیارسی آذ خوانند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند بمنزله گوشت گاو بود و زهره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی بینی و چون بر روی بخور کنند اعتناق رحم نافع بود و سرگین وی اگر بکلفت و شربا که در وی پیدا گردد لطوخ کنند از اهل کند و گویند بخل خوانند بر بود *

عکوب خرفست گفته شد و پیارسی گفته خوانند *

عکله لعنه بر بر خوانند و آن سورخاست گفته شد و در مصر عکله خوانند و در اندلس سورخان و در عراق لعنه بر بری خوانند *

عکبر ابن سمون گوید و سخ الکوز است و متولف گوید و سخ الکوز انخل را پیارسی موسیائی غلی گویند و بشیرازی بر مو خوانند و عکبر یغایت گرم است و لطیف و گویند بسیار امتحان کردیم جهت سکتگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل موسیائی معدنی میکند و شترتی کینشقال تا دو شقال عسل بود و یاقوت یانبات بشیرتی یکم بایشان نافع بود و گویند عکبر خیر لیست که در میان عسل بود و بشیرازی آنرا دارو خوانند و متولف گوید کس غل آنرا از زهر خورش خود و بچکان خود می آورد و از مجموع کلها و آن الوان باشد زرد و سرخ و سفید و قهیش و بنامیت ملخ باشد و اگر در میان عسل بود عسل را تبا کند و صفت و سخ الکوز انخل گفته شد *

عکالر نیت پیارسی در وی زیت گویند و بهترین آن کمن بود و طبیعت آن گرم و خشک در دوم نافع بود جهت باد سخت که نزد یک سپر بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراث و ریشهای ناجور که در بدن پیدا شود نافع بود و لیسقوریدوس گوید چون در ظرف مس قیروند نیز تا غلیظ بشود فاضل شراحتی بود و دمانند آن و اگر حقه کنت قرصه مقعد و فرج و رحم نافع بود و چون با آب غوره نهند تا غلیظ شود مثل عسل باشد و بر دندان گرم خورده باشند بیدارند اگر با خاما لادن بیا نهند تا قیغ تر مس بر منواشی لطوخ کنند جرب ایشان را ازل کند و اما

اینکه ناز بود چون گرم کنند در نقرس و درد مفاصل بمالند نافع بود.

عکاردین السوسن بسیار سی ادری بر دهن سوسن گویند چون در چشم کشند بمالند آب نزول بود.
 علقین بسیار سی در گویند بهیونانی طبع شیرازی است ویراوش سنگل خوانند نوعی از ان علقین الکلب است
 و گفته شود و علقین نوعی از علقین بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن چون پزند خضایی بنکد بود و سوراخ چون بیانشانند
 شکم بزند و قطع سیلان رطوبت کس از رحم بکند و موافق بود جهت گردگی حیوانی که ویراوش سنگل خوانند
 و آن را لیست که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخامد قلع و ریشها که در دمان بود زائل کند و چون خشک شود
 خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجر لیست در گل وی موجود است بعینه و پنج وی سنگ کرده پزند
 و چون بوق وی ضا و کنند غله و ریشهای تر که در سر بود زائل کنند و ناخن که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است
 بود و بواسیر که خون از وی رواند بود نافع بود و چون ورق وی بگویند نیک و بر معد و جلیس نمند که غصبت
 شده باشد واده از وی رواند بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در دمن
 مفید باشد و چون ثمر وی بخورند یا چتر شکم بزند و گل وی چون با شراب بیاشانند شکم بزند و در غصبت
 گوید چون بزند ورق وی اطراف ای تانده و ضما و کنند سحر را ز اور سف و سود و دیران وی شیاف سازند نافع بود
 همه علتهای که در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که تازه وی بگویند و بفشارند تا شیر و
 بیرون آید و صفائی کنند و مزوج کنند با آن اندکی دشت و سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و این نوع
 گوید علقین آن درخت است که سوسنی علی بنیاد آید و علیه سلم آتش از ان دید بعضی گویند از درخت غایت
 علقین الکلب القدس خوانند و شیرازی درخت سنگل خوانند و ثمر ویراوش سنگل خوانند
 و در اندرون وی مانند لثیم بود و گل ویراوش السیاح خوانند و نسیم السیاح و بهیونانی اقریطش اطش
 گویند و ثمره وی چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس گوید که ثمر وی بغایت قابض بود و ورق
 وی قبیضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب پختن در معده وی بود مانند لثیم
 سفر بود بقصه شش و لیست ویدوس گوید ثمر وی چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود ویراوش
 کنند هیچ مفرت بقصه شش نرساند و با شراب بپزند شکم آب بند و بول هم نیز بپزند و بدل آن که

علق رطبه است و گفته شد نصفه نیز خوانند و بسیاری است گویند علسی قهر خوانند و بسیاری هم میگویند
 علق بشیر از روی خون خوانند و با صفهائی و دیگر زلای و در خواص آورده اند چون بخور کنند
 در کان آبگینه گزند چند آبگینه که باشد شکسته گردد و تر لای گویند چون بر منوی آهند که خون فاسد بود قاجم
 مقام عیاست بود خاصه که در کان زنان بر ریشهای بد و سعه و قوی باشند خون فاسد بکشد و چون مسخر
 و فاکستر آن با سر که بشیر شد و طلا کنند بر موضع موی زیادتی که چشم بود از آنکه بکند و باشد و دیگر زوید
 حلاک بر منوی که آنرا توان غایت آنرا حلاک خوانند و حلاک بناط صمغ البطم است و گفته شد و طبع
 آن گرم و خشک است و راخ و رجه دوم گویند ترست و بهترین آن سفید بود که بزودی زنده و در طبعت نزدیک
 بمصلک است و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن در ریشها مانند را تیج بود و در همه بسیار
 وی کنند و اسحق گویند مضرست بحصب و اصلاح وی بحسل کنند
 حلاک یا لیس نفوس نیا خوانند و آن نوعی از را تیج بود و گفته شد و بسیاری رنگباری گویند
 علق گویند قنار الحار است و صاحب مناج گویند غفل و آنچه تلخ بود آنرا علقه خوانند
 علق بیونانی چند بلی گویند و گفته شد بسیاری کاسنی بر می گویند و در سینه با گفته شود
 علجان نبات است که آنرا تلخ خوانند و گفته شود و بسیاری که گویند
 عمر و کزن است و گفته شود
 عجاج نوعی از خرپه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورند و آنرا خرپه ستان
 خوانند و صفت آن در طبع گفته شد
 عمار زنده است و گفته شد و آس نیز گویند و بسیاری مورد خوانند
 عشب بسیاری الگو خوانند و سفید وی بهتر از سیاه بود و بنکو ترین آن رازی و مثقالی بود
 پوست الگو سر و خشک و گوشت کمی هم در بود و آن وی سر و خشک و در دم و الگو غذای بنکو و در وقت بد
 بد و آنچه سیده بود و زردی که بود و غذای الگو بیشتر از آن ای عذیری بود و زردی و در خون بنیک و می تواند شد
 و سینه کشتش را نافع بود و پوست وی در پیغم شود و الگو همه مضر بود بشانه و تشنگی آورد و در طبع و دیگر
 سبز که غایت بود و دفع تشنگی وی بر آن فر کنند و صاحب مناج آورده است که الگو را آنچه در جیب
 باشد بهتر بود از آنچه در شب چیده باشد و در روزی بهتر از یک و زنی

عنب الشعلب فنا خوانند و ز برق و قشال اینگز گویند و بیاری رویه و به ترکب گویند و سگ
 نیز خوانند و بلقطی دیگر طوکیدون و دیانیز گویند و بهترین آن سردخانه باشد و طبیعت آن سرد و
 در اول و گویند و گرم و گویند و گرم تر بود و در همای گرم را در آخر ضما و کتند نافع بود و با سفید بایج و روغن گل
 بر نماله و جبر و ضما و درون سودمند بود و آب وی غرغره کردن ز ناز نافع بود و یکم شقال از پوست
 وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بگویند و ضما و کتند در سرد نافع بود و چون عصا
 در چشم کنند قوت چشم بد و چون زن بخورد بر گرد قطع خون رفتن بکند و استفا و درم معد
 نافع بود و اسحق گویند و مغز بود و بماند و مصالح وی قند باشد و خوردن و ضما کردن تشنگی بماند
 چون آب می با سفید بایج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جدری که ریش شده باشد طلا کنند
 خشک گردانند و چون همچنان بگویند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گردانند و چون بدان
 کنند با صلاح آورد و خوردن و نرمی احلام بکند و آنچه سیاه بود بد بود و مخدر و جنون آورد و گو
 هست که چهار درم از وی کشنده بود و دواوی آن بقی کتند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
 مار الحسل و سینه مرغ و خوردن با دوا می تلخ مفید بود و بیل وی گویند و طباطبایست گویند و ساوا
 عنباب بیاری شیلان نیکوترین آن جرجانی بود تازه که خورد بنود و وی معتدل بود و میان
 گرمی و سردی و تری و خشکی بسیج گوید گرم و تر بود در میان و در جاول و حرارت وی غالب بود
 بر طوبت وی و گویند و سردست در اول سودمند بود و جلت دم و خلط نیک ز وی حاصل
 شود و چون بخورند یا آب وی بیاشامند حدت و حرارت دم ساکن گردانند و سردی و رطوبت
 گرده و مثانه و درد سینه و خلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورد نیکوتر بود و غایبی وی اندک
 و هضم وی دشوار بود و مولد بلغم بود و معد و را بد بود و مصالح وی کشمش یا سوسن نشسته و شتر گف گوید
 و رقی وی خوان خشک کتند و با سرکه سخن کنند و بر اکل افشانند نهایت مفید بود و اولی آن
 که پیش از آن به پیچ غسل با آن طلا کنند و چون پوست ساق درخت دی بگویند و با هم
 چند آن سفید بایج بیامیزند و برایشهای پیچید با آن پاک گردانند و شنا و در جوان و سگی نیز
 و صافی کنند و پیچ در سر و زخم طل بدهد و ای با قند بیاشامند عله را زائل کنند از بدن و جبر و
 و چون استخوان ری مطول کنند و سوبق سازند و آب سرد بیاشامند طبیعت عله دارد و در چشم

و اگر همچنان با استخوان مطحون کنند قرحا سوار نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قرحا بطلان کنند
و دوسه نوبت بیالی کر کنند البته زائل کند و ورق دی چون بپایند نیکوتر از طرخون بود و جهت سی
که در وی مسهل خواهد خورد و غشبان نیاورد و غشبان ضعیف باد و تشلل منی بود.

عشب لرب درخت کوهیست و آنرا غالش خوانند و ثمر وی بمقدار کندر کوچک در سرخ رنگ
و در اندرون وی دانه کوچک چهاربخشی بود و طعم وی قاقبض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته
باشد و از جهت دفعه بی نیز در خشک می سوبین سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه
سرخ بود اما کوچکتر بود و لون آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود.
عشب الحیة بسیار سیخوش گویند و آن فاشترست و ثمر آن جشان است و آن ثمر کثیر البیضا
و گفته شود و میوانی ثمر کر را بدین اسم خوانند.

عشبه این حساس گوید و روث و آب بخرسیت و گویند چیز حسیت که در قعر دریا میرود و حیوانات دریا
میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی میپایند که میخورند و می صیر و شیخ الرئیس گوید از عشبه دریا حاصل
میشود و اقوال بسیار دارد و در آن وقت گوید آنچه محقق است منوی است و نیکوترین آن اشبه است
که آنرا سفید خوانند و دیگر از رزق که آنرا فستق خوانند و دیگر زرد که آنرا خشتاشی خوانند و عنبه باید
که جرب بود و بر خند که سفید تر بود و سست تر و سبک است بود و این مولف گوید بهترین عشبه
است پس از آن عین الجواهر و آن برزبر یکدگر باشند و بعد از آن ارزق و آنرا منقاری گویند
و پس از آن نوعیست که آنرا مند گویند سیاه باشد و گران وزن پس از همگی و مقوی جوهر بسیار
بود و اعضای رئیس و در و معده سرور اسودد و طبعیت آن گرم است در و دم خشک
است در اول پیر از نافع بود و دماغ و حواس و دل را سود دهد و باد و بادی غلبه که عارض شود
و معاوسه چون بپاشند یا از بیرون طلاء کنند نافع بود و در و شقیقه و صداع که از غلطهای سر
بود چون بدان بخور کنند سودمند بود و بر مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بودند و کرون فضا
نفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و بدان
کنند علقی که از لغم غلیظ و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی شهاب سازند بر شال سبزه
پیوند فالج و لقوه و کز از نافع بود و چون در روغن یا آن حل کنند نافع بود جهت انواع در اعضا

و حذر در فی الجمله مقوی اعصابی بود و گویند اندکی از وی در قوی شراب کنند و
 بیاشامندستی زود آورد و صاحب مناجا گوید قوت دل و داغ و دواس در تقوی عجب روح
 بیفزاید و مقدار شربتی از وی دانگی بود و مضر بود با صاحب شیر می مصلح وی می بیند که فر بود و خیار
 و استحق که گوید مضر بود مبعوض مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دود آنک زان آن مشک و انگلی مرو
 دانگی زعفران بود و گویند بوزن آن مشک مرو زعفران بدل آن کنند +
 غنصل اسفیلست و گفته شد و بیارسی باز موش گویند سبب نیک موش است
 عذیم لقم است و گفته شد +
 عنقر مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد +
 عنزروت انزروت است و گفته شد +
 عنکبوت بیارسی که تنه گویند و طبیعت دیگر بر گویند و منفعت نسج وی در باب الف در
 ابر کا کیا گفته شد +
 عنم گویند جلاست و گفته شد +
 عنجد بیارسی دانه مویز گویند و در تخم الزیب گفته شد +
 عنذلیب مرغیست و آن نیز است و نیز در استان نیز گویند +
 عود الصایب فا و ایناست و گفته شود +
 عوسج نوعی از علیم است و نوعی از عوسج را مغیالان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین
 آن بیابانی سبز و رقی بود و طبیعت آن سرد بود و راول گویند و در دوم و خشک بود و در سوم
 و ورق وی بر نمک و جیره ضما و گفته نافع بود و شرف گوید عصاره ورق وی بیاشامند جرب
 صفراوی و التهاب صفرا نافع بود و چون بگویند و آب آن بگیرند و خاندان آبشند دور
 حمام بخورند جرب که از ازل کند و ورق وی چون بجایند قلاع را زائل کند و چون با عضا
 وی دود کنند گزندگان بگیرند و آب وی چون بگیرند هفت روز پیایی در ششم چکانند سفیدی
 زائل کند خواه کهن و خواه نو و غره عوسج چون بگویند و آب بگیرند و در آن کنند تا خشک شود و بعد از آن
 مقدار دانگی با سفید تخم مرغ یا شیرینان اصل کنند و در گوش چکانند بغایت نافع بود جهت دردی

چشم خاصه سفیدی آن و صاحب منهاج گوید چون بر پیشانی طلا کنند نافع بود جهت فصلاتی که چشم را
 بواسطه قنطیری که در وی هست و مقدار استعمال از وی کثرت قال بود و گویند مضر بود و بسیار مصلح وی کثیرا
 بود و گویند بدل وی در درمهای گرم بوزن آن اشته و بوزن آن فوغل بود
 عود العوج دج ست و گفته شود و پیارسی اگر گویند +

عود الباسان نیکوترین عیدان وی المس اسم بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم است و
 ششک در سوم سده بکشد و عرق النساء صرح و دوار را نافع بود و تارکی چشم را زایل کند و بود
 ضیق النفس اسود و چون بخر کنند شفت رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و از زهر زهر را بود و زهر
 انفی و زهری معده و جگر را سودمند بود و رطوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار از وی نیم مثقال
 بود و مضر بود و بجا مصلح وی کثیر بود و بدل وی حب ی بود +
 عود القاد لوج سبب است و گفته شد +

عود الدرقه اصل الاخذان ست و گفته شد و پیارسی پنج انگدان گویند +
 عود العطاس کندش ست و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که هیچ عطسه
 عود الجوج پیارسی آنرا عود گویند و الجوج نیز گویند و آن انواع ست و شیخ الریس گوید که
 نیکوترین آن عود مندلی بود از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن هندی که آن جلی بود و فاضلتر
 از مندلی بود از بهر آنکه شش در جاسه را بکشد و بعضی از مردم فرق مندلی و هندی میکنند و یک نوع
 سمندوری بود و از سفاله هندی خیزد و آن فاضلترین عود بود و بعد از آن قماری و آن نوسه از
 سفالی بود و بعد از آن قاقلی ست و بری و قطعی و حبیبی و آنرا قسمی خوانند و آن تروشیه بن بود
 و مندلی که مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری از زرق فریه صلب بسیار آب مطهر که قطعا سفیدی
 در وی ظهور بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضلتر از زرق بود و نیکوترین قماری سیاه که
 قطعا در وی سفیدی نبود و فریه بود و بر آتش بماند و بسیار آب بوی الجوا فاضلترین عود آن بود
 که سیاه و سخت و اگر آن وزن بود و درین آب نشیند و چون بگویند هیچ ریشه نبود و روی و زرد
 کوفته شود و آنچه در وی آب البسته بد بود و عود پنج درختیست که می کنند و در زمین دفن میکنند
 یا خشبیت از وی بتفصیل زائل میشود و نیز در وی پیدا میشود و عود نالض میشود و این

بهترین عود عود است که آنرا الکلیک خوانند و آن از بندر جمبیه خیزد که آنرا بنجا و از دریا و رود رود و در آن
 و آن بجاییت عزیز الوجود است و به هم سنگ زرد و سفید گوی که پنج بوی اندر و چون در دست گرم شود و در
 کند بجاییت خوشبوی بود و بوی اوزانی و یر باقی ماند و چون در آتش نهند از اول تا آخر بوی اوی یکسان بود
 و دیگر مندی و سمندوری و آن بر و از سفال نهند خیزند و بهترین آن رسم زرین صلب غلیظ باشد که بوی
 آن تا آتش بپاید و بعد از وقای که شش پندی بود و بیشتر با بام او بزرگ بود و بزرگ ترش که سی سی
 باشد بعد از او قنداری که اجود آن زرین خاک رنگ بود پاک از ریاض و آن از باد قمار آن خیزد و از
 سفال بعد از آن عود یعنی باشد که از باد و صیف خیزد و آن بجاییت سلب خوشبوی بود و بعد از این عود
 و غصص و آن عودی رطب است که از جانب چین آوز بعد از آن سمندوری و مندی و عود مالی و عود قمر که
 بقوت قیمت یک که به شارب اند و در منطقی خلیست که آنرا اشبا گنید و آن درون بود یکی با این بود
 سطرانچ من تا پنجاه من بسیار خوشبوی بود اما آن برای زیب باشد از آن است عود شاد و طویع و شاد
 کار و غیره و طبیعت دی گرم خشک بود و در دم لطیف بود و دیکتاید و باد و باران بشکند و غایت دل
 بوی دها را خوش کند و مقوی احتشاد و عصبانیت و مانع و خواص دل بود و منفع آن در طب و عفن
 از معد و زائل کند چون عودرم از وی بیاشامند تا یکد رم و ج و قوت معده و جگر بد و شکم را بنهند و
 و در منطاریا نافع بود خاصه سودای و ضرر بود و بومیدن وی بوضعی گرم که در مانع عارض بود و آن
 چون بخور کنند بغم از سر فرو آورده و منع او را بول که از سردی و ضعف نشانه بود بکنند و استی که بید خور
 وی مضر بود بسفل و مصلح وی در قی کل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم است و صندل زرد بود و اگر
 معاصین احتیاج بود بدل وی زعفران و اچینی و زراوند و حرج از هر یک دو دانگ وزن آن یک
 مقام آن بود و بدل عود هندی و در تقرس تنطوریون با یک کنند

عود الحیثه شریفه گوید نبات دی و شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صاحب طعم
 وی تلخی بود و چون نیم گرم از وی بیاشامند از بزرگ باشد شفا یابند خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
 نگا بر آن خیزد هیچ بار اگر آنکس بگوید و گویند چون در دست گیرند و چشم آنکس بر آفتد باز حرکت باز آید
 و حرکت کند و بخود شود و چون بخانید و سفال آن در دالان افی اندازند و ویرانین سلب عود الحیثه
 عود الریح اسمیست مشترک در شام فادانیا را بدین اسم خوانند و ابل مصر را بر آن را و هم ابل مصر

قشر صلی از باریس که آنرا بزبری آاغلیس گویند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک
بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود +

عین در از پیشم ست و در صوف گفته شد +

عین الدیکه طبیعت سرخ مدور که از طرف هند آورند و مولف گوید ثمر درختیست که آنرا القم گویند
و بسیاری جسم خردش گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باده را زیاد کند و منی سفید را چون یکدیگر می آرد
بیاشامند و این مولف گوید اگر کسی عضوی متالم نشود و چون غمیون الدیکه باب بالاند تا غلیظ
ماند آرد و بر آن عضو متالم شود و طلا کمتر سودمند بود +

غیر دوان زعفر در ست و گفته شود و بسیاری کیل خوانند +

عین الدیکه بسیاری تخم کوثر گویند و گویند که خرفران خمر است و گفته شد +

عین السمک گویند حراست و گویند تحقیق تخم آست و آن را روفر گویند +

عین الهدی اسم نباتیست با فریفته که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان
مجر بود هت عرق النسا چون با دینه کیش بخورند +

عیون البقر ابل مغرب و اندلس جاص را عیون البقر خوانند و امام ابو حنیفه رحمه الله علیه
گوید نوعی از انگور سیاه ست بزرگ و مدور که صادق الحلاوت بنود +

عیشام شجر دلب ست و گفته شد و بسیاری درخت چنار گویند +

عیدان البطباطا چوب عصی را اعی است و گفته شد و بسیاری چوب کشته گویند +

عین الدب بسیاری چشم خرس گویند و ترف گوید چشمهای خرس چون در خرقه بندند و چشم
صاحب تب ریع بندند تب از وی زائل گردد و این خاصیت ست +

عیسوب مرزنگوش ست و گفته شد و اذان الفار و اندلس اعلم بالصواب +

باب العین

خافش گیاهیت که برگش مانند برگ شمدانه ست و بعضی اندک دارد و حفص تلخی بسیار
صبر و نیکوتر آن باشد که میل بسیاری کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز
و رومی نیز نیکو بود و گویند که گلگیت لاجورد رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و دراز

بک حب بود و کتاه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت گرم بود و در اول خشک بود و در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدای دار الشعلب عظیم نافع بود و بایه کین بر ریشها که دشوار بود با صلاح آورد و در جگر و سده آن صلابت سپرز و قرحه اسباب و تهای مزمن و صفرای متحرکه بیرون آورد و شترتی نیم شتال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود و سپرز مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن انیسون بایک وزن اسارون بود.

خانچه بلخت عمان فوری است و گفته شود.

غار درختی بزرگست و ورق وی و راز تر از ورق میو بود و حب وی از بند قی کو چتر بود مقدار فسنقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاتی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی پهن تر بود و هر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی برای بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب بریق نفع بود و با سولق بر و رما و در اعصاب و ضیق النفس انتصاب العرق کردن نیکو بود و سودمند بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تریج کنند قی را حرکت کند و در رحم و مثانه را نافع بود و حتی اگر نشستن سنگ بریزند و شترتی از وی نیم شتال بود و در دوم از وی مهمل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود و بکوبند و بر گزیده زنبور و خل مضاد کنند سودمند بود و پوست پیچ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریجانی یا سنگ بریزند و علت جگر را زایل کند و صاحب فلاحه گوید اگر یک فن از وی بچینند و در گاهند بر زمین افند و بخلف اذن خود نگا بدارند چند انکه شراب بخورند مست نشوند و گویند خوب است وی چون بیاورند در موضعی که طفل در آن موضع خسب در خواب ترسد دیگر ترسد و ورق وی چون بنزد با سر که و بدان مضطرب کنند و در دندان را سودمند بود و بدل غار سینر است بوز آن غا غاطی حجر لجا غیطوس است و گفته شد.

غار لیقون در نوع است نر و ماده و بهترین ماده بود که بنایت سفید بود و الماس نر و شفت شود و متوالف گوید غار لیقون باید که سفید و سبک است بود و آنچه تر بود و بد بود و آنچه صلب

و سیاه بود لجامیت بود و طبیعت آن گرم بود و اول خشک بود و در دم و گوشت تر بود و در دم
 و وی محمل و مصلح بود اخلاط غلیظه را و مفتح سرد بود و در دم را سوز و سوز بود و غرق النساء و در دم
 سپرز را با نجسین موافق بود و وی بجا صیبت منقی فصول و مانع و احصای و در شترتی از وی از دوا
 تا نیم درم بود و صمغ و رب و لغت الدم از سیاه و قرینه شش و یرقان و در دم سپرز را مانع بود و مصلح اخلاط
 غلیظه مختلف بود مانند سوز و بلغم و اختناق رحم را سوز و در تبهای کهن چون شیش از لوبت
 با اثر سبب یا شامند مانع بود و ضما و کدین برگزیده گی جانورانی که در لیشان سر یا فم شیش از لوبت
 تریات نیمه زهر بود و در کدین گی افغی و مقوی قلب بود و مفتح مصلح اخلاط کد بود و اگر با درن وی
 تر از او در استعمال کنند سگ کرده بریزند و در پشت که از دوا خام بود سوز و در و چون با انیسون بخورند
 در دمای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا سوز منار بود و اگر با اندکی چند سیدستر
 استعمال کنند تو لجه افغی و بلغمی و صمغ آن الا ایلا و صمغ کبشاید و گویند چون با خود دارند و عطر سبب
 آنکس را نهند و در استعمال کردن آن باید که بغیرال موی بمانند تا فرو رود و گویند و آنچه سیاه بود
 بد باشد بکشند و در اختناق آورد و دوا ای کسی که آن خورده باشد بقی یا آب گرم کتد و در شیرانه
 و مجموع دوا ای که در کدین گشته شود مناسب بود و بدل وی در مصلح سوز و بلغم بوزن
 آن تر بود و دوا آنکس آن انیتوان و ده یک آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
 نیم آن فریون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن صبر بوزن آن تر بود سفید محفوظ

علا لوطا پارسی با دوا قلی است و گفته شده

خالیه معروف است و صفت آن سبک مسک بگویند نرم و غیر حل کنند و کافور بسایند و
 جمله را در وزن آن بیان نهند و بر دارند اما خالیه که موی سیاه کند و آن خالیه منور گویند و صفت
 آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بزنند تا یک نیمه بماند و بر دارند و پنجاه درم
 حنا و پنجاه آب آتش بیست درم و سده و بیست درم مانور و ده درم ازاج و پنجاه درم صمغ عربی و سده
 بگویند و بر بزنند و در نیم بیان نهند و در وقت حاجت بکشتن بر سر و لیش بمانند و بگذارند تا خشک شود
 و بعد از آن بشویند که سیاه گرداند و صمغ الریس گوید که خالیه او را مصلح با نرم گرداند و اگر در روغن
 خیری با روغن حب لبان بگذارد و در گوشت در دهند چکانند و در روغن کد و بوسیدن آن مفعول

را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی از سبب است که در وقت
 سفید بوییدن می فرج دل بود و وی هبت در رحم سرد بخورد که رفتن خفیم سود دهد و در مایه
 صلب بگذارد و بعضی بر انداختن آن رحم را نافع بود و پاک کردن آنرا و بستنی را بپایری و دیگر
 فاسول ایشان است و گفته شد +

غیر از پیاری سبب گویند و شبیه از سی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مندر و فربه بود و طبیعت
 وی سرد بود و در اول خشک بود و در آخر ورم یا در اول سوم خدا آنک بد و معده را در ناخت
 کند و شکم بپزد و قی را کن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون بدان فضل
 کند سستی آید و سردی و گرمی را نافع بود و صداع را و موافق اطفال بود چون با شیر ایشان
 دهند از بزرگتر قبل در طبیعت ایشان پیدا کند و مضر بود و معده و مضجعی فانی بود
 و تمیزی گوید و نیز شیر غیری قوت عظیم دارد و شهوت زنان بر آن کفایت
 غبار الری پیاری گردید و گویند و خف بود و چون بر پیشانی طلاء کنند منع فضلات که در
 چشم رود بکند +

غباریه غلب الدب است و گفته شد +

غبار الحلو و پیاری ریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چون بسوزانند
 و بشویند قایم مقام توپا باشد و اگر با جوی سرد و بر شوق صفا کنند نافع بود و بر سحفه طلاء کردن آن
 بر سوختگی آتش و همچنان ریشم پوست گاویش چون با سرکه طلاء کنند بر قوبا و جرب ریش
 شده نافع بود +

غبار السطک پیاری ریشم مایه خوانند و آن مانند پی است که در شکم مایه و ریائی میباشد
 و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
 خشونت باشد و یونس گوید موافق بود و در او دیر بر صفت شقایق و وی در مرهمها گفته است
 سرد او دیر جرب متفرج و در لون لبشره استعمال کردن نافع بود و اگر در مسائی کنند لغت دم
 را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند لقبوام لعاب در آن و میفرق بدان بشره و صفا و گفته است
 نافع بود و شریف گوید ریشم مایه چون بر ناخن سفید گشته طلاء کنند نافع بود و جرب است +

غراب اسم جنس کلاغ است *

غراب الالبقع غراب زمین را گویند *

غرب درختیست که آنرا اطفا خوانند و بشیرازی و زک و سمرقانه پد خوانند و آن درختی بزرگ
بود و صمغ آن نیکوترین بود و تا زخمی بر ساق وی نرسد که شکافته گردد و آن صمغ از وی دراز
نیاید و او پنج ثمره که شاید خوردند و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصاه
وی قابض بود و محففت بغیر لیس و خاکستر قشر آن چون سرکه لبشند و بر ثایل که بدست و پا
بود ضار و کشد و قلع کنند و پوست بچ وی رخصیات موی مستعمل کنند و پنج وی چون نفوس این
و فطول کنند و نافع بود و زخا از نیز بچ صمغ وی و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی
نفث دم را نافع بود و و لیسقور بدوش گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره و ورق
وی و پوست وی سخن کنند و بار و عن گل در ادویه مهمهای محففت استعمال کنند و ثمر وی نفث دم
نافع بود و خاکستر پوست بچ وی چون سرکه لبشند و قلع کردن ثایل مدور و ثایل منکوسه که در حلق
بود و بقوت تر از خاکستر ساق وی بود و این را سوسیر گوید و ورق غرب چون بیاض مانند عرقم آورد و قند
و م را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین محالجه ماده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را
سودمند بود *

غرقد نوعی از عوج است و گفته شد *

غرقد اسم نوعی عصبی الراضی که حکایت که معروف بود بهاده و گفته شد *

غریب نوعی از انگور سیاه است و گفته شد *

غرسا رسن است و گفته شد *

غزال بیارسی آنرا آهوه بره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شود و اما پشک وی

چون باز ندر و بر و رمای تلخی نهند بکد از آنند *

غسل بیارسی خطمی گویند و گفته شد *

خلج بیارسی عوطین است و گفته شد *

غسلح است و گفته شد در باب با *

خلقا خلفه خوانند متواتر گوید گیاه بیت که یکبار ماند و برگ و ساق وی گردد باشد و صحرای شیرین
بسیار باشد و از جمله تنوعات معتبر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیری و کاروی که شیر وی آب دهند زخم
کسی که رسد بمیرد و اگر شیر وی بر قوبالند زائل شود +

خلیجین فودنج بر بیت و گفته شود +
خلیجین اغریا مشکطرا شیع است و گفته شود و بیاری زنگک بند و معنی این اسم فودنج است
خلیجین فودنه است و اغریا کوه +

خلو فو یا اصل السوس است و معنی آن بیونانی اصل الحلو بود +
عجلول نمول است آن نمایی است بیاری فودنج گویند و در باب قاف گفته شود و انشاء الله
عجام اسفنج البحر است و گفته شد در باب الف +

غذقه لضم غایم شکم است و گفته شد +
غوشتر غوشتر نوعی از کاه فطرس و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در
انجا یک رشته خوانند و چون خشک شود بدان جامه شوند و در حموضات خورد و طبیعت آن سرد و تر
بود و در درجه اول و چنان سرد بود که گاه و آن خلط بد که از کاه حاصل شود از وی نشود +

غوک ضفیع است و گفته شد و بیاری بک گویند +
غیم غام است و گفته شد که آن اسفنج البحر است و العدا علم یا الصواب +

باب الف

فاشر اسمیت میرانی و هزار چشان و هزار نشان نیز گویند و میوای انبالس نوعی خوانند و معنی
آن که تیر البیضا بود و معنی هزار چشان هزار گز بود و به بربری ارجالون گویند و بیاری گرم دشتی خوانند
و شیرازی نخوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاسر استین نوعی از دست
نبات وی بر سر درختی که نزدیک آن بود بر پیچ و شود و خوشه وی قهوه‌ای و دانه داشته باشد و در اول بهار
بود و در آخر بهار است سرخ بود و مانند غنبل شعلت گل وی لاجوردی بود و شیرازی ویراسیاه دار گویند
و منفعت وی نزدیکیست به فاشتر الیکین ضعیف تر از وی بود و فاشتر المقلبی دیگر بر دنیا و حلق الشعر نیز گویند
و عمروی مانند فاشتر استین است و بیج وی گرم و خشک بود و در سوم وحدت و حرارت داشته باشد

و جلائی تمام بد و مطلق بود و سبز سخت شده را بکند از اند چون بیاشا مندا یا با بخور بیرون نهاد و کتند بر
 و بر خلطی که در ظاهر پدید باشد شفا دهد و خردی که مانند خوشه بود گویند با غان مستعمل کنند جهت تلخ
 سحر و جادو چون با گریسته و طبله بپزند بدان بشویند پاک گرداند و از شکست اهل کند و قلیل قلع
 کند و فرسبایی که از لیش مانده باشد بر و چون با شراب بر دوش نهاد و کتند نافع بود و همه درهای
 را تخلیل دهد و همه در معده و لهار را بشاید و اگر بادوشن بزند تا چون مرم گردد و سودمند بود جهت است
 گرد و قلع بود و صفت واداد آن را که با شراب ضما و کتند و در اسهال گرداند و درهای گرم را بکشد و
 استخوان را نافع بود و اگر بر روز متعاید یکدم بیاشا مندا صرع و فالج و صده را نافع بود و چون دو
 درم بیاشا مندا کتند کی افی را نافع بود و مجموع گردگان و چون بخوی زن خود و دار و بچه بپزند
 و شیر بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی بر وید چون بخورند بخت قبول و شکم را براند
 و بطنم چون با قلیل لعن کنند سر و دانت الجنب را نیکو بود و عصاره وی چون تر بود بیاشا مندا
 تخلیط و خشک پیدا کند و با عصاره مرم سبز ضما و کتند نافع بود و اگر زن و تلخ آن نشاید بکشد بیرون آورد
 و گرم پاک گرداند و خردی بر جرب تر و خشک چون با لند یا ضما و کتند نافع بود و عصاره نبات و
 چون بیاشا مندا قی نیاید و آب سالی و بلطهای خلط بیرون آید و بدل آن بوزن آن در پنج و نیم
 وزن آن لب با سبز بود

فاشتر سترین البیرونی معنی آن نافع شصت حالت و خش بند آن نیز گویند و بیرونی انبالس البیاب
 و معنی آن گرم الاسود بود و در اندلس معروف بود و طمانیه و بر بربری میمون و بشیرازی سیاه دار و
 خوانند و در آن وی همین تر از در آن البیاب بود اما مانند البیاب پیچیده شود و بردخت و آن نوعی از
 فاشتر است و صفت آن در فاشتر گفته شد و بیج آن بیرون سیاه بود و اندرون آن بر روی مگر
 بود و وی گرم بود با قلیل و در فصل مانند فاشتر بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
 نبات وی بر وید بپزند و بخورند قبول و بعضی بر اند و محلل ورم سبز بود و صرع را نافع بود

فاشتر چندیدین است و بسیار سی قهری گویند و در باب جم گفته شد
 فاشتر پاریسی پانیز و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی خلط تر از خشک بود و طبیعت
 وی گرم بود و اول و حرارت وی گویند در سوم بود آنچه بخوری بود و گرم و خشک بود و در دوم

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود
موتلفه گوید این فانی که منفعت آن گفته شد بشیرازی آنرا کعب الغزال خوانند و باید که قطعات
در آن نباشد و فانی که این زمان استعمال کنند مجروح بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر
ترکیبی که فانی کنند قند بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانی اصل است و صفت وی
چنانست که قند بقوام آورند و میکشند تا وقتی که تمام منفعت بشود و بعد از آن پاره پاره میکنند
کوچک این مولف گوید قند صاف کرده بقوام آورند و بکشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره
و بر خوبال نهند یا آتش عرض کنند یا در آفتاب نهند تا دانه کند و خشک شود و بعضی قدر
بسیار اصفافه کنند.

فانی الیونانی با قلاست و گفته شد.

فانی القبطی با قلاست و آن جامه است و گفته شد.

فاغیه صاحب منهج گوید گل حناست و هر نوری که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن
معتدل بود و گرمی و سردی و خیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند و
کند در آن کند که سوس آنرا تابه کند و بخورد.

فاغیه بر دی است و گفته شد و پاریس نک گویند.

فاغیه پنج نیلوفر مندر است و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد از این گفته شود.

فاناقس اسقلینوس نوعی از ذوق کبیر است و گفته شد.

فاناقس حمرون نوعی از پنج ذوق کوچک است و گفته شد صفت آن.

فاناقس بر اقلیون یونانی درخت جاو شیر بود و صفت آن گفته شد.

فاغیه پاریسی فاغیه گویند و بشیرازی که باه شکافته خوانند و از سقا له بند میخورد و طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم گویند و در دوم و در وی قیسه و تحلیل بود و مصالح معده و جگر سرد بود و
سور الاستمر که آن از بر دی بود نافع بود و شکم را بندد.

فاغیه شیطرج بهند است و گفته شد و پاریسی شنیوه گویند.

فانسطاریون رمی الحمام است و در باب را گفته شد و پاریسی کسنگ گویند.

فارس آن اندر سیلون است گفته شد و باب الف +
 فارغوس بلبل اول خوانند آن قلع است و مرغی مشهور بود و در خواص این زیر آورده
 است که استخوان وی هر که باخود دارد و عشق زایل کند و صاحب منہاج گوید بر فیض وی خفصا
 نیکو بود و میرا و این متولف گوید قلع را اطلاق و تطلاق و آشیانه بود یکی گوید سیر و یکی بسیر
 جانی بلند آشیانه ساز و شیخ الرئیس گوید از نوک او آفتاب است که چون بدانند که هوا متغیر خواهد شد نشانه
 بگذارد و برود و بکین که بجز رانیز بگذارد +

فاخته مرغی مشهور است گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدایخ و
 سپهر آورد و سر که و کشنیر دفع ضرر وی کند و مہول گوید سر گین وی چون بر گوشتی بزند که شب
 مضر و نافع بود این متولف گوید در خواص آورده اند که آواز متغیر اسود و سپهر و مار از آواز
 او بگریزد و در خانه که او بود هیچ و دو دام و دزد و دشمن و ساحر و سست نیاید و پندی پندگی خوا
 فالتجیق تاویل بیوانی ریتا بود از میرا که گزیدگی ویرا نافع بود و فالتجیق و فالتجیق
 فالاجقون نیز گویند و لو فالتجیق هم خوانند و آن بنا نیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی
 سیاه مانند نی حدس کو چتر و پنج باریک کو چک بود و اول که از زمین برکتند زرد بود و از آن
 سفید گردد و در تلهای خاکی روید و ورق وی و تخم گل وی با شراب بیا شامند گزیدگی ریتا را
 نافع بود و حمل مخص بود و قوت وی ملطف و محففت بود و از بهر اینست که مخص را نافع بود و از بهر
 فاخا صاحب منہاج و صاحب جامع گویند که آن دوائی ترکیست که دفع مہج زہر با و گزیدگی با
 بکند چون آب سرد بیا شامند و در دہای سخت ساکن کند و متولف گوید طین من آنست که چتر
 است که از طرف ختاسی آورند یعنی ماه فرہین +

فاج متولف گوید سنگی زرد و هست که بسفیدی زرد و سفیدی و بر رنگی دیگر بر وی ظاهر شود
 و آن سنگی بود که از آفرینند و ستان آورند و از قعر چین نیز بیرون آورند و نیکوترین آن چینی بود و
 همه زہر را نافع بود متولف گوید که آن با زہر کانی است تحقیق و شترتی از وی کسی را که
 زہر اده باشند و از زہر جوشند که آب سرد بیا شامند و این سنگ در آتش نسوزد و چون
 با زرد و چوب بسایند بر سنگ متدلیست نماید و با زہر همه زہر را بود خاصه در طلبا کردن و بعضی گویند

که آن فاعل است و گفته شد و این موقوف گوید این باور هر کانی است بلا خلاف +

فاو انیا فاونیا نیز گویند که بیا و آن عود الصلیب است و وی زوداده بود و آنچه نبرد بود
در قوی مانند دوق جور بود و هیچ قوی سبط و سفید باشد انگشتی و و طعم وی قبیضی بود و آنچه
ماده بود کثیر الشحی و قوی مانند بلوط بود و بهشت باد بود و نیکوترین آن سبط بود
بود و وی فاضلتر از پهنی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم و گویند معتدل بود
خرد است و در وی تخفیف قوی یا تحلیله بود و مفتح و ملطف بود و وی آنار سیاهی از بشر بر و چون بر
طعمان آویند ما و ام که با ایشان بود صرع رحمت نند و شفا یابند از صرع و چون با شرب آب نیان
در شکم ویرقان و در گرده و شانه را نافع بود و چون با شرب پزند و بیا شامند شکم به بند و آنچه ماده
بود و سیاق وی غلافی پیدا شود و مانند غلاف با و ام و چون خنک باشد شود و در وی سیاهی
بسیار بود و مانند خون و شکل ندارد و در میان آن حبیب سیاه رنگ بود و چون ازین حبیب
یازده حبیب بشرب سیاه رنگ قابض بیا شامند قطع نفوذ دم از رحم کنند و چون بخورند نافع
بهجت و در معده و لایحه که عارض شود و در آن و چون کوکان بخورند یا بیا شامند و در آب
سنگ نشانه نافع بود و آنچه حبیب سیاه بود و چون از وی پانزده حبیب با شرب بیا شامند و افتخار
رحم که عارض شود از در رحم و کابوس را نافع بود و خاصه ماده وی و قبیضی گویند چون باهن پاره
کنند این خاصیت از وی باطل شود و نفوس ضربه و لفظه و صرع عظیم نافع بود و چون شوری
بخور کنند مضر و مجنون را نافع بود اگر از شوری گردان بندی سازند و در گردن بگویند مضر و آنچه نافع
صرع از وی زائل شود و اگر عود وی سمنی کنند و در صرد به بندند و مضر و دایم بود نافع بود و سیاق
گویند هیچ وی و شوری نافع بود و بهجت هر مرضی که باشد و چون بیا و نیز در کسی که در بیا بیا نند و از آن
آفتنا امین باشد و استحق گوید عود صلیب مضر بود و مجده و مصالح آن کثیر بود و گویند بدل آن نفع
بود و گویند بدل آن عاقر قرا و راوند و صرع است و و سیاق وید و س گوید پوست الماریاد
آن و فرد سمور و سوق الغزلان چون باهم جمع کنند بدل فاونیا بود و خاصیت وی بد
این موقوف گوید که این ماسویه آورده که بدل آن کنگک است +

فاو سیارسی موش گویند صاحب مناج گوید که خون او چون بر لیل ببالند آنرا قطع کنند

و اطباء اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و نهند بر خا زیر یا بر گزیدگی عقرب نفقت دهد و چون نهند بر جانی که حار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورد و گویند چون بریان کنند و هم برگزیدگی عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد و گوشتی دهند که لعاب از دهن او روانه بود باز دارد و اگر در آب بنیزند و کسی که عذیر البول داشته باشد در آن نشیند سودمند بود و خوردن گوشت وی نسیان آورد و غشیان و مفسد معده بود این مویست گوید میان موش و کژدم حدیث است اگر هر دو را در شیشه کنند و فلفل و کزوم کنند و کزوم فلفل را اگر موش و شبال گرفت برید و الا انبیا مسح بملک گردد +

فارة البشیش پیش موش است و گفته شد که حیوان نیست مانند موش که درین درخت پیش میاید و گویند لحام او با زهر باشد از آن پیش +

فاور سر بر دوانی که حافظ روح بود بقوت دفع ضرر سم کند آنرا فادر بر خوانند و آنچه مخصوص است اسم حجر التیس است و حجر الحیة و گفته شد +

فجل یا سی ترب گویند و شیرازی تربزه گویند تخم وی اقوی بود بعد از آن پوست وی و از آن درق وی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود که سبز قزانه باشد و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و موسی بر دوار الثعلب و اوالحیة برویاند و چون با آرد شلیم و عسل طلا کنند و بر پیشهای بد را زایل کند و وی مولد ریاخ باشد و معده را نیکو بود و سخن بود و بول براند و آب آن ماسویه گوید چون بعد از طعام بخورد شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد و در گزشتن از معده و اگر کوش از طعام بخورد منع طعام کند و در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورد بهضم طعام بود خاصه درق وی و آبانی قی آورد و آب وی استسقا را نافع بود و چون در چشم چکانند جلاد بد و گویند درق وی جلای چشم بد و شیر زیاده کند و چون غنچه بخورد نافع بود در مرفکین را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب وی چون با شراب بیاشامند گویند افعی را نافع بود و گزیدگی مار شاخدار را نیز نافع بود و اگر آب سی بر عقرب چکانند بمیره و اگر تربزه خور باشند و عقرب بگزید هیچ مضرت بوی نرسد و چون با کچن بین بنزد و بدان غوغه کنند چون گرم بود خنای را نافع بود و فجل سبی در همه احوال اقوی بود از بستانی و ورنس گوید فجل بنم را نافع بود و

بدندان چشم و سر و خشک معده و مفسد طعام بود و علت های زنان را بعد بود و پیش در بدن پیدا کند
صاحب فلاح گوید در دشتان و گرده و سر و نافع بود و باده را راگزاند و چون آب وی بر بدن طلا کنند گوید
جانور را ز اسود و بد و تخم وی در دفع سمها و گزندی جانوران بمنزله ترایق بود و بر برش و نمش که بر بدن
شود طلا کردن با سر که نافع بود و ادمان اکل وی کردن موی برادر الثعلب و پانند و وی شیر خور را
و گویند فحل بگویند بی ورق و آب وی بگیرند و بنشانند و دم از وی بسیار مانند سنگ بزرگ و خرد کند
مشانند بود بریزانند این فعل بخاصیت میکند و مجرب است و طبری گوید آب و ورق وی بر فغان از امل کند
و سنگ مشانند بریزانند و گویند منی زیاده کند و الفاظ او را و اگر تخم وی بکندش بگویند و با سر که است
حمام بر بوق سیاه طلا کنند ز امل کند و تر لبت گوید چون سردی بر دارند و اندرون وی خالی کنند و در
گل در وی گرم کنند و در گوش چکانند در ز امل کند و مجرب است و این زهر در خواص در ده است که است
وی بگیرند و بار وغن گل مکی و خوش بچشانند و نیم گرم در گوش چکانند که آنی گوش را ز امل کند و مجرب است
و اگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند که و چهار درم تخم شلغم در آن نهند و سر آن باز جای گیرند و در میان
خیم نهند پس در میان آتش نرم نهند تا بخته شود بعد از آن بیرون آورند و اندکی سرد کنند و بخورند
روز پایی سنگ گرده بریزانند و بغایت مجرب است و جرم وی منشی بود و نشوری و ورق وی با سر
عسل فی باسانی آورد +

فریبون افریبون و فریبون نیز گویند و اکوب خوانند و باید که چون فریبون از درخت گیرند و آن بخت
تا غار آن در دهان نرود که حله دندانها بریزانند و چون ویرا گیرند باید که با قلم نقش در میان وی ریزند تا قوت
وی نگاهدارد متنی و در ظرفی کنند و آنچه تازه بود زرد باشد و زود و زیت بگذارند و آنچه کهن بود ز طلا
آن بود و یون آن بسترخی مایل باشد و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا
سال ده سال باطل شود و نیکوترین آن صافی و زرد بود که را بچود وی در غایت حد و حرمت
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم و گویند خشکی وی در سوم بود و میرا قوت لطفت
و محرق باشد بغایت و عرق الناس را نافع بود چون با او بیه که موافق آن بود بسیار نیز و چون بر گزید
جانوران و سنگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود و لقه و قو لچ و نمر دی گرده را نافع بود و فضیله
بلخی ازین حاصل و اعصاب پاک گرداند و سهمل آب زرد بود و بلغم لرج که در در کین و پشت بود

نافع بود گرم مزاج را بد بود کسی که خون غلیظی باشد که نشانه پخته شدن بیاضها و منفرد بودن باقیست
 بار و عنق کل جرب کنند حدت می شکسته گردد و مقل ررب السوس و کثیر او صمغ عربی اضافه کنند اگر
 خواهند که استعمال کنند و شربت از وی قیراطی تا دلی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و انصاف میا
 کند تا بعد که منع او به مسقط بکند از اسقاط جنین چون به روغن بگذرانند و بدان تریخ کنند طایع
 حذر را نافع بود بغایت و چون با غسل بیامیزند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش آن و روغن
 باقی بود و قطع نزول آب بکند و سردی از وی کشنده بود و در سردی در لیش در معده و امعاء پیدا کند
 خوردن می کرپی سخت است عظیم لذیذ و شکم فزاینده باشد که اطلاق یا فوط آورد و اوای آن باشد
 و ای کسی بود که فزون سنبلی خورده باشد مثل دمنج و آب انار و سبب فرکان و رانچه بدان
 ماند و گویند بدل آن آن مازنیون بود و گویند وی صمغ مازنیون است و گویند بدل آن بوز
 آن و دانگ آن مازنیون و دانگ آن جندبیر است و گویند بوز آن جندبیر است و بوز آن مازنیون
 است این مخلوط گوید اگر فزیون و فزیون در شیشه گشت بر و دیگر بگزیند یا بچرخند و بچرخند
 فراسیدیون فراسیدن خوانند و شیشه الکلی صوف الاخش نیز گویند و آن که است جلی است و بچرخد
 کند تا کوتی گویند و نیکوترین آن روی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود و در دم خشک
 بود و در سیم مفتوح شده و بکوبند و سینه و تش را پاک گردانند و حیض برانند و عصاره وی در گوشت
 کس را نافع بود و با غسل چشم را قوت دهد خوردن و کحل کردن و بصاره وی بسجود کردن و تفرقا
 نافع بود و بانگ برگزیده گی سنگ یوانه ضما و کردن سوود و در گل وی چون خشک است و آب
 بزند تا تخم وی و چون تر بود بگویند و آب بگزیند و با غسل بیامیزند و قرصه تش را شفا دهد و بدو و شرف
 و اگر بایر یا خشک بیامیزند و فصول غلیظ از سینه پاک گردانند و زنان چون بیاضها منده حیض برانند
 و شیره بیرون آورد و دشوار از دادن را سوود دهد و چون ضما و کنند بوز وی و غسل ریشهای چرک را
 پاک گردانند و او را خشک گوشت نوزده قطع کند و در و پلو را ساکن کند و عصاره و رقیق که در آفتاب
 خشک کرده باشند همین عمل کند و عصاره وی در دار و بای چشم و جرب قدیم و جدید و اصناف
 سه گانه جرب چشم را عمل کند چون آب انار ترش عمل کنند و یک چشم باز گردانند و طلا کنند و در کمال
 کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شانه های جلا دهند و جهت

غشاده همین در تقویت نور با صحت عمل کنند و اگر نیم مثقال تا یک گرم و پنج زعفران بگذرانند و در خون
شیرین بیاشامند شش سینه را پاک گردانند از طوبت لیسج و قرصه که سیل خواب را بجا میبرد بجا صحت
آورد و اگر نیم در شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفه تر و ریش سینه را از اکل کند و در طوبت
آن میزدان آورد و چون عصاره وی با قدری آب بگذرانند و با قدری غسل میانیند و بر جگر
متعفن بپایند و کتد پاک گردانند و بصلح آورد و چون ضما و کتد بر دایمل نارسیده و نشان زخم
و هر منفعی و لیس آن بود و بی درد و آفت بکشاید و فراسیون مجروح باد و ای غلیظ را نافع بود خوردن
و ضما و کتد آن و چون بر سینه ضما و کتد ضیق النفس اناغ بود و چون ورق و یا انجائید و فرزند
نافع بود و جوی را که متولد شده باشد در معده و اندرون و چون آب نهند بریت یا آب تنهائید
کتد نیز باز زمان و مردان نافع بود جهت در وی که عارض شده باشد از عسل البول و از راج
و از جمیع اصناف و اوجاق و ورق وی چون تر بود با کرده پیچ بگویند و بر دمانند تحمیل میزدند و با
و همچنین همه جراحتها و چون ورق وی لعسل بر بر درند نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و بر
و ضیق النفس بود و اگر آب بخالد وی بگیرند و مسوی سازند و درختین بنجدرم ورق وی اضاف کنند
و تمام بنهند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرا و غلیظی لغت و باید که شش روز سپاسی استعمال کنند
که عجب مجرب بود و چون ورق تروی بگویند و ضما و کتد اعتداعا و جمع آنرا بنایت نافع بود و آن
گویند و بگویند و مانند تا بحدیکه بعضی بول خون از وی جدا شود و تخم را زیاده دفع مضرت آن
نیکند چون با وی خلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهای گویند و مضرب
بصفت کرده و مانند مصالح آن سبیل لطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ
وزن آن لبان بود و گویند بدل آن انیسون و اخیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن آن لاشیه
سفت و صاحب منهای گویند شربتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سبز بکشاید حیض بر آن
فرخنده شک افزون شود خوانند و گفته شد و پیارسی بالنگوی خورد خوانند و وی بواسیر را نافع
بود و مره را بفرزاید و تخم وی چون بیاشامند محففت منی بود و وی معتدل تر از فرنگوش و سبب
و نفقه های وی در الف گفته و بدل آن گویند و فلفل است و گویند یا با در نجو به بوزن آن و
گویند باز یاران آنرا بالنگو گفته خوانند

فرصات است در ناکفته شد.

فرغین بقلا الحماست و گفته شد و پاریسی تورک خوانند.

فرغ و فریه بنفشه است و در بنفشه گفته شد.

فرقیه حلیه است و گفته شد و پاریسی شملیه گویند.

فرسلون طان است و گفته شد.

فرقت شایه است و گفته شد.

فرخ و فرخ بقلا الحماست و گفته شد و پاریسی هر دو اسم تورک است.

فراخ الحماست پاریسی کبوتر چرخ گویند و در وی حرارت و رطوبت فضا بود و غلظی و آب و مایه

گوید گرم و تر از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار مضغ شود و خون بسیار از وی متولد شود و در طبع

و صاحب منهای گوشت را گوشت وی خوردن سودمند و گوشت وی کثیر الفضول و سریع

الغضوت بود تا بحدیکه سهر آرد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و محروری فراج را اولی آن بود که با

غوره و کشنیز مغز خیار با انگار و در آن می گوید گوشت وی گرم و خشک بود و پیه و برا حرارت

ظاهر بود و موافق حروری و آهسته از گوشت مرغ است که بیش از آن بد خاصه چون آب و تخم و شبست

و نمک نیزند و مرق وی نافع بود و سرد فراج را کسی را که شکم وی قبیض داشته باشد و در پشت که

آن غلط غلیظ تر من بود و گرده را فربه کند و باه را زیاده گرداند اما مضرب بود و چشم و داغ خاصه بریان کرده

و آن اولی بود که بر سردی چیزی بیاشامد که منع صعود و بخار سردی بکند و آب وی چون به در آن

بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیاده کند و شرف گوید و آن اکل بریان کرده وی خون را

بسیار اند و باشد که بچندام کنند خاصه در فراج طفلان کو حکمت صاحب فراج گرم و سیم گوید که کبوتر چرخ

در دیگر اندازند و در عن کبچدر در آن کنند چندانکه او را بیوشاند و نمک هیچ تو ابل در سر آن بکنند

و نیزند چون بخت شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ وی زایل گردد.

فر و پاریسی پوستین گویند که تر از آن پوستین رو باه بود و بعد از آن سمور بعد از آن نمک قائم بود

بعد از آن برم و هر یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد و گفته شود.

فسوه الضبع فیل است و گفته شود و پاریسی میکل گویند.

فستق بیارسی بسته گویند که تر از که رکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبع آن گرم بود و رسوم خشک بود و در دم و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک بود و رسوم و گویند در وی رطوبتی فضا بود و گویند تر است و رسوم منفعت وی آنست که سده جگر بکشد و منع غشیان بکند و قوت معده و فم معده بد بد و شکم نازد و نه بند و گزیدگی جانور از آن سود دهد و راه را زیاده کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزیدگی عقر سب را نافع بود و غذا اندک و دیر شری آورد و مصلح وی زرد آلودی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دمان خوش کند و مفسد زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بیاض مانند انگشت بنشانند و قی باز دارد و شکم بد بند و روغن وی مضر بود و معده بجا صیغه که در ولست و بدل آن بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبه الخضر بود و گویند نیم وزن آن مغز جو نیم وزن آن مغز بادام بود که ویراجه الخضر خوانند.

فستق الهاویه حب البان است و گفته شد و بیارسی تخم غالیه گویند.
 قشاع بلفظ اندلسی ربله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت آن فاشتر است با فاشترین و صاحب منهاج صفت آن گفته است که نبات وی چون شاخه آنکس پیچیده شود و منقذ وی بود و مؤلف گوید که آنرا البشیر از می رسم گویند.
 و فضا صم بیارسی اسبست خوانند و چون تر بود و فضا صم و رطوبه گویند و چون خشک و دقت و صفت خوانند و نیکوترین آن سبز و الملس و سرد بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی نفخ بود و تخم وی منی و شیرین و تر از می گویند چون ویرا بنزد و گویند تا چون مریم شود و نسفا و کتد و بر دست کسی که عشته داشته باشد بر روز و نوبت عشته زائل کند خوردن و تمرغ کردن و غافقی گوید و آب را فرو کند و تر آن شکم پزند و خشک آن شکم بد بند و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و فضا عجم الزبیب است و بیارسی دانه مویر گویند و در باب غین گفته شد.
 و فضا بیارسی نقره گویند این اسوسه گویند و سواله وی سرد و خشک است و با اعتدال و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند نهایت قایلش بود و شیخ الدیسی گوید سخاوی چون با او و بیاض میزند خفقا نافع بود و بجز رطوبت لزج را سود دهد و جرب و حک را زائل کند و عسل البهل را نافع

و مقدار اخذ وی و انگلی بود و فعل وی حکم فعل یا قوت داشته باشد و لیکن خیالی ضعیف تر از وی
 بود و این مولف گوید آورده اند که سرنا صیتی که در زیر بود و نقره بود اما قوت زرد گوید شراب از نقره
 خورن مستی زود آورد و چون نقره بودی که در بشند و سیاه گردد و چون بهنگ بشنوند سیاهی از وی ظاهر
 گردد و جلای بد در سخا لوی چون باز می بین بر بوا سیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود و بشنود و سیاهی از وی ظاهر
 فطر سماروغ است و بیارسی از ورزین گویند و آن انواع است بکثرت قح و کثرت و سیاهی از وی ظاهر
 خوانند و قح را بیارسی یکی خوانند و یک نوع فعل و مجموع انواع را گاه خوانند و بدترین همه فطر
 بکثرت صحرانی بود و کثرت در شیب سرگون وید و کثرت در شیب خیم شراب روید و آنچه سرخ بود و زرد
 و آنچه سفید بود و زرد و آنچه در شیب خیم شراب روید چون پوست وی باز کنند و خشک
 بر که چند انگشتی بدینند بهوش گردد و پوست وی از زیر بود و گویند که بنا پاکی سماروغ بخورن
 و می قطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک گردد و بیارسی که تر باشد و طبیعت فطر سرد و تر
 بود در آخر در رسوم و گویند در رسوم خدر رسیده آورد و گاه باشد که کشند و اگر کشند بهینه و سر البول را اصل
 کنند چون بسیار خورده بود و وی دشوار بهضم شود و نوع کشنده غشی و ضیق النفس عرق سرد آورد و با
 که در روز کشند و آن در موضعهای عرض یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درخت زیتون
 روید و مصلح وی آنست که مسلول کرده با کثرتی تر و خشک بخورند که بجا صفت دفع مضر است و
 میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کشنده وی به قطعات کنند مانند کنجش فوج
 فطر اسالیون تخم کرفس کوبیده و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک
 بود در رسوم قوت وی نیاورده از لبانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و با الینوس گویند
 بدل آن بوزن آن فستقین بود

فعلا اسوس ففلا الینوس گویند و آن بخوریم است و گفته شد و بیارسی یکی خوانند و او یون
 نیز گویند

فعولیمون خاص است و گفته شد

فقع نوعی از گاه و بیارسی یکی خوانند و آن در لبهای چاهها و در اندرون چاه و کناره آبار و
 و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظه

فقد ترجم بخت گشت سنت و در با گفته شد.

فقاخ الکرم سپاسی گویند خوانند بر نوزی و زهری که بود آنرا افقح خوانند برین آن خوشبوی بود
و طبیعت وی گرم بود و مایل و خشک بود و در دم خون حیض را به بند و مقدار را بخور و زوی که میشتاق بود
و نفث دم را نافع بود و طبع وی سنگ بریزاند و بول حیض براند و برادر گوید و در دم و گرده و زهر و دم
و درم سر که در جگر بود و معده سود و دگر اودان بونیدن وی کنند بر اگر آن کند و خواب آور و آتش کینه
مستقل خون بود و مصلح وی بازده است و بدل وی قصبه لزمیره است.

فقاخ سوربجان اصالح مبرس است و گفته شد.

فقاخ الکرم سپاسی دل خوانند و آن شکوفه انگور بود و طبیعت آن سرد است.

فقاخ الصالح آن زهره المصاح است و گفته شد.

فقاخ مینون فعیلا سوسن است و گفته شد.

فقاخ میهدون صریحه الجدی است و گفته شد.

فلنجه افلح خوانند و آن تخم گشت مانند خردل لیکن بجا نیست سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در
دست بمالند بوی سیب از وی آید و طبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطریات مستعمل کنند
و مقوی معده و جگر بود و سوده که در سر بود بکشاید و قوت و باغ بد و آنچه زرد بود و با سیاه بود و چون
سحق کنند و بازیت برگزندگی عقرب طلا کنند نافع بود.

فل صاحب منهاج گویند فاعیه است و آن پنج نیلو فرسندی بود و قوت وی مانند قوت پیروج بود و گویند گرم
و خشک بود و صلاح را ضما کنند نافع بود و اسحق گویند نیم درم از وی سخن کرده در معده را نافع بود
مضر بود به ثمانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی الفاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گویند
که فل ترسندی بود و بمقدار شتی و لون قشر وی لمون فندق مانند و مغز وی چرب بود و مانند طیفه
زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشک است در موسم استرخای عصب را سودمند بود
و بواسیر را نیز نافع بود.

فلضامویه اصل الفلفل است و بسیار سیخ درخت فلفل گویند و آن چشمتی خریف بود و شکل
قطره بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و خاصیت او آنست که در دمای سرد را سودمند بود و در دمای

ملا کنند و عرق النساء را فاضل بود و خافق گوید لون را نیکو بود و مره سودا را نیکو گرداند و سیرن آور و بر فنی
نه چنانکه او و مسهل و باه را زیاده کند و چون با سرکه یا شیرینده و صفا کنند و بیا نشانند و سیرن را تحمیل است و چون تلخ و ترنجبین
غریزه کنند یا سونچ بلغم را قطع کند و بدل آن دار فاضل بود و گویند بدل آن نار خشک است و دودانگ
آن سور بخان و نیم وزن آن مفر خشک دانه است +

فلفل ابيض فلفل ابيض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره
فلفل از فلفل که در آن زمان است که از فلفل تر از فلفل بود و صفت آن فلفل گفته شد و سبب گویند که فلفل چون سبب
بود فلفل سفید بود و چون رسیده که دوسیه شود و موقت گویند چنانکه فلفل که در نیم از بازگانان
و لعل صیدند که از طرف هندوستان آمدند گفتند که این خلاف است و درخت دار فلفل غیر درخت
فلفل است و درخت بیشتر او در بنگاله می باشد و آنکه میگویند که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه
است این نیز خلاف است و این موقت گوید که فلفل چون از بار فرو گیرد بچوشانند تا جای در بنگاله
فلفل زمستان و تابستان بار آور و خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشه افتند خشک
نشد و چون آفتاب فرو شود برگها از آن باز شود و درخت فلفل هیچ مالک ندارد و صاحب مناج
گوید از قول دلیقوریدوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود و موقت
گوید فلفل سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بر روی مائل بود و مقدار نخود کوچک بود و در
المس و طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود +

فلفل اسود بینانی باری خوانند و وی گرم تر از سفید بود و طبیعت گرم خشک بود و در
چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلاد و بلغم لنج را دفع کند و سخن اعصاب بود و مسکن آن
چون بازفت بیامیزند لعل خنایر بود چون با ندرت بیامیزند بهن را زائل کند و غذای طبیعت
را لطیف گرداند بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد برگردانست و بخت تاریکی چشم
و سیلان اشک نافع بود و سرد مزاجان را سرد و بد سخن معده و جگر و خون و همه اعضا بود و در
استحق کرده بایز و نمک بیامیزند و بر دوا الشعلب صفا و کنند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشد
سوی برویاند چون سخن کنند و در روغن زیت بچوشانند و ببالند فالج و غدر را نافع بود و در
که سردی بروی غالب بود و چون با دویه بیامیزند که در وی قضی بود و در قطیع البول که از سردی

سود و بدو تخمین فالج و خدر در عشار امفید بود و جهت هر علتی بار که در اعصاب شود فائده بخشد
و بدل وی یک وزن و نیم لعل سفید بود

فلفل الماس بیونانی باباری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای
که آهسته رود و گویند چون کرگ ویرا بخورد بمیرد و نباتیست از او دست دلو و ساق وی گره و شش
در آزی یک گز بود و ورق وی مانند ورق بید بود بزرگ تر و سفید و بوی خوش نبود و نموس
کوچک بود و محبت بعضی بر بعضی مانند خوشه و طعم مانند فلفل خریف بود و چون ضعا و کتند و برق و می
و نمروی در نهایی لطیفی و درم های فرمن تحلیل و بدو سیاهی که در شب چشم بود و ناکل آینه و بر
که بر روی بود ضعا کردن سود و بدو پنج وی در آزی بود و هیچ منفعت ندارد و متوالف گوید که نوعی از بجز
انکلاب است که گفته شد

فلفل السودان خیریت مانند حلیان و طعم مانند فلفل از بلاد سودان آید و در و دندان
و خنیدن دندان را سودمند بود

فلفل الصقالیه بزرنجک است و گفته شد

فلفل الفرو و حسب الکتم است که تخم و سمه باشد و گفته شود و صفت کتم

فلفل الخواص با هواد است و گفته شود

فلفل المسموم است که در عود بود و گفته شود و این اسم خوانند بعضی تخم بخت است و این اسم خوانند

فلفل المون نوعی جلی بود و پاری بود و کوی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم خشک است

و نیم متقال می مشیمه را بیرون آورد و مضر بود و فهم معده و دی فونج بری بود

فلفل شک و نیم شک گفته شد و پاری بالنگو خوانند و در و

فلفل شک آنرا و نیمه اوراق و و نیمه اصابع گویند و گفته شد

فندق بندق است و گفته شد

فنا غلب غلب است و گفته شد و پاری رو باه تر بک گویند

فنا فلون و نیم شک و نیم شک نیز گویند و گفته شد

فناک گرم تر از سنجاب بود و سرد تر از سمور بود و آزی گویند فناک هم در حال معتدل است و در

فوقیم خنایه است و گفته شد بسیار سی گویند
 غول عمل و غول گویند گفته شد و آن فنیاری است و بشیرازی سوره گویند
 غول جربز گویند آن باطلاست و گفته شد

فویون جده است و گفته شد و بشیرازی ارب گویند

فوشنه خوشنه گویند و آن نوعی فطر است و گفته شد

فوشنه است که درین نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند زگیس بود و بزرگتر

و ساق وی یک گز بود زیاده تر و آنس بود و بون وی مائل بفری بود و سبطی اعلامی وی

مانند خنصری بود و اصل وی اعطرتی بود گویند قوت وی غلظت سیبل بود و در بسیار چیز نیکو تر از

بود و از راس بول بیشتر از سیبل کند طبیعت وی گرم و خشک بود و در دیلو نافع بود بول جوش

باز خشک وی و طبع وی و اما التعلب سود و در مقدار ناخود از وی نیمه قال بود و گویند

مضر بکبره و ضلع وی قلم رازانه بود و جالینوس گوید که باده و طعم و قوت مانند وی بود و الا طبیعت

از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سیبل و کباب بود و گویند بدل آن غفل سیاه بود

فوفل شربست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد

و او سرد و در قوت و طبع و در مسمای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضای مسترحی را

مکرم گرداند و بوی و مان خوش کند و قوت دل بد و منع التهاب چشم و جرب آن کیند و حرارت

و مان از قوت نشه و دندان بد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن بزرگ

بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشنیر تر

فوتج جلی نوع نیز گویند بسیار سی بود و گویند و آن سه نوع بود جلی و بری و نهری و تولف گویند

جبله دو نوع است یک نوع را حاشا گویند و گفته شود و یک نوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بر

دو نوع بود یک نوع را مشکطرا شیع خوانند و گفته شد یک نوع دیگر بودینه صحرایی خوانند و آن مطلق

پورنه بود و نهری کینوع پیش نبود و نیکوترین جلی آن بود که خوش بود و تازه باشد و سبز و ورق آن

کوچک بود طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم لطیفی اخایت قوت بود و عرق براند و بر اثر انگه سیاه

در بدن بود ضما و کردن نافع بود خاصه چون با شرب پخته باشند و طبع وی در حمام جرب حکم را

زائیل کند و جذام را نافع بود و ریش و آن و فوان را زائیل کند و چون با عسل و نمک بپاشند
فضولی که در معده بود زائیل کند و سیران آورد و چون بپاشند حیض براند و شیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند سحوق کنند جهت استرخای الله نافع بود و چون با سویون
ضماد کنند درم گرم را ساکن کند و سیران و استقامت آرد و سهل سودا بود و شربتی از وی بکند درم
دو و دانگ بود بجلاب روی که زنگی اعتراف نافع بود و عصا روی با مطبوخ که زنگی سباع
نافع بود و چون بکوبند و بنزند و بپاشند بچه را بکشند و اسحق گوید مضرب بود با معا و مصلح وی کثیر
بود و بدل وی یک وزن و نیم فونی منبری بود.

فوتیج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین پودنه جوئی سبز بود پودنه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم چون بخورند و بعد از آن
مار الحبن بپاشند چند روز بیانی و اول الفیل را سفید بود و دوالی را طلیح وی انتصاب نفس
سودمند بود و چون با سرکه نزدیک بینی کس بزند که عتقی کرد و باشد نافع بود و منع اختلاص کند و طلیح
وی ناقص را نافع بود و در غن وی تمیخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضماد کردن که زنگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بپاشند دفع سموم قتال کند خاصه که پیش از آن که خورده باشد
و از دغان برق وی که زنگان برود و خاسیدن وی بوا سیر زائیل کند و مقدار شربتی از وی بکند
باشد و چون با شراب بنزند و بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود و وی به قطع باه بود از بهر حرارت
بگردد گویند مصلح وی کثیر بود و گویند بدل آن نفع است.

فوج معروفست بقوت الصباغین و پیارسی روئاس گویند و آن نجیست سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از اسن آن نم و آن معروفست پودنه در هندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند روی بعضی سردی بود و جلائی با اعتدال دهد و این مولف گوید که در شرب
نوعی هست که باز در هندی بود و برهمن سفید و قویا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از زهر
که بوی پاک گرداند و دیگر تمام در جهت سقط و ضرر نافع بود و چون با قدی نتر بپاشند نفعی است و بپاشند
درم سبز بگردد از اندود ورق می نبات وی چون بپاشند که زنگی جانور را سودا و بهر بچه و
چون بخورد بکشد و حیض براند و بچه بنیزد و وی انبساط مدر بود تا بحالی او را بر بول کند که فون

بیاید و جگر و سپرز را پاک کند و سده آن بکشد و بپاشد و عرق النساء و جع الورک و
استرخای اعصاب را نافع بود و اگر با عسل ضماد کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاض
بر روی جگر و سپرز و دو گوشت و مریض بود و بسیار مصلح آن انیسون بود و تسقورید و سگوید که بدل وی در خفیه
جگر و سپرز و اورار بول و حیض بوزن آن سلیمه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گوشت بدل آن در
پرس و بهن و شیطرح بود.

فی الجوس بسیار سیلیکوس خوانند و آن لوفت و رلام گفته شود.

فی جن سداب است و گفته شد.

فی کزهرج درخت حنظل است و نمودی است و فلفل بود و حنظل عصاره و لیست و وی مقید
بود در حرارت و برودت بر موی طراکرون قوت آن بدید و چون بیاض باشد در سپرز نافع بود و
طبیخ فروع وی حیض براند و بدل آن حنظل بود.

فی فروج بسیار سی فیروزه گویند و آن نوعی از اجمار است از زرق نیکوترین آن نیشاپوری گستر
بود این مولف گوید انواع فیروزه بسیار است بهتر آن ابواسحاقی بود و بعد از آن از سری سیلیکوس
پس در موی پس آسمانگونی که آنرا خاک نیز خوانند و دیگر عبد الحمیدی پس غنایی ششم نجیب و آن
اولی ترین فیروزه بود و اما این زمان معدن نیشاپور هم خراب است و فیروزج کرمانی و رین عبد بسیار بد
و زخو باشد لاجرم بانگ مایه چربی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلخل اجزاء آن تجاوز عفن گردد
و بد رنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد خشک بود و چون سخت گشت و بیاض
گرفتگی عقرب را نافع بود و لیث اندرونی و چون در دروی چشم گشت شکبوری و تاریکی چشم را نافع بود
و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین بوی آن بکلی تباه شود و بمشک همچنین تباه
باطل شود و لون آن حسن آن برود و در طالع لیس گوید هر چه سری از اجمار که از لون خود بگرد و و
آن بد بود و آن مولف گوید فیروزج خوش رنگ و شنائی ششم زیاد کند و با خود او شستن بقال
نیکو بود و گویند نه خصمان فیروزه شوند و در مفرجات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و نفخ بخشد و اگر
گویند اگر فیروزه سوده پندار شکن دارا کنند شکن از و بهر و فایده یک قبول کند.

فی سیل بسیار سیل گویند و آن حیوانیست مشهور و از بزرگ زادگان هند و سانس و دندان

و بر اعاج خوانند و این مولف گوید فیل معروفست بتکبیر لجاج و فیل از هیچ حیوانی نترسد مگر گرگ
و فیل و دوسروی دارد و معلوم آن گنبد که نداند گوید ندانست و حال آنکه مخرج وی از اصل وزنست
و میان بتکبیر بود بر خیزی و بپند و آن گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطر فرو نشیند و ترازشک و در ده
که فیل حیوانی عجیبست و ظریف و از حیوانات عظیمست و چون باری عزوجل گردن او را کوتاه آفرید و در
در از بجای آن آفرید تا بدان آب و علف برسد و در و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او میگردد
سلاح باشد بدان بزند و او را دو گوش بزرگست بر یک چون سپری و ایما بدان نشسته از زمین و میگذرد
زیر که زمین او مفتوح بود اگر چیزی از نشه یا گیس در انجا رود بسیار در او را فذاب عظیم باشد بر یک
و ویست من باشد و باشد که کسی صد من باشد بر همه تن او الا من فاصل کعب و کتف و فخذ و هیچ مفصل
دیگر نیست و تا بیست و پنج سال بر وی نگذرد و او را شهوت باز و دیدنیاید چون ولادت شود و در آب زیاد
تا بچه میان زمین نیفتد و بیفت سال آبستن بود و چون بزاید دیگر آبستن نشود و فیل را با بار عدا
و چون او را بپند ز بی پای بهالد تا نیست شود و چون بیمار شود یا بنحو بیماری از وی زائل شود
و اگر فیل بیفتد بپند تا خاستن اگر فیل دیگر او را به پند افتاده دیگر انداختند تا بپایند و او را بر پای
دارند اما فیل در حرب همچون قلمو باشد روان و در نشست او را بال جنگ میکند و او را جوشن در پوشیده
باشد و شمشیر و خرطوم بسته مرد با سپ بدو نمیداند و اگر بریند بگریزد و چنین گویند که هر آن را شاعر
بود معروف گناهی کرد و او را پیشین انداختند او گریه در فیل داشت فیل آمد که او را بر پایا شاعر
که بر روی فیل انداخت فیل رو بگریزد و شاعر خلاصی یافت و همچنین روز جنگ سپاهی
گویی در فیل نهاد و شمشیر داشت و جنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل فسد کرد که او را
بزند که را از فیل بیرون آورد و بر روی فیل انداخت فیل نشست داد و مسلمانان تکبیر گفتند و سوار
از پشت فیل افتادند و علیه مسلمانان را بود و چنین گویند فیل را چنان حاصد آن دو گویند بیفت صد سال نیز نماند
که در عهد منصور فیل را دیدم میگفتند که این فیل شاپور زوی الاکتاف را خدمت کرده است
و از ذکاوت فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد و هرگاه که او را بپند خدمت کند چنان
باشد که فیل با آن با او بگوید چنین گویند که نبائی فیل را نزد وی ترسید که فیل از وی انتقام کشد
احتیاط میکرد و یک روزی فیل را بر درخت بست بر سنی و شین محکم و بخت فیل شامی از درخت

گرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او چید چنانکه در موی محکم شد آنکه بشید
 فیال در زیر قوایم او افتاد و او را برای بالید و فرود کرده بشکست و خاص وی بسیارست آورد
 که اگر کسی و سنج کوش او بخورد و هفت روز بخشد بکیناس گوید اگر برص را ببرد او طلا کند و در روز
 کند از ندر زائل شود و اذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کوه کان بزند مرغ از ایشان منع کند و اگر
 در گردن گاو آویزند از قویا سلامت یابد و اگر علاج را با حسل میانیند و کلف را بدان طلا کنند زائل
 شود و اگر حاج بر درختی مقرر آویزند آن سال ثمر نیاورد و اگر خانه را بدان دغان کنند پشه و امثال آن
 بمیرد و اگر کجا حاج بر جراحست فاسد افشاند صلاح پذیرد و اگر دخیسوم را بخت افشاند خون منقطع
 و اگر کلاه از پوست فیل بکسی بزند که او را تب لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب خنج بر پوست فیل بخشد
 از وی برود و اگر زیر صاحب اسیر خان کنند با اسیر اکل شود و اگر لول و او را بجای ریش کنند پیش از آنجا که
 و اگر نه عاقه بیاشد آبستن شود و اگر گریمن بر او زردی من محم مخین کنند تنه وی بدو اگر درم از آن
 بصاحب خنج دهند قوی از وی زائل شود و دیگر عاده کند و اگر گریمن فیل مخلوط کنند بعل وزن بخورد
 هرگز آبستن نشود و زنان هند که وقف باشند بر بیت خاچین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت شان اکل
 شود زیرا که ایشان بر جلد روان و وقف باشند لابد باشد کسی که مرثی من فوق او باشد تا آبستن شود
 و چون آبستن شد و فامده او فوت شود و تسقور بدو رس گوید که براده علاج
 مت بعن بود چون بر دواخس خنما کنند زائل شود و شریف گوید چون نشاره علاج هر روز دو
 درم بماء الحسل بپاشند حفظ را نیکو بود و اگر زنی را که عاقه بود و هفت روز بیانی و دو درم نشاره
 وی بماء الحسل بپاشند بعد از آن با شوهر مجامعت کند زن آبستن شود و بفرمان خدا تبعات
 و موکف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب بهر شب یک انتقال نشاره علاج را با کینتقال نبات
 مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد
 بفرمان خدا تبعات اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آهن
 بپایزد و بغایت سخت کنند و بر بوا سیر مقرر باشند بغایت نافع بود و طری گوید چون از دندان فیل
 چیزی در گردن طفل آویزند از و بار اطفال امین باشند و از سر گریمن فیل چون فزید با حسل
 وزن بخورد بر گریمن آبستن نشود و بخوردی صاحب تپ کین نافع بود و چون بسوزانند و بر

طفا کنند زائل شود و چون در موضعی که نشسته بود بخیزد بگریزد اگر اومان آن کنند هرگز را بپایان نیند
و این زهر در خواص آورده است که اگر دشت انگور در سر و درختهای دیگر با استخوان فیل بخور کنند
قطعا هیچ گرمی در آن نگیرد و اگر پاره از دندان وی در خرقة سیاه بندند و بر گاو بندند از وباهی ایشان
امین باشد و اگر نشانه مقدار ده موم آب پودنه کوهی چند روز بیایی بیاشامند مجذوم را نفع بود
و در آنکه که حجت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی اندند که استخوان در دست شکسته باشد جدا
کنند و با سانی برون آورند و اندا علم بالصواب.

فیطل اهل اندلس طفا خوانند و آن کمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کمون
گفته شود.

فینک فینج نیز گویند و گفته اند آن قیشور است و گفته شود انشا الله تعالی.

باب الحاف

قافله دو نوع است بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جویز بویز بزرگتر بود و صبان مانند فینک
بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیار سی زرد و صبی می مانند جزو السر
نشسته باشد و قافله بزرگ را شوشمیر خوانند و خیر بواو مال بواو میل بواو چک گویند و آن سه نوع
است یک نوع بمقدار استخوان بلیله بود و یک نوع بمقدار جویز بواو لیکن مثلث شکل بود و دانه او اندک
بزرگتر از میل بود و یک نوع میل است که مشهور است بخیر بواو گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ
خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند با
نزدیک بود و گویند وی قبضی و تخلیله و تقوی بود و قوی و غثیان را نافع بود و آب از این وضم را
یاری دهد و معده و امعاء را پاک کند و مقدار استعمال از وی تا یکدرم بود و در جگر سرد را نافع بود و
سده آن بکشد بد چون با سنجبین که گفته بیاشامند صرغ را نافع بود و چون در دوم از وی بیاشامند و
چون با تخم خیارین بیا نیزند اجزای مساوی و هر روز یکدرم با سنجبین بیاشامند سنگ گزیده بزرگ
و کوچک وی شش رطوبت از سینده و خلق مجده بکشد و ضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و طبیعت
از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرقت بیشتر گویند قافله میفرمودش و مصالح وی قند بود و بدل
قافله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قافله

بل قاتله صغار بوزن آن قتل بود +

قاتل نبات است مانند ایشان در طعم وی شور و بی بود با نفی و اسحق گوید مانند کشتن بود و در فعل طبیعت وی گرم و خشک بود و اول سهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی در بود سنی و بول را و سهل صفر بود و ضعف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده فاعلی پیدا کند بسبب اندک لزجی که در وی هست و شترتی از آب او در و انگل علل تا نیمه طبل باشد تا ده درم شکر سرخ و صاحب مناج گوید باشد العشر و جیش بن الحسن گوید شکر سرخ با قاتلی و شانه شکر و بلبلاب نیکو تر بود و قوت تر از شکر سفید بود +

قاتل النمر خالق النمر بود و گفته شد +

قاتل النخل نخل فرست و گفته شود +

قاتل ابيه باسقان و بدکشان گویند و گفته شد +

قاتل نفسه نوعی از اشنق است و گفته شد +

قاتل الکلب اذا لقی خواند و آن خالق الکلب است و گفته شد +

قاره بیوانی سطاخنس گویند و گفته شد و آن نبات است مانند اسپون +

قاتل العلق نوعی از انا خالس است انشی که زهر وی از رزق بود و آن اذان افکار بود و گفته شد در باب لغت و آن مرزنگوش بود +

قاتل الذئب خالق الذئب است و گفته شد و آن خرپن سیاه است +

قاتل ارمینا است و گفته شد و بپارسی نوشادر گویند +

قاوند قیوند خوانند و بپارسی پیه قاوندی خوانند و درستان شیراز و پراشیریل گویند +

آنرا از میند آورند مانند پیه بسته بود و طبیعت وی گرم بود و در دمای که از سردی بود و الیدان سود دارد و در فکس سرد و در خاصه و پشت که از سردی بود و چون یکدم از وی حس کنند و بیانشانند +

و مخرج الیدان نیز سود دهد و صاحب جامع گوید و پراشیریل که یکدم مانند فندق بود و بسیار خرد

کشد و روغن وی بگیرند و پاک کنند تا منجر گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا

سهرقاوند خوانند و پیه و پراشیریل قاوندی گویند همچنین گرم بود و در دمای که از سردی بود و فکسین

قاقیا اقا قیاست و گفته شد.

قاتل اخیه خصی الثعلب است و گفته شد و از بر آن این اسم بر نهاده اند که ایشان در پنج اند
مانند زیتون که در سال یکی فرو بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فرو بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فرو
قافضه بسیاری سنگدان خوانند و صفت توانس بعد از این گفته شود.

قاراسیاه قراضیاست و گفته شود.

قشج حجل خوانند و بسیاری کبک گویند صاحب منہاج گویند نزدیکست لطیف و محم و ی لطیف
لحوم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم به بند و دهن بود و باده را زیاده کند و دل را روشن کند
و غذا بسیار و بد از بر آنکه بر مضخم شود و بیشتر گف گویند که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو و بد و در
بهضم شود و داغ وی چون با شرباب صرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و جگر وی
چون گرم بود مقدار نیم مثقال فرو برند صبح را سودمند و زهره وی شکبوری و تارکی چشم را بخت
نیکو بود کحل کردن و چون با غسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیابینند و از بر آن چشم
استعمال کنند سودمند بود جهت نزول آب و چون زهره وی سحوط کنند و بر باده دهن را
زیاده کند و فسیان کم کند و قوت باصره بدد و اگر زهره وی با مر و اید با سفته و مثل آن سکه چرا
مساوی سحی کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخن و شکبوری را نافع بود و خون وی چون خشک
کنند در چشم کشند غشای حرب را سودمند بود و میخند وی چون با سرکه غصیل بنزد و بخورند در
شکم و غصص را سودمند بود.

قت رطبه خشکست و آن فعضه است و گفته شد بسیاری اسپست گویند.

قشا و خاربست که صمغ وی کثیر است و شیرازی آنرا کم خوانند و خار و بر الیوز است و خوب وی را
بگا و و شتر دهند نیکو غذا بود ایشان را و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قرصش را
و صفت کثیر او کاف گفته شود.

قشاقشتر خوانند و کوچک آن شمار بر و صغالش گویند و بسیاری خیار زه گویند و شکبای خیار
در از سم گویند نیکو ترین آن نیشاپوری بخت بود و طبیعت آن سرد و تر بود و در سوم سکین حرارت
و صفرا کنند و دل براند و تشنگی نباشاند و مثلاً را موافق بود و بوسیدن قشاقشتر بخوردی که از حرارت

انتعاش بخشد و رقی بی باسل بر شری المغمی طلا کنند نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را نفع
و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و پ صعب آورد و در معده پیدا کند و دفع ضروری لیسیل یا مویز
کنند و یا نان خواه و آنری گوید سبکه از خیار بود و زودتر بگذرد و خیار و خیار زه که و محو و مزاج را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود لیکن اگر بسیار خورند و شکم و قل پیدا کند و مصلح وی جوارش کوفی و سفر علی بود اما سرد مزاج
مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب صرف بقوت از پی آن سیاشا منند و جوارشات گرم خورند
قشامر بندی خیار چربست و گفته شد +

قشامر بری بل ست و گفته شد +

قشامر الحار یا پسی خیار زه سفید گویند و بکار زونی بد و آن قشامر بری بود و اهل اندلس علقم خوانند
و اراقاشی که ترخوانند و یونانی اسفیرا و اغرولس گویند و عصاره ثمری را اطرون گویند و ی نبات کبر یا ندلا
خار زه و ولون وی سبز بود که سیاهی زرد و صفت عصاره وی چنان بود که ثمری و آخراستان که
زرد شود و بگذرد و در خرّمه کت و بالند آب از وی بیرون آید و صافی کنند یا نخل بیالایند و بعد از آن آفتاب
کنند و در ظرفی کنند و بر وی خاکستر خشک کنند بعد از آن بر لوی کنند در سایه و قرص سازند یا اگر
سه تر کنند بر وی خاکستر بخیزد و عصاره غلیظ بلان ریزند تا کرباس آب فرو برد و بعد از آن بر صلیا کنند
و سخن کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول درجه سوم و گویند جرات وی در دوم
و ملطف و محلل بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با پست و جبر و رمی لغمی که کمن بود تحلیل دهد و چون صمغ
بر جراحات نهند از دل دیر چو باشد بکشاید و چون با سرکه بزنند و بر نفوس ضحا کنند نافع بود و طبع وی سرد
حقه جهت عرق الفاسود منند بود و مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن و در دندان را نافع بود و چون
خشک کنند سخن کنند بر بوق و جربیش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دل در لیش بروی پیدا شود
کنند و عصاره ثمری حیض و بلول را ببرد و اگر زن بخورد برگرد و بچه تبار کند و اگر با شیر سحر و کنند بر تان سیاه
را نافع بود و صمداع کمن و عصاره وی چون در گوش چکانند و در گوش را بر و چون باز ببت کمن با سر
یا با سره گا و بدان خشک کنند یا طلا کنند در خرّمه و خنای را بنایت نافع بود و وی مسهل خلط غلیظ
خام و مره سودا و مار اصف بود و باید که با دو و یک موافق باشد خلط کنند یا نند و بر نفوس یون با ریک و سحر
و بوزیران و کما فیطوس و مضط و مر و زعفران و سبیل الطیب و ارجینی و سلخه و زراوند و ریح و انیسون

و تخم کرفس و فطر اسالیون و جواهر سبزه و تخم ارزنق و ترب و نمک هندی و حب لبان و چون
 بالیض از این او و یا بیا میزند نافع بود جهت بسیار در دوا و چون در مفاصل و فقرس و قوت لیم و قوه و
 خدر دست و پا که از مره سوزا بود و نشاید که با او دویه حاره مثل شمع و یا شمع مثل بیا میزند و شترتی از دوی
 و انگلی و نیم حبب مزاج و مضرب و نوشن و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر بشا و الحما و بار
 کبچ میزند و بر بوا سیر که ظاهر بود و بر امون مقعد طلا کنند یا بوض روغن کبچ روغن چرخ کنند نافع بود
 و خشک کنند و اسحق گوید روغن وی از آب دوی زیت بگیرند یا بافتاب یا با آتش بپزند تا آب سوزد و کز
 و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سروی اعضا چون بدان بماند و کلفت داشته ای که در وی بود
 زایل کنند نافع بود جهت دوی طین که در گوش بود و گران گوش که از ریح غلیظ بود و شریف گوید
 چون طینج وی بیا شامند و جدم را نافع بود و اگر پنج وی سخت کنند و بر درمی که در بن گوش بود و دریا
 بلغمی که در گردن بود و نهند بگردانند و روغن وی بر مفاصل کمین و نوا لیدن و غده دن نافع بود و شتر
 از دوی بقوت دودرم بود که با آرد و جریا میزند و دوی حلط خام و زنج بیرون آورد و بر بوضیق انفس نافع
 بود و عصاره وی در حقه کردن سود و بد جهت در دشت لیکن سحج آورد و سهل خون بود و تنها
 حقه کردن خطر بود و اگر ناله خط کنند با او دویه که موافق باشد و از یک دیم تا یک مثقال کنند بحسب مزاج و باشد کف
 با فراط آورد و دوا وی دوی بپست جویشراب یا سرکه کنند کفی باز دارد +
 قنار النعام حنظل است و گفته شد و بیارسی گوشت گویند +
 قنار الحیمه از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول صاحب منهاج حنظل کوکچ است
 و صفت برود گفته شد +
 قند بیارسی خیار گویند و گفته شد در خا +
 قند میا قلیما است و گفته شود +
 قنداح هریم نبات است که بیوانی قوطا لیدون گویند و گفته شود +
 قنداح رطبه است و گفته شد و بیارسی اسپست گویند +
 قدیر گوشت خشک بود و نیکو ترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
 بود و قوت بدانی بهر حقیقت نافع بود خاصه چون در سر که خیسانند تا خشک گشتند و اگر شکر که از

مستقیم بود باطل کند و قلیل غذا بود ادلی آن بود که با رخن و شیر خورند
 قرح و با خواست و پیار سی که دو گویند و نیکو ترین آن سینه و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در موسم
 و غذا ای که از وی متولد شود مانند صاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
 و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلول وی غذای اندک دهد و زود بگذرد و صفر او خور
 ساکن کند و مولد بلغم بود و محرومی و صفر او می مزاج را نافع بود حرارت نبشاند و تشنگی باز دارد و خشک
 سینه و سرفه کسی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با جو یا ماش مقشور و روغن بادام شیرین
 بزند و بخورد و سرد مزاج و طبعی مزاج و اصحاب سودا را نشاید که خوردند که قوی غلیظ آورد و اگر خورند
 که خورند بازیت مطبخ کنند و طبیب الفاضل و خردل و سداب و کرفس و انخلاع کنند و شراب حرفت بر
 آن خورند و جوارشات و خردل و مری نیز مصالح وی بود و چون مسلولی کنند و بعد از آن آب بخورد
 و آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و مسلولی وی
 سرفه و در سینه را که از حرارت بود نافع بود تشنگی نبشاند و کرب که از صفر او بسود و بدود و در خلق
 را نافع بود و در آرمی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سرد حرارت را سود دهد و آب و
 صداع را سود دهد و زایل کند چون بیاضان یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند
 و در نبشاند و در مایع را نافع بود و چون در خمیر گرد و در میان آتش نبشاند تا بریان شود و بیرون آورند
 و آب گیرند و باقی بیاضان پتهای گرم سوزان را ساکن گردانند و تشنگی نبشاند و غذا نیکو دهد و چون بیاض
 بعد از آنکه در آب فلوس خیا چرب و در تخمین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفر اسی محض براند و لغت
 گوید که وی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گرد و بریان کنند و آب آن کحل کنند زردی
 چشم که از یرقان باشد زایل کند و چون آب گل و سکه کحل کنند در چشم گرم
 زایل کنند و شفا بخشد و پوست خشک و سوزانند و بر موضع
 که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بشویند و بر برص طلا کنند
 بود و دانه وی چون مقشور کنند و روغن از وی گیرند و در گوشت و در دماغ گرم را سود دهد و کدو
 چون با خورسد و بن آن بکشاید و سوراخی کشاده و در میان آن بکیند و نجیث الحمدید میندازند
 تا منتهی شود و بن آن باز جایی نهند و چهل روز را بکشند و درخت بعد از آن بخیند و آنچه در اندر

وی بود بیرون آورند و بشارند آب سیاه از وی بیرون آید و شیشه ها کنند که پشود را کنند و چون شیشه
که استعمال کنند خندان لبشند و خضاب کنند موی را سیاه گردانند لغایت و سفیدی را زایل کنند و
خضابی لغایت نیکو بود و جزاوه کدوی تر چون ضا کنند و را باندای در چشم که از جراحت بود نافع بود
و در ساکن گردانند خاصه چون بار و جو لبشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد بطبخ کنند و غوا
در تب و خواه و غیر تب و چون ضا کنند حمزه را روع ماوه بکنند و در آن ساکن کنند و پوست کبر و
خشک ریش و کرانافع بود و خشک گردانند و همچنین ریشهای که بر اعضا یا لب مزاج بود و خشک
آتش را نافع بود چون بار و عن گاو لبشند و مغر و از وی سرفه که از گرمی بود سودمند و مرطب سینه
بود و قطع تشنگی چون در آب بالند و سوزش مثانه که از خلطی خلط تیز بود نافع باشد و وی مولد
معد و واولی آن بود که با سفر جمل بیامیزند و مسلول کردن بعد از آن با مری و سقر و غفل و
خزول و فروغ استعمال کنند +

قرص بیارسی مینک خوانند و تر آن مانند استخوان بنویسند بود و در از تر و لغایت سیاه بود
و عکلی در قوت عکال بطم بود و نیکو ترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی تلخی اندک بود که چوب
وی بار کبر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم بوی دبان خوش کند و چشم را روشن کند و
شکوری را زایل کند کحل کردن و قوت جگر بد و قوی و غشیا نافع بود و سلسل لبول و قطره قطره
کنند چون از سردی بود و سخن رحم زمان بود و اگر نیم درم از وی سخن کنند و با شیر تازه بپاشند مانند نبات
مجامعت راقوت و بد و بوی دی مقوی دل و دماغ و سر بود و کسی که علت سودا بر روی غلبه کرده
باشد زایل کند و وی مقوی دل و مفرج بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و سخن آن و استسقاء لحمی را لغایت نافع بود و مقوی اعضای ششیه
بود و بدین سبب است که مجامعت باه زیاده کند و مضمر را یاری دهد و باهاتیکه متولد شود از فضل
غذا در معده و مجموع با و شکم بشکند و لثه راقوت و بد و گویند مضر بود بمعا و مصلح وی صمغ عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جزو بود نیم وزن آن داریینی بود و گویند بدل آن قرف بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن قرص خشک است یا بوزن آن خولجان بود +
قرص نیز الانجره است و در بنور گفته شود +

قرنفل بتانی فرخمشک است وافر خشک نیز گویند گفته شد.

قرنفل طبعی سرد و یابس است هر چوب و هر دختی که بود آنرا قرنه خوانند و قوت وی نزدیک
بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود و بلون قرنه بود و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوت و از چینی و اگر شیرین تر بود
از قرنفل ضعیف تر بود از قرنفل فاعل و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و گویند و رسوم و گویند معتدل
بود و گرمی و سردی و بدل وی قرنفل بود.

قرومانا گرمی و یابی بری بود و گرمی و یابی جلی نیز گویند و مولف گویند شیرازی آنرا تخم تر فر خوانند و تخم در آن
نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و میگویند آن تانه زرد بود و فربه و طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود
سینه را پاک گرداند و چون آب بیاشامند صرع را مانع بود و سرکه از سردی بود و عرق النساء و فالج و
استرخا و مضمض را مانع بود و گرمی را بکشد و حب لغیر بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند و زکوه
و عسل الهول و قویج را موافق بود و گرمی و عرق و مجموع گرمی گه یاد جانوران زهر دار را مانع بود و چون
بیاشامند از وی مقدار یک گرم با پوست پنج غار سنگ بریزند و چون سحی کنند و با سرکه بر جرب و سحفه
طما کنند زائل کند و دو خان وی بچک بکشد در شکم و مقدار ماخو از وی کمی تقال بود و گویند مضر بود و سبز
و مصلح وی انیسون بود و بدل آن دغره و جرم بود و گویند بدل آن شکطرا مشیع است.

قروان سرد است و گفته شد.

قروان جراسیا نیز گویند و مولف گویند پارس آنرا الوابو علی خوانند و شیرازی الی بانی مشهور است
و آن سه نوع است شیرین ترش و عفتل آنچه شیرین بود و گرم تر بود و در دم زود از معده بگذرد و در مخی
وی بود و تحیل شود و بر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع را نرم دارد و مع ذلک نفوذ زیاده کند
و عفتل آن بود و سرد و دوا آنچه ترش بود و خشکی نباشد و شکم ببرد و معده بلغمی که مملوی فضول بود
سود و در آن سه رنگه تنقیف در وی بیشتر بود که در عفتل آنچه عفتل بود و شیرین بود و در یسود و در
گویند که چون تر باشد شکم براند و چون خشک بود بر بند و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سردی را
کند و لوان را نیکو گرداند و چشم را نیکو روشن کند و نهض شهوت بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند
سنگ بریزند البته.

قروان سرد است و گفته شد.

قرقو معما و قرقو معاینه گویند آن قفل روغن زعفرانست میونانی و بهترین آن خوشبوی فرخ چسبنا
که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد چون بجایند دندان را زینک
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی مسخن و منضج بود و طبیعت آن خشک بود و در سوم بول را بر اند
و ناسکی چشم زایل +

قرقه العین کرفس لمای و جرجیر المار خوانند و میونانی سلینول گویند و آن بیشتر در آبهای شاد
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شتاهای وی رطوبتی لزج داشته باشد چنانچه پوسته بچسبند و در
وی عطرتی بود و در قوی وی بزرگتر از ورق نفع بود مانند کی مسخن بود و محل بول و حیض براند و رنگ
پرزند و بال بول بریزد و آورده و خام خورد و خواه پخته و بچ را بپزند آورد و خوردن وی قرقه اسهال را
ببرد و اگر بسیار خورد مزاج را گرم کند اما بحد کیری وی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و در
راس و مندر بود و محل منضج سده باشد و مسخن معده +

قرانیا و خنثیست بزرگ در کوپستان سرد سیرد و در ورق آن مانند آرد و دخت بود و خمر وی مانند بزرگ
در آن بود چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون و آنرا خورد و در طعم وی حلو
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرقه اسهال بود و چون در طبع کنند و بخورند و در
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گردد بسیار نازک و بر تو بالاند
نافع بود و در قیضبان وی بجایت عفض بود و محقق قوی باشد +

قرص صنفه در اندلس اشوکیه ابراسیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین شاد
در یک پومار وید و آن نوعی از خار است و چون اول بیرون آید ورق در وی مین بین بود و سطله بود و در
و چون بزرگ گردد و خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل و
سفید بود و سرگل وی بسری زرد گردد و برگ و گل وی خش خار بود و بیخ وی مانند سان و سله بود
و بیخ وی بسطری انگشت بود و در رازی سبکتر بلکه زیاده بود و مؤلف گوید که زبان آن قوم که گس
عسل میدارند آنرا خار خشک میگویند و بشیرازی شتره و در صحای شیراز بسیار بود و گس عسل از گلی
وی خورشید دارد و بیخ وی در سینه و پهلو و گردن گی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت آن
وی گرم و خشک بود و در آخر درجه اول محلل ضعیف بود و چون با شراب یا شامند در دجگر و گند

بانه ان در سرمای کشته را نافع بود و اگر با کبررم تخم گذریا نشاندن حیض براند و تحلیل منقض بود
و بعضی گویند چون ضا و کشته بر روی تحلیل دهد و غافلی گوید لطیف و سریع الاخذ را رسول و خلط
محمور و بلغم رقیق از سده بگذرانند و از اسهال نیز دلول براند و پنج وی تر بود بخورند یا با غسل مبراکند
اختیار اینکه بود و اگر کتبی از وی بگویند و اگر در جگر کتبی است نشاندن طلا کنند و در مهای که در ساق بود آب از وی
روان بود و نافع بود و در ابتدای دانه الفیل هم چنین و این رشد گوید طبعی وی چون بیانشانند این
باشند از دم بپزند

قرص اسرار غنیمت نبایست که در قنای وی مانند ورق گندم بود و در اشانهای بسیار زیاده
اصل سست و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعی که سایه بود و در بغایت حرارت بود
و گرمی در زمان حدی و حراتی تمام بد بد و گویند چون زن چهل روز بنشاندن بیانشانند با آب
از طهر و پیش از آنکه و با وی جماعت کند و در نیز بچنین کند بعد از آن با زن جماعت کند و فرزند آورد
قرص همان چوبیت که در میان مقل می بود و صعبی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سنووات
مستعمل کنند جهت قویک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و حکم دارد و سفید گرداند
قرص دود الصابون گویند و آن حیوانیت کو یک که بر چای میاشند و بر بناتی که آنرا میسوزانند و قنای
این حیوانیت که رنگ ابریشم و صوف را بدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حی و دیگر است
استد حدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرص خوانند و قیض گویند و شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در سوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز بر روز و درم بیانشان چهل قطعه حیض کند
چوبیت چون با سر که استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر در آب بر شیم سرخ کنند و مجموع آوند شفا یابد
قرص طار لولن سطلایون است و گفته شد و بسیاری آنرا بر ابران خوانند

قرص اسم خرما نیست که آنرا ضبط خوانند و ازین عصاره گیرند و آنرا قنای گویند و گفته شد و آن
را بسیاری کرده گویند و شکل خرئوب شامی بود و اسفند رنگ و ضعیف تر از وی بود و این متوقف گویند
آن خرئوبی بزرگ است و آن خرئوب صغیر است و خرئوب چهار نوع است شامی و مصری و بنجلی و
هندی و از نوع سست یک نوع چهار خیم است و ملو دیگر بطریقه خرئوب شامی بود و ابغایت
چون باشد چنانچه قدوی یک گویند و زیاد بود و این وی نزدیک بیک جیب بود و خرئوب بنجلی

غیبوب است و غروب شامی را کوک کارزونی گویند و خروب مصری آن قرناست که بسیاری از
گویند و صاحب سنج گوید که قوت او شبیه است بقوت طائیت و در وی قبضی بود و بهترین وی
آنست که سفید باشد و آن معتدل است مائل بسوی و غره آن جارب است و ورق آن
سرد است و معتدرا آنچه فراگزید از آن تا دو مثقال است و بعضی گفته اند که مضرب بسیارند بریه و صلیح آن
بلوط است و قرط لطیف ترکی و آن حبیت در مصر و بدل آن خروب است که گیرند و بچوشانند
تا غلیظ گردد +

قرن قول و قولیون نیز گویند و بسیاری مرجان سرخ گویند و آن لبه است و گفته شود +

قرص یا پنج است و گفته شد و گفته اند اقوال است و صفت هر دو گفته شد +

قرن البحر کرباست و گفته شد +

قر و امن میوانی حریف است و بسیاری تخم سپندان گویند و گفته شد +

قرینا و کرباست و گفته شد +

قرنقان هم کرباست و گفته شود +

قر و امن میوانی قروناست و گفته شد +

قرطلم حب العصفور است و بسیاری خشک وانه گویند و میوانی تنه قص طبیعت آن گرم
و در دم شکم نرم کند و اگر پنج درم از وی بکونند و شراب مالند و بیاشناسند مسهل خلطهای غلیظ سوخته
بود و انواع جرب را نافع بود و اسهال جوی گوید و رفع کند ریاح را و منی بفرزاید و شمع الرئیس گوید پسند
پاک گرداند و آواز صافی کند و قویخ را نافع بود و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاده کند چون باکم
و یا باحصل یا با آنچه خلط کنند و این اسهال گوید که آواز را نیکو گرداند و مسهل کمیونس است غلیظ بود

و این اسهال گوید که خاصیت قرطلم و مغزوی آنست که مسهل بلغم بود و شترتی از وی ده درم تا سه
درم بود و بعد از آنکه نیم کوفته و در نیم تل آب بچوشانند و در دست باله ز صافی کنند و ده درم شکر
با وی خلط کنند و بیاشناسند و با بوی گوید که چشیم سودمند بود و از حبیت استفراغی می
این بر ایوان گوید که شترتی از منقشر وی بچید و در پنج مثقال باله یک پندی بود و از حبیت
مسهل بلغم و با بوی که بفرزید و بیاشناسند و با انیسون الیزول و جذام را نافع

و چون مغز خیار چسب در آن یا لند تب بپیمای رافع بود و باید که شیر در و رطل بود و سکه را که کوفته است
در سم دروی باشد و بپازان بپند و تا بپیر کرد و آب آن بگیرد و استعمال کنند و بگویند که بدل آن
جبهه انحضت است +

قرطم سندی حسب النيل است و گفته شد +

قرطم سندی بیهانی ایطر فطوس گویند و بعضی قبض اخویون گویند و آن خاریست است
خار قرطم کلبانی و متوگفت گوید که بشیرازی آنرا اگر نریخته و اندوخت وی زرد بود و با الینوس گویند
که سخن بود اعتدال و محففت بود و تسقورید و س گوید که چون سخن کنند ورق وی با حمره و
با شروی با فلفل و شرباب بیاشامند که بیدگی عقر ب رافع بود و بعضی گویند که چون مغسول
وی استعمال کنند در و زائل کند و چون نگزیده باشد استعمال کنند همان و جمع پیدا کنند که از
گزیدگی و متوگفت گوید که طریقیان نیز گویند و گفته شد +

قرطمانا فردا گویند و گفته شد +

قرطمان بر طمان است و گفته شد +

قرطمان نوعی از کماه است سفید کوچک +

قرطاس سدری کاغذ گویند و اسحق گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از هر رنگه
از روی ساخته اند و می مضرنه و دو کاغذهای دیگر مضرنه و گبره و سوخته وی سفید را بیکو بود و منع
نرفتم و در طاب کنند و ریشهای معده را پاک کند و اگر کیدرم از وی بیاشامند قرصه شش را
نافع بود و آب سرطمان نهی بخته +

قرون قرن پیارسی شلخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع محففت بود +

قرون لغز و الابل نیکوترین آن بود که از ابل نرگز و باید که بسوزانند تا سفید شود و
طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دغنا را جلاد و دغنه را حکم گرداند و باقی منفعت و
در صفت ابل گفته شد و مضرنه و شش و مصلح آن کثیر بود و بدل آن اسارون بود و فو لنجا
و مقدار استعمال از وی کیدرم بود و در زمانه ویر قاز نافع بود +

قرن البقر براده شلخ کا و چون آب بیاشامند عافیت بپند و سوخته وی چون آب

بیاض مندفقت دم را به بندد +

قرون انبل بقیه نوعی از انبل سفیدست و آن کشنده باشد و آن در میان سینه
و گویند که پنج خالق انرست و صاحب مناج گوید که دوا می کشنده هست نه یک بهر
نوزند خون بعضی بول بیاید و زبان سیاه گردد و درین مختلط شود و دوا می آن بهی گشت
از آن دو خصال کافور یا گلاب و آب انار و خیره تخم خرفه که بر پوست در که دوا کشنده با
دفع گاو یا قرص کافور بدیند و شیر تازه بیاض مندفقت سیب ترش و سولین شیر آب
برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدیند و جگر و دل وی سرد گردد و اندک بختاوات سردمانند
صندل و کافور و گلاب داند آن +

قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق آن بزرگتر از ورق رطبه است و بسیار
میخورد و فربه میشود و طبیعت آن گرم و ترست و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم
بر بندد و فربه نشود و سینه را نافع بود و آنرا با ربی شیر خوانند و با صغنی شود و مرغ
برسین خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و در وی قبضی بود شکم بر بندد +
قرط اسم نوعی از کرات است که معروف بود بکرات الهامیه و کرات القبول و گفته شده که
قرط الدارچینی و ارچینی است و گویند که آن باریکتر از قرطه فلفل بود و شیرین تر از وی
طبیعت وی گرم و خشک بود و در رسوم قوت اعضا باطن بدید و جرب و قوبا را نافع بود و طایفه
کردن و در عضلهای عصبانی و وجع و رک که از یلغم بود و مضاج و مروج را نافع بود و وی آتش
بود در فعل از دارچینی و در تقویت معده و جگر سود دارد و حکم تر بود و بدل آن نمیزن آن از دارچینی
قرطاح اسم نباتیست که مانند رازیانه است و آنرا شتر گویند سفند و گاو میخورد و مؤلف گوید که
آنرا که گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم بول براند و در دمای سرد اندونی ساکن
گرداند و محلل ریح بود و وی در این منفقه القوت بود و چون بنزد و آب آن را شامند مسکه
بود و آنرا علجان نیز گویند و این مؤلف گوید چون از وی کما دسانند و گرم کرد و بر آب بندد
بقوت براند و جرب است +
قسطور ریون چندیدستر گویند و گفته شد و قسطور نیز گویند +

قسولیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند گفته شود
 قسطیر از زیر ست و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند گفته شد
 قسطیر بنیانی قسطیر خوانند و آن انواعست و جمله پنج نوعست مکنوع عربی خوانند و آنرا قسطیر بحر
 گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسطیر مغرب خوانند و بسیاری
 قسطیر تلخ گویند و آن بغایت تلخ بود و سبک زن صاحب منهاج گوید قسطیر هندی سیاه و شیرین بود
 و قسطیر بحری سفید و تلخ بود و سهوه کرده قسطیر سفید شیرین بود و آن رویست و قسطیر سیاه تلخ بود
 و آن هندیست و مکنوع دیگر هست که بلون سیاهی مائل بود و بوی صندل و آید و بهترین آن نان
 سفید و فربه بود و بعد از آن هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرم است و در سوم و گویند که چهارم
 و خشک بود و در سوم و نافع بود از جهت بر عضوی که محتاج بسفوفت بود و جذب خلط و عمق بدن کند
 و اگر با عسل و آب برگشت لطوخ کنند تا نعل کند و استرخا عصب عرق النساء را خفاد کردن و بیشتر
 نیز سهو و مند بود و بول حیض براند خوردن و در شیب و امن بخور کردن و در رحم را نافع بود و چون
 فرز جات کنند یا نگید یا نطول کنند و چون بیاشامند یا شراب و استین کیدرم گندیکی افعی و مجموع
 گزندگان را نافع بود و در سینه و کوفتی عضله و متکلفی سو و مند بود و چون با شراب عسل بیاشامند
 محول شمولت جامع بود و چون با آب بیاشامند حب القرح و کرمهای دراز بیرون آورند و اگر با بیت لطوخ
 کنند نافض فالج و استرخا سو و مند بود و نافض پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و در و پهلوی را نافع
 بود و رازی گوید که کام نافع بود و چون در شیب بینی بخور کنند و سیج گوید که چون سحر کنند و بر ریشها
 تر بچشانند خشک گرداند و قلجان گوید که چون در شیب و امن بخور کنند حیض براند و بیچشد و طبری
 گوید که چون بیاشامند نافض سده جگر باشد و گویند که چون بدان بخور کنند تر لالت را نافع بود و و دای
 که دواش شود و انفعونت سو و مند بود و چون سحر کنند و با غسل لیسند و بیاشامند و در معده و منحص
 در و در که نافع بود و سنگ کرده بریزانند و اگر با سکنجبین بیاشامند تیپ یخ را نافع بود و چون بر پیش و در
 کلفت طلا کنند عسل یا بیکر یا قسطیر آن زائل کند و موی بر داء الثعلب و باند و قطع انخراط را نافع کند
 مسخر بود و بشام و صلیح وی ورق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود پیش و صلیح آن انیسون بود و بدل
 آن نیم وزن آن طاقر قرا بود و گویند بدل آن وج باشد و صلیح آن خطمی موقوف گوید که قسطیر وی

قطب شیرین خوانند و آن نوعی از پنج سوسن آنجا نیست که در میان منقشه میروید و می پرورند و با طراف
می سبزد و معروف به پنج منقشه و آنرا شکریه میگویند و هم خوانند *

قطب شاهمی را سن است و گفته شد *

قطب متندی صاحب جامع سهو کرده است که آن قطب شیرین است و قول صاحب مناج معتبر است
که آن قطب تلخ است و گفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قطب آنست که تازه بود و آکنده
دخشک و سخت و خوره نبود و بی رطوبت باشد و زبانه آکند و قسط را معشوش کنند و پنج را سن
زیادتر آکند و بدین سبب میان ایشان فرقت *

سوسن قیسوس نیز گویند و آن معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
آن بزرگتر از لبلاب کوچک است و لبلاب شیرازی سرشته گویند و آن بسیار اصنافست صاحب
مناج گوید سه نوع بود و مکتوب سفید بود و مکتوب سیاه و دیگر سرخ که قس خوانند و این سه جنس بود
و آنچه سفید بود و مکتوب سفید بود و آنچه سیاه بود و مکتوب سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عظم
بود و بعضی از مردمان آنرا بوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند چون مشک بود و هیچ شمر
ندشته باشد و شاخهای نمی بارید باشد و ورق آن یک کلبه و مجموع اصناف سوسن یعنی قس و مکتوب و مکتوب
از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود و حسب مذهب بود و گل وی چون با شرب
بیاض مانند فرغها معارف بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاض مانند
و چون بگویند سخن کنند با مردم و سخن بگویند و سخن سازند و سخن آتش را موانع بود و ورق وی چون تری
و بسکه بپزند و بگویند و آب آن بگیرند و با سرکه در روغن سرابدان ترکیب کنند در سرکه که از ازل کنند و بپزند
که از سیالید زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاض مانند بدن را بسیار ضعیف کند و همین را شربت
گردانند و چون بگیرند از سرمای وی پنج عدد و نیک بگویند و آب آن بگیرند و در پوست امار کنند و با غل
کل و در گوش که نخاله دندان در دکنده بود چکانند در در ساکن کند و موی سیاه کند و چون ورق
وی بشرب بپزند و از وی اخلاص سازند برایشها که عارض گردان و سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنگاه که
فسخ باشد سرمای وی چون بیاض مانند حیض براند و چون قضبان وی و ورق وی در غسل فرو برند و در
بخود بگرد و همچنین حیض براند و بپاشانی فرو نماید و چون بگویند و آب آن بگیرند و در بینی چکانند بینی را

باک گرداند و عفو قوی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بگویند و آب آن با سرکه یا بنفشه
که رنگی ریخته آسود و در مودی که آنرا صمغ دی خوانند و در موی خوشتر خوانند چون بر موی طلوع کنند پیش از آنکه بر موی
بند و صمغ منباج گوید که چون با شربت مر یا نیزه موی طلا کنند منع قسا قط آن بکند +
قشب خراشید و آن خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا مقلقل خوانند
و اهل نجد عرف و بر شوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود و گرمی خشکی و در وی قبیضه باشد
و گویند که گرم بود و در وی طبع را به بند و معده را قوت بدید +

قشما سلیمه است و گفته شد +

قشمشس پارسه کشش خوانند و وی لطیف تر از گشتت موی شیرین و نیکوتر و بدل و
سوزش منفعه باشد و منافع وی نیز نیک بود +

قشتر الجوز الاخضر پوست سبز بر در آن گردگان چون پزند و ربی از وی بگیرند از جهت خنک
که از بلغم و رطوبت بود نافع بود +

قشتر الجوز الصلب چون پوست گردگان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
خشک کنند و بخی نیکو بود و غیر نوع +

قشتر الاترج پوست تریج گرم و خشک بود و در دم چون بخامید بوی سیاه زائل کند و چون بخورند
قوت اعشام سرد و به به مقدار اخذ از وی تا در دم باشد و وی محلل ریح بود چون از وی بخورند
و اگر سیاه از وی مستعمل کنند مضر بود بکبد و معده و صلاح وی غسل باشد +

قشتر الکلب پوست کینه طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و در وی قبیضه قوی باشد و چون
بر جراحها باشد گوشت بر آید و اگر بر ریشها دشوار افشانند و صلاح آورد و شفا بخشد و چون زان بخورند
بر کبد و رطوباتی که از رحم رواند باشد و فاسد شده باشد باز دارد و از جهت نفث دم و قرحه امعا چون
بیاضا مندر نافع بود و در وی و بای چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر بر آن کرده بود
حک چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بشکند شکم بند و بدل آن و دوزن آن کند بود و دوزن
آن دقاق آن +

قشتر اصل الکثیر پوست بجز کرفس گرم و خشک بود و در دم لطیف و منفعه سده بود و بدل

بر اند و باقی منفعت در صفت کرفس گفته شود +

قشر اصل الرز با نج گرم و خشک بود و در دم فعل وی نزدیک فعل کرفس بود و منفعت وی در صفت الرز با نج گفته شده +

قشر اصل الکبر صفت آن گفته شد در اصل الکبر +

قشر اصل الهند با در میندا گفته شده +

قشر اصل الرمان پوست اندر سرد و خشک بود و گرمای حب الفرج کبشده +

قشر الرمان پوست آن از شش سرد و خشک بود و در دم و آنچه بیشین بود و قوت بود و در مای گرم نهادن آن نافع بود و چون پزند با برنج و جو سفید کرده و آب آن حقیقه کنند نافع بود و سحج اسهال و چون آب وی مضغه کنند مقوی الله بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقدر بود و قطع نخ از بواسیر کند و اگر سحج کنند در دم و از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند که را بقوت بیرون آورد +

قشر البیض پوست تخم مرغ تسبیح گوید که سرد بود و در دم و خشک حکم و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحج کرده کحل کنند و سحج کحل سازند سفیدی کرد + چشم و زائل کند و قوت چشم بدهد و نشن اشک بکند و منقح ماده آن بکند و قرحه و شوکه چشم بود و زائل گرداند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مخلص می چون آب کشنیر حل کنند در میندا چکانند قطع رعاف بکند +

قشر المارز پوست برنج از جمله سموات قتال است و چون بیاشامند در زبان و زبان در میان پیدا کند و باشد که در مری و معده و امعاء التهاب مجموع بدن پیدا کند و دوا می آن مانع دوا می کسی بود که در مری خورده باشد +

قشر القصب الفارسی پوست فی فارسی سوخته وی گرم و خشک بود و در دم و دوا می خشک نافع بود و سفیدی چشم را زائل کند +

قشر قشایب باغت ابل مین و گفته شده +

قصب السکر نیشکر است و طبیعت مانع و در وی تلخین زیاد تر باشد از سکر و میکی

باشد آن شیرین و آیدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راوی و گویند معتدل بود و حرارت و سردی و گویند و روی قهضی بود و مانند صغی از قصب گیرند سفیدی که چشم بود و بی شکوفه و آرد و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و خونی معتدل از وی حاصل شود و بول این در طوبت سینه را پاک کند و سولخ و نفخ در راج بود و او لی آن بود که آب گرم بشویند و بعد از آن متفشه کنند تا نفخ از وی زایل شود +

قصب که زیره فی هار یک است مانند فی طعم با یک از آن نیز باشد و آن دو نوع است یکی که بچوب کیند خشک ماند و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک جب اندکی زیاده تر و مینوع گرم املس بود و بقدر راز بود و از یک گز و راز تر و کوتاه تر نیز بود و طعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون بشکند مانند نسج عنکبوت پیزی در اندرون وی بود و این نوع کولکیوت و طوطی هندی آورند و آنرا بر کینه خوانند و نیکوتر و خیر بود و آن نوع که نبات سسم ماند و بر شاخهای وی تخمی بود و مانند نخود که در غلاف بود و این نوع تلخی دینری ندارد و این نوع هم از سبب آورند اما بد بود و طبیعت قصب الزیره گرم و خشک بود تا سوم لطیف بود با اندکی قهضی و محلل بود و اورام را و کوفتی عضله را نافع بود و جلای چشم بدید چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا انوبه در طلق رود و سرفه را نافع بود و او را جگر و معده را با غسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و در گرده را نافع بود و خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند و نظیر البول و استقار نافع بود و چون زن در طبع آن نشیند و بیاشامند در رحم نافع بود و در دل را مفید باشد و مقدار را خورانی یک گرم است و اگر آن اطفال الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن عدس مرست +

قصب بیارسی فی گویند سردی حکم بود و خاکستری گرم و خشک بود و در خور مردان و تا اول و دوم و در اصل وی جلای اندک و جدیت و همچنین قی و اصل وی با پیاز جذب سیل کیند و بول و حیض براند و گرنگی عنقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد گری آورد و بیرون نتوان آوردن +

قصب که تودر سیت و گفته شد +
قصر عوج سیت و گفته شد +

قصب لواء قصب الزریه است و گفته شد +

قضم قطن عقیق است و گفته شود +

قصریم سیم نهادند است +

قصب فصفه است و گفته شد و آنرا اسمیست گویند +

قضم قرئیس قرئم قرئیش نیز گویند و آن تخم بجزه البست که آنرا قوی خوانند و آن بیوت است و گفته شود و زربوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گوید که آن حب صنوبر است

و این جای بحث است و حب صنوبر بنهار و کبک گفته شد +

قصاب مصری اسم نوعی است از عصبی الراعی که آنرا ذکر گویند و گفته خوانند و گفته شد

قصب لایل یک شقال در خشک کنده می کنند و آنرا مانع بود و باقی خواص وی در

ایل گفته شد

قطران روغن است که از درخت عرو و ثالب عجم و شربین و شوب گیرند و بهترین وی آن بود

که از عرو گیرند و بهترین آن بود که از ثالب گیرند و طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم گویند

که در سیم شمشک را بکشد تا بحدی که از آن چهار پایان و جراحها و گوشتها می سست و است سخت

گرداند و جرب را نیز نافع بود حتی جرب زوات الاربع را مانند سنگ دراز گوش و شتر و غیر آن

و از الفیل و دوالی و استسقا را مفید بود بخود الیدان و بر سر طلا کردن و صندل سرد را مفید بود

و دندان متحرک را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای خشم را در فیه را بر دو کره ها

بکشد و چون بر قصب مالند قبل از مجامعت منع بلبستی که اندر ویرگندگی را شادانها

کردن با نمک سودمند بود و چون با شراب میاشامند دفع زهر اینب بحری بکند و چون در

پیه ایل بکند از زهر اعضا مسیح کنند و هیچ گزنده که دوا نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند بکاه را از

عفت و اگر زن بخورد بر گیرد و بچ زنده بکشد و مرده را از شکم بیرون آورد و تسمت و خان و

مانند و خان زیت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بشیرازی گویند

گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده نمند بریزد و در ساکن گرداند و چون با سرکه ضمیمه کنند

بهین فعل کند و اگر با سرکه در گوش چکانند که گوش بکشد و چون پیرز آب که زوفاد و

پخته باشند و در گوش چکانند و در اساکن کنند روی طینن آن زائل کند و روی منقطع ابدان زنده شود
و حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که ویرا حیوت الموت خوانند و قهر و شجره و می معدود را بدو بود
مفسد نمی بود و گویند که بدل آن لفظ سیاه است و جادو شیر

قطف سرمق است و بشیرازی آنرا اسفناخ روی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن
سرد و تر بود و در دم و گویند سرد بود و در اول دوروی قضی بنود و زو از شکم بگذرد و در مهای گرم
جگره رانفع بود و تخم وی بر قان رانفع بود و در پیرا چون به پزند اندکی و به پزند شکم بپزند و چون بخندند
کنند و در مهای گرم را تخمیل و در روی غذائی نیکو بود و جگر گرم رانفع بود و معجری مخرج را احتیاج
با صلاح آن نباشد از بهر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون بازیت به پزند و در مخرج را به
از آنکه به پزند باید که بزیت بریان کنند و یا باز برای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که
معدود را را بدو بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسهال بن عمران گوید که تخمهای وی در مهای گرم
نافع بود و اگر در دم از وی بصل و آب گرم بپاشند مندی و مره صفر آورد و شریف گوید که چون
تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کل سازند جرب چشم رانفع بود و وی حسل و در ماست
که در حلق باشد و ملین سینه باشد و تخم وی در غایت بود در شفا و در مهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر
بود بگویند و آب قطف ترکند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بپاشند با شرب یا شربت بپاشند
و جلاب و کلاب و آب وی دوائی نیکو بود از جهت استسقا چون تکه بپخته از وی بپاشند مندی
و در دم و چون درق وی نیم کوفته در حمام بپاشند حکم رانفع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود
بآب طلیح وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگذارد اما نوع بری دریا چون بگویند مقدار پنجم گرم و بخورند
و مقدار نو و شقال آب تا با نمیه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم انده باشد بدیند بپاشند
اگر چند روز بود القبه بند از درو این مجرب است

قطف بری ملخ است و گفته شود در میم

قطن کشف است و بر سن و طوطه و عطوب خوانند و نواز از اقو و کسن آنرا فضم نیز گویند و نیکو
ترین آن نو بود و لبری گوید که جامع وی مسخن و حکم بود و سختی وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر
بود پوشیدن وی و گویند که معتدل بود و حرارت و لغبت و عصا و درق وی اسهال کو و کما

نافع بود و چون ویرا بسوزانند و بر جراحت نهند خون باز دارد و اگر گنده وی بر گوشت مرده نهند
 بخورد و دو دان زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و آب بپوشانند با قدری از
 پنخ وی چند آنکه قوت آب و بد وزن در آب نشیند اختناق رحم و در آزار نافع بود و اگر با ورق تورک
 ضماد کنند بر مفصل گرم و سرد سود دهد و بخاصیت تسکین نفوس ضربان و ایم که حادث شود از آن
 خاصه چون با قدری روغن گل بپاشند و حشیش می لاغری آور و منفعت حب می گفته شد
 قطعات مرغ کوچکست و بفارسی اسفود گویند و آن مانند کنجشک است و بر سر وی شاخی بود گوشت
 ویرا حرارت ضعیف بود و میبوست حکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استفراغ تباهی
 داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب گنج گوید که و شوار فغم شود و غذا بد و در ضرر وی بر عین
 بسیار کم شود و رازی گوید که قطعات و آنچه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
 سرکه باشد و این زهر در خواص آورده است که استخوان قطعات چون بسوزانند و خاکستر آن بپیت
 بپوشانند و بر سر قرع طلا کنند نافع بود و بر دانه الثعلب موی بر ویانند و بپوست
 قطر نحاس است و گفته شود

قطعی آنرا بونانی سقر الطیون گویند و سقلا ریون گویند و آن نباتیست که پنخ وی مانند بصل است
 بود و لون آن بصری زرد و بطعم تلخ بود و ورق وی بوق سوسن مانند و پنخ وی در قوت و طعم
 بصل الفار بود و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف تر از وی بود و در سقوریدس گوید
 که در قوت مانند بصل الفار است و چون آب وی بگیرند و در کسبه بپزند و قرص سازند و بطلخ
 و جنون را با ماء العسل بپزند نافع بود و صاحب گنج گوید که طبیعت وی گرم و تر است و در دم و آن که
 از کاه است و مخلوط گوید که نبات وی که دکان شیراز کنند را خوانند

قصر نبات کشوبست گفته شد و گفته گوید که شیرازی آنرا خشک خوانند و بر خار ترنجبین پیچیده شود
 قصر الیهود و آنرا عست کنوع عرق الجبال گویند و شیرازی آنرا میوئی باله گویند و کنوع از آب حاصل شود و آنرا
 میوئی آبی گویند و آن عرق گوئی و عرق کشوبست که میوشانند و میالیند لعل آن یکروزه وی نذرفت بود و آنرا
 قیر گویند و نیکو ترین آن فریزی بصیر زربین بود و میوه چوین بد بود و خش وی برفت کنند و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و در سوم و خشکی وی گویند که در دم بود و تقوی اعضا بود و در آن بسته را که از آن

در تنگ و سفیدی ناخن میرود چون بدان باشد و منفع خنایر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود بفرمان خدا میآید
 سودمند بود جهت کوفتی گوشت و کشتن اعضا چون ضما و کتد از بیرون و بازیت بچوشتند و بیاض
 محرب بود و موافق گوید که در کشتن اعضا و کوفتی عمل موسمیائی میکند خدا لکه امتحان کرده شد و آنرا
 موسمیائی گوئی گویند و بیوانی است غلط و ابوطیامون گویند و کفر الیه و نیز گویند و از ابر قویا طبع کردن
 و بر نفس و عرق النساء و کردن نافع بود چون بخورد بگردید اذعان کنند نافع بود از جهت اختصار
 رحم و اخراج آن و چون با چند میدست و شراب یا شامند حیض براند و سرفه فرمن و عسل و العول و
 گزندگی مجموع جانوران را نافع بود چون با شراب و استثنی یا شامند چنین گوید بول براند و
 گرمای شکم را و حب القرح را بکشد و قوت شهوت بد بد و در رحم سرد و نافع بود و خوردن و در آب
 طبع و ی نشستن عرق النساء و در پهلوی را نافع بود و چون بگرداند و با جواب حشفه کنند و قرحه معار
 نافع بود و استنشاق و دودی تزلزل را نافع بود و چون بر دندان نهند در و اسکن کنند و چون
 بالرد و موسوم و نظرون ضما و کتد بر نفس و در مقام سل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
 را زایل کند و محفط رطوبات بود و ریشهای تر و چون در مردم کشند گوشت بر داند و وی بادامی غلط
 که در سینه بود بکشد و چون در جایگاهای دود کنند باز و گرم و مجموع گردگان موسوی بگرداند و صیاده که
 ویرا ستر طم خوانند شخ رئیس گوید که مقوی اعصاب بود و قرحه شش را نافع بود و لفت و ما و از
 سینه بیرون آورد و در صنفهای خنایر و لوتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت است
 و وی صداح آورد و مصالح وی کافور و گلاب بود و شربتی از وی مقدار دو درم بود +
 قنطاری است که قطا بدان چراند و این ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشک است و در معده و
 رطوباتی بود که در سینه باشد محلل آن +

قنطاری نوعی از کرات شامی است و گفته شود در کاف +

قلقل و قنقل و قلقلان اسم درخت حب قلقل است و گفته شد در جا +

قلقاس نباتیست که در آب وید و ورق وی لورق که و ماند و ساق و درخت شسته باشد و اصل

وی مانند آترج بود و بیرون آن بسخی مائل بود و اندرون وی سفید بود و در طعم وی قفسه با جوف

بود چون با آب بنزد جرافت از وی زائل شود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول گویند که معتدله

در گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که خشک بود و در دویم باه را زیاد کند و او مان اکل وی کردن مولد سود بود +

قلب با ندلس سخین افرا عید خوانند و معنی آن که در حجر بود و بیوانی لبیش فرمن خوانند و معنی آن بزر الحری بود و سلیمان بن چسان گوید که از بر آن این اسم بوی نهاده اند که این اسمیت از اسماء که آن تخمیت صلب سفید مانند نقره و سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود و بقدر که رسیده بود که چک در موضعهای خشن روید و قوت این تخم است که چون با شراب بیاشامند سنگ بماند و بول و حیض براند و روبرو فواق را از ازل کند و شکم را بربندد و بواسیر را سودمند بود و محبف منی بود و شربتی از وی در دم بود +

قلقطار نوعی از زجاج است و بسیار سی از جاشتر دندان خوانند و آن مصرسیت و جالینوس گوید که قلقدیس سخیل قلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشکست و در رسوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشتر است و لذع آن کمتر شود و در قبضه تمام با حرارتی زیاد باشد و محرق گوشت زیاد بود و رفاف را نافع بود و در کلهما از جهت جلا و غلط جفون استعمال کنند و جاکینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد و زاج +

قلقدیس هم نوعی از زجاج است گرم بود و در چهارم و لطیف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد و زاج +

قلقدیس هم نوعی از زجاج است و لون او فیروزجی بود و آن گرم و خشک بود و با چهارم و گویند که حار بود و در رسوم محبف و اکال بود و با قبض و احراق و محبف لحم بود قوی و نامصور که در بینی بود سود دهد و منع رفاف بکند و گرم گوشت را بکشد و شکم بربندد و دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی نشفت رطوبات اصلی بود و مصلح وی شیر بود و سکه +

قلب ماش پندلسیت و از احب القلب خوانند و رنگی عودی و تیره بود و نباتت الیس بود و بقدر مانند گندمی کوچک بود مطلق مانند نیافاتی باشد که گیالان سازند و خاصیت آن غیر که بعدی قلت است و طبیعت وی سرد است و در دوم و تر است و در اول و گویند که گرم و خشکست

فواق راز ازل کند و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بول و چمن براند و شکم ببندد و
 قلوب دلهما گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرد یعنی که ندان آن کوچک
 باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب که را نافع بود و چون سخت شود مضم آن غذای بسیار
 مضر بود آلات مضم بسبب عسر انضامی که دارد و اولی آن باشد که لبر که و مری و انجدان و
 قلقل و زبیره و مغز پزند بعد از آن تخم بیل مری بخورند
 قلی بهترین آن بود که از اشنان گیرد و قلی الصباغ و شب المعصر نیز گویند و بشیرازی آنرا قلیه
 خوانند و طبع آن گرم بود و چهارم و خشک و محرق و اکال بود و بقوت تر از نیک بود و مین و
 جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و سعه و جرب تر و قوار اطلال که دن نافع بود
 قلیقونیا نوعی از صمغ صنوبر است و میوهانی قوفا گویند و در رتینج صفت آن گفته شد و آن
 علیک بس است و شجره نیز گویند و پیارسی رنگباری گویند
 قلسد ناورین معنی آن بزمیانی خود سنبیل بود و گویند که آن در شبستان است و گفته شد
 قلیمیا و قلیمیا نیز گویند و آن انواع است فسی و ذبی و غیاسی و معدنی و عملی بود که از زرد و قرمز
 و سبز و قشنگا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند و بعد از آن
 بود باید که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشکست و سرد
 و آنچه عملی بود از دوز و زرد و قرمز و قلیقونیا و اولی آن بود که لبوز است چون در داروی چشم
 کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری نگویند و سر آن بگل گیرند و در تنور
 نهند و قلیمیا و فقره هم از قلیمیا و زرد بود و در وی تخفیفی و جلای با اعتدال بود و فعل در
 همچنین در ابدان معتدل نه در گوشت های صلب جرب در لیشهای تر که در بدن و در چشم بود
 و زرد که در سودمند بود و در مرهم های استعمال کنند و گوشت در جراحات رویند و قلیمیا و زرد
 لطیفتر از قلیمیا و فقره بود و همچنین مضمون می صفت سوختن می است سوختن قلیمیا و فقره بود
 و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نزول کند و سفیدی و لیش چشم را زایل کند و جراحات
 را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدیده و محقق بغیر لغزش باشد و بدل قلیمیا
 زرد فقره مر و در سنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که آب سخی کنند و آب از وی بریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و بر دارند و استعمال کنند
 قناری نوعی از انجیر است سفید که سر آن زرد می باشد و در تن گفته شد
 قماش که شیر گویند و گفته شود
 قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش است و گفته شد
 قنخ خنطه است و گفته شد
 قمحه سفوف و وزیره را قنخ خوانند و قصب لذریه را نیز گویند و گفته شد
 قمل شریف گوید که چون پیش از سر گیرند و در سوراخ باقی نهند و صاحب راج بخورد و شفا
 یابد و مجرب است
 قناری تملول و غلول و قنول گویند و بسیاری بخشت و تاثیر از سوزه گویند و طبیعت آن
 گرم و خشک است و راول گویند که معتدل بود و در گرمی و وی لطیف و جالی بود و قطع کلفت
 بود و بهن راز اعل کند و سودمندترین چیز باشد و از جهت برص خوردن و ضما که درون رغن
 وی مالدن در اندک روزی نافع بود و در لیش پستان بصلح آورد و ورق وی ضما که در
 نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپر بکشد و آب
 وی شکم براند و ضما که درون بر بواسیر سودمند بود و برگزندگی مجموع جانوران و رازی گوید
 که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرومی و مبرودی بود و از بهر اطلاق طبیعت و قنوس گوید که سود
 سودا بود و خاصه انجیر بنجک و مصلح وی رغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح
 وی به بلیغ کاملی و شکر کنند و سحوط کردن آب پنج آن و ناخ را از رطوبات غلیظ پاک گرداند
 قنطور لیون که قنطور لیون غلیظ گویند و بیونانی طوماها خوانند و تفسیر آن قنطور لیون که ببرد
 و بعضی بوقی خوانند و درین وی بورق گردکان سبز مانند یک بورق کرب بود و ساق وی
 بساق حماض مانند و رازی آن دو گز باشد یا سکه گز و گل وی کحلی رنگ بود و عمره وی مانند
 خسکه آن بود و در اندرون گل وی مانند شپم بود و پنج وی سطر بود و صلب و ثقیل و بر رازی
 دو گز باشد و از رطوبت پر بود و بطعم حریف بود و بالندگی قبض و بلون خون باشد و در وی یک
 حلاوتی بود و لون عصاره وی مانند خون بود و جالینوس گوید که پنج وی حیض براند و پنجه

بیرون آورد و این زنده بود و تبا کند بیرون آورد و لفت و م رافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال
 بود و بسقور بدوش گوید که اگر شراب بیخ وی تب داشته باشد آب بدهند و اگر نه شراب بدهند
 از وی دو درم موافق بود از جهت درد پهلو و در بود و سر فکین و لفت و م از سینه و منضم در درم مجموع
 سودمند بود و اگر شکل فرجه از وی بسازند وزن بخورید که حیض براند و بچ بیرون آورد و عصاره
 وی همین عمل کنند و صلح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود
 قنطوریون صغیر قنطوریون و قیق گویند و سیونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دتبق
 بود و بطع طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گویند و سابق
 وی باریک بود و بدرازی یکو جب بود و گل وی سرخ بود که بفریزی مائل باشد و ورق وی بوق
 مشکط اشجع ماند و بیخ وی کوچک بود و بیخ منفعت در آن نباشد و طعم قنطوریون باریک
 تلخ باشد و منفعت وی در قضبان و ورق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و قوچی که سب آن تلخ
 بود سودمند بود و بچ مرده بیرون آورد و کز از رافع بود و اعصاب و باغ را پاک کند تنقیه تمام و
 را بغایت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط غامضه لی بقوت باشد و مرده صفر که تلخ مخاطبی
 آمیخته باشد براند و در مفصل عرق النساء و در قوچ را چون بیا شامند یا بران حقه کنند رافع
 بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و در حقه بنجدرم و عصاره وی سودمند بود از جهت درد
 سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب حرف چون بر سر که بگذرانند و بر صدغین بر پیشانی
 ضما کنند ریش سزائل کند بعد از آنکه سر را بنوره بماند و موی بسترند و پاک بشویند پس این
 عصاره بسره که بگذرانند و بسره طلا کنند و چون آب و غسل حل کنند اندکی در موی بماند پیش و
 رشک بکشد و اگر این عصاره آب بماند بر روی سنگ سبز که کار و بدان نیز کنند و بر پیشانی
 بطوخ کنند آب فتن از چشم باز دارد و اگر بشیر دختران حل کنند و طلا کنند بر یک چشم و در دو
 آن رافع بود و مجموع در و های کهن که در چشم بود مثل جرب و سیل و شعیره و سفیدی که در چشم بود
 و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع رافع بود و اگر بار و غن خیری یا سوسن بگذرانند و نیم گرم در گشت
 چکانند در و در باین زائل کند و اگر از حرارت بود بار و غن گل سرخ استعمال کنند و رافع بود و از
 جهت ریش که در گوش بود اگر گرم در ریش گوش تو که کند آب و ورق شفتا و حل کنند و در

چکانند مجموع علتها که در گوش بود زائل کنند مانند طنین و دوی و قرصه و اگر آب ترزیه حل کنند و در
 گوش چکانند اگرانی گوش زائل کنند که عصب منجم را بود و گدازند و مجموع ریشهای کفن که در بینی بود
 احداث کنند نافع بود و رعا ف را زائل کنند چون با سرکه حل کنند و قدری زنج سوده با وی اضاف
 کنند و در بینی چکانند البته رعا ف به بند و ریشی که در دهان بود و دریم از آن روانه بود و بوی آن
 کنده شده باشد چون با شراب کفن قاقبض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاهدارد
 شفا یابد و از جهت ملازه و درم نوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون با شراب
 بر سنگ سنبه حل کنند و بر موضع گزیدگی زنبور و خمل کنند نافع بود و ورق انسا و ج و کین گزیدگی مجموع نوا
 زبهر و از نافع بود چون یکدم از وی بپست درم آبی که با دآورد خشک روی جو شانیده باشند
 حل کنند و بیاشامند و صاحب منهای گوید که افراط کردن قنطاریون مسهل خون بود و مصلح و
 صمغ عربی و کثیر بود و آسحق گوید که مسهل بود و بسر مصلح وی غسل است و گویند که بدل وی بوزن
 وی ورق خا و دو دانگ آن سوربجان است و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن
 آن پرسیاوشان و نیم وزن ورق خناست +
 قنطاریون نوعی از کرب است و بسیار سی آنرا کرب رومی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد
 و طبیعت آن سرد بود و اعتدال و گویند گرم بود و در اول خشک بود و در دوم سده را بکشاید و
 شمار نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرب و طبع وی انطو ل کردن بر در و مفصل سودمند
 بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلوی پدید کند و اولی آن بود که بچشاند با
 روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و مری و دار و پای گرم بخورند +
 قنیه باز دست و بشیرازی آنرا پز گویند و طبیعت آن گرم است و در دوم و گویند در سوم
 و خشکست و در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود و خنا زیر و بنور عسیره و صلا و کن از درج
 سود و بد و مضر و چون بوی آن نشنود با خود آید و سدر را نافع بود و کلهی آنرا که اگر بر دندان
 طلا کنند گرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تر یا قر
 بیکان زبهر و از بود و دوی گزندگان بگزیند و وی تر یا قست مقاومت با مجموع زبهر بکند
 و نزدیک بکین بود و چون زن بخورد بر گیر و بچ بیدارد و از خواص وی آنست که منقبه الحیم خود را

نصفیت وی در باب یا گفته شود و صاحب تقویم گوید که محروری فراخ را صداع آورد و مصلح
آن روغن بید مشک کاغذ بود یا روغن بنفشه و کاغذ و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشوب
بود و گویند که بدل وی در شفت معده و بکریک زن و نیم وی ریوند چینی است و باقی خواص
آن در باب یا گفته شد.

قتیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رلی است و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قنیل
یکی از من است که از آسمان می افتد و در بادیه یمن و از قول رازی همچنین گوید و صاحب قنیل
نیز چنین گوید و از قول دیگر خاکیست سرخ که بریان کنند زرد شود فی الجمله طبیعت وی گرم و خشک است
در درجه سوم و تمیمی گوید که گرم و خشک است در اول درجه دوم و مخفی قوی بود و رازی موسی گویند
سرد و خشک است و شیخ الرئیس گوید گرم و خشک است در دوم و این ماسویه گوید که در وی قبضی تمام
بود و صاحب فقری که مزارا بکشند و بیرون آورده و شفت رطوبت ریشها بود و شربا که در شربت
طهقان پیدا شود که مردم آنرا دانه خوانند و اطباء آنرا سحفه گویند چون بر روغن گل چرب کنند قنیل
بر آن پاشند خشک است و دانه شفت رطوبات آن بکند و جریه انافع بود و مقدار شربتی از وی تا دو سوم
باشد و گویند مضر بود با مصلح وی شیخ ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح
وی ایسوان است و بدل آن ترمس بزرگ کابلی و گویند که مضر بود و نفیم معده و مصلح آن
ایسوان و شکر طلی باشد.

قدح بید سی خار شفت گویند و کاسه خوانند و وی بری بود و خیلی باشد و جری بود و بجر
قوی از بری بود و خیلی بزرگ بود و آنرا دانه خوانند و طبیعت وی گرم و خشک است و بغایت
و محال بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و مجذوم رانافع بود و بغایت خاصه گوشت بری
خشک کرده و از جهت کوه کان که در جامه خواب کمین کنند و گزینگی جانوران رانافع بود و مقدار
ماند از وی پنجم گرم کسود خشک کرده بود و با بکنجین از جهت استسقا و فلاج و داء الثعلب
در گوشت سودمند بود و لو مان خوردن وی عسل البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمشانه و اصلاح
آن آب است و گویند که شکر و شیخ الرئیس گوید که گوشت بری وی خنار بران فایده بود
مضای خصباتی را مجموع سودمند و سل و تنهای مریض گزینگی جانوران رانافع بود و عافیتی گویند

که اودان اکل وی کردن مفید معده و جگر بود و پی وی منع النصاب هوا از اشتها بکند و خاکستر است
وی دار الشلب را نافع بود چون بازفت تر باشد و لیسق و ریوس گوید که نوعی از جری معدود را بیکم بود
و طعم وی خوش بود و لین شکم در بول بود و پوست ناسوخته وی بادویه که موافق جرب بود و بایز و جرب
زائل کند و اگر بسوزند و بادویه خط کنند که موافق ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بماند
و ریش را پاک گرداند و گوشت زیاده را بپزد و بیکم بری چون خشک کنند در خرقه بافتاب گرم موافق است
لحمی بود و هر زحمتی که گوشت آن بدان رحمت مناسب بود و زهره وی چون با موم آبشند و زهر
بچرمه از شکم بیرون آورد و چون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و تقرط گوید که
گوشت وی چون بسره غصه نهند بخورم را نافع بود و تشنج امتلائی و در گرده و مفصل با سود
قرب بستره نوعست بری و بستانی و بهندی بری و قنباں وی مانند خطمی بود و لیکن با فایده
سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود اما خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بپزدی و بپزدی و بپزدی
سرخ بود و عمر وی مانند فلفل بود و نزدیک سبب السممه و بنج وی چون بنیزد و برورمهای گرم خوار
کند و بر جمره و بر اعضائی که کیوسات در وی منجر شده باشد ورم ساکن کند و کیوسات بکشد
و عصا وی در گوش نافع بود و از آن بستانی تخم آن شهد بخورد و چون بپزد و بپزدی بپزدی بپزدی
آن بکشد و در گوش چکاند و در گوش را سودمند بود و جالینوس گوید که تخم وی بادیه را بکشند
و محلل نفخ بود و بعضی حکم بود و اگر بسیار خورند منی را خشک گرداند و شیخ الکلبی گوید که خطه وی
بد بود و قلیل غذا باشد و شکمی گوید که طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک بود و راول نشسته
رطوبت معده بود و قاتل ویدان و چون باب آن سوط کنند و ماخ را پاک گرداند و اسحق بن
عمران گوید که عسل المضم بود و معده را بد بود و صداع آورد و خونی که از وی متولد شود راجع شود
بصفرا و بخاری که از وی متصاعد شود صداع آورد و شکم را بپزد و بول براند و صلیح بن علی
لیس بود و اسحق بن سلیمان گوید که تخم وی چون بریان کنند مغز وی کثیر بود و دفع مضره
بکسبجین قندی بود که بعد از وی بیاشناسند و اما ورق وی چون بپزد و باب آن سرشته
بن موپا را پاک گرداند از خشکی و سفیدی و رازی گوید که مصدع و مظم چشم بود و در سفره
وی باب سرد و برف بارب نوا که ترش کشند و نوع سوم که آنرا قنباں بهندی خوانند و شیرازی

گویند و سبز خوانند و بسیاری ششیش گویند و بعضی ویدیا جزو اعظم خوانند و این مولف گوید بعضی او را
شرفک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانگره و بعضی اسرار خوانند و بعضی از وی بود که چمن بود و اگر زیاده
استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب نشا ط آور و دواشتهای کاذب آور و نوعی بود که
خرن آور و خیالات ناسد بد و نوعی بود که مقوی باده بود و آنچه بنیکو بود مقدار اخذ و از وی یک گرم تا دو
بود بحسب حاج استعمال کنند و آنچه آن بود که اگر زیاده از این مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از
بیا باگت لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد و دفع مضرت آن بقی باید کرد یا بر عنق گاو آب گرم
تا آج و مرده نماند و شراب حاض بغایت کمال نافع بود +

قندس گویند و گفته شود و قندس نیز اسم حیوانیست معروف +

قندصیری شکرست و چون منجمد گردد و قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بریزند ویرا الموی خوانند
و بعضی سکر گویند +

قنطره صمغیست نافع و طعم گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سدر و سست و گویند که آن
سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مولف گوید که آنچه محقق است صمغیست شفاف مانند سدر و س
و آنرا اعل مغرب خوانند و وی اثر ایشان از بدن پر و دور و دند آنرا نافع بود و چون قدری از وی بایز
و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپرز را ضعیف کند و باماء العسل حصص
براند و گویند که نوعی از سدر و سست نارسیده +

قنطار ساد آوران سست و گفته شد +

قنطار دم الاغ وین سست و گفته شد +

قنطاریون نامی بر دیر لوس خوانند و آن نوعی از عصاره است که بشیرازی آنرا خنجر گویند
و لیستور بد و س گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند و در قونج رانافع بود و جالینوس
گوید که چون با اسفید راج بپزند و بامرق و س بخورند قونج را سودمند بود و اگر
گوید که مرق و س شکم به بند و صاحب منہاج گوید که نیکوترین آن منہ
باشد بریان کرده و طبیعت و س گرم و خشک بود و شکم به بند و س منہاج گوید
که مرق و س قونج را بپزند و غذای و س بنیکو بود و مانند عصاره بنه و با آنکه

محجف و مغرب بود بر طوبات و اولی آن بود که بار و غن با دام استعمال کنند +
 قوقا لیس دو قوا غریبا و دو قوا بری خوانند و دوا یا اغریا گویند و آن نوعی از دوقش است بادیا
 را بشکند و علت سفل را نافع بود و موص را ساکن کند و شکم براند و عصاره وی درین دندان
 با انگشت المیدن نافع بود و چون بخورد عرق از بدن بیرون آید و بول براند و بشیرازی آنرا
 ترخ خوانند و آن بری بود و آنچه جلی بود بشیرازی آنرا بدان گویند و آنرا دوا یا اغریا خوانند +
 قومننی مرز خوانند و در میم گفته شود +
 قوسیا قسط است و گفته شد +
 قونیا بیونانی آب خاکستر گویند +
 قوطولیدون اذان القیس خوانند و ز لایف الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی
 از حی العالم است گویند که آن نبات است که منفعت وی مانند حی العالم است و رقی بی پنج و شش
 بریزند و بول براند و چون ضما و کنند بر درمهای گرم و حمزه و خنازیر و شقاق که از سر بود و التها
 معده را نافع بود +
 قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند بی بیوت است و گفته شود +
 قونی صاحب مناج گوید که حیوانیت بحری که در قوت نزدیک بجند بیدتر بود گوشت و
 احتناق رحم را نافع بود و نیم این اسم را قضم قریش گویند که آن بی بیوت است و گفته شود +
 قوطوما اذریون بری است و گفته شد و در محل خود +
 قور قطن است و گفته شد +
 قوالص بهترین سنگدان آن بود که از آفرینانه فر به گیرند وی غلیظ بود و آن غذای
 بسیار بد بد و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سحق کرده با شراب
 بیاشامند و در معده را نافع بود و خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب که بود
 و چون هضم شود و خونی نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خاکی بود و زود هضم نشود و قو لنج
 از آن متولد شود و اولی آن بود که نیک بخت باشد و نمک مری آن اصفافه کنند و بخورند +
 قو تر درخت و ج است و گفته شود +

قورسا با عود بسان است و گفته شده

قیمه و لبا طین قیو لیا است و گفته شد و لبا طین قیو لیا

قیمه بن قیو بنیز گویند و در قیو است گفته شده

قیمه نوعی از لبا طین الحما است و گفته شده

قیمه سوم نوعی از برنج ساف جلی است و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است و را گویند

و گویند در سوم یا دوم و خشک است در دوم و گویند در سوم و گویند که تر است در اول و گویند گرم

است در دوم و خشک است در اول و وی سهل صفا بود و کره و گویند که کل وی سیکو تر از آب است

است و در سه فستج بود و چون بسوزانند و از اشعلای نافع بود و بار و غن ترب و جهت کسی

که موی ریش او بر آید چون بالند زود بر آید و حیض بر آید و سنگ گوده را بریزاند و عرق السنا

فرس بر آن نافع بود و در غن وی انعام رحم و عسر البول را نافع بود و چون در خانه گسترند که گندگان

بگریزند و چون با شراب بیا شامند بر بار نافع بود و گزیدگی عذرب در شل و مقدار شرقی آن

کمتر است بود و دوم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا گویند و وی بچه بیرون آورد و اسحق گویند که است

بش و مصلح وی شیخ ارمینی است و صاحب تقویم گویند که مصلح وی صمغ عربیت و کثیر از خشک

و بدل وی در در و سر که از سردی باشد گویند با بونجست

قطاقون تر مس است و گفته شده

قیطیس آس است و گفته شده

قیطیس نوعی از کهن دریا است و حجر القیثور نیز گویند و حجر الشعر و فیک نیز گویند و موف گریه

که آن مانند سنگ است سفید و بنفیس بسیار در آن بود و در جام دست و پای بدان بالند و صلبی

نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک لطیف است

و نمایان را جلاد و نه و براق و سفید گردانند چون بدان سنون کنند و در تهر و ن سوی استعمال

کردن مو را بستر و در لیشهای عمیق را پر گردانند گوشت بر ویان و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندک

نعم شراب اندازند که جوشان باشد از بوش باز آید و ساعت و صفت سوختن وی بخان

بود که در شیب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و بر کانداس و شود پس بر دارند و بوقت حاجت استعمال کنند بر دندان را محکم
 کنند و شکوهری و تاریکی چشم را زایل کنند.
 قیس میونانی شمع را گویند و گفته شد.
 قیر قارست و بیاری قیل گویند این را کف گویند چنانکه شمع انقاد که در دستان چشمه قطعی سیاه است آن
 لفظ را میزنند چنانکه میزدند و آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل است.
 قیل زفت ترست و گفته شد.
 قیسوس قیسوس گویند و گفته شد و اینجای که گفته شود و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ
 مجموع حریف و قالض باشد و مینوع از آن نبات لازم است و آن گرم بود و باقی انواع آن
 سرد بود و هیچ آن چون با شراب بیاشامند گزندگی رتیل را سود دهد و صمغ وی سپیش انگشت و چون
 با شراب بیامیزند شمع تساقط موی بکند و سحر کردن منع البستی بکند و بخود برگردن بجه بیرون آورد
 و تروی اگر بر سر زخمها و کندن نافع بود و بخود برگردن جض براند.
 قیونندی آنرا شخم قاوندی گویند و شخم قیونی نیز خوانند و گفته شد.
 قیاط و ورق گندیامی شامی باشد و گفته شود.
 قیروطی موسوم روغنی بود و در همی بود که از روغن گل صندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
 و زعفران و کافور سازند و آنرا قیروطی خوانند و آنرا علم بالصواب.

باب الکاف

کادمی که خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن پیدا شد و گویند که طالع آفتاب
 و این سمون گویند که این بیشتر در هند بود و درخت وی مانند درخت خربا بود لیکن درخت او
 دراز نبود و مانند درخت نخل و طلع وی مانند طلع خربا بود پیش از آنکه از پوست بشکافند و بیرون آید میگردد
 از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با آنساب می پرورند تا در روغن
 می افتد یکیند و مؤلف گوید که در گرسه شرباز بسیار بود و بیاری گل کبیدی خوانند و بوی غلیظ
 خوش دارد و تا بحدیکه چون جامه بوی می بکشد و تا نینده گردد بوی از وی زایل نشود و روغن او
 بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه بکینند همچنان با دام را در گل کبیدی پرورند تا بحدیکه

و آز می گوید که جذام را قطع کند و وی معتدل بود و شراب می خست و جدی را نافع بود و باجی که
کسی را که آبله بیرون آمده باشد نه عدد و چون شراب کاوی بیاشا بدیده عدد و زرد و بدل آن
بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن لقمه بود +

گاو چشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوع است شیخ الریش گوید که قیصوری و ریاحی سفید بعد از آن آزاد و اسفرک
و از زرق نیکوترین آن قیصوری و ریاحی سفید بود مانند برف و این متوکف گوید کافور اجناس
و جمله از سفال هند خیز و بهترین آن قیصوری بود سفید البیاض سفیدی که بزردی زرد و
خورد و آن را ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سریری خوانند و پارای آن غلیظ و درشت بود و آن
برنگ خام بود و بعد از آن کافور رفوق بود که در ریاحی دون سرد بود و بعد از آن کافور آرا و کافور
و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعب بیشتر معشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که در
مائل بود و بعضی فیل رنگ بود و زرد شکن باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود و چوب
بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آوردن پس چوب را بچشانند
و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و بر بوی و طعم آن اعتماد
نموان کرد و کافور مانند ملح بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سوم منخ و در همای گرم مکنند و
محرومی مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بوی مکن وی تنها یا با صندل سرشته بگلایط
بلگل فارسی نافع بود و مقوی حواس اعضای ایشان باشد و چون ادمان بوی مکن وی کنند
قطع شهوت جماع مکنند و چون سیاشا منخل می اتوی بود و درین باب و اگر مقدار دو جو باب
کا بهر روز سهو ط کنند قطع حرارت دماغ مکنند و خواب آورد و صداع را زائل کنند و خون را
بینی باز دارد و به بند و باب باور و عصاره یا آب کشنیز تر یا عصاره خوره خرمای سبز بهین عمل کنند
و آز می گوید که سرد و لطیف بود و صداع گرم را و در همای حاده که در سرد و جمیع بدن بود سود دهد و اگر
بپاشا مندردی کرده و مثانه و انشین پیدا کنند و تنی بفسر و در مضامی سرد و نواحی کرده و مثانه
و انشین پیدا کنند و وی شکم صفراوی به بند و دو دانگی از وی و در همای گرم را نافع بود و قلاع را اگر
کند و با او به از جهت و در چشم که از گرمی بود نافع بود و یک گرم از وی غلاص دهد از سم عقرب جزاره

باب سبب ترش و ریح متعالی با بیشتر نافع باشد از جهت کسی که قرون سبیل خروده باشد آب
اناروشیه تخم خرفه یارب بسیار وی پری آورد و قطع باه بکند و سنگ کرده و مثانه را تولد کند و مصلح و میخیزد
گل بود و بوییدن وی در پها سهر آورد و مصلح وی بفتنه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و آسوجیه گویند که شخصی
شش متعال کاغذ لبه نوبت بخورد و مصلح وی فاسد شد و قطعاً طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت
و تخم زحمت دیگر او را حاضر نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند و سوی الزاج گرم که نه از او
بود که در روغن و چشم منوله شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامتی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز
زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبگاه مرفع شده باشد و آن سبب آن بود
که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد
مسام وی بسته شود پس باید که باروغن گل و سرکه بیاورند و پیش سرطاکند تا آن صداع گرم نرود
کند و تعدیل وی بمشک عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با که با مشارک کنند لیکن کاغذ قوی
بود و خاصیت بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر بوزن آن خضدل بپزند
کا و زبان گیا بیست که از ابربی لسان الشور گویند و آن نافع بود از جهت قرع و بلغم زایل کند
مفرح قلب بود و غم بر دواتی منفعت وی در لام گفته شود +

کا سحر حجر بزرگ القلب بود و گفته شد و رقاق +

کا ول کرکات الکرم است و گفته شود +

کا ششم اجدان رویت و میونانی البیطیون گویند و آن سالیوس است و نیکوتر باشد آن زرد بزرگ
ورق بود و ورق وی مانند ورق اجدان بود و در قوت مانند کون باشد و طبیعت وی این تا سوه گویند
که گرم خشک بود و رسوم و صاحب منهای گویند که گرم بود و در وسط درجه سوم با دها را بشکند و منفع و منفع
بود و طعام هضم کند و مقوی معده باشد و یکدم از وی با شراب سهیل میدان باشد و حبیب فقر و با
و حیض براند و گزیدگی جانوران را نافع باشد و سده بکرا بکشاید و طوبت معده را کم کند و قرا را از
کند و در دوم از وی باب گرم شسته را سود دهد و گویند که سفر بود و مثانه و مصلح وی تخم زانیه بود و جانیه
گویند که بدل آن در دراز تخم اجدان باشد یا تخم گز و تیاروق گویند بدل آن کا ششم بستانی بود بوزن آن
و ریح و وزن آن زبره سفید بود و اسحق گویند که بدل آن بوزن آن زبره بود +

کامنج بسیار سی عروس در پرده گویند و مینوس و دیگر شیرازی کنجک کچوس گویند و میونانی نقخان
و قوت وی اندر دیک بود و قوت غلبه اشلب خاصیت ورق وی بهتر از حبیبی بود و نیکوترین
حبیب گویند کوسیی بود و صاحب مناج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوسیی بود و
طبیعت آن سرد و خشک است تا دوم و گویند که رسوم در بود و لغت و عطر النفس انافع بود و شریف گوید
که اگر از حبیبی هر روز یک مثقال فرو برد از بر همان خلاص باشد با درار بول و اگر زن بعد از طهر هفت روز
هفت حبب فرو برد منع آلتی نبیند و مجرب است و وی جگر و کرده و مثانه را نیکو بود و درار بول بکشد و تر
که در بیماری بول بود سود دهد و فوئس گوید که کره ما و حبب لقرع را بریون آورد و چون جزوی از وی کشید
کرده باشد با جزوی شیخ امنی سحی کنند و بیاشامند و مقدار شترتی از وی درم بود و مخدر نیز بود و مصلح
معجون گل بود و جالینوس گوید که بدل وی غلبه اشلب است و گویند غلبه اشلب بود و حبب اقله
کار با کبر است و گفته شود.

گاو زهری ج جاد و زهری گویند و آن حج البقر است و گفته شد.

کیز قبارس میونانی گویند و شیرازی کورک و وی ثمره بود مانند حبیبی و ثمره دیگر دار مانند قشای و آنرا قشای
خوانند و وی حریف بود بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازند از غلیان باز دارد و مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست پیچ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم و گویند که
در سوم و وی محمل بود و اصل وی قطع و لطف بود و در پوست پیچ وی حرارت و حرارت و قضی بود و خایر
و صلا مات بگذارد و زرشهای الپید و چرکن عرق النساء و در و دیکین و هینک عضله را نافع بود و پوست
وی از جهت درد دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیز باشد از جهت سپر خوردن و ضما کردن خاصه
بازد و جو بسیار و وی ماده غلیظ سوداوی از سپر مستفاد کرد و اندر و سهل خلط خام بود و حیض براند
کره های روده و معده را بکشد و باه را زاده کند و وی ترایق سها باشد و آنچه بسکه نهند سده سپر کشته
و صلا مات آن بگذارد و بلغم از معده پاک گرداند و در سقورید و گوید که تره وی شتره می پانک و بجز
شکر از نم گرداند و معده را بد بود و تشنگی آورد و چون از تره وی سی روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند
درم سپر بگذارد و بول براند و سهل دم بود و چون بیاشامند عرق النساء را نافع بود و حیض از
چون بخامیند قلع بلغم بکند و دانه وی چون بسکه بزنند و طبع آن خنثی است که در دندان را ساکن کند

و پوست بپنج وی اگر گویند خورد لغایت صبح کنند و با سر که کهن بیا میرند و بر بوق سفید بطورخ کنند
 ز اکل کنند و ورق وی پنج وی چون گویند و بر خاند و بر ورمهای صلبت تعال کنند و اگر از آنند چون
 گویند و قتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند همه که ماریا باشند و بقری گویند که ورق وی قوی
 قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی تر باشد از ورق و پنج وی قوی تر از ثمره ورق بود و
 پوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت گرم و خشک بود و رسوم محده را بد بود و چون بسکه بر پزند
 وضع مفرت وی کند و مفرت بمحده رسانند و فارسی گویند که تر با قست بوی دمان را خوش کند و باد
 را بشکند و باه را زیاد کند و قوی گویند که بر صورتی که در افاق پدید بود نفع بود و پنج وی چنان کند و شش
 بر و طبری گویند که پنج وی چون بر لشته های ترند از سیون بر و چون پزند و آب آن به سری که پیش
 شده باشد بریزند و سر را بدان بشویند ز اکل کند و چون با فلفل صمداب بخورند نفع بود و سرد را
 که در جگر باشد از سردی استحق گویند که حبی غذای بد بود و متعفن شود و بمره سوداوی استخراج کرد و
 و تره وی نیکوتر بود از وی و این سخن گویند که ففاح و قضا بان وی نافع بود از جبت سبز و کوب
 آن بود که چند روز در نمک آب اندازند و بعد از آن آب شیرین بشویند و لوبت بعد از آن بسکه کشند
 چهل روز بخورند پس زرا بگذرانند اما باید که زیرت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مفتر بود بمشانه و ص
 آن اسطوخودوس بود و گویند مفتر بود بگوده و مصلح آن خولجان و غسل بود و تا پور گویند که بدل ثمره
 و شیعه وی حبی یا ورق وی بود و

که یکجای آنرا کف السج خوانند و بیونانی بطیر اخون گویند و آن نوعی از کرفس می است و بعضی
 سالس اخون خوانند و انواع وی بسیار است نوع اول ورق آن مانند ورق کشنید بود اما
 از وی پهن تر بود و لون وی سفیدی ازند و در وی رطوبتی ازج بود و گل وی زرد بود و ساق
 وی سطر نبود و بدرازی یک گز بود و دراز تر بود و پنج وی کوچک بود و سفید و آن لغایت تلخ
 بود و گره داشته باشد مانند خربق و این نوع در نزد یک آبهای روان روید و نوع دوم تیره
 رنگ باشد و لغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی زهری رنگ بود و آنرا شیرازی
 کس بران گویند و با صفهانی موسک نوع چهارم هم بنوع سوم مانند لیکن گل وی مانند شیرین
 بود و طبیعت هر چهار گرم و خشک بود و چهارم و گویند و رسوم و لغایت حدت طریخ بود و آن

بیرون بر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که نجات
مخرج حرارت قلب است از سموم مثالی است بر چنین که بر چنانی خون و جرسه و دارالشعلب حیة ثانی
طلما کنند با سرکه نافع بود و چون بنیزد با سرکه و آب آن بر سینه نطول کنند سینه را نافع بود و چون سحر
کنند و بر دندان نهند بریزد و پنج و می و عطسات قوی بود و وی صفح احشا بود و اصلح آن شیره
نشاسته کنند و صاحب منهج گوید که مداوی آنکس که این خورده باشد مانند مداوی کسی کنند
که بلا و خورده باشد.

کباب به حب العروس خوانند و در قوت مانند قو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن بود که
بود که زبانه بکزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دم و استحق گوید که گرم و خشک و در سموم و سم
بن حکم گوید که در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بروی غالب بود و وی لطیف
و محلل بود و وی خاصیتی بود که در حلق را شفا دهد و شکم را به بند و سده بگرداند و کشاید و
مجاری بول را پاک کند از ریگ حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و طالع که در رتبت
بود سود دارد و چون بنمایند و آب آن بر قضیب کنند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت
معدره و اعصاب اعضای باطنی بد چون بیاشامند و چون در دهان نگاهدارند لثه را نیکو بود
و بوی دهان را خوش کند و آواز صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ کرده و شانه را بریزد و یا
بول بیرون آورد و شری بعضی را نافع بود چون دود آنکس وی با سکنجبین بیاشامند و گویند که
بود و شانه و صلیح وی مصطک بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و گلاب بود و گویند که بدل
آن بیل بود و گویند که بیل و اچینی و این سموات گوید که کباب از سفاله سپید خیزد.

کبریت پیارسی گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منهج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب
جامع از قول اسحق بن جریه گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید که
چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و این سمون گوید که کبریت چشمه باشد که روانه بود و چون بسج شود
کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت اجزای جواهر بود و معدن وی دران و اولیت که مورانه
که سلیمان علیه السلام بر ایشان گذشت و آن موزی مانند چهار پایان باشد به بزرگی و اسطو
گوید که گوگرد سرخ در معدن خود شب فروخته شود مانند آتش چنانکه روشن آن چند فرسنگت بر

و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت مذکور را کسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گردانند صغی نیکو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد در بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود است و در انواع خواص
و عوام مذکور است که گوگرد احمیر کمیاست بر چند پنختی بی اصل است لیکن سرخ بقوت تری شریف تر است
و در صنعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صغی تاثیر می کار و کبریت را ابو الاجساد خوانند و زینتی
را ابو الارواح و در صنعت اکسیر زینتی و اکسیر کبریت و اصل کبریت بنجاریست و آن
در زمین مجری نیاید که هوا پیوند دودتی دراز بماند پنجه گردد و اگر بنجاری کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود طوبت برود و هر کوه و دانه چشمهها بر ترقه مقدار صد سوراخ بود و بنجار از آن سوراخهای بر می آید
و بر هم می نشینند و بر گوگرد میشود و کبریت زرد و حله فلزات را سیاه گردانند و کلس فخره و زرد گرگان بدان کنند
و سوم سوخته هم گوگرد کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گوگرد غنی است منجم شده و اگر
بر روغن کنجد حل کنند و بر جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات زائل کند و بعضی برای
که گوگرد را در سبب طبیعت کبریت می گویند گرم خشک است تا چهارم گویند که در سوم و وی لطیف است
بود و بر ص را زائل کند و چون سحق کنند و بر موضع کزندگان جانوران زهر دار باشند یا آب درین
و بدان نهند یا بکیزند بر شند و بر آن نهند یا با سرکه کهن یا بصل یا بلبک البطم بغایت نافع بود و با سرکه کهن
مالیدن نافع بود و دفع مضرت تنین مجری و کزندی عقرب بکند و با سرکه بدان مالند و جرب لیش شده
و تو باد با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نظرون بر نفوس ضا و گردن سوخته
و آب وی بر انداختن خوردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده بر بدن باشند قطع عرق بکند و چون
دود کنند در شیب آن آبستن بچپیند از دود و وی موسی را سفید کند و در سطا طالیس گوید گوگرد
سرخ و امر الصبح و سکنه و شقیقه را نافع بود چون سعو ط کنند و چون در زینت حل کنند
که در آن زینت اسفیل جو شانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر
خشک را نافع بود و خارش بدن بر و چون با خا بسترند و بر تو بمانند نافع بود و کبریت سفید
و باغ و صلیح وی بنفشه و شکربود و صاحب تقویم گوید که شریقی از وی دود م بود و با نفوس
که بدل دی نه در آتش افروختن از آن گوگرد زرد و زنج زرد بود و از آن گوگرد سفید زنج سرخ
که بسیار سی جگر گویند و طبع جگر گرم تر بود و نیکوتر آن بود که از زنجیر گیرند و چون هضم شود غذا

بسیار دهنه و صاحب نهال گوید که زنی محمود از وی متولد شود و این ماسویه گوید که بطبی الهضم بود و زنی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سبزه و خضیه جالینوس گوید که از جگر و اشی و حیوانات ماله و غلیظ غلیظ متولد شود و عسل الهضم بود و در بار سده بگذرد و از معاد فاضله ترین جگر و در جمیع احوال جگر بود که آنرا غنیه خوانند و بهر آنکه حیوان ویرانگاه خشک داده باشند و رازی گوید که جگر غذای نیکو بسیار و مدینه جگر حیوانات مختار مانند چشیم بره و نیکو ترین آن جگر مرغ و خروس فرجه بود و انقیل و دشوار الهضم بود که باری و زیت پزند و با و در چینی و در وی فراج با سیر که و روای کشیده خشک جگر و اشی باید که بعضی از جراثیم از پی آن بخورند که بهر الطیور نیکو ترین جگر مرغها جگر مرغ یا مرغ و به خاصه چون علف وی خوا که بخت و شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و زنی محمود از وی متولد شود و مصالح آن زیت و نمک باشد که بهر المصحر جگر شکوری را نافع بود و خوردن وی و بر طوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون بر پیا کنند و سیر آن دارند همین عمل کند +

که بهر الحار جگر چون بر این کنند و نباتها بخورند و صرع را سودمند بود +
که بهر الضمان جگرش چون بر این کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که کینت و طبیعت وی بود و حبس کند +

که بهر التورخه جگر مرغ چون بر دندان خورده نمند و در اساکن کند +
که بهر الکلب جگر گاو یا نه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بر این کنند و بخورند و منع ترسیدن از آب خوردن بکند و شفا بود +

که بهر الخنزیر البری جگر خوک صحرائی چون در سرکه نمند و بخورند گزندگی جانور را نافع بود +
که بهر الحجل جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و بکشتقال از وی بیاشامند و صرع را نافع بود +
که بهر الدنوب جگر گرگ در جگر اسود و در آمانا سیاه بدل آن نیم وزن ربو و نیم وزن آن در فلفل بود +

که بهر الایل جگر گاو و گوسفند و بز که بی چون شکر کنند و در فلفل و فلفل سنیه خورده که در بران پاشند و بر آتش بریان کنند و بر طوبت آن در چشم کشند شکوری را نافع کند و در ابتدای نزول آب اجامت مفید بود و چون جگر وی بریان کرده خشک کنند و بکوبند و در چشم کشند شکوری و تار یک چشم را نافع است +

کنند و در ابتدا می نرسد آب بغایت سودمند بود *

کباب نیکوترین آنست که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اختیاب کنند از آنکه برنجی که از چوب انجیر و فلفل و سیرا بنج و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذا و می بیشتر از غذا می شود و سودمند بود کسی که گرگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضرب بود از بهر آنکه دیرتر از مشوی بهضم شود و مصلح وی اطر فیض بود *

کبست خنفل بود و گفته شد *

کتابان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون بپوشند و آسیر جوید گوید که جامه کتاب معتدل بود و حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و پوشیدن وی نشفت تری و عوق از بند بکشد و پیش و بر بدن کمتر پدید آید و وسیع گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود و در زمستان با کتابان نوبوشند و در تابستان جامه کتابان که شسته و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان زمستان کتابان و در تابستان کتابان بپوشند و فوگس که بپوشانند و در وی لطیف بود و سرد و زکام بکشد و مصلح رحم بود کتف صاحب منهای گوید که سودمند است و گفته شد *

کشمش چهار انگشت و گفته شد *

کشمش صمغ القاد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فوگس گوید که گرم و تر بود و اول و مسیح گوید که سرد بود و در دم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود و در دمای چشم بکار آید بجای صمغ در آرد و بهای مهمل مدد اسهال بکشد مقدار نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت او و بهای که حار باشد بکشد و سرد و خشونت سینه و خلق و ریش تشنه نشانه رافع بود و چون در پیچ خوریا ساند و با قدری قرن الا لیل سوخته مغسول بیاورند یا با اندکی شب بمانی و در گرده و سوزش نشانه رافع بود و فوگس گوید که مقوی امعاء و مهمل مرده سودا و بلغم لایع بود و مشوی آن بود و مشوی آن چون کشمش بر سوی طلا کنند کافه نگردد و اگر بدان اوان کنند این جهت را نعل گردد و آتشی گوید که مضرب است و مصلح آن انیسون بود و گویند که بدل می مغز آنکه بود و بنا و گویند که بدل می صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و کشمش کشاه صاحب منهای گوید که بزرگ جریست و گفته شد *

کثیر الارجل سفیج است و گفته شد
 کثیر الاضلاع لسان الحمل است و گفته شود +
 کثیر الروع فرسخه است و گفته شد و لو قوتین را نیز گویند و بفارسی سر و گویند
 کثیر الورق مبالغین است و گفته شود +
 کجور زرباد است و گفته شد +
 کجیلا لسان الثور است و گفته شود +
 کجیلا این هم مشترک است بر چند چیز اول بر لسان الثور و دیگر بر بناتی و دیگر آنرا لسان خوانند
 سوم بر بنات و چهارم بر بناتی و دیگر آنرا عیون خوانند +
 کحل بفارسی سر گویند و کحل مطلق مراد آن سر صغیرمانی بود که آنرا آند خوانند و گفته شد
 و کحل سیلانی و کحل جلا خوانند +
 کحل فارسی انزروست و گفته شد +
 کحل السودان تشنیرج است و تشنیر نیز گویند و گفته شد +
 کحل جولان حفص یانی است و گفته شد +
 کدر کادیت و گفته شد +
 کرفس بستانی بود و جامی و حبلی و مخمری و بری و قرشی و شترقی بود و نوعی از ان در آب
 روید و آنرا کرفس الما و جیر الما گویند و قره العین و سیر نیز گویند و گفته شد و کرفس حبلی را
 قطر السالیون گویند و همه کرفس حبلی بلکه مخمری را قطر السالیون خوانند و گفته شد و بری است و
 خوانند و طبیعت کرفس گرم بود و رول و خشک بود و در دم و آب و ماسویه گوید که گرم بود و در
 و در چرم و خشک بود و در سرد و در کف یک بستانی تر بود و اصل بی خشک بود و گویند که گرم و خشک بود و در
 سوم و گویند در دم و جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمند تر از انواع کرفس بود
 از بر آنکه لذیذ تر است و منفعت وی آنست که بولی براند و حیض و محلل ریح بود و خاصه تخم و
 و مفتوح سده سبز و دیگر بود و معده و جگر سرد را نفع بود و بوی دماند خوش کند و عرق النساء
 بود و ضیق النفس را سود دارد و چون بانان یا باسولین ضحاک کنند بر دم بستان که حرارت

باورم چشم گرم سودمند بود و چون با بنج نهند و طبع آن بیاشامند از جهت اودیکشند و محرک قوی
 بود و شکم را به بند و در تخم وی اورا بولی زایده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن کاه
 را نافع بود و قنطیر من کتاب ملاحات گوید که شہوت مردان را و زنان را بزرگوار از این جهت است زنان را
 که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه برانگیزد و شیر باز کم کند و این همچون
 از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و پشیمانی بماند
 اعضا دوشته باشد و نشاید که چون زن شیر دهد کرفس بخورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل
 بود و فعل ورق وی قوی بود از تخم و بنج وی و بیشتر اطلاق کنند که ورق وی اقوی بود از
 ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام خوردند و اگر بعد از طعام بود بخورد موافق بود اندکی و عیسی بن
 ماسویه گوید که جگر و کبد و مثانه را پاک گرداند و سده آن بکشد و حمل نفخ و ریاح سحره بود و صرع
 را بنایت مضر بود و تریاق گوید که خاصیت در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
 و بخورند در دوزخین را عظیم سود دارد و چون تخم وی با هم چند آن نبات بکوبند و بار و عن گاو
 چرب کنند و سه روز بیاشامند بجا سخت را قوت و بد بنایت آید که غذا وی گوشت خور
 و خصیة آن بود و اگر عصر وی بار و عن گل و سرکه در حمام بر اعضا مالند مفت و زیانی چکه در چرب
 نافع بود و اگر با کاهو بخورند تبدیل پیدا کند و معدل سروی کاهو بود و رفس گوید که خوردن کرفس
 رحم را از رطوبت حریف بر گرداند و طبری گوید که ورق تروی چون بخورند معده و جگر سرد را نافع بود
 و سنگ نیز اند خاصه جلی و شیمه برون آورد آب ورق وی چون بیاشامند تنها آب و ورق
 را زیاده تر شب بلغمی را نافع بود و گویند که تخم وی اقوی بود از ورق و آرنجی گوید که اولی آن بود
 که کسی که از گردیدگی عترب ترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتج مجاری بود و زود سم بدل شد
 و کرفس بری و ادر الشلب را نافع بود و شقوق اطفا و شقاق که از سر را بود و کرفس و می معده
 نیکوتر بود و کرفس مصروع را عظیم سود دارد و گویند که چون مصروع اصل دی از گردن بیاورد
 امین باشد از سرفت وی و زمان آبستن را مضر بود و صداع و مصاع وی کاهو بود و بدل و
 را زیاده بود و گویند که مصاع وی همچون گل مصطک بود +

کرات بسیار سی کند ناگویند و آن شامی و بلی و بری و جلی بود و جلی را فرا سیون گویند و گفته

و بری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوسم و کراث و طبیعت وی گرم
و خشک است از انواع کراث بود و گرم بود و در چهارم و خشک بود و در سوسم و کراث بنطی که آنرا کراث
خوانند چراقت و روی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی فحشی بود و کراث شامی را تفلی و غوا
و گرمی و خشکی وی کمتر از بنطی بود و خشکی کمتر آرد و از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظ
تر بود و در پیغم شود و نیکوترین آن بنطی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوسم و گویند گرم بود
در سوسم خشک است و در دم چون با ساق بر تالیل ضما و کنت نافع بود و بانگ همت ریشهای بد و
نفاصیت اصل وی آنست که قوی را نافع بود و بول براند و مفتوح بود و کمیوس بد بد و خشکی
آورد و حیض براند و مضر بود بمشانه که ریش شده باشد و گرده و ورق وی اسودمند بود و از جهت
رطوبت رحم و چون بنزد آب دریا و سرکه زن در آن نشیند الفصام رحم و صلابت آنرا بجا می آید
و بد و چون بچوب آب بنزد سوسمند بود و سینه را و فضول از سینه بیرون آورد و خش و کراث بنطی چون
آب وی با سرکه و دقاق کند و بیامیزند قطع دم کنند خاصه رطافت و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با غسل بیامیزند و حق کنند نیکوتر بود و جهت بر دردی که عارض شود و سینه و قرحه شش و چون
بجزند قصبه شش را پاک کند و اگر ادمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آرد و دوسده را بد بود
و مصلح بود و مولد بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بچوشانند در آب و بعد از آن و آب سرد
خیسانند و بعد از آن با سرکه و روغن و مری بنزد و بخورند بواسیر نافع بود و طبیعت وی چون بیاض باشد
همین سبیل آرد و چون بکوبند و ضما کنند بگزندگی عقرب و افخی و گزندگی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کند و شیر و بار و روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند و در گوش زائل کنند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضما کنند بجا می آید نافع بود و دوسده حکایتی است که از باخم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم مزاج را موافق نبود بلکه در چشم آرد و و استهلا
در سر پیدا کند و مفسد است و انسان بود و اگر اصل وی با روغن خشک اندک یا کجند بنزد و قوی و تلخی
نافع بود خوردن و آب وی حقیقه کردن همچنین عصاره کراث خشک مسهل دم بود و کراث
بری مفرج بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و مضره را بد بود و کراث بنطی قوت بهشت بد بد و
باه را زیاده کند تا بحدی که خیم را بحال صحت آورد +

کرب بیاری کرب گویند و بشیرازی کلیم خوانند و آن بستانی بود و روی بود و آنرا قبیط گویند گفته
شده بحری باشد و بری و کرب الماء و بهترین آن کرب بطبی بود که آن کرب بستانی معروفست
و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و در دم و گویند در راول و گویند که سردست و صاحب غلا که
که کرب و نوعست بطبی و خوزی و بطبی مشهورست و خوزی رقی و غلیظ باشد و خشونت داشته باشد
کرب بطبی منفع و ملین بود و خاکستر قصبان وی در غایت تخفیف بود و منفع صلابات بود و چون با
سفید و تخم مرغ بر سوختن آتش نهند سودمند بود و کرب سرفه کن را نافع بود و چون طبع وی بر هضم
و نفوس بریزند سود داشته باشد و عصبی چون با شراب بپاشانند چند روز در سپرز رائل کند
و چون بازاج و سرکه بپایزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرب بخورند آواز را صاف
کند و لون را نیکو گرداند و عشب را عظیم نافع بود و بر سپرز ضما و کردن سود دارد و مرق وی سرفه و در
پشت کمن را دور و زانو را نافع بود و شکم براند خاصه آن و لوبی بپاشانند و عصاره وی با شراب بپاشند
جافوران را نافع بود و سنگ یواز گرداند و سودمند بود و چون بعصاره وی سعو ط کنند سر را پاک
کند و خوردن وی در شراب و میستی آورد و وی مره سودا باشد و دم و کرا و اگر کشت فریخته یا بار غش باد
یا روغن کچر بسیار خا که آن کز بود و وی مضرب و معده و تارکی چشم آورد و با وجود آنکه در دایمی چشم
استعمال کنند و وی مضرب و چشم کسی که مزاج چشم وی خشک بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود و چشم
نبود بلکه سود دهد و کرب سوداوی مزاج را بد بود و فی الجملة محروری نشاید که خورد صاحب الی و اولی
در سرطان و بواسیر نشاید خوردن و اگر بخورد بر سر وی شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خرد
و مرق آن از پی آن بپاشد و اگر مرق وی بگویند تنها ضما کنند یا با سویق مجموع و در مهار نافع
که از بتم بود و جره و شری و کرب بری تلخ بود و آن بیشتر در ساحل دریا و پید و طبیعت وی گرمتر از
بستانی بود و چون خشک کنند و سخت کنند و مقدار دو درم با شراب بپاشانند از کزنگی افنی خلط
یا بند و مرقی مقدار غلی سقید بود و وی کزنگی افنی را نیکو بود و کرب بحری بیشتر از خارج بدن
مستعمل کنند در طلبه و تخم وی گرم را بکشد و حب اقرع بیرون آورد و در طعم وی شوری بود
بالذک تلخی +

کرب الماء بنیاد فرست و گفته شده

کرات جلی فراسیون است و گفته شد.

کرمه رقیبا فاشتر است و گفته شد

لریم سیر و افاکشترین است و گفته شد.

کرمه شانکه فتاعت و گفته شد و آن سمره است.

که هم باری خست انگور کویزد و شیرازی خست زرد و رازی گوید که طبیعت آن سه در خشکست و ورق و می خنودای همین است.

منه وضاوتند و حد ارج را ساکن گردانند و ورق و می تنبنا ضما و کنند با یاسویق الشعور و گرم گرم معدود و التهاب آن

نهایت نفع بود و عصاره برگ وی قرحه امعاء نافع بود و در معده که از گرمی بود و خیره دانی اگر در آب

خمساً تمه و بیاضاً مانند همین عمل کند و کسی را که خون لقی از خلق بیرون آید نافع نمود و زمان بهترین

نافع بود و چون در زمان بهار شاخهای می بریزد آبی که از آن بکشد و آنرا فقط در این فصل بهار میخورد شود و

صمغے بود چون اورا با شرب بیاضا مندا سنگ نیز اند چون بر تو با در متفرج و غیر متفرج باشد نفع بود و

چون احتیاج بالیدن می باشد باید که بیش از آن عضو را بطرون نشود و اگر بار و غنیمت

بمانند او امان آن کنند و نوی بر ویانند خاصه و بعد کمی از قضایان وی بگیرند و قضایان وی مقوی می شود و او را بیشتر

حلق بود و مصالح و منافع عربی بود و خاکستر خوب روی ماسه که ضماوت کنند برقیع که بواسطه آن از آن قطع

لرزه باشد نافع بود و گزندگی افعی را سحر بسبب راز و چون مار و عنکبوت و سدا و سحر که ضا

منت بدو هم گرم که در سبزه زود سودمند بود +

مرد و نایب بیارسی گردانیده گویند و فاضلترین آن مریض فرقی نباشد و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن

امام بخاری و سی و ہند متصل و طبیعت آن گہم و تر بود و معده گہم را نامہ بود و ابدان متخالف و

ریاضت بسیار کشنده باشد و خواهد که زود فوت نماید نافع بود و معتد بود و معتد به ضعف و مصالح و

تاریخ

سنة بیونانی از و نس گویند و شیرازی کسکه آن هست که طعم و میسان ماش و عسل

در رنگ می شبرگی زنده چون نقشه کشد رنگ عدد نقشه بود و میخیزد گویا مانند آن و فریاد میکند

ولایت را محدود و کافیه زد و مضایق را میکانیزه و شکسته نمود. آن را به دو کلمه از آن السفیدی و زنده دوشی

سری ابو و طبیبیت آن گرم است در اول تا دوم و گویند که تا سوم و خشکست تا دوم و گویند تا سوم

سینه و شش را از رطوبت غلیظ پاک کند و اگر بیهوش و کلفت و اثر اطلاق نکند نافع بود و لون را سیاه و گند
و چون با شرباب برگزندگی افشی و انسان صامیم و سنگ یوانه ضما و کتند نافع بود و چون با سرکه
بیشند و با آفتابین برگزندگی عقرب ضما و کتند نافع بود و وی گوشت را بر ویانند و در جراتها
معقرو چون با غسل زرد را و اندر جرح بیشند و احتمال کنند گوشت بن دندان که خوردن بود
بکر رنهند البته بر ویانند و نمک کوبیده که اگر ایرساز را و اندر جرح و کندر و دم الا خون با وی انصاف
کتند و با نجسین عضلی بیشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد کمر رنهند البته گوشت بر
و طبع کر سینه چون بر شقاق که از سر را بود و حکم که بریدن حادث شود و چون بران ریزند نافع بود
و چون بران کنند و نیک بچوبند و با غسل بیا ریزند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند و لاغری
موافق بود و فریاد و چون با سرکه استعمال کنند یا باروغن کبچد چرب کرده عسل الیه بران را
بود و غیره و ساکن گماند و قوی این را هم صلیب و که در پستان اعضا عارض شود و در غده ناری که عارض
شود نافع بود و اطلاق طبیعت کند و در اربول و صفت طمن کردن وی چنانست که بر یک سکه
سفید فرب و آب بر سر آن ریزند و زانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن از آب بیرون
آورند و بران کنند تا منقشر شود پس با آسیا خورده کنند و بجای تنگ بریزند و مقدار را خورده از وی دو
تاسه درم بود و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک بود بسیار خوردن از وی بوجز بول
خون بر آید بقوت اداری که در وی بود و سهل خون بود و منحص و گویند که مصلح وی کلاب بود
و گویند مصلح وی گل ارمنی و کالج بود

که شفت قطن است و گفته شد

که و یا که و اینر گویند و قرفاد و قرفاد و بیوانی افار و اولی فطی دیگر قرقه و آن زیره بویست و شیراز
که و یا گویند و در قوت نزدیک بانیسون بود و بمجده نیکو تر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشک
در دوم و گویند و رسوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود و در اول و نیکو ترین آن بستانی تازه
بود و بار الشکند و هم طعام بکند و بول براند و گرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بد
و شکم به بند و خفقان که از اطلاق نافع بود و در منحص را بغایت نافع بود و مقدار را خورده از وی
بود اگر برز و در دوم نباشد و درین کنند و پاک کنند تا گرم کرد و بخانند و فرو برند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعاء کرده و مشانه را سودمند بود و در معده را زایل کند و چون بدان اوان کنند
بالمغنی که در معده بود و گدازند و جالینوس گوید که سده اسعار نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
سهم بدن بود و مقوی آن و گویند که سفر بود بشش و مصلح وی سقر بری بود و بدل آن نیم
آن کمون نطی و نیم وزن آن انیسون +

کر و یا قاسمیه و کر و یا رومیه و کر و یا جلییه قدماست و گفته شد +

کر که مان جند قویست و گفته شد +

کر و ملین طویلین گویند و آن نوعی از سا سالیوس است و گفته شد +

کیکیمین عاقر قرحاست و گفته شد +

کر لون قنطاریون رفیع گویند و گفته شد +

کر که صنوبر کوچکست که معروفست بقیم قریش و شیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد +

کر که صاحب مناج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قوی چند آورده است و گفته شد +

عروق صفاست و صمغ گوید که وصول و رس است و گوید که ورس نوعی از آن است +

کریدانه و کرمانه نیز گویند و جردانق و جردانق و غافق گوید که شمر درختانست و دریم گفته شود و بعضی

گویند انجره است و غلافست و متکلف گوید که تحقیق آن نوعی از انجریونست و بغایت گرم بود و

بشکل موردانه بود و سخن قبل بود و بغایت سهل بار صفر و در بود و درم از وی کشنده بود و از خوردن

وی حله و درم حادث شود و کبشید و دواوی کسیکه آن خورده باشد مانند دواوی کسی است که در قیو

خورده باشد کنند +

کر که در من سلک مسک است و گفته شد +

کر که بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کنند و باید که چون بکشند

بعد از چند روز بنزد یاسر که و گیلک آب نمک بنزد صاحب مناج گوید که با باز یگر م بنزد و بعد از آن

حلوای قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و شرف گوید که در

وزیره وی چون باروغن زریق بیامیزند و سودا کنند نسیان را زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند

و چون مغزوی و چشم کشند شکوری برود و چون زهره وی آب و ورق سلق بیامیزند و سودا کنند

سرد و پیاپی لقوه را زائل کند البته دماغ وی چون آب حلیه که از نزد طلا کنند برود و دست
و پا نافع بود و چون خصیه های وی نکسو و کنند و خشک کنند و میانینند با هم چندان سرگین بسیار
و کف دریا و نبات اجزاء مساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گرداند اگر از سبب آب که از چشم
باشد داین منولف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سود و چشم کشند بخیال آورده و چون
پیه وی بگذارد باز در کف غصه و طول بیاشامند چند روز نفاست نفع بود و چون زهره وی یا عصاره
مرزنگوش بگذارد و صاحب لقوه سودا کند مخالفت جایی که لقوه داشته باشد بهفت روز و نبات
که روشنائی نمایند و روغن گردگان در لقوه مالیدن سودی تمام دارد و کبکی دفع کند و زهره وی گویند
که بر ترب به متفح و بر برص لطوخ کردن نافع بود انشاء الله تعالی *

کروسش الخنم حافظ النمل است و حافظ الماطفال نیز خوانند و آن فرعیون است و گفته شد
که نیز گویند که قنار الکبر است و خلافت آنچه محقق است اقرار الحماست گفته شد *

کروس بسیار سی اشکبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حوی پیش برین آورند و طبیعت
آن سرد بود و عصبانی و کروس را باید بسکباچ بنزد و خولجان و غنفل یا با سداب و کرفس یا زهر
ملطفه و ناچار هر که دمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از
جوارشات مسهل بخورد که وی دشوار مضطرب شود و غذا اندک و بد و کیموس وی بلغمی بود و در آن
در سابقین احداث کند و اولی آن بود که لبه که بنزد و خولجان و غنفل *

کرک بسیار سی اگر گدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریا خوانند و میان هر دو چشم مروی داشته
باشد بزرگ و قوت وی بجاییت بود تا بحد که فیل بر سر آن سر و بر دارد و در شهر فو بود و گویند که زهره
وی چون بخور کنند با دمارا بشکند و بر سحر که باشد باطل کند و این منولف گوید که کرک جانور لیست
از اسب بزرگتر و از فیل کوچکتر و در میشه کامل و کنار آب سبب باشد رنگ و مانند رنگ فیل است
سر و لبه گاو میش ماند و در میان پرو و ابروی وی مروی بود بقدریک که گردان مانند گردن از یکبار بود و در
جمله عقد بار آب کشاید و اگر صاحب قوچ بدست گیرد شفا یابد و دفع خضر و فالج و تشنج کند و اگر ناخود
دارند از چشم بدلیعی باشند دوران عجائب بسیار بود *

کد زهره و کبره نیز گویند و لقوه بیونانی فوریون و بسیار سی کشیز گویند و نیکوترین آن استانی بود

تازه و فرجه و طبعیت آنچه تر بود سرد بود و در آخر و درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد بود و در دوم
بقراط گوید که در وی حرارت دبر و دت بود و نزدیک جالینوس میل بسجونت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و در یسقوریدوس و در دفس و غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصا
وی کشیده نبودی به تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنازیر را تحلیل نکر دی و بدستیک
این فعل با نخاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی لطیف است و خواص و زو و نفوذ و عوض کند
و جوهر سرد و عوض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود و سردی و فعل سردی وی باقی با
و اگر نه سرد بودی جوهر را شافی نبودی و نافع و در قهقهی و تخمیری بود و چون از تروی باخت نکند
بوی میرو و پیاز را حل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن بر ضربانی سخت بود و چون با سوسن
بر جمره و نمک ضا کند نافع بود و چون به غسل و یا مونی یا با ورق گل سرخ و غسل ضما کنند بر شش
دورم حسیه که از گرمی بود و نارغاری نافع بود و چون با آرد با قلابه خناری ضما کنند بکند از اند و چون
با سرکه و اسفنداج در روغن گل میانیزد از بهت و رمهای گرم نافع بود و خشک می شود و مندر
از بهت دوار که از بخار مراری بود یا بکنمی و مقوی معده باشد و خوردن وی تاریکی چشم آورد و
وی خنقا نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصروعان کنند
از بهت بخار معده و تر و در چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعات از بینی بکند خاصه
مقدار دو صبه کافور یک گرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند و بیا
سخت را ساکن کند و خشک می چون بانبات بیاشامند در سر و پشت که از گرمی بود و سود و بد
و دفع صداع و سکه بکند و چون خشک می کوفته با عصاره تروی مضغه کند و خوش و دانها
که در زبان و در بان بود ازل کند و کشید خشک بخاصیت مقوی دل و معده بود و مفرج باشد دل را
خاصه در مزاجهای که گرم بود و در وی با سوسن درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون قفرو
بکند و منع قی و چشمه حامض که بوز طعام بود و خشک می بریان کرده شکم را ببندد و چون با پنجه
بیاشامند گرم دران بیرون آورد و چون هر روز یک گرم بانبات بیاشامند شری زائل کند و بسیار
خوردن وی دهن را کند و مغلطه کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را بشکند و
انسیان آورد و مصلح وی پنجه سقر علی بود و خوشی گوید که چون کشید خشک را بسیار و نجیسا

و آب وی با نبات شربت سازند و بیاشامند قطع لغو نکند و منی را خشک گرداند و همچنین اگر آب
سفوف کنند و اگر تروی با مرغ فریه نیز در مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی
و سواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب با فراط شده باشد و مقدار چیل درم از آب
وی گویند که کشنده بود و بر ترید و اکثر مغز وی بدل سودمند و غشاء خون مرد و حانی می مانند ^{مستان} طار
بود و همچنین چون از تروی بخورند و مقدار نیم پل احتلاط عقل و غلط او از سبات آورد و مانند رستان
کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنده آید و دای وی لقی کنند بطبیعت
در روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ
فریه یا بطنک بسیار و فلفل خورده و شراب حرف حکم اندک بیاشامند یا سرخج و بیش این
حسن گویند که کشنده تر چون آب می تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با سنبه و دیگر بود از قبول منع آن
کند و اگر با سموم بود سمی نبود و اگر با قبول بود بقلی بود +

کرزیه نیرالاجره است و گفته شد +

کرزوان با درنجبویا است و گفته شد +

کرخانک ثمره الطراف است و گفته شد و جزانج نیز گویند و گفته شد +

کرزیه البیر شعراجن گویند و آن پر سیاوشان است و گفته شد +

کرانجین خیر کیت مانند ترنجبین و آن طلبیست که پر ورق طرفای افتد و نیکوترین آن است

بود و سفید و بزرگ و مانند ^{بسیار} و در طوبی فراج را نافع بود و سرخ و خشونت بسیند که از طوبت بود

سود و در مقدار مستعمل از وی بهفت درم تا بیست درم بود +

کرنب بسیار خبی گویند و آن کسب است +

کسیره کرزیه است و گفته شد +

کسمیره الحام نوعی از شاترج است و گفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و در عولی گویند و آن

دیوشت است و گفته شد +

کسمیر زفت خشک است و یونانی و گفته شد +

کسیلا قشوریت مانند سیخ سودا و آن دو نوع است کینوع سبط بود و آنرا کسیلا خوانند و کینوع
تنگ باریک بود مانند شیخ و آنرا کسیلا خوانند و نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخمی داشته
باشد و طبیعت آن گرم بود و در حد و در جاول و خشک بود و خورشی گوید که معتدل بود و حرارت
و رطوبت اشترخای معده را نیکو بود و طبری گوید فرسی آورد هم عودوی و هم حب وی مانند حب
بود و مقدار استعمال از وی سده رم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده کرده و رحم را
بکشد و حیض بول براند و کرده و مثانه را جلا دهد و گرم را بکشد و فولس گوید که جوان دود انگشت وی
سعی کنند و بسل بکشند و بر دانی که در و کند و بجنبه طاکتند محکم کند و در زائل کند و استحق گوید
مضر بود و بمجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی مغاث است +

کسب السهم بهارسی خزه کچد گویند +

کسب الخروع خزه بنیدا بخیر و بر دور از سموم شمرده اند نشاید که بخورند و معالجه آن بقی کنند
تا معده را از آن پاک کند +

کشک الشعیر بهارسی شیر جو گویند و طبیعت آن سرد تر بود و غلیظ تر از جوی آب بود و در تبرید
و ترتیب کمتر از وی بود و از جهای گرم و خشک را نافع بود و دفع تب بکند و خشکی که از گرمی و
خشکی بود نبشاند +

کشوت کشوت است و گفته شد و کشوت و کشوت و کشوت و کشوت +

کشوت روی فستین است و گفته شد +

کشنج نوعی از کماة است و کلیکال و شجره گویند و وی در رمل روید و اکثر آن در ماورالنهر و
خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مکولف گوید که بشیر از وی اثر اکل کننده گویند و آن
بود زمان فریبی بجلو اکند و خورند و مست کنند بود و چون تر بود بمقدار گرد بود و کوچک چون
خشک است از گردگانی بزرگ تر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود و نه همچون
انواع قطره و کماه و از رطوبت غریبه خالی نباشد و بایوست بود و در جوی حرارت نبشاند
و در برف هم شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و در چینی و فلفل و ستر و نمک بود +
کشنی کرسنه است و گفته شد +

کشت بر کشت نباتت بر یکدیگر پیچیده مانند ریشمالی تافته و عدد آن پنج بود و موقت گوید
 که شیرازی آنرا پیچک گویند و آن از طرف هندی آورند و طبیعت آن خشک و گرم گوید که گرم
 و خشک بود در دوزخ و این رضوان گوید که در اول جربت قو بارانیک بود و مسهل بلغم غلیظ
 و رطوبات فاسد بود و این ماسویه گوید که محلل و لطیف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و بر مایه
 سردی و خمار کردن نافع بود و این سرفیون گوید که بخار صیت متقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود
 و صلاح آن حب اخصو بر مایه بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه
 وزن آن صبر باشد و موقت گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیر خواره بسیار
 گردید و در گواره آرام نگیرد و ریشب سر ایشان بکشد و پیچک بهند که آرام گیرد و دیگر نگردید
 کشته و کشته نیز گویند و آن قسط است و گفته شد
 کشته اسطوخودوس است و گفته شد
 کشته شمشاد است و گفته شد و نافع وی بمنافع سوزن منقته نزدیک است
 کشته شنبول باد بجان بری خوانند و در فاعی نیز خوانند از بهر آنکه بر جامه می چسبید و ساق آن
 مانند کیز راع بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست چسبید و فخره وی مانند جوز خیاب بود و کوکب تر و خاکی
 بود و در جامه چسب و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلنفوش است و تخم آن محلل بود
 و چون درق وی خشک کنند و سخی کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را از ازل کنند و الله تعالی
 کعب الخنزیر کعب خوکست چون بسوزانند و سخی کنند و سنون سازند سنون قوی بود
 و چون با سنجبین بپاشانند تشنگی نبشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد
 کعب البقر کعب گا و چون بسوزانند و سنون سازند و دندان متحرک را محکم گرداند و دندان
 با سنجبین بپاشانند سپر از ازل کند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود
 و اگر با عسل بمیشند مفرح دل باشد و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربت از وی سته
 شقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم بفرماید
 کف قهقهة الحمق است و گفته شد
 کف الکلب صاحب مناج گوید که اشنانست و گفته شد

کف الاسل بیونانی لاریطوطالون گویند آن عظیمیاست و گفته شد +
 کف الاریب جبطیاست و گفته شد +
 کف عالیشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفیرست و گفته شد +
 کف الضبع کف السج خوانند و آن کینکج است و گفته شد +
 کفری بیونانی قینفس گویند و آن پوست بهار خراست و آنچه از کل تر بود آنرا کافور خوانند و قور خوانند و آنرا
 از نخل آوده بود کفری و کفراه گویند و نیکوترین آن خوشبوی بود و عطر زین کشیف بود و آلود
 و هیچ ریاضت روی تا بطن بود و چون در صناعات و در هر همهها کنند منع ریشهای بد بکنند و استرخای
 سفاهل را نافع بود و چون در صناعات شکم کنند معده ضعیف و در جگر اموافق بود و چون
 سوی الطبخ وی بشویند چند نوبت سوی سیاه گرداند و چون طبخ وی بیاشامند در اعضا
 را نافع بود و در گردنه و مثانه و احشای را سود و در قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت
 وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند کید گیر بود و جانیز چون بخورند و بنزد همان عمل
 کفری کند +

کفر الیهود قفر الیهود است و گفته شد +
 کلز مغناش بندهست و شکستگه اعضا و کونگه عظیم نافع بود +
 کلکل لغت اهل خراسان مقل است و گفته شود +
 کلس پارسى نوره است و گفته میشود +
 کلمیه پارسى کرده گویند و وی معتدل و در گرمی و خشکی این با سوی گوید که گرم و خشکست و گویند که سرد و تر
 و خلطی بد از وی متولد شود و حسره الهضم بود و در از معده بگذرد و محمودترین گردیده بره بود و خاصه
 چون گرم بخورند و صاحب منهاج گوید محمودترین گردیده پیش بود و اولی آن بود که با سرکه و مری
 بنزد یا نمک و فلفل و دارچینی و همچنان با پیله وی بخورند +
 کلمه قنه است و گفته شد +
 کلمیانی اشون است و گفته شد +
 کلموج راسل است و گفته شد +

کلکان طخون است و گفته شد

کلکیرون جریب است و گفته شد

کماة انواع است مینوع خوشه گویند و گفته شد و نوع دیگر گنج گویند و هم گفته شد و در باب ثانی
در صفت فطر انواع آن و صفت آن گفته شد

لما شیر با سر جوید گوید که صمغیت مانند جاشیر و گویند که وی طلیست و گویند که تحقیق
صمغ که فیس گویند که فطر اسلیون تخم دوست و وی همه حال اقوی بود از جاشیر و گرم
و خشک بود در دم و گویند که می وی در چهارم بود بول براند و حیض فرو آورد و بچه بنیدارد
محکم بقوی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و وی نذیب و محلل بود

کمثری پیارسی امروز خوانند و آن انواع است و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان
آنرا شاه امروز خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنگ
و بزرگ و بعد از وی سمستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و مینوع
آنرا چینی خوانند سرد بود و در اول و خشک بود و رسوم بصری گوید کمثری سرد بود و در اول و
خشک بود و در دم و چینی سرد و تر بود و در اول و آن نوع که شاه امروز خوانند شکم براند و کثیر غذا
باشد و کمثری بیشتر از دیگر غذا و به خاصیت بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود شکم به بند و خنده خشک کرد
وی وقت معده بد بد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و غلطهای صفراوی در او آن که قابض بود
علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر فطر با کمثری بنزد خور آن کمثری باشد و خوردن وی بعد از غذا
منع نمود و بنهار از سر بکشد و بجای صیت که در وی هست قویج آورد و پیر آنرا مضرب بود و مصالح وی را اصل
بود با او پها که می یا با نجیل مر با حب می که می را بکشد و لقمه ای گوید که کمثری چون صلب بود و
شکم به بند و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود سخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الریش گوید که شکم
دل بود و در فیس گوید متولد شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سبب متولد شود و شوار
بهضم شود و درازی کند که نشاید آب در بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر کبر سکی که صاف
بود خورند باید که خواب نکنند بعد از آن شراب کس حرف بیاشامند یا با نجیل مر با و این ماسو گوید
که رب کمثری طبیعت به بند و در الف معده و قطع اسهال موه صفرا بود

کما فیطوس بیونانی خانا میگوید یعنی آن صنوبر الارض باشد و صاحب منہاج گوید که
 تخم کوفش دمیست و صاحب کامل گوید طرخون رویت یا کاسنی رویت و بعضی گویند
 که برگ و شاخ قند است و همه خلافت و مولف گوید که حشیش است که گلی بفتش رنگ آرد و با تخم
 تخم آورد و بشیرازی آنرا ماش دار گویند و تخمی وی زیاده بود از تیری و صاحب منہاج گوید که نیکو
 ترین آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم گویند که گرمی وی در رسوم
 و مفتوح و جلا دهند و اعضا باطن بود و روی قوت مسهل باشد و چون بر صلا تها و بر ریشها عطر
 پاشند سودمند بود و چون با غسل بیاشامند عرق النساء نافع بود و سده جگر را بکشد و بدیرقان
 سوداوی را بجا میآید و چون هفت روز پیانی بیاشامند خاصه با شراب جیف بول
 براند و مقدار ناخوداری کمیتقال بود و گویند که مضر بود و نقش و مصلح وی اینست و بدل
 آن نیم وزن آن سیسیالیوس و دانگی و نیم آن سلینج و سیقوریدوس گوید که چون با آب و اصل
 پیانی بیاشامند عرق النساء را نمل کنند و رعایت جگر و در گرد و مخص را نافع بود و طبیعت وی چون
 بیاشامند دفع حرسم خانی و نمل کنند و ابن سیرا بول گوید که مسهل ملجم غلیظ بود و شتری از وی
 یکدم نیم بود و کاشتقال و نیم و استحق بن عمران گوید چون بیاشامند و و متقال از وی با شکر
 بخته اسحاحی بالائی را پاک کند و بدیعورس گوید که بدل آن بوزن آن سیسیالیوس و دانگی
 نیم آن سلینج و ابن سیرا گوید بدل آن بوزن آن بیه که گمانی بود و گویند بدل آن بوزن آن کما دیوس است
 کما دیوس بیونانی خانا دیوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی آنرا طوطی
 خوانند و آن در جایگاه شش و سنگستانها روید و گویند که آن برگ و شاخ اشق است و خلافت
 و مولف گوید که آن گیاه نیست سبز رنگ بجا میآید تلخ و آن رقی و قضا بانی و تخمی بود و تخم آن
 اندکی بود و بیشتر ورق بود و بشیرازی آنرا تام دار گویند تلخ بود و نیکو ترین آن تازه بری
 بود بعد از آنرا که تخم گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم گویند و در دم و وی مفتوح و
 ملطف بود و چون با غسل بر ریشهای فرس نهند پاک کند و چون تازه آن بیاشامند که آب
 بخته پاشند سودمند بود از جهت سرفه کهن و ابتدای استسقا و جیف و بول براند و سپرز را بکشد
 و بچه برون آورد و چون با شراب بیاشامند که رنگی جانوران را نافع بود و چون سخن کنند و با شکر

بیامیزند و چشم کشند قرچشی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بگویند و بر سپهر زنند بگردانند و
 چون بیاشامند بر قان را زائل گردانند و گویند که چون بانگ کی آب بنیزند و بیالایند و سه روز بسپارند
 بر روزی دوم بنیاشتا بازیت بیاشامند نیم گرم سنگ بریزند البته سودمند بود از جهت درد های مزمن
 که در نواحی سینه و شش بود و چون سخی کنند و با جلاب یا حسل بسپارند و بیاشامند سه روز بمقدار
 شربت از وی تا سه روز بود و کافیلوس نیز همین عمل کند و شراب کما دیوس سمن محلل بود نیم
 ویرقان را قطع رحم را و سوراخ و اندامی استسقا را نهایت نافع بود و بدل آن عروق خافت بود و
 بدیوس گوید بدل استقوت و قند ریون است بوزن آن و بتباد و ق گوید که بدل آن بوزن آن
 سیلین بود و گویند که بدل آن تخم حاضن لیست با تخم شلغم بری *

کمون بیارسی زیره گویند و آن چهار نوع است کرمانی و فارسی و شامی و خطی کرمانی سیاه بود و
 پارسی آنچه رسیده بود و سیل بزودی زنند و اقوی بود از شامی و خطی و کرمانی اقوی بود از فارسی و
 طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن گرم را بکشند و با دانه
 بشکنند و مضغ طعام بکند و چون آب آن روی را بشویند لون را صافی گردانند و نولس گویند که
 کرمانی شکم را به بند و خطی براند و آن ناسویه گویند که چون بریان کنند و در سر که خیس مانند شکم را بپزند
 و با دانه های غلیظ را دفع بکند و محففت معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن بازیت گمن بگوید و هرگز قطع
 کثرت حیض بکند و چون در سر که خیس مانند و خشک کنند و سق کتند و سفوف سازند و بدان اودان
 کنند قطع شهوت طلبین بکند و چون بانگ بنمایند و فرو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون بکند
 سخی کنند قطع رعاف بکند و چون تنها بنمایند و آب آن و چشم چکانند خون را به بند و طریقه
 را نافع بود و عصاره بر می چشم را با دانه چون بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کنند بعد از آن
 موی بر کشیده باشند و بایزید خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود مانند شونیز
 و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با قرا یا پینه و بیاشامند که رنگ جانها
 را نافع بود و قطعه البول را نیک بود و سنگ بریزند و چون با سر که یا شامند و قان را ساکن گردانند
 و چون بازیت بحسل بیامیزند و نهاد کنند بر اثر سیاهی که در شیب چشم بود زائل کند و همچنین بر روزی دوم
 که از گرمی بود و مقدار شربت از وی در دوم بود و گویند که مضغ بود شکم و صمغ آن کثیر بود و بسیار نافع

وی لون را زرد گرداند و بدل کرانی یک کث زن و نیم نعلی بود و شاپور گوید یک کث زن آن بنابر
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرد یا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کرد
بود و گویند که بدل آن تخم کرب بود.

کمون حلوانیون باشد و گفته شد.

کمون ارمنی کردی است و گفته شد.

کمون آفرانیوس خوانند و آن شاه ترج است و گفته شد.

کمون اسود کمون بری است و شونیرانیز گویند کمون اسود و گفته شد.

کما کام گویند درخت ضر است و گویند که پوست سنج آنست و آن در ضر و گفته شد و بصری
گوید که صمغ آنست.

کمالیون خالیون است و گفته شد و آن نوعی از ازابریون سیاه است.

کندر لعربی لبان گویند و بیارسی کند در بایی و اصمعی گوید که سه چیز است که از این
دو هیچ محل دیگر نباشد لبان و در سن و عصب یعنی بر زمین و آب و جنیفه گوید که لبان نبود الا

بروختهای عمان و درخت آن خائک باشد و قد آن دوگز زیاده بود و در ویدالا در کوه و در

آن مانند ورق مورد و بود و ثمره آن هم مانند ثمره مورد و عکلیک کند و خوانند و بیچ خوانند و بیچانی لبان

و نیکوترین آن سفید نرم مدح بود یعنی که جها گرد بود و چون کهن گرد و سرخ شود و خش وی

به صمغ و اینج کند و فرق میان ایشان آنست که صمغ در آتش فروخته نشود و اینج دود کند و

کندر فروخته شود و جالینوس گوید که طبیعت کندر گرم بود و راول گویند در دوم و خشک است و

در ازل و گویند که در سوم قوت حافظه را نیکو بود و خون را به بند و از هر موضع که باشد و زوف دوم

از حجب و مانع بود و بند و آن نوعی از عافیت است و منع ریشهای بد که در مقعد بود و چون بر عمل

بر درخت نهند ز اکل کند و چون بایه بایه خوک بیا میرند و بر تو با نند ز اکل کند و ریشهای که از

سوخنگی آتش بود و شقاق که از زهر ملو بود و دارد و چون بالطرون بیا میرند و سر را بدان بشویند

ریشهای تر ز اکل کند چون با جمر شیرین بیا میرند و در گوش چکانند انواع و دروهای آن ز اکل

کند و ابو حیح گوید که محرق خون را بنعم باشد و شفق بطوای که در سین بود و کشت و مقوی معده

مسموم آن بود و بجز سرد را نافع بود و اگر کشمال در آب خیس مانند و هر روز از آن آب بخورد و بگوید
 بود و حفظ را زیاده کند و زمین را جلادید و دفع نسیان بکند و اگر بسیار باشد صداع آورد و کند
 بهضم طعام بکند و باد را بشکند و قوی بر بندد و ریشهای چشم را نافع بود و حقیقتا زاسود و در چشم
 گویند قوی روح و دل و دماغ بود و قوت تریاقیه و روی هست سبب آن و خان وی در زمان و با سوز
 بود و گویند که سر فراموش بود و خائیدن آن دندان و لثه را نافع بود و حکم که داند و مصلح آن بود و
 خائیدن وی باشد که جذام آورد و بوق سیاه و برص پیدا کند و دغان وی چون با قطر آن بسوزاند
 موی بر داء الثعلب بر ویانند و اگر کند بسیار با ثراب یا با سرکه بچشانند و بیاشامند که کم بکشد و شوره
 وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق الکندر فاضله از کندر بود
 در قوت مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که گندنا و کوفته و ریخته کنند و برین زورده که از بخیل بسکند
 و قاف الکندر گویند و نیکوترین آن سفید بود و مقدار شترتی از وی نیم درم نافع بود از جهت
 بلغمی و جهت ترخ بلغمی چون با قدری کند و اندکی در زعفران بخورد و بکشد نافع بود و همچنین اگر
 کندر با اندکی نانخواه بیاشامند سودمند بود و دغان کندر از جهت عطمتای چشم نافع بود و گفته شد
 صفت دغانها و کندر مضر بود و بیش و مصلح وی از زپارسی بود و بدل وی مصلح بود و استحقاق بن
 عمران گویند که بدل آن یک زن و دواگ نیم آن دقاق آن بود

کنندش بسیار سی کند شد گویند و متحمل از وی پنج وی بود و بیرون وی سیاه بود و مانند رول
 وی سفید که بر روی مائل بود و طبیعت آن گرم بود و راول درجه چهارم و خشک بود و از هر دو
 سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زایل کند و بهی سیاه
 و جرب را نافع بود و طلا کردن سپر زکند از آن و لول و حیض براند و سنگ را بریزاند و منسل بلغم
 باشد از مفاصل شترتی از وی تا دانی نیم بود و اگر سخت کرده در زینی و منسل عسل آورو و نشاید که در تابستان
 سحوط کنند از بهر آنکه نشفت رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سحوط کنند شاید و اگر نیم سیه یا نیم
 یا چهار ماهه و شکم مرده باشد آنرا سخت کنند و با عسل بپوشند و قتیله سازند و بخورد و بگوید بیرون آورد
 و مضر بود و بیش و مصلح وی کثیر بود و کندش از او پخته و قتیله بود و قوی بسیار آورد و غشیان را بد بود
 که به خناق انجامد و دوا می که آن خورده بود و بلغمی و حقه قوی که در آن شحم حنظل بود و کندش و اگر شخم

پیدا کند معالج تشنج کنند که پیوست بود و بدل آن و رقی بوزن آن جزا القی است با دو دانگ آن
آن فلفل و رازی گوید که کسی در شیب ماه و ستاره نه بیند مقدار عدسی از وی بار و عن نهفته
سقوط کند و دوسه نوبت شکوری بر دو نهایت سودمند است +

کنگر خرفش گویند و گفته شد طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند که عرق را خوشبوی کند
و باه را زیاده کند +

کنگر زرد پیاز کی کنگر می خورند و آن صمغ خرفش است و طبیعت آن گرم و تر است و راول و
گویند سرد بود و وی قی آورده با سانی چون آب گرم و سکنجبین بپاشانند یا غسل بدل آن بنج
و ایشخان است و گویند که در قی بدل آن جزا القی است +

کونه مقل است و گفته شد +

کوز کندم جوز چندم است و گفته شد صاحب منهاج گوید در خواص دی که چون یک کیل
از وی بگیرند و مقدار ده رطل غسل و سی رطل آب و بنک با هم بگیرند و سر آن ظرف نهان
در ساعت شراب رسیده شود و آن شراب فربهی آورد و فنی میفرایند +

کوالف باد آورده است و گفته شد +

کوشاد خطیما است و گفته شد +

کوکب شاموس طین شاموس است و گفته شد +

کوکب الارض گویند کوکب قیولیاست و رازی گوید که آن درختیست که در شب
روشن نماید و آن طلق است و گفته شد +

کوکب خس است و گفته شد +

کولم و کوب فلفل است و گفته شد +

کوزع بشیرازی و شب گویند و کمیوس آن لایح بود و لیکن غلیظ نبود و در پیغم صالح بود و زود
پیغم شود و حدیم الفضول بود و خس کمیوس و خونی سرد لایح از وی متولد شود و اگر با سکنجبین
و اینجه آن متعل کنند از جهت و برودت آن کمتر شود و نافع بود از جهت سحر امعاء و خفقان
حلق و شقاق زبان و لها که از گرمی بود و سودمند +

کھسانا فانا یا است و گفته شد +

کهنر یا صمغ جوز رو میست و نیکوترین آن شمع رنگ ست که صافی و سرخ بود که نبرد می زند
طبیعت آن سرد خشکست و خشکی آن در دوم درجه بود و گویند که در وی اندکی حرارت بود
و گویند که گرم بود و رسوم و خون را به بند و از هر موضع که باشد و خفقان را نافع بود و مقوی
دل و مفرج بود و چون نیم انتقال از آن آب سرد بیا شامندی را به بند و با مسطکه قوت معده
بد بد و در معده را نافع بود و عسل البول را سود دهن و جوزی گوید که قطع رطابت بکند و چون بر
درمهای گرم بیا نیند نافع بود و تا فرسوس گوید چون بر زن حامله بندند بچه نگا دارند و اگر بر
صاحب یرقان بندند بلبایت نافع بود و اگر سخت کرده بر شوخی آتش نطفه کتد بلبایت نافع
بود و بواسیر و خون حیض را به بند و گویند که مضرب بود بصبر و مصلح وی از پاریسی باشد و بدل
وسه طباشیر بود و بتادوق گوید که بدل وسه دو وزن می سندر وس بود و آیتقیوین
گوید که بدل وزن دو وزن وسه طین رومی ست و چهار انگ وزن وسه
سیلخه نیم وزن وسه بر قوطونا ست که بریان کرده باشند و گویند که بدل آن بوزن آن
طباشیر است و دوا لک وزن آن سندر وس است +

که با باد خجاست و گفته شد +

که مصلک است و گفته شد +

کلیدار و سرخس است و گفته شد +

کیسمر کونه و کیسونیز گویند و آن جعده است و گفته شد +

کیل ثمر زور است و گفته شد +

کیفرس جا ورس است و گفته شد +

کیلیکان نوعی از کرات است و الله اعلم +

باب اللام

لاون نیکوترین آن پیرب و خوشبو بود که لون آن نبرد می زند و هیچ رمل در وی نبود
و در رغن حل شود و هیچ نقلی نداشته باشد و طبع آن گرم بود و در آخر درجه اول و گویند که در آخر

در جردوم دوی تر بود گویند که سرد و قابض بود و این قوی دواست و گویند که خشک بود
اما جبر آن لغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منضج رطوبات غلیظه بود و ملین و متقلل
بود و قوت بن سوی رانگا دارد و بر ویانند و بار و غن مورد و مویرانگا دارد و اما در او الشلب و اوجیه
ممكن نیست که بر ویانند و معالجه آن بداری دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چند آن لاون
و اگر لاون در شیب و اسن زن بخور کنند بچیده راوشیمه را بیرون آورند و چون با شراب بیاشند
مشکم بپزند و بول برانند و بچم پاک کنند و مقدار را بخورند از وی تا نیمه شتال بود و ملین صلابت معده
و جگر بود و قوت ایشان بدید چون ضعیفه و سردی در ایشان باشد و اگر در غن گل حل کنند
و در گوش چکانند و در گوش رازا گل کنند و اگر در غن بالون بار و غن شبت حل کنند و بر سر و
بود و بالانند نافع بود و اگر در غن گل کنند و طلا بر نافع کوکان یعنی سیان سرکه آنرا بشیرازی جانند
گویند نزله و سر نافع بود و چون با پیچ خوک کنند و بر دم مقع نمایند و در اساکن کنند و چون
کرده حقه کنند و نافع بود و گویند که مفتوح سده بود و گویند که مفر بود و بسفل و مصلح آن سبیل لطیف
لازورد و پیاری لاجورد گویند و نیکوترین آن بدشی بود و تواف گویند که بجا صیت تفتح و تفت
در وی زیاده بود که در نوع دیگری سبب همسایگی لعل و نوع رانی بد بود و سبب همسایگی اسب
و طبیعت آن گرم بود و در دم و خشک بود و در سوم و گویند سرد و خشک بود و در دم و قوت و
مانند جبر امنی است لیکن لاجورد ضعیف تر از وی و در سهیل سودا و گویند قوت وی مانند لاون
الذی سبب است اندکی از آن ضعیفه بود لاجورد سهیل سودا بود و در غن غلیظه که باشد بر و اگر چه
با خون آمیخته بود و این لیا نافع بود و بر وی چون زن نیدرم از آن در فرجه کند با یکدیرم غن
زیت بچرا رانگا دارد و در رحم تا به ثبوت رسد و از افتادن امین باشد و شترتی زیاده از وی تا یکدیرم
بود و در دگرده و مثانه را نافع بود و تا لیل را قطع کند و چون با سرکه سخی کنند و بر برص طلا کنند
زاکل کند و موسوی نمر و بر ویانند و چون زن بخورد بگریه حیض نیکو برانند و اما مضرب بود و بچم معده و
مصلح آن مصلح بود با حما بود و بدل آن جبر امنی بود و گویند که بدل از آن الذی سبب است
لاخیه نوعی اریو عا است و آن گل زرد دارد مانند گل شبت و درق آن بزودی زرد و در
اندکی داشته باشد و در اسن کو سها بسیار روید و چون بشکند شتر بسیار از آن بیرون آید

برگل وی چرا کند و بعضی گویند که آن نبات شملیز بود فی الجملة طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم و گویند
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در غدی که ماهی بود چون در آب اندازند امیان سهره در
روی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بزیر و بخورند
چنین عمل کنند اگر ورق ویرا بگویند و عصیر آنرا بیاشامند مسهل قوی بود و فصل وی اتوی بود و از
لبن و لیکن لبن وی مقوی بود و بدل آن فراسیون است +

لا لایا گیاهی بود که از طرف که می آورند از جهت بوا سیر بخور کنند نافع بود خاصه شمره آن و در مقعد
ساکن گرداند و چون بیاشامند خوراک بر بندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و بسیار
از وی مضر بود بمشانه و مصلح وی حب لاس است +

لبلاب قرولی گویند و آن نوعی از قوس است و معروف بود بشفقه و طیب و نیز گویند و شیرازی
آنرا بر شنه گویند و نبات وی بر سر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود و آنرا اجل المساکین گویند
و طبیعت آن معتدل بود و در حرارت و میو است و گویند که آن گرم و خشک بود و در اول و گویند
که سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر بار و عن گل به پنبه پاره در گوش که درد میکند چکانند
سودمند بود و در دگر کهن شده را نافع بود و سینه و شش را سود دهم و در لوسده جگر و ورق آن
با سرکه سبز را سود دهم و آب وی مسهل صفرا سوخته باشد و صاحب منہاج گوید که شترتی از وی
سی ادرم بود تا نبات بی آنکه بچوشانند و غافقی گوید که شترتی از وی نیم رطل کفایت بود چنانچه چهل
و پنج مثقال دغیم باشد یا مسیت درم نبات و اگر بچوشانند قوت وی ضعیف شود و از جهت سرفه که از
حبس طبیعت بود و قوت آنج که سبب آن از خطی گرم بود سودمند بود و محلل و نرمی بود که در فاصل
و احتشام باشد چون با نفوس خیار خیر استعمال کنند و قرصه امعار نافع بود چون بار و عن با دام بنزد
گویند مضر بود بپنیر و مصلح وی نبات بود و لبن لبلا بزرگ سیر البستر و شش را بکشد و ضعیف
بدوی مسهل خون بود و بدل آن آب و ورق خطمی و خبازی بود +

لباب الفصح لباب الخطه است و آن نشاسته است و گفته شود +

لسان خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حرارت
که خردل دارد نداشته باشد و در طبینه آنرا احسینه خوانند و متوقف گویند بر کی آنرا فحی خوانند و

و آن تره بری بود از حاض مشیر خدا و دیگر از وی بود و متعده چون بپزند و بخورند و شربت گویند
 که چون بپزند در طبع آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نمواند رفت چون در آن زمان
 نافع بود و تخم وی را چون سح کتند و با شیر شیرشند و بر روی مالند کلف را برود و حسن زیاده کند و لون
 نیکو کند و اگر بدان اطفال کتند کلف و خش و برص را زایل کند و اگر تخم وی را حوی بسازند و بنفشه
 لعن کنند سر و کفن را نافع بود و بر چون با شراب حرف بپاشانند یا با پنجه سنگ را بریزانند
 لبس بسیار سی شیر گویند و آنچه طیب بود این ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی می کمتر بود و دلیل
 حرارت او از علامت است و همو گوید که قوت وی در حرارت و در وسط درجه اول بود و در طوبیت در اول
 درجه دوم بود و از وی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود و برودت و برودت وی
 زیاده نبود و بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیک بود و از بلغم دور و این ماسویه
 گوید که گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در حلیط می
 سردی کمتر از غیری بود و همو گوید که معتدل بود و تقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند و بنشیند
 که اعضای که بهضم می میکنند چه طبیعت دارد و عضو ترین بهضم می میکنند پس سرد و سرد باشد
 از بهر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که بغایت سفید بود
 و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بالست و صاحب ترین شیر را آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
 حیوانی که نزدیک طبع بود و در راج گوشت حیوانات و لالت بر جوفه البان و روایت آن کنند
 اگر از حیوانی مثل سگ و گاو و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان که بسیار است
 بود و بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسب و گاو و آه و
 امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه
 سیاه بود اقوای بود و نیکو تر و دیر تر بگذرد و در بهار و طوبیت و رقت زیاده بود و در تابستان
 سنجخت و عفونت او نیکو تر بود از بهر آنکه زرخ که آترمان خور و از سم و غلط بود و آنچه انباشت با چاشنی
 ایشان با این شکم بپزند و بپزد که اگر کد جفت و سخن باشد و نیکوترین شیر را شیر جوان سن باشد و کوچک سن
 شیر می تر بود و بزرگ سن شیر می خشک و شیر کرب سه چوبه و بنه و ماسه و زبدیه و چون از یک یک
 جدا شوند هر یکی جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر خون با غسل بسیار شایسته های

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نفخ بد بد و غذای نیکو بد بد و مانع را بمیزاید خصوصاً شیرین
و وی زود بهضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انضمام بود و اولی آن بود که چون
شیر یا شامند پسند و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بغایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در رسیده وی ضعیف نبود و اگر با غسل یا نبات بود برضیم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میان بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و آنکه در وی بیشتر
بود و در خزان جنبه در وی بیشتر بود و از آنکه دوزستان نشاید که خوردند و نشاید که بعد از چهل روز
که زاننده باشد شیر وی خورد بسبب لبا که شیرازی آنرا زکاف خوانند و چون شیر یا نبات بیاشامند
لبن را نیکو کنند خاصه زنان را و فریبی آورد تا بجای که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آینه
نشیند فربه شود و جرب و دکه را نافع بود و باد را بر انگیزاند و شیرین تر که سنگ در آتش تا مفتی یا تا بهمن
دفع کرده باشند شکم به بند و شیرین را نافع بود کسی که او بیه قالد خورده باشد خاصه در آید و
اربت بحری و خالق الذیبت بخ شکر آن و وی تر باق زبر یا با شدتی زبر یعنی و وی در معده
صفراوی مستحیل بصیرا شود و متفخ بود و رسیده در جگر پیدا کند و مضر بود با صاحب سیلان دم و هیچ چیز
بدن انسان از شیر می که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود با ورام باطنی و اعصاب و ورام
بلغمی و چون بسیار خورد برص آورد و پیش در بدن پیدا کند الا شیرین تر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج لسیان و غم و وسواس بود لیکن مضر بود بلغم و ندان و تاریکی چشم آورد و شکبوری و
خفقانی را که از رطوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده رسیده جگر
احداث کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند لشراب و غسل یا پیش از خوردن و وی با لشراب
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند لشراب صرف و چون جو شامیده بخورند بعد از آن که شمش بخورند
نفخ وی زائل کند و اگر در شکم بسته شود یا سبب پیرایه یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و غمی ناک
و آنچه با غیر یا بسته شود زود و جناق کشد و باید که از مخلوقات اجتناب نمایند که تخمین زیاد گرداند و
باید که سر که آب نمزنج کرده بدنند یا نمزنج در هم که در ساعت تحلیل کند یا غیر یا که انتقال
بیاشامند که رقیق گرداند و لقی و اسهال بچون آورد و
لبن جامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بسیار بود و چون مسکه از وی آن بود که

بسیار بود چون مسکه از وی بسیار بگیند و ترش شود آنرا مخص گویند و هندی چای خوانند و بسیار
 و مرغ گویند چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک است
 و گویند تر بود و گرم فراج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در اجزای گرم هیچ باه بود
 از هر آنکه مرطب و منفع بود و وی دندان را زیان ندهد لیکن خلط را خام گرداند و طبیعت
 بود و ستر بود و لته را زیان دارد و مرغ معدوم را مانع بود و خنثی و وی دغانی بود از هر آنکه
 مسکه از وی گرفته اند اسهال صفرا و یرا و دوسوی را به بندوشنگی نباشاند و باید که با آب الحسل
 کنند تا لته را مضر نبود و اگر مستحیل شود لعفونت یا حموضت و دوا غشوی خاص در فهم معده تولد کند و با
 که بیضه کشنده کشد و باید که فی کند و معده را از وی پاک کند با آب الحسل بعد از آن بهتر است صرف یا
 یا غلافی بپاشد و روغن نارودین بر معده کمید کند.

لبن البقر و قس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود
 آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملائم بود از هر آنست که شیر گاو مناسب تر و بهتر از شیر ای
 دیگر حیوان بود و دوسومست و غلظت وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیر باید و فروبی آورد و در ترکوبه
 و رب و دل و قفس و تنهای کهن را مانع بود.

لبن المعز شیر بر متدل میان گاو و خرنزه را مانع و ریش خلق النساء را که از خشکی بود و
 غم و سواس و سرفه و سل و نفث و دم را مانع بود و غرغره بدان کردن خنثی را و درم ملازه را
 سودمند بود و ریش مثانه و دسیقوریدوس گوید که شیر بز فروی بشکم کمتر از شیر ای دیگر بود از هر آنکه
 چرا کردن وی بیشتر چیزهای قابض بود مثل درخت مصطکی درخت بلوط و درخت زیتون و
 درخت حبه الخضر و امثال آن و از هر آنست که معده را نیکو بود و در قفس گوید که شیر بز اسهال
 وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبعی گوید که تنهای کهن و سست طلاق
 بطن را مانع بود از هر آنکه بسیار رود و اندکی آتش دارد و بر چیزهای تخم چرا کند و گوید که بول بر انداختن
 که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود.

لبن اللقاح لبن الابل است و بسیار سی آنرا شیر کمتر گویند و وی دوسومست و ضعیفتر
 داشت باشد و نهایت رقیق و مائی بود و سده احداث کنند چنانچه شیرهای دیگر بلکه سده را بکشند.

و جگر را نازک کند و ضیق الهضم را ببرد و ادرار را نافع بود و قوت چشم بدیده و مضای سپرز را نیکو
 بود و بالبول وی چون بپاشانند استسقا را نافع بود و اگر با پنجه درم سکه العسبر یا شامند استسقا
 گرم را نافع بود و چنین گوید که استسقای طبعی را وقتی سودمند بود و غلطی که در جگر بود بگذارد
 و در مهای صلب حاسه را مفید بود و بواسیر و بواسیر را نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع
 بر انگیزد و اگر آب نبات بپاشانند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا بکفایت
 نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از زبان
 دیگر بدیده بدل آن شیر بز تخمین بود که در ساعت دو شیده باشد +

لبن النعاج و لبن الضان نیز گویند و بیارسی شیریش گویند و سم غلیظ بود و جبنیه زرد
 بسیار داشته باشد نفث الدم و قرحه شش را نافع بود و تدارک خراج را بکشد و قوت باد بدیده
 و او دیکشته را نافع بود و ترخه و قرحه امعاء را ببرد و بواسیر و سوزش را سودمند بود و لون صافی گرداند
 و در مانع بفراید و مخلص و همچنان شیر بز محمود بود و وی گرم بود و ملائم بدن نبود و ترخه و قرحه را بکشد
 قوی آن آورد +

لبن الماتر بیارسی شیر خر گویند و سوسمت وی کمتر بود و در قوی چون بدان مضه کنند
 لثه دندان را محکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجوع صفا
 سینه و ریش نشانه و مجاری بول را بکفایت نافع بود چون از خلیب وی بپاشانند مقدار سی
 و رباد او کمتر یا بیشتر و او دیکشته را و ترخه و قرحه امعاء را نافع بود و وی موافق اصحاب صدا
 و طنین و در این بود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیریش +

لبن الخیل لبن الراك خوانند و بیارسی شیر اسب گویند جبنیه در وی کمتر بود و زرد بدیده و زود
 بگذرد و خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن شیر وی حقنه کند چون گرم بود و گرم
 پاک گرداند از قرحه و چون بپاشانند سستی کند و ترکان آنرا قمر خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و ترایق ارباب بحری بود و در چشم را زایل کند و خاصه
 چون با سفید تخم مرغ بود و سل را نافع بود و چون بپاشانند همان زمان که از پستان برآید
 آید یا بگذرد لیکن باید که از زن صحیح البدن باشد و معطل المزاج و ورم گرم گوش و قرحه و قرحه را بکشد

لبا بشیرازی زبک خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و مصلح فراج جگر گرم بود بدن را فربه
کند و وی لطیف و لطیف بود و غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از اسهال و نفخ و معده
و در و پیداکند و حشا روی و خانی بود و هیچ فواق و مولد حصی بود و چون با غسل بود غذا
بسیار بد و مصلح بود +

لبن السود اصغری است که از طرف مغرب آوند و آن بغایت گرم بود و نفس بدن
باشد و بوبیدن آن عطسه و رعاف آورد و هم لپاک بود و چون بر درمهای صلیب کند سوزند
لبن الاغیه صفت آن در اغیه گفته شد پیش ازین و جالکینوس گوید که آن در قوت است
فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر است و گفته شد +
لبن الیتوحات شیرتیوحات مانند باذریون است و طعنت و انجم و شبرم و طعنت
و انواع آن حار و محرق بود و بد و نفس خون بود و اگر بر اعضا چکه بسوزاند و ریش کند و در او
آن در آبی سرد بغایت نشستن مفید بود و بجزیرای سرد و مؤلف گوید که شیرتیوحات خاصه شبرم
و لاغیه چون بر قوبا مالند زائل کند +

لباب القرم مغز خشکانه گرم و خشک بود و سهیل بنجم بود و قولنج بکشد و استسقای
را و طی را نافع بود و کمرتی از وی سه شقال بود یا سفر +

لبنی میوه است آنچه سایله بود اگر غسل لبنی خوانند و میوه سایله خوانند و آن مانند عسل
بود و روی ملاوت نبود و آن صمغ درخت روی است و نیکوتر این آن بود که سایله بود
بنفس خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است و راول خشک است
در دهم و گویند که تر است و وی منضج و ملین بود و جربت را و خشک را نافع بود و سرفه برین
را نافع بود و آواز دمانی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخورد بر گیر و بیانشا حیض بول براند
و سهیل بنجم بود بی رحمت چون کمی شقال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و نزل را برود
و مصلح وی بوزن دی صمغ با دام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جذبید ستر و روغن
یا همین بود و گویند که بدل آن جاوشیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضله تر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود و در فزونی و لاغری و وسط عضله معتدل تر بود و خسی کرده فاضله تر بود و خسته ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود سخیل بخوان شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحماان گوشت بره است و آن فاضله ترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت خوک بود و طبیعت آن گرم بود و راول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر برص مہین و قوبا باطل کنند سودمند و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را بر و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جراحه را نماند بود و با شراب گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح و مثلیت با حلوای شکو بود و مضر بود و کسی که غشیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که باشتهای قافضین

لحم البعاج گوشت بیشینه حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد شود

لحم الکخنار سیر تر سایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت ببری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت و خوش و گوشت آهوست خنزیر ببری و آه زود بهضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالنیوس گویند که گوشت خنزیر موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آومی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد بطم و بلون و بیوی و این دلیل ملاومت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزج است آن بشراب یا بحلوای قندی کنند

لحم الحماان که گوشت حبش فاضل آن کمتر از گوشت بره بود و بزرگ شیر خواره که شیری نیکو خورده باشد بانیکی تر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سبکتر و لذیذ تر بود و گویند که گوشت آنچه سرخ بود و چشم از زرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود و در رطوبت و پیوست و زود بهضم شود و نافع بود کسی را که ذیل و دانهها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از آن حاصل شود و در میان لطافت و غلظت و چون بر این کرده بود و قوی و مصلح و وی حلوای قندی و سل بود

لحم المفر الاناث و القیوس گوشت بزاده و تکه بد باشد و دشوار بهضم شود و غذای بد

و متولد خوبی بود که سیل بسیار می داشته باشد +

لحم البقر گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد و دوی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از دوی گاو نیک که گرم و خشک است و در چهارم دوی گاو نیک باشد و چون با سبک بجز منع سیلان ماده از معده کمند و دوی از اغذیه اصحاب که بود و دشوار بهضم و غذای غلیظ بود و آنچه سیاه بود و مرضهای سوداوی تولید کند و بهنج و جرب و سرطان قوی و جذام و داء الفیل و دوالی و دوسواس و تب لاج و سپر پیدا کند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود و از چینی و فلفل و زنجبیل است و در بختن اگر پوست خرپوزه و رو یک اندازند زود گوشت را بخت و مهر آید +

لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو و کبش بود و نیکوتر آن باشد که نزدیک آب است باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و آن غذای معتدل بود و خون صالح از دوی حاصل شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و اما مطول را سفر بود و مصلح آن ریاضت است که تمام بود +

لحم البجاموس گوشت گاو میش غلیظترین گوشتها بود و کمیوس بدید بود و بهضم دشوار و مجده ثقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتهای گرم و دوی و طبع مانند گوشت خفاص و گوشت سنور بود +

لحم الخنصر من الحيوان گوشت خنصری کرده بهتر از خنصری کرده باشد چون حیوان مزاج و خشکتر است و نیکوترین آن خولی ضال و مضرب بود و فاضلهترین آن بود که میان فرجه لایع باشد و دوی فاضلهتر از همه گوشتها بود و گرمی و دوی کمتر از خایه دار بود و زود بهضم شود و دوی معتدل از دوی متولد شود و فرجه آن مرطب بدن بود و طبع و لاغر آن لاغری آور و خفیف است +

بود و دوی مرغی معده باشد و مصلح آن آب فواکه قابض باشد +

لحم الغزال صالحترین گوشتها گوشت صید آمو بره باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود و خون غلیظ سوداوی از دوی متولد شود اما آمو بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشک بود و طبیعت آن گرم و خشک است و قوی را سودمند بود و فایده مصلح وی اوبان و حموضات بود +

لحم الارنب گوشت خرگوش بعد از گوشت آمو بهترین گوشتهای صید بود و نیکوترین آن بود +

گوشت صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب فقر و سفلت
نشستن نزد یک بمنفعت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرصه اصغار نافع بود و شکم
به بند و بول براند و فری را نافع بود و مصلح وی ایازی لطیف بود.

لحم الايل گوشت گاو کوهی در اصل بدل بود و زرد و بکند و بول براند و وی غلیظ بود و در بصر
شود و تب ریح آورد.

لحم الكباش الحبلية والحار الوحشية گوشت گوسفند کوهی و خرگوش طبیعت آن گرم
و خشک باشد در سوم غذای بد بد و عسر الهضم بود و لحم كباش سودمند بود کسی که در این خوراک
لحم القنفاذ در قفقه گفته شد.

لحم الحبل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و در سام متخلف و
مانند گوشت شتر بود و در غلظ و در داء و تولید سودا.

لحم الدب گوشت خرس بزج و عسر الهضم و مخاطی بود و غذای لغایت ندموم بود.

لحم السباع و ذوات الخالب گوشت دو دام بواسیر و حشیم را سودمند بود و
قوت آن بد بد.

لحم الحمار الالبية گوشت خرد ضرر آن کمتر بود با صاحب که سخت و ابدان متخلف و بدتر از گوشت
شترین و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدل بود از سمه گوشتها.

لحم ابن عرس در الف گفته شد.

لحم السنور گوشت گرگ گرم و تر بود و گویند که سرد بود و در بواسیر نافع بود و سخن گفته بود و
بشت را نافع بود.

لحم السقنقر در سین گفته شد.

لحم الجرو گوشت شتر بجم لغایت گرم و مصلح اصحاب که سخت بود و گویند که مصلح اصحاب
عرق النساء بود و در آخر تب ریح نیک بود و وی غذای غلیظ بود غلیظ تر از مجموع گوشتهای دیگر
بود و سخت تر تولد سودا کند و مصلح وی از تخمیل مری بود.

لحمية التيس نهايت است که در روم آنرا به قیسط اسن خوانند و بسیاری اسلخ خوانند و بعضی

اذناب الخیل و باصفهائی خشک گویند تا بعضی بایس بود خون بینی را بر بند و ازان جرم و مجروح
اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود و راول و خشک بود و رسوم و گویند
گرم بود و راول اعضا را سخت کند و از بهر اینست که در یاق مستعمل است و در وی قیضه بود مانند تخم
و درق خشک آن ریشهای کمین را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و ریشتر
نافع بود و عصاره وی نفث دم و نزف را سود دهد و مقوی معده باشد و سودمندترین چیز
باشد از جهت قرحه امعاء و شکم را بر بند و بوجوحتهای عظیم را با صلاح آورد چون بران نهند و اگر
عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنا است بوزن آن +

لحمیانی و نیسا قوس است و گفته شد +

لحمیه الحار بسیار شالست و گفته شد +

لحام الذئب و لحام الضاعه لذائق الذئب گویند و نیکوترین آن معدنی
از منی بود و آنچه معمول بود از بول گاو و گاو بود و سرکه که در باون مسین و آفتاب چندین
که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و حاوی بعضی مسخ و بعضی بود و لذائق بود
نه سخت گوشت زیاده را بگذارد و در جراحتهای دشوار بنایت نیکو بود و پاک گرداند لحام الذئب
را شکار الضاعه خوانند و نه شکار است و صفت شکار گفته شد +

لحمینس الاکاتیة ارغانه گویند و آن نوعی از خیری جلیه است و آنرا خرامی گویند و در خا
گفته شد +

لحمیه سلیمانیة ثعلب روغن زعفران است و آنرا قرقومعا خوانند و گفته شد +

لذائق الذئب اشق را لذائق الذئب خوانند و لذائق الذئب لحام الذئب است
و گفته شد +

لذائق الخیر نیز گویند و آن صمغ بلالاست و گفته شد +

لسان الحبل نباتیست مانند زبان بره و شیرازی آنرا ورق بله خشک خوانند و بخار
خبر غوی خوانند و آن در نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگتر بود و جبر وی مرکب بود
از نایله و از صندبASTE برده بود و بار صغیره تا بعضی و سودمندتر از بیک تازه بود و طبیعت آن سرد

و خشک بود و در دم و ورق آن قابض بود و رابع و منبع سیلان خون بگند و خشکی و میانه
از لفع بود و اصل دی چون از گردن صاحب خنازیر بیا و نیزند و می و در همای گرم و شری و
خنازیر و آتش فارسی و دوار الفیل و صرح و نمک و سوختگی آتش را سودمند بود و آب و درین
وی قلاع را نافع بود و شیا فات چشم را چون بوی بگند از ند سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنجم گرم شراب مخمر و ج که ده و گویند
که در تب راجع چهار عدد اصل وی و بر گزیدگی سنگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند که فطر
بسیار و مصلح وی مصطک و سلیخ بود و بدل ورق آن در قحاض بسیار نیست *

لشان الشوری حشمتیست که بسیار سی انرا گاو زبان گویند و آن نوعی از مرد است و تبرین
آن شامی یا خراسانی بود و غلیظ ورق و بروی نقطهها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک با عتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود و در آخر در جاول و آنچه خشک بود
رطوبت آن کمتر بود و گویند که سرد تر بود و در سوم سوخته وی قلاع گوید که از راسل کند و التهاب
دهن را ساکن کند و وی مفرح دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سبب و وی
نافع بود و شری از وی دو دم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون بانبات بزند و گویند
که مضر بود و بسیار مصلح آن صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن
آن پوست اترج و گویند که بدل آن بادرنجبویه است و بنند با و گویند که مصلح آن بلبله پرورده
است و بدل آن دو وزن آن پوست اترج +

لسان العصاره فی غره درختیست که آنرا بسیار سی اینر گویند و شبیه از می تخم آنرا شوره انجونا
و بسیار سی که خشک از و آن و زبان که خشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود و در دم و تر بود
در اول و در درخت وی قبضی بود و آن را سوسیه گوید لسان العصاره فی در و خاصه را نافع بود
و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت جماعت بد و سیاق و بیوس گوید خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جز بمقتدر و بوزن آن تو در می سرخ و گویند که بدل آن
نیم وزن همین سرخ بود +

لسان البحر در باب سین در بسیار گفته شد +

لسان الکلب لسان الحمل است و حاض را بدین نام خوانند +

لصف کبریت و گفته شد +

الصیفی آن بنا نیست که معروفست با ذلک الازیت و اذان الغزال و آن نوع کو چک
لسان الحمل است و گفته شد +

لحبة البربر نیز لحبة بربریه بعضی گویند که خیر است مانند سوربجان و تنق سوربجان کنند و
اینچنین محقق است سوربجان است و در مصر آنرا الجسکند خوانند و طبعت آن گرم است و رسوم
و محرک شهوت باه باشد و باقی منفعت آن در سین گفته شد و بعضی گویند که آن نوعی از بربرج
است و این خلافست و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جز منتشر است و بوزن آن در
زرد و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل است +

لحبة مطلقه اصل پیروج است و آن در با گفته شد +

لغاب مختلف بود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوت وی منفع و محمل بود نمش و
را بر و در اکل کند و محمل خون مرده باشد +

لغت شلیم است و گفته شد

لفاح نموده پیروج است و پیارسی شاترج گویند و معده گویند و معده اسم با درخاست و نیکو بین
آن از برگ رسیده و قوی که زرد باشد و طبعت آن سرد تر بود تا سوم و گویند که در وحی است
بود و گویند تشک بود و رسوم کین وی نمش و کلف را قلع کند بی لیس و تخم وی چون باطل
و زیت برگه بیدگی جانوران نهند نافع بود و درق کو چک می با و زهر غنبل شعلب کشنده بود
و بوییدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بوییدن وی سکنه آورد تمام
اینچنین و رقتش سفید بود و باید که با بریم بپویند و چون طفلی الخلط از وی بخور و قی واسهال پیدا
کند تا بجدی که کشنده باشد و کشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ
مانند مستان و عدا و ای وی بقی کنند و بر و غن گا و غسل و بعد از آن امینون و بعضی از اطبا
گویند در آب سرد نشیند و بدل آن نیم وزن آن جزا مثل است و نیم وزن آن نذر اینچ
و دود انگب آن خشناس و گویند بدل آن جوز الفی +

لغت الکرم عسلج الکرم و عسلو به خوانند و در گرم گفته شد منفعت آن و آنرا بشیرازی است و
و پنجه زر خوانند *

لک صمغی است که از طرف دریا آورند و مکتول گویند که بشیرازی آنرا رنگ لک گویند و رنگ لک گویند و آنرا
لنا و سازند جهت سرخی زنان و بعضی گویند که قفل آنست و خلافت است و قفل آنرا بشیرازی
دوس خوانند و لک را باید که مغسول کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل و
چنانست که گویند لک منقی از چوب نیک بگویند و آبی ماکه ریوند چینی و بیخ از خردران جوشانند
باشند اندک و آن در آن میریزند و بسته باون خربک نهند و بعد از آن بجزیره سی تنگ صافی کنند
و با بهر یک پامیزند و در آب نشینند و آبسته آبسته آب از روی وی میریزند تا پاک باشد
و خشک شود بعد از آن دیگر سعی کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول و آخر
بن عمران گویند گرم و خشک بود و در دم خفقان و پرقان و استسقا رافع بود و در دیگر عظیم بود
و قوت آن بدید و سده آنرا بکشد و معده را مسود و مندر بود و مقدار را خرد و از روی بکیرم تا کینشغال
بود و چون با سر که بیاشامند چند روز پیانی هر روز بکیرم تا کینشغال بنشیند بدن را لاغر گرداند
و وی مسفر بود به بدنه ای لاغر بقوت و گویند که مضر بود بصر و مصلح وی مصطک بود و بدل وی را
گویند در فتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ زن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ
آن طباشیر سفید بود *

لما غلب الثعلب است و گفته شد *

لوفیون فیلز هیچ است و گفته شد *

لوز حلو بپارسی با دام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل
بود و گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که گرم و تر باشد و در اول غذای متوسط بدید میا
کثرت و قلت و مسمن بود و سوسین وی سرفه خشک و لغث الدم مانع بود و مسینه را پاک گرداند و قح
بول را ساکن گرداند و چون باشک خورند منی بیفزاید و شش منانه و اسهال مانع بود و شکم را نازک
چون با انجیر خورند و گزندگی سگ و لوانه مانع بود و بریان کرده معده را مسود و در وی دشوار
هضم شود و هیچ صفا بود و مصلح وی شکر بود و بادی که از با دام ستول شود و غشایان و کرب غشایان

و طبعی می تلقی کنند و بعد از آن بر لبوب فوا که ترش مانند غوره و میب ترش در بیاس و مجموع آنچه در او ای غفلت گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد و در آن زمان مایع بود و حرارت آنرا ساکن گرداند بر روی و عفو صفتی و حموضتی که در پوست بیرون وی هست و لوزی منبکوترین بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در دهم و متبع گوید گرم بود و رسوم و دانه وی جلای و تنقیه بود و از خواص وی آنست که پیش از و بر کف روی طلا که در آن زایل کند و شری و قوی را نافع بود و اگر با شرب عسل طلا کنند مکرر اسودد بود و گزندگی سنگ بوانه را نافع بود و روغن آن در گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند با شرب تر از آن نافع بود و زایل کند و اگر پیش از شرب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی میکند و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام رو به بخورد و میزد و وی قوت باصره بدیده و با نشاسته نفت الدم را نافع بود و سده جگر و میسر و گرده و مثانه را بکشد و جرب و حکم را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط غلیظه از سینه و شش و بول براند و عصاره البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر باشد مبعوض و صمغ وی با آدام شیرین و نبات و خشکاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود.

لوز البیروز چلی است یعنی بزرگ و آن طبعی سرد و در زیت الهرجان زیت السودان است و صفت زیت السودان هم گفته شد.

لوسیا و لویانینگو نیز و نام و آن سهیل تر از باس میضم شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باقلا بود و منبکوترین آن سرخ بود که خورده باشد و طبیعت وی گرم بود و در اول و متبدل بود و تری و خشکی و گویند که سرد بود و خشک سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا در وی انجخته باشند بیشتر براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نرم بود و شیر را بیرون آورد و بچه مرده و وی هموز خلط غلیظه یعنی بود و منجی و مایه اخلاط بد و نفخ بود و مضر است که شوز چون بازیت و مری و سر که یا خردل و نمک و غلغل و دانه چینی و صمغ مستعمل کنند و یا شرب بر سر آن بپاشند.

لوقا بلین حرف البیض است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد.

لوف یا سی فیلکوش و سیلکوش گویند و آن سه نوع است یک نوع را میونانی دارا قیطی گویند

و معنی آن لون الحیه باشد و لون السبط گویند و آن لون الکبیر است و نوع دیگر را میونانی اران گویند
و بر بربری انسانی و بزبان اهل اندلس صاده و آن لون الصغیر است و آنرا لون الجعد گویند و نوع
سوم میونانی از بشارن خوانند و آن حریس است و اهل مصر آنرا و بره خوانند اما لون الجعد آنرا
بود از سبط و لون السبط از صیده در روی بیشتر باشد و مقطع اخلاص غلیظ لثج باشد و مقطعی معتدل و شخ
وی کلفت و بهی و نمش را مانع بود چون با غسل طلا کنند و با شراب شفقانی که از سر تا بود سودمند بود
و ورق دی جراحت های ابر را سود و بد و بر کوس را مانع بود و چون با آب بیاشامند محرک
باه بود و اگر زنج دی در بدن بماند افنی نگزد و ثمره دی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند
بچه بنیدارد و از خوردن دی غلطی غلیظ متولد نشود.

لوقا صاحب منہاج گوید قنطور لون باریک است و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حیوانات
است که آنرا آذوان القیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود.

لوطوس چند قوای بستانی را بدین اسم خوانند گفته شد و بنشین بدین اسم خوانند و بنشین نوعی نیلوفر است
سفر و یا خیر بری خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سرده راست
و این قوی بعید است.

لوفر دیس حجر قبطی است و گفته شد.

لولو برپا رسی مرارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن
سرد خشک بود و لطیف در دودل را مانع بود و خفقان را غم و نفث الدم را سودمند بود و باخوردن
از وی دود انگ بود و ریشهای چشم را مانع بود و منشف و مقوی آن باشد و صحت چشم را نگه دارد
و گویند که سفر بود بشانه و صلح وی بسد بود و بدل آن یکم زن و نیم آن صدق صافی بود و
ابن الذریر گوید که درد بان گیرند قوت دل بدید و این مکتوف گوید لولوا از نوشادر و سرکه و سحر و
بور با پوشیده و خورده.

لیمون نوعی از حاض بزرگ است که در بستانها روید و در بنشینها هم روید و در حاض گفته شد
صفت انواع آن.

لیمو صاحب منہاج گوید باشد از ج لود و دی و فعل و دی و سماع و پوست دی و ورق و

گرم و خشک بود در اول و حاض وی مانند حاض اترج هست و زین قوت و در قوت بلکه اتوی
 بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرد لیکن مقشیر باید کرد بعد از آن آب از وی بگیرد با عصا
 قشر وی در آن بیامیزند که برودت آنرا بشکند +
 لینو فر بنلو فراست و گفته شد +
 لینو فر مندی او سفید است و گفته شد +
 لینو فر بلج است و بیارسی بنله گویند و گفته شود +
 لینو فر نوعی از اقلیم است که در جزیره قبرس و در حدین نحاس یابند و گفته شد صفت آن
 در باب خود و المدا علم +

باب المسم

ما پیشا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل و سه سرخ بود و آن را
 ارغامونی گویند و گفته شد و کینوع گل وی زرد بود و یکو ترین آن زرد بود از وی شیان
 سازند و آنرا عصا ره میثا و شیان ما پیشا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول +
 قابض بود و در مای گرم مانع بود و ابتدای رند را سودمند بود و تقوی چشم بود و در نیم
 رانافع بود +

ما هو دانه ماهو دانه نیز گویند و بیارسی حبه الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
 آن تیره بود که لبرخی مایل بود و چون در خلط بود مانند لوبیائی بود که یک و رنگ غلاظ
 وی سفید بود و چون شکند مغزی بهم سفید بود و صاحب جامع در ابعیت آنم وی و مقشیر آن گفته سهو
 است از هر کلمه نفی بیارند اگر ده است گفته که آن قلمی سفیدی نه بقوم بنانه فی الامال حال آنکه او را
 ماهو دانه خوانند ماهو دانه و بعضی دند را حب الملوک خوانند و دند غریب الملوک است و گفته
 شد صفت آن در دال و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفصل
 و فقرس و عرق الشمار و قو لنج رانافع بود و چون درق وی بپزند با خروس پر و برق آن بیارند
 و وی لبنی تمام داشته باشد مانند قنوعات و اگر از حب وی شش صفت دانه حب بسیارند و خود
 برزد مسهل بنغم و در و کمیوس مائی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و شترتی زیاده آنرا

در نیم

پانزده حب بود اگر نماند مسهل قوی بود با فراوانی چنان فرو برسد سهل با اعتدال بود با منتهی بود
بقوت و موافق معده نباشد و سهل بود مانند توقعات و لین وی چون بایشان فعل لین بتوقع کند
و مصلح وی اینسون کثیر بود و بدل وی نیم وزن وی دنداست و گویند که بدل وی حب بخور و
گویند که بدل آن کیوزن نیم آن حب البلیل است.

ما میسر هر ج معنی آن سم السمل است و آن پوست پیچ نبات است و درخت آن صاحب منجاج گویند
که مانند درخت شبرم بود و راز تر و در لون وی خمری بود که بصفت اکل بود و تحولف گوید که درخت
ما میسر هر ج بد رازی یک گرم باشد بلکه در راز تر و کوناه تر و گل وی زرد رنگ خوشبوی بود و میان گل
سرخ بود اندکی و گل آن سید بود و گویند برگ وی به تیرگی زند چنانکه صاحب منجاج گوید که اصل وی
یکست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از توقعات است و طبیعت آن گرم خشک است
در سوم نفرس در و مفصل و پشت و رانها را نفع بود چون با او و میسر سهل است و از خواص
آنست که چون در آب اندازند که ماهی بود و ماهیان مست گردند و بر وی آب افتند و شرابی از وی
چون با نبات بود که میقال بود و اگر در مطبوخ کنند با او و بهای دیگر از و درم نالبه درم باشد و اگر در
با او و بهای دیگر نیم درم بود و مضرب بود و میاید که بر و عن با دوام آن چرب کنند و کثیر و فشا است و
اضافه وی کنند و آنرا سیکران الحوت خوانند و آن سه نوع بود و نوع کوهی بود و یک نوع محرقی اما گویند
بقوت تر بود و آنرا بوضر خوانند و قلوبس خوانند و محرقی محروق بود و بهای نه درم.

ما ز ر لون خا مالادون گویند و آن دو نوع است یک نوع از آن تشخیص خوانند و آن افدول
سفید است و صفت آن گفته شد و یک نوع دیگر تحولف گوید که شیرازی است و خوانند و بهای
هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مور و تر گستر بود و سطح بر و لای
آن نبروی زرد و نیکوترین این نوع بود و قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم
بقوت تر بود و طبیعت آن گرم خشک بود و در چهارم چون بر برص و بهن و شش طلاء کنند نافع بود
و با غسل بر خشک ایشان و جرب طلاء کردن سودمند بود و سهل با او صفر بود و خاصه چون تر بود
و در سوم گل آن و مسهل که مراد عبد القرح بود و سودا با او و بهای که مناسب بود و چون با غر یا نبات
چست اگر نگی جانور آن سودمند بود و شرابی مقدار زیادت از وی دو دانگ بود و باید که بهر

کرده است عمل کند که که خالوی اشکند و صفت مدبر کردن وی جان باشد که بگذرد و از یون تازه بزرگ
 ورق و در سر که خیسایند و شانزده بعد از آن سر که تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند بعد از آن سر که
 را بریزند و در آب شیره بن سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک
 کنند و بعد از آن استعمال کنند و اگر در سر که خیسایند و بهر چیز نهند بگذرانند و وی بجز مضر بود و بغایت و
 بنوبت بجز آنچیز و در جمیع حسد و مازون در چون بگویند بغایت خرد و کثیر اصفافه وی کنند و بزرگ
 با و ام شیرین چرب کنند و اگر خواهند با و وی که مصلح وی بود بیاورند مثل تربید و فستقون و پلایزد و
 و ورق گل سرخ و رب السوس و کون کرانی و نمک بپندوی دوائی موافق بود جهت علل مرده و
 که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت در دمای یمنی و اگر خواهند که آب زرد و براند و بر وی با ایام
 قیل الحاس و اماره و در صفاتی که بیخ و نمک بپندوی و پلایزد و تخم کرفس بستانی و عصاره
 خافه عصاره آبلیمو و بنی و شکلی بیاورند و آب خشک شعله را زبانه تر که گرفته باشند و بپزند
 و صفاتی کرده باشند بپاشند و اگر طبیعت وی حکم بود مغز خیا چرب آب بقول که گفته شد زیاده
 کنند سهل آب زرد بود و اگر در صفاتی باقرص کنند نشاید از بهر آنکه در غایت قوت بود ضعف را تحمل نمود
 و محوری مزاج را در زمان گرم و در سر که سیر با استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشند و بود و در
 کشند کرب و قی و سهال و در حال بودی البته تازه کنند بیالی با جلاب و بزرگترین محالیه و می شود و در
 بود یا تران طین مخموم چون با آن نوبت و آب بیاورند موش و سگ و خوک را بکشند و بدل مازون
 سه و زن آن ایر سا بود و در و دانگ زن آن مثل الیه و
 ما مستان سافج بپندلیت و گفته شد
 مار جوبه مار گیا خوانند و آن سبیل و گفت شود
 ما سقود و نیز گویند و آن دوائی بپندوی بود و آنرا ورق و قصبانی بود مانند شاخه سقر
 و در عن از وی بگزیند مانند با سمن و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سبیل مانند
 ما شیا خشیش را خاموشی است و در الف گفته شد و آن ما شیا سرخ بود
 ما شیا سرخ باشد و شیرینی ج را بنفش نیز گویند و بهر سیاه خوانند و جوهری نزد یک با طلا بود
 و قطعش کمتر و در آن سهال کردن می توانست بود و بیکترین آن سبز و بزرگ بود و در طبیعت

آن سر بود و اول و معتدل بود در طوست و پوست چون منتشر کنند و گویند که خشک بود و در
 اول و کمیوس وی محمود بود و در تر از با قلا بگذرد خاصه منتشر وی و از جهت در اعضا ضما و در
 نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود بشیر شکم را در غن بادام شیرین بنزد اما باید
 درم و تن صغری وی نبود و اگر تپ حاده داشته باشد با بقلة الحمفا و کاه و اسفناخ و جو کوفته بنزد و اگر
 خواهند که شکم ببند و همچنان با پوست بنزد در آب آب از وی بریزند و بعد از آن با ورق حمص
 بستنی بنزد و آب سماق و آب انار و اندوزیت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کنند
 و شکم ببندد و اگر زیت نخورند روغن بادام کنند و وی سرفه نافع بود خاصه چون بازیت باشد و چون
 بگویند جاب مورد آب بشنند و ضما کنند بر اعضای که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو
 بود و لیکن مضغف دندان بود و در فریاد و در بگز و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که
 بر روغن بادام بنزد و در فریاد مصلح وی شیر شکم را نه بود و بل آن با قلا منتشر بود
 ماسش بهندی قلت است و گفته شده

ماس سبارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول بهندی بود که لون آن بسفیدی مایل
 بود و بزرگی آن بمقدار با قلا می بود و مقدار تخم خیار و کبجد بود و باشد که از با قلا بزرگتر بود لیکن
 ناوار نند و لون آن نزدیک لون نوشاد صانی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع
 اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بجدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر
 بود و آنرا در زمین بین و در بلاد نو به یا سهند و چهارم قبروسی بود و موجود در معادن قبرس است
 نقره بود و این مؤلف گوید الماس بغیث منجم از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ
 یا گلبینه شامی در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نتواند کرد
 کم و بیش الماس انواع است اول سفید شفاف مانند کبینه فرعون دیگر زرد رنگ آنرا زیتی خوانند
 و سرخ و سبز و سیاه و اکبر بود و بهر ناحیت و بلادی نوعی می پسندند مایل عراق و عجم الماس را و
 اختیار کنند و اهل سهند نیز خوش قد بود و با شکل مثلث و مربع و کعب بود یعنی در اصل فطرت
 درست و نیز اطراف باشد و شکسته بمایل به در غده بدترین انواع الماس رخ سفید رنگ طراوت
 بود و بی برق و طبقه طبقه مثل طلق از نیم بر نیز و بشیر شکل الماس فدا ضلوع بود و الماس را در بود و

کدامان جاعنی آنست که جرایم اشکال الماس مثلث باشد و بر چند می شکند و مثلث می شکند
و این نظری خطاست و در انوائه مشهور شده و صفت شهرت آن بفضله رسیده که الماس را بر
شکسته شود و بدان سبب باین خیال افتاده که بجا شکستن الماس مشاهده کرده باشد که
پاره اسر ب بر روی سندان نهاده باشند تا از زخم خائیک بحد و متلاشی گردد و بسبب طبیعت
که در جوهر است بشکند و اگر بجای اسر ب شمع یا پنجه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارند که اکثر
وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی و یارهندست الماس را از میان ریگ بزرگ
آوردند و اگر بصفت آن مشغول شویم تطویل اینجا مد و طبیعت الماس سرد و خشک و دگونی که گرم
و خشک بود بقوت دگونی که چون در دیان گیرند از اثر اشکند و بنایت محرق و محض بود و
سم قاتل بود و دای کسی که آن خورده باشد قی آت گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر
سازد تا آتش میدان و الماس را با سر ب یا پنجه توان شکست و چون ویرا بشکند بیشتر سرد باشد
و آتش بوی کا شکند.

ما میران گویند که آن نوع از عروق الصفیرست و از وی گرم تر بود و آن جنبی بود و خراسانی
باشد اما جنبی از وی بود و خراسانی تیر و تنگ که سبزی زنده و آن عروق باریک بود و گره داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود و آخر درجه دوم دگونی که در چهارم دگونی که گرم است در اول
و خشک است در سوم سفیدی ناخن سفیدی چشم را زائل کند و ششانی چشم را سفید اید اصل
وی بتماز افیع بود و محض را جود وی او را می بود و مقدار از وی نیم دریم باشد و چون
با سر که سخن کنند و بر کف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود و گدوده و مصلح وی محصل بود و بعد
وی لیون وی عروق الصفیرست و نیم وزن وی مرضانی بود.

مارون جنبین گویند که آن مرا خوراست و گفته شود.

یا مهران عا شاست و گفته شد.

مارونیکوترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که کثرت بیرون آید
مقابل شمال باشد و بر سنگ دانه بود و بران و صافی بود و سبک زن و راجحه و طعم بدست
آید و چون آذین وی آید و دگم شود و چون از وی زائل شود و سرد شود و سرد شود و در

اگر در وقت فصل طعام خشک گردد و از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و تری آن تا چهارم بود
 مقدار محتدل از وی بقدر بود که غذا را یاری دهد و با عصاره سازد و رطوبت آن را نگه دارد و بد
 کسب نصارت و لغو است از وی بکند و وی ریشه ها را بد بود و بسیار خوردن وی که از ورعش و
 سبب و نسیان آورد و نشاید که تشنگی بزند که شهوت و قوت را نقصان دهد و محض جسم و ظلم
 بجز بود و این موقوف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه ضرر بود اول آنکه آب سرد
 و تر است چون بسیار خوردن حرارت غریزی را ضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کننده اند بعد حرارت غریزی
 پس حرارت غریزی ضعیف شود و قوت جاذبه جذب غذا را واجبی نتواند کردن و ماسکه
 غذا را واجبی نگاه نتواند داشتن با ضمه مضم صالح نتواند کردن و دفعه دفع ثقلها نتواند کردن
 و قوت حسن حرکت را نقصان ظاهر شود و ظل و همه تن پدید آید دوم آنست که چون آب طعام
 آمیخته شود و از رگها ماسا رقیق بگذرد و قوت خمیره که در جا بود آن آبها بجامت از غذا جدا نتواند
 کرد پس آبهای زیادی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و عشا بنماند استسقاء
 آید و اگر همچنان بجای عضو بارسد استسقاء می پدید آید و چون گردن نیز نتواند که تمام گردد ضعیف
 و او را بول پدید آید و سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجا رسد
 پس طعام نام هضم باندرون رگها رسد و با غلبه مستحکم شود و بدین سبب بیمارهای بزرگ
 حاصل شود و چون افلاج و القراط گوید که نیکوترین آبها آب باران بود خاصه که از زمین نیکو گیرند
 و قطره وی اندک اندک بود و راه کانون و وی شیرین تر و سبک زن تر بود و در سبکی کمتر از
 آب چشمه باشد و وی سرفه را نیکو باشد خاصه چون اثر بر جهت سرفه و وی بزند و آب برون
 بود و طبع و کسب اگر باعث ازال از آن بیاشامند مبر و معده و جگر بود و بر هضم قوت دید اما معده
 بدندان و خنجره و سینه و نفوس و امراض احشاء بار و عصب و صلاح وی ریاضت و استقام بود
 نشاید که بناشنا آب خوردند که از آن آورده و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک و زنده
 ناقصان صاحب سپرز و یرقان و استسقاء و بواسیر نشاید که آب سرد خورد و بعد از جماعت و
 حرکات محکم نشاید که خوردند که حرارت غریزی بود و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود و آب
 خوردند که حرارت غریزی نباشند و استسقاء آورد و الا که سبب آن چیزی که با خشک بود و یا

خورده باشد و اگر اندکی باز خورد شاید آب گرم تنگترین نیم گرم بود که حرارت وی لذت‌بخش
 و وی گرم بود بغرض طبیعت براند خاصه چون نبات با حسل بود و چون آب سرد و منزه
 کنند مضر و رافع بود و درم حلق و ملازه و سینه را سودمند و اگر آب سرد و منزه نکند مضر
 را مضر بود و تشنگی را ساکن کند و اگر بسیار خورد مفسد مزاج بود و درخی معده و مانع را از بخار کرد
 و مضمضه را فاسد کند و بسبب فساد مضمضه خون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و هیچ رعا
 بود و باید که آنرا با گلاب بیایند تا مرغی معده نبود

ما را اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و جمل و جنس سودمندترین چیز باشد از
 جهت صفت دل و صفت آن بقرع و اینست که گوشت آن مانند عرق بود و رعایت قوت
 ما را الشحیر پیاری جواب گویند و فعل آن مانند کشکال شیر بود که آنرا شیر گویند و آن درگاه
 گفته شد و وی مبر و مطب بود و حدت اخلاط را کمشد و بول براند و تنهای حاده را نافع بود و ساد
 آن و اگر بلغمی بود با کف دراز بانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صالح بود
 از وی متولد شود و تشنگی را نبشاند و زرد بگذرد و از معده و معاز و دیون آید و اخلاط سوخته
 با وی مستقر نشود و مضر بود با حشاشه و منفع بود و معده سرد را بدو دفع ضروری بگفتند
 ما را الحبین پیاری آب پیچ گویند کف و جرب را نافع بود و خوردن و طلاء کردن سهل صفا
 ویرقان را سودمند و بافتیون مهمل سودای سوخته بود و حرارت جگر نبشاند و حدت صفت
 فاضله ترین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شربت از وی در هر روز سه نوبت یک پل
 بگذاردی بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانی نمک هندی و تنگترین آن بود که از
 بزی سرخ جوان ازین چشم گیرند که حلق خورده باشد نه کند و اگر احتیاج بود بجلت آب خود کاخی
 و خیار و از بانه بدیند و صفت آن بستاند شیر تازه دور طل و در دیک گفتند و آتش است
 و شیب آن کنند و چون شیر خوشید و ببرد چهل درم بچین قندی و دیگر م سرکه بران ریزند تا
 آن شیر بریده شود و پنیر جمع بشود و بعد از آن با لالیش پیالایند و پس از آن بکرباس بکینند
 و دیگر باره بر سر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن متعل کنند

و دیگر باره بر سر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن متعل کنند

ما را الور پیاری گلاب گویند و تنگترین آن تیز بوی بود که با طعم بود و طبیعت آن

وگویند گرم بود و این سرد قول جالینوس است و گویند سرد بود و در اول و معتدل بود و در طوبت و بیست و یایل بود و طوبت و مقوی و مانع و مسکن و صراح گرم بود و بیدار و طلاء کردن آن و قوت دل و معده و بیدار کردن و خوردن طلاء کردن آن را سخت کنند و چشم را ساکن کند و حرارت آن نباشد و چون بیانشند غشی و نفث هم را مانع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود و بطریقی قفصی که در وی هست و چون سر ریزند خمار تحلیل کند و صراح را ساکن کند و بسیار از آن بپوی رختن موی را سفید گرداند و گلاب مقوی معده و خوش سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود.

ما را الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک و در سوختن و منفعت آن چنانست که در فزاید آن آورد و مضر است می آنست که مجوری مزاج را در سرد آورد و دفع مضر است وی بر روغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند و سرد مزاج را پیراز نماید بود و در زمستان و شهرهای سرد سیروافق بود و اسهال و جریه و جوار از می گویند و رخت کافور چون بشکافند این آب و می وانه گردد و گویند کافور بود که با پوست و رخت خنطاط شده باشد چون بنزد و صافی کنند و آن آب فربشی نیک از وی بگیرند و خاصیت می آنست که چون در طعام کنند گسی گردان گردد.

ما را المنول آب ماهی مکسور یا ما المنول گویند و آن مانند مری بود و در اکثر حالات و گرمی خشک مری که از مری شیری بود و چون بدان حقه کنند در درک و عرق النساء و قرحه اسهال را مانع بود و ریشهای ششمن که در اسهال و رووه بود و خشک گرداند و قطع باغم بود.

ما را المصلح و استقویدوس گویند که قوت وی و فعل وی مانند نمک بود و قائم مقام آب در باب و در منفعت ما را العسل گرم بود و قوت معده سرد بدید و اشتها را بیاورد و بول براند و در صحنهای سرد را مانع بود و مصل طبیعت بود چون خلط باشد که مستخرج بود و شکم برسد و چون در معده قوت لغو و غذا به بدن بود و اگر زن بیاشامد قراقرز دیک و پیکانند و این است که اگر استن و مضر بود و با صی می ارم گرم و مصلح آن را بوب فواکه حامض بود و صفت آن یکیز و غسل و و جزو آب شیرین بچوشانند تا برود و و ثلث آن باند و فریاد بیاورد اگر خواهد گرمی دی زیاده گردد و مصلح و تخمیل و قرفل و دار فلفل از هر یک قدری در صحره بسته با وی بچوشانند.

ما را الحدید و صا است و گفته شده.

ما را القراطس فرامیست که آنرا ضد یقون گویند و صاحب بنج گوید که از خمر یا از شکر عسل و در آن
گرم سازند و صاحب جامع گوید و عسل است و گفته شد.

ما را الجمته بیاری آب گامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازگانی شنیدم که بطرف هند مترو بود
و از غیر او قلیه های دیگر که آن آبیت خاکسترگون بجایت ناخوش بوی و چون کن گرد و سیاه بود
و گوشت گوید که آن از شکم ماهی گیرند که آنرا جمه گویند و آن از بچین بود و اگر آن ماهی را بچیزی مثل جوال خور
بزند در حال درست گرد و در اندرون وی مانند کیسه بود و پرازین آب و خواص می آید
که عصبوی که شکسته شود مقدار و مقدار از آن چون بیاشناسد اما باید که نگذارد که آن بدن
رسد که دندان را مضر بود و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جالی بسته باشد و در
حال بیاشناسد قهار که اندک حسلی بجاقتن نشان این آب آید که چون بخورد در حال تشنه
که استخوان وی شکسته باشد بدانکه آب رسیده تا موضع شکسته و این بویست.

مالی عسل است و گفته شد.

مالسوفلین باد بنوبه است و گفته شد.

ما را یاجع ماهی و از باشد مانند و از ما را ماهی گویند.

اطوئیون درخت قند است و صفت قند گفته شد در قاف.

مشک اتوج است و گفته شد.

مشل سوسن است و گفته شد.

مشان از شکم ماهی است و آن نوعی از افریون است و که از تخم وی بود و گفته شد.

مشات آب انگو است که بجز شات و کف وی یکدیگر چهار دانگ زن برود و دو دانگ زن

بماند و از آن فرو گیرند و استعمال کنند و منافع وی نزدیک به منافع خمر بود و وضعی صلاح روشنی

از وی متولد شود و هم قه اکتد و چون با آب بیانید و خوری مزاج را نافع بود.

مچنه نوعی از ریاضین است و بسیاری آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

در دم و گویند که تر است و وی قابض بود و منع خون رفتن کند و طبیعت را بر بند و و جراحات

ترا بصالح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند که گوش

بر ویش آنرا خشک گرداند و در آنرا از اکل گرداند +
مخج ماسن است و گفته شد +

محرومات اصل الایجاد است و وی بقوت و منفعت مانند حلیت است و بهتر از آن
سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در مضجعی و در و معده را پاک گرداند
و معالج محل ریح و نفخ بود و مقدار استعمال از وی نیم مثقال است و اسحق گوید که مضر بود بیشتر
و مصالغ وی غسل بود +

محلک درختی است مانند درخت بیدگل قوی سفید بود و در وی الحلیت کبینه صفت آن گفته شد
محموده سقمونیاست و گفته شد +
مجاجم اهل اندلس آنرا مخلصه گویند +

مخلصه مجاجم گویند و الوج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که کیتوع اشیرازی کاویک
خوانند و بسیاری پیل شامی و کینوع کشنیر کوپی گویند و کینوع ترایق کوپی و بر سه نوع تخم
ایشان مشابه یکدیگرند اما در نباتات ایشان دو جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و
نبات کارز لیسک خش بود و تخم وی بنایت تلخ باشد و گل وی ازرق بود و آن در سنگ تنها
روید و نبات کشنیر کوپی ابلس بود و بقدر زبرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر غرار
روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بصرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی کوچک
بود و گل وی سفید بود که در وی از روی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن شباهت
بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر س که یک شربت از وی بسیار باشد از
گذردگی مار و عقرب انعی و مجموع گزندگیها یکسال امین باشد و اگر بار یا عقرب یا انعی گزند
باشد و یک شربت از وی بسیار مانند البتة خلاصی یابند از مضر سم آن شربت از وی یکبار
بود تا یک مثقال باروغ زیت و این مجربست و کبرات آن موده اند و امتحان رفته الحمد لله علی
ذلک کثیر مؤلف گوید که شخصی در نزول آفتاب مجمل سه روز هر روز یک مثقال مخلصه با شرب
تجیع کرد در آن سال چند نوبت ویزا بر واداند بروی کارگشت و قتل دو دلاک نیم الماس و یا
واداند و یک نوبت زهره انعی و چند سمیات دیگر واداند هیچ عمل نکرد و چون الفحص کرد در اول آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه پا در کشید و این مجرب است تحقیق و مخلصه دیر از نیمه آن نام کرده اند
که از نیمه زهر با خلاصی دهد و کلفت گوید که حجر البیس که بسیاری با دزیم گویند و آن از ایل کوهستان
شبانکاره خیز و چون حجر البیس بودن با دزیم در میان آن دانه با قدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از آن مخلصه باشد و بدان دانه با دزیم جمع میشود و روزگاری می بندد و بزرگ
میکرد و غذای آن گوسفند گویند بغیر از مار و مخلصه نسبت و فی الجمله تریاقیت در وی هست
مخاطبه خیطانیز گویند و بوق نیز خوانند و طبیب و پیر نیز گویند و آن سپستان بود و گفته شد
مخ پیارسی مغز گویند و وی لذیذ تر و نیکو تر از دماغ بود و موافق ترین مغز با مغز سگ است
و ایل بود بعد از آن گاویس بزیس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخ و طبع کثیر غذا بود
و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی طبع طین صلابات بود و چون زن بخورد و بگریزد
از مغزهای محمود و صلابات رحم را نافع بود و اعضا را صلب انرم گرداند مجموع و شفاقت و دست
با بار نافع بود و طبع محده بود بشهوت و مخفی چون بسیار از آن بخورند و مصلح وی ابا بزرگرم باشد
و سقر و نک انجدان

مخض پیارسی دوع گویند و نیکو ترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حاض گفته شد

مداد نیکو ترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و بصفه الایندی که بوسه دیر از مبروات شمرده و چون بر درم گرم کرده طلا کنند نافع بود
هر جان در باب یاد و صفت بسبب گفته شد انواع وی

هرزنجوش مرقدوس گویند و پیارسی مرزنگوش گویند و بعلی اذان الفد گفته شد و
الف و در طبیب وی استسقار نافع بود و پنجه دم از وی شری لغبی اسود دارد و عسل البول و مخص را
نافع بود و اسحق گویند بختان مسفر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن نشتین رومی بود و گویند
که وزن آن مرا خورند گویند که بدل آن ورق یا سمن بود و گویند که بدل آن شا باک است
و گویند که نیم وزن آن فلفل است

هر آن نالیا خوانند و آن درختی است باریک دراز و از چوب وی نیزه سازند و در رکاب شام

بسیار بود و ورق وی زرد بود و روی قهوه ای بود و تحقیق این موافقت گوید و در میوه درخت
 مران عفو صحتی عظیم است نزد یک باز و وعصاره ورق وی چون سیاه شامند یا درق
 او را با شراب خما کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
 و با آب بر جرب مالند قطع کند و فشاره چوب وی کشنده بود چون سیاه شامند +
 هر صمغی است که میوه آنی سبز ناخواتند و وی خالص بود و خشوش هم بود و خش آن بعضی
 از تبوعات کنند که آنرا بازاشی خوانند و غار فالس نیز خوانند و آن نوع کشنده بود و بیکوثر
 مر آن بود که لبرخی مائل بود و خوشبوی و زربین و صافی بود و نهایت تلخ باشد و طبیعت
 آن گرم است و در سوم و خشک است در دوم و وی منفع و محلل ریح بود و در وی قهوه ای و اگر
 بود و آن در دروهای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن دوی منع عفونت
 کنند تا بجدی که سمیت را نگاهدارد و از تغییر متن و اثر ریشهای بذائل کند چون در دمان بکار
 بوی دمان را خوش کند و در همای طبعی را نافع بود و اگر با فستقین یا با ترس یا با عصا
 سداب حقه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و بزرگ دوی و اگر مقدار با قلائی که آن بوزن و از
 قیر و سیاه شامند سر فرسن و عسل تقص در دهل و سینه و اسهال و قرحه معالمانع بود و چون
 در شیب زبان نهند آنچه حل شود و در بزرگ خشونت و قهقهه شش را بر گرداند و آواز را صافی کند
 و گرم را بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب غل مالند گند نعل زائل کند و چون با شراب
 و زیت مصفیه کنند دندان و البته را محکم کند و چون بر ریشهای سر باشند نیکو گرداند و چون
 اقیون و چند بیدستر و اینها بیامیزند و بوی که اگر گوش آید و ورم آنرا نافع بود و با سلیمه و عسل بر
 تا لیل مالند سودمند بود و چون با سرکه بر قویا مالند نافع بود و اگر بالادان و خمر و روغن مورد و بر
 موی مالند از قسا قطع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و این
 جز را گوید که چون سخن کنند و آب مورد بهر شند و زن بخورد و بگریه بوی منبتی که از فرج وی آید
 زائل کند و اگر در بزیت فسطین سبزشند و مر و طلا کنند بزرگشت ایهام پای راست قوت مجا
 تمام بدو و ام که بر ایهام می بود و چون سخن کنند لبر که نیکو تا مانند مرهم شود و بر سره مالند و در سر
 صدغین را که سبب آن ندانند زائل کند و آری گوید در گرده و مثانه را نافع بود و نفخ

معهده منحص و در دم و مفاصل از ازل کند و زهر بار نافع بود و که مهار پیون آورد و محل
 او را م بود و درم سپهر را بنایت نافع بود و چون با شراب یا شامند گزندگی حفری و استرخای معده
 را سود و بد و سهل آب زرد بود و اگر زن نیم درم باز ده تخم مرغ نیم برشت یا شامند خون فتن
 باز دارد و اگر یا سداب فرزند سازند وزن از آن بخور و بر گیر و بچم بنید از و اگر آب تریزه حل کنند و
 بر خونی که در شیب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بکلف طلا کنند و بدان او مان
 کنند ز ازل کند و اگر در ناچ حل کنند و بر سغه طلا کنند و بدان مداومت نمایند ز ازل کند و خشک
 گرداند و چون با سر که دروغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و جگر آن طلا کنند ساکن گرداند
 و اگر با سر که دروغن گل در عفران حل کنند و بر شعیر طلا کنند خشک گرداند و ز ازل و چون بالند
 و ز عفران بخور و بر گیرند تر خرا نافع بود که از رطوبت بود و در ایام دی صدمه پیدا کند و مسدود و منوم
 بود و گویند که مضر بود بهمانه مصلح وی عسل بود و بدان بوی زرد می صمغ با دلم تلخ است با قصب
 و قسط تلخ و قفاح او خمر +

مر و اسفرم اس بر لیت و آن در قوت مانند باد آورداست و بهترین آن طبیعت و
 آن گرم و خشکست در دم صرغ را نافع بود و مقوی معده و جگر بود و چون بخور و بر گیرند که مضر
 مر یا فلک معنی آن زوال و رقه بود و صاحب جامع گوید که آن خریل است و گفته شد
 طریبان آنرا حدانه خوانند +

مر اینیه بهوم المجر است و بهوم الهامه نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست
 در دم و در وی تخفیف بنایت بود و مجوسی گوید که سنگ مشانه را بریزند و بول برانند و صاحب
 منسلج گوید بیکوترین آن گل روی بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و با عتدال
 و خون را به بندد از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بنیزند و آب دیر یا شامند بول را
 برانند و فضول را بکند از آن معرفت می در باب با گفته شود +

مر کوانو اعست نوع خوشبوی دیر امد و خور خوانند و بشیرازی می رو خوش خوانند و گفته شود
 نوع دیگر که بوی آن کتمه بود آنرا سمو شل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
 مر و رشک خوانند و نوع دیگر آنرا دارا و دارک نیز گویند و آن مر و سفید بود و وی معتدل

اولی آن بود که باروغن گل بیامیزند و درازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه ویرانگی کنند بآبی که
در وی شست و اینخیر نفعیه باشد و بعد از آن مقدور سردم باب یا شرب نیم گرم کرده بیاشامند و لحوم خورند
و سرکه خمر سیاه از عقیق برهند و بدل آن اقلیمیا بود +

هری بسیار سیاهی بخاری خوانند و آبکامه قیقین گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک و تا سوم گویند
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظه را بزداید و نشف بلغم کند و پاک گرداند و بوی مال
خوش کند و ریشهای غریض را نافع بود و در درک عنق الفسار و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در رقتها
تولج مستعمل کنند مناسب بود و گردنگی سگت یوانه را نافع بود و درازی گوید که مری عمل نمک
کند الا از وی الطف و اتوی بود و شکم براند و قطع لزوجات کند و طلف اغذیه غلیظه بود و طش و شوز
معده و جگر و محف آن بود و چون بناشاند که از آن بیاشامند که ماریا بکشد و اگر در چشم کسی کشند
که ویرانگی بیاورد و ده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برانده باشد بگذارد و چون بدان غرض
جذب بلغم بسیار کند از داغ و خشک ورم نافع را پاک گرداند چون منقرض شده باشد +

هر نوعی از زخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بیونانی آنرا اسطرطیر
گویند و گفته گویند اسطرطیس جزع است و توفرسطس گوید که اسطرطیس چون بسوزانند و با نمک
اندرانی سحق کنند نیکو دندان و لثه را بدان بالند سودمند بود و لثه را محکم گرداند و سوختگی آتش
و دهان بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوختگی افشانند و بقیقوریدوس گوید که چون بسوزانند
و با رانیچ و زفت بیاورند و رمای صلب بگذارد و چون در موم روغن گیرند و معده را ساکن کنند
هر نوعی از شکاکا حاست و با آرد و در فعل نر و کیست بدیشان +

هر طلیس سنگیست که در وی خشونت می خوری بود و بلون لا جورو بود و چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر
بوزن سه جواز وی بیاشامند و در دل را نافع بود +

هر دقوش مرزنجوش است و گفته شد +

هر مرجوز پندلیت و آن جی است هندی مانند و قو و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم حفریه
و سده جگر و سپرز بکشد +

هر ما حور نوعی از مرو است و بسیار سیاهی خوانند و نیکوترین آن بستانی بود و سپرز طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و گویند خشک و سرد در چهارم بود و گویند
گرم بود در اول و در طبع بود و محلل و مسکن ریاخ بود و سده بلغمی یکشاید و چون
سرد بخار و در اندام سرد و رانافخ بود و در طبع طوبیت سده و شش
آن و معتدل است عمل از دس یک و درم باشد و منع ستم بکشد و قوی
گویند چون در شهاب خیساند و بیاضا منستی تخت بکند و بگویدن وی مصلح بود و
آن ریاخین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکه بود بوزن آن شش و دو انگ آن
زعفران بود و مرزنگوش و مرا حوز و جعفرم و قند خشک باد و بنویسند همه قایم مقام بکشد و در ابدال
هر عزمی جامه عذکریم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملائم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
از گرمی بسیار که در وی هست و مقوی کرده و سخن پشت بود +

هر اراة سالم ترین زهرهای مرغان زهر مرغ دراج و کبک و داماره جراح بنایت قوت لداع
بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی از روی طبعی مشتبه باشد و اگر رنگاری
ولا جوری بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیر و چون با نظرون تیره لیا
بیامیزند جربیش شده را سود و دوزخ را مجموع تاریکی چشم رانافخ باشد خاصه مراره جراح خصوص
خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مراره طبع براند و اسحق گویند که قوت ترین
زهرها چهار پایان زهروشیه بود بعد از آن گفتار پس گ و پس گرگ پس خرس پس زبیر پس جوش شیر
و هر کس بجایهای خود گفته شود +

مرارة الضبى سودمندترین زهرهاست از جهت چشم زهره آهوه بود +

مرارة الحمار الوحش زهره خرگور از جهت دار الشعلب و والی سودمند بود و الیدن و برایش
در ماطلا کردن +

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کرا که از جراحات حصص باشد و سردی رانافخ باشد
و شریف گویند که زهره دیر چون با عمل قفل بکشد و غلظت طلا کند زائل کند و مویرایی
خاصه چون پنج شش زبیر کر کنند و اگر با سکنجین بیاضا منند و دیگر رانافخ بود و لیستقوی
گویند که زهره خرس در منفعت نزدیک زهره گا و بود و چون معق کنند صرح رانافخ بود و در خواص

این زهر گوید که چون در چشم کشند با غسل آب رازیانه چشم را روشن کند +
 حراره البقر بقوت ترین زهر برای چهار پایان زهره گا و گاو پس گفتار پس خرس پس جگر
 و گوسفند و نیکوترین آن زهره گا و گاو بود و آن در مردم کشند از جهت منع جراحتهما و در واهی سخت
 و با نظرون قیولی چون سر بران بشویند خراز را نافع بود و چون با غسل بدان تخنک کشند
 خنق را نافع بود و مفتخ افواه بواسطه بود و وی تریاق گزندگیها بود و مقدار را خود از وی نداد
 بود و وی دوی شش در گوشت را که از زهری بود چون بار و عن گل و در گوشت چکانند یا با آب
 گندناسود و در اگر عیم از گوشت روانه بود باشد زهران در گوشت چکانند نافع بود و چون با غسل
 بیامیزند ریشهای بدر او در و فرج و ذکر و پوست خصبه را نافع بود و وی مضرب بود بجز زهره و مصلح
 وی کثیر بود با غسل +

حراره التیس زهره نکه جوان بود که شیرازی آنرا دهری خوانند و هنوز کش نکرده باشند و
 طبیعت آن گرم و خشکست و دالی و دوا الفیل را نافع بود و دانههای تر که بر گوشت بود و زهره
 بزگوشی تریاق گزندگی بود و مقدار را خود از وی نداد و دانگ بود و مضرب بود بکرده و زهره و مصلح
 وی انیسون بود و غسل +

حراره الخنزیر ریش گوشت را نافع بود و چون طلا کشند با غسل و فلفل بر سر کل موی بر و یا نه و بجز
 حراره الکلب الماس زهره سگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از آن یک
 هفته کشد و دای وی بر و عن گا و جبطیانام روی و او چینی و پیرایه خر گوشت کشند و بجز
 خوشبوی ترنج کشند و تدبیرهای لطیف +

حراره الضبع زهره گفتار نیکوترین آن بود که از گفتار بزرگ گزندگان گرم و خشک بود و مصلح
 بلغمی بود که در سر بود و مقدار مستعمل از وی نداد و گی و نیم باشد و مضرب بود بزره و استحق گوید که
 مصلح وی عسل بود و صبر +

حراره الاسد زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گزندگان گرم و خشک بود
 تمارکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب انتشار ندهد زهره که آن سودمندترین
 زهره بود درین از رحمت +

حرارة الشدید طشت بوط باهیست که در دجله بغداد بود و آنرا سیوانی قلو نو نوس خوانند
و زهره وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آبرانشاند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
باید از وی تا مقدار دانه ای و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدید و گویند که خوردن آن مفید بود
بر سه و مصلح وی کثیر و بسیار بود +

حرارة الکبری زهره کلنگ گرم و لطیف بود چون آب مرزنگوش سحوا کنند لقه و زلال
حرارة الکبیر زهره کیش که بشیرازی غوج گویند و در گوشتی که از سردی بود چون با قدری
عسل در گوشت جکانه نافع بود +
حرارة القنفذ زهره خارش است که بیارسی جکاسه خوانند اثر ایشان که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند +

حرارة الارنب زهره خرگوش است چون با آرد جاری و کند و سداب بیامیزند
و میان شراب بیاشامند بخواب نروند همیشه و اگر بخوابند که از آن خلاص یابند سرکه
بوی دهند و بدل وی زهره تبیس بود +

حرارة النمر و الافعی و الارنب البحری که موشند باشد و مملکت باشد و کسی که
آن خورده باشد مخی دمان عارض شود و زردی چشم و زرد باشد که بکشد و اگر باقی باشد بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهر افعی بود عجیب از خلاصی بیایند و دوا می
آن شیر تازه و معجون طین فخر و ترابین فاروق و رب به و سیب شیر تخم خرفه و جو آب کنند
و اگر غشی متواتر بود ماء اللیم فرج دهند و شراب بالذکی مشک و دوا مشک شیرین نیز سبب
باشد و این موقوف گوید صیادی افعی گشت و در ساعت که زهره او را بدرد آورد و خورد و او را الیم
نرسید و تقریر کرد که من بجا شسته بچین میخورم +

حرارة الزخمة زهره زخمه که بیارسی مردار خوار گویند و بشیرازی خورد و در بعضی و بگوید
موش گیر خوانند و آن سودمند بود بازیت از جهت گرانی گوشت و چون بار و عن غنچه در
گوشت مخالف کنند و در شقیقه را موافق بود و آب سرد چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و این بطریق گوید که چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آگینید و رسایم و در چشم

مسعود کنند در جانب گزیده سودمند بود و اگر چه افعی گزیده باشد و دیگری گوید که نه چنین است
و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کشوم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب منهج گوی
که طن من آنست که لطف کند +
مریوق عصار است یعنی خسف و گفته شد +
مرق و جزائل است و افیون را بدین اسم خوانند و بشیر از می تنوز گاو +
مرار الصحر مرار الصحر نیز گویند و آن خنظل است و گفته شد +
مروریه آن نوعی از کاسنی بری است و گویند که العیضیده است و لغایت تلخ بود و در آری
گوید که مروری صفتی از کاهوی تلخ است که شیرازی روانه بود +
مزر قومی خوانند و آن بنید است که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آنرا بون
گویند و کسمه خوش برو و خوشبو نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خوردند
مزار الراعی زماره الراعی گویند و گویند که عصی الراعی است و گفته شد +
مخرج درخت بادام تلخ است و در ضعف لوز مر گفته شد منفعت +
مسک پارسسی مشک خوات و نیکوترین آن قتی است و گویند که صبتی و این از نظر
از مسعودی کند که در کتاب روح الذیبت معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک قتی
بر صبتی بر دو وجه است یکی آنکه آموی قبت بر منبل چرا کند و همین آموی چین بر شالش بپزد
چرا کند و دوم آنکه اهل قبت قطعا از نافه بیرون نیاورند و همچنان را کنند و اهل چین از نافه
بیرون آورند و خوش بجای می کنند مثل خون و غیر آن نوعها نیکه غش توان کرد و نیز چین را
راه دور است و در دریا گذشتن لبب نم و اختلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گشت
و این مولف گوید نیکوترین مشک قتی است و نوعی از مشک هست که از وسط و یا خنثی
می آرند و آن غریز الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کم خوش بر آید و ظاهر پوستش
بوزن یک درم بود و بر وی هیچ صوبناشد و بوی وی تا چهل سال بماند و بمس مس دوی شیاقا
توان دانست که هست یا نه و دود انگ از وی قایم مقام دو مثقال از چینی بود و از غایت
حدت و تیزی در کاه سخن اگر کافور نذرند صدراع آرد و فون بینی روانه شود و بعد از آن شکستی

و قنور قنای لون و نافهای آن خورد بود و کم سوزی و سوزناخ از سوز بوزن است بهشت ال تا پنج
 مثقال و آنچه زرد بود و آرد و نایه بود و آنچه سیاه بود که تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چند آن نیست
 در بوی و بعد از آن مشک طوسی است که آن مشابیهتی بود و نافه تا بهشت ورم بر آید بعد از آن مشک
 تاناری و آن مشابیه بود و نافهای خنثائی و آن نوع نیز مشک نیکو است و درین روزگار بیشتر
 ازین نوع می افتد بعد از آن مشک حرری است و آن نوع زیاده قوتی ندارد و جز غالیه و خلط و دیره
 را نشاید و نوع دیگر بکبر لیسیت و آن نوع هر چند قوی تر بود لیکن بسبب یا ضعیف بوی شده باشد
 و بویش مستحیل گشته و در وی شیافات فراوان بود بعد از آن مشک قشیری است که آنرا از فر
 خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهر که مصنوع است نه مخلوق و آن
 نوع از همه انواع کمتر بود و نافه او بوزن ده ورم بر آید و در و جز یک مثقال مشک نبود و در وی
 نیز شیاف باشد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او نفاهی بود و
 از آنم که بگوید که جوان بود و بعد از غایت نفع بود و چون از وی گیرند و فرق میان این همه که نافه دارد
 آنم که دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این همه را در و دندان
 پیش بود و شکل دندان فیل و خوک مانند یک حب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا بشکاف
 روند اگر به تیر زدن نافه وی ببرند و خون که در نافه خام بود و پخته در سیده نباشد بوی وی سهوکت
 داشته باشد پس چند از آن را بکنند تا بوی سهوکت از وی زایل شود و از آن ماده پختهل مشک است
 و این دلیل است که میوه که بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد چون از وی فرو گیرند و چند روز
 را بکنند رسیده شود و توان خورد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که در و حای خود نفع یافته باشد
 و در سیره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المود بود و طبیعت مشک گرم
 خشک بود و در ورم و گویند که در سوم و قلیمال گوید که مشک گرم بود و در ورم خشکست و رسوم این
 ماسویه گویند که عرق را خوشبو کند و قوت دل بدید و شجاعت را زیاده کند و مره که سودا را زیاده
 کند و چون بادویه که مصلح و می بود و در آن رخت مسخر اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
 بود چون بروی نهند و اعضای باطنی بیاشامند و جماعتی از اطباء می فارس و اسپهان و دیگر
 کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یاری بدید و اگر در

از آن بار و غن خیری بگذرانند و بر قشرب سوراخ آن طلا کنند باری و در بر مجامعت بسیار
 کردن و در عت انزال و رازی گوید که چون در طبع حیل کنند و بیاشامند زمین را نیز کند ^{مندی}
 از جهت علت های مرد که در سر باشد و غشی سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که لطافت و مقوی اعضا
 بسبب بوی خوش و چون بدان سقوط کنند نیم حدیث از وی با هم چند آن زعفران صند
 که از سردی بود زائل کند و قوت و مانع را بدو حکیم بن جنین گوید که در او دیهای چشم کنند و
 چشم بدو سفیدی که قیق بود زائل کند و شفت رطوبت بکشد و اسحق گوید که در طولی و مزاج
 و پیر از موافق بود و نافع بود و خاصه در زمانی که کسواسه و بار شد و در سردی و سیر با و جوانان را صند
 و در و غری و فراوان را بدو باشد خاصه در زمان گرم و گرم سیرانی الجمله سودمند بود از جهت ریح که حاصل
 شود در چشم و در مجامعت و شکم بنزد و در سردی و پیر از زائل کند و عمل نسوم باطل کند و خفقان را نیکو بود
 و شیخ الکلبیس گوید که وی اصل ترایق پیش باطل بود و قرون لسنبل و مفرج بود و قوش را سودمند
 بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و از آن خشکی بروغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
 بدان سقوط کنند مفرج را و اصحاب سکت که از سردی بود نافع بود و مانع را پاک گرداند با او و
 که بدان سقوط کنند و چون در روغن های یک مسخن بود حل کنند و بر قفار پشت مالند حذر و فلاج را
 سودمند بود و اگر بدان در اومت نمایند افلاج را زائل کند و ضوان گوید که اگر بر پوستی ظاهر طلا
 کنند نافع بود و آن رشید گوید که بر پای غلیظ که متولد شود و را معانی نافع بود و چون بیاشامند و صاحب
 منهاج گوید که بقدر او خورازوی قیراطی بود و شراب وی مضر بود و مانع گرم و مصلح وی کافور بود
 و گویند که بدل وی چند بیدستر بود و در اعصاب در همه دریا و فعلها الا در بوی خوش تنها است
 در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها و مسکن کل باشد
 مسواک الراعی گویند و ذوق است و گویند که تحقیق شیطرج است و گفته شده
 مسهم مقوره و مسهم قران اسمهای بر بیست و آن زراعت طول است
 مسک الحن بزبان اندلسی جده کوچک را بدین اسم خوانند و شواصر نیز مسک الحن
 خوانند و گفته شده
 مسواک القرد و دانسته است و گفته شده

مسواک العباس گویند که رمی الابل است و گفته و نوارس را نیز بهین اسم خوان
مستطاب شراب بدست افشردن زودست گفته باشد.

مستعجل بوزیر است و گفته شد.

مسحوق نیاسحق و مسحوق نیا نیز گویند و آن زرد القواریر است و بیارسی آنرا کف الگبینه گویند
و بار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بر روی الگبینه مانند کفی پیدا کرد و بعضی گویند که آب خمر و بنبر
بهنگام ساختن و بعضی گویند که آن ریمه الگبینه است و آنچه محقق است کف الگبینه است بنایت عام
و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و محض رطوبت بود و حکم و جرب را نافع بود و چون در حمام بر
اعضا طلاء کنند و بدل آن الگبینه سفید است و قلیه کارزان.

مستطالون آن عود بهند است و گفته شد.

مسن سنگ کار گویند و آن سنگ است الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر حکا
آن چون بر پستان انبار لطوخ کنند و خصیه کودکان نگذارند که بزرگ گردد و اگر بداء الثعلب
به لطوخ کنند موی بر ویاند و اگر با سر که بیاشامند و رم سپرز را بگذارند و صرع را نافع بود اما سر
زنبی بنبر چون شکسته کنند پس بریان کنند و آتش و سحر کنند با سر که لظرون حکم و قوا بخانه
و سرطان و اکل را نافع بود و چون تنها سحر کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند و از
برایست که شبانی که از جهت چشم سازند بروی بسایند و اگر دیر البوز باشند و سحر کنند و بر
سختگی آتش باشند سودمند بود.

مشمش بسیار سی زرد آلو گویند و بیسی خوانند و میونانی ارمنیان و نیکوترین آن انبی
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و روم و لیبته و ریوس گویند خوش طعم تر از شفتالو بود و میوه
سبک و آردی و خوری گویند که سهض صفا بود و موله خلط غلیظ بود و خشک کرده و پراچون بنی
و نقیص آن بیاشامند و شکلی بود و بر معده و بنای پتهای ده را نافع بود اگر در معده طاعی و فاسد کند و بگذارد و اول
اگر در معده فتنه طعام بود بخورند و از پی آن خمیرین بخورند گویند که نیم درم صطک و نیم درم سیون
با شراب میوه مسک خورند و اگر مغز استخوان وی بخورند غشیا و عشی آورد و دواوی وی
بعضی کنند پس بر لب فو که ترش مانند غوره و اترج و لیمو و رغن استخوان وی بولاسیر را نافع

مشک بندی سعد بنید لیست و گفته شد +

مشط الراعی رینا قوس است و گفته شد +

مشط را مشیع و مشط را مشیر گویند و آن فودنج بر لیست و بشیر از می آنرا زنگ است و از
خواص وی آنست که چون گویند بوی چو کند بعوض شیر خون از پستان وی بیاید و طبیعت
آن گرم و خشک بود و تا سوم گویند که خشکی وی در چهارم است رطوبات پنج از سینه و شمش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود غشی و کرب را و وی حیض و بول و دم قفاس
را براند و سنگ کرده را بریزاند و متعذر را بخوراند و می انتقال بود و وی از غایت افراط اوار کرده
بهست بعوض بول خون براند و مصالح آن رب مورد بود یا بلوط و جهت درد رحم نافع بود و
جاکینوس گوید که چون دانگی از وی سحی کنند و بارغن بلسان لبشند وزن بفرجه بخورد
برگیرد و در آن کند و استحق گوید که فودنج را نافع بود چون دانگی سقمونیاد و دانگی از وی سحی کرده
و یکدوم کثیر اباد و دم خمیه و بنفشه لبشند و با آب گرم بپاشانند و آریا سوس گوید که کسی
که شتوش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیمدوم از وی سحی کرده با سه درم تخم خربزه
وده درم مسکه بیش و لیست و دم غسل بخورد شتوت وی زیاده گردد و چون بخورد و بخورد
کنند چیم بیند از وی مضرب و سفیل و گویند که اصلاح وی لبه که خمری کنند و گویند که بدل
قرومان است و جاکینوس گوید که بدل وی در ادرار عدس مرست دو وزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل الملک است و گویند که بدل آن شقایق است +
مصططکی بپارسی کند رومی گویند و لبه بانی کیا و برومی مطبخی و بیونانی سینخنوس
گویند و آنرا علك و می خوانند و گویند و آن صغی سفید بود و سیاه بود آنچه رومی بود سفید
باشد و آنچه سیاه بود معروف بود به بلی و تخفیف در وی سخت تر از تخفیف مصططکی سفید
است و قوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغها بود و وی لطیف تر و سودمند تر از کندر
بود و گویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغها است و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم
و گویند که تر است و قبض در اجزای رومی یکسان بود یعنی در عروق و قنایان و اغصان
و اطراف و غم و لحانی آن و عصاره و ورق آن و قشور پنج آن قائم مقام آقا قیا و عصاره

الحیاتین بود از جهت قرحه امعاء استطلاق البطن و نفث دم و زنا که خون از رحم ایشان کشیده
 بود و رحم و مقعد که بیرون آید و لیسق و ید و تن گوید که قوت مجموع درخت و می قابض بود
 و قوت غمزه و دورق و س و قشر پنج و ب و تساو و اگر طبسین و ورق
 وی بر ریشهای کهن بر سخنان شکسته و بر اعضای مستخری ریزد نافع بود و قطع سنان
 رطوبات فزاین از رحم کند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم
 گرداند و جرب را نافع بود و تا بحدی که جرب مو اشی و سگ اگر از شاخهای وی مسواک
 سازند دندان را جلا دهد و جالینوس گوید که کب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قشر
 و تسخیم قوت تلین و بدین سبب است که او را م معده و مقعد و امعاء و جگر نافع است و
 خائیدن وی بلغم از سر کشد و مسرفه بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
 و امعاء و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر
 و محل رطوبات معده و مسکن نفث که از رطوبات بود و چون بارغن زینج سودا کند صدراع
 در رانافع بود و چون ازیت بکشد از نهضت قوت را نافع بود و چون ضادات کنند در امعاء نافع بود و چون
 با آب سرد یا شامندر رطوبات معده را دفع کند و شتابیا آورد و بلغم بگذارد و درم جگر و زینج
 دم را نافع بود و گویند که مضر بود به مثانه و مصالح وی آن بود که لیسر که خیساست و خشک کند و
 با کثیر استعمال کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی متعل کردن شش را بد بود و معلوم
 آن صمغ عربی و فند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
 که بوزن آن لبان که آنرا کنند در پانی خوانند.

مصنع ثمره عوج است قابض بود و شکم را به بندد و اگر زیاده خورد تو لنج آورد و سخت
 مصل طبع آن سرد و خشکست و در دم و این تا سود گوید که در سوم سوداوی مزاج را
 بد بود و مضر بود بمعده و سفن و کیموس بد و بد و اگر با گوشت فربه بنزد ضرر آن کمتر باشد صاحب
 تقویم گوید مضر بود بمعده و سپهر و مصالح وی غسل و مویز بود و
 مصباح الروم که راست و گفته شد و
 مصطبوخ عقید العنب خوانند و پنجه خوانند و گفته شود و

مطبخ الحوق مطبخ خوانند و آن الحوق لوز است و در کباب گفته شود +
 مطبخ نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر از پنجه بود و آنچه با سر که و یا بود
 گرم و خشک بود و آنچه بمری بود بی سر که بجایت گرم و خشک بود و وی لطیف بلغم بود
 تشنگی رطوبات معده و آنچه با بازیر بود دشوار میضم شود و تشنگی آورد اگر با سر که بچوشتند
 بود از آن بریان کنند تشنگی بیاورد و آنچه با سر که آب بچوشتانند و بعد از آن مطبخه کنند و در
 رد و آنچه بران کنند تشنگی آورد +
 مرید جلنا راست و گفته شد +

معشوق از احجار از اجست خوانند و گفته شد و از نیات مامودانه و آن نیز گفته شد
 معقار صمغ اباس است و گفته شد +

معانیکو ترین روده آن بود که از حوی گو سفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود
 و عصبه و مصلح بود کسی را که غذای وی دغانی بود و وی دوالی در سابقین احداث کنند
 از بر آنکه فنی بد از وی متولد شود و میل بسری داشته باشد و باید که پاک بشویند و با
 سکهان و با بازیر بزنند +

معده همچون معال بود و آن سرد و خشک بود +

معین با ذریونست و گفته شد +

صفاست بهترین آن بخزادی بود و سفیدی که میل بزدی داشته و طبیعت آن گرم
 و تر بود و در دم و گوشت که خشک بود و متقوی اعضا بود و مسمن و ضما و کرون آن بر شکم
 و کوفت دالم و نفرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق باشد و
 تشن و باه را بزرگیز انداخته تخم وی و مقدار را بخور از وی یک درم بود و گویند که آن منقب بود
 بمشانه و مصلح وی غسل بود و در ضما و است بدل وی قلب کنند +

مغر و مغن و مغر و ه بر سه یافته و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیونانی است
 گویند و بر طبقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و بخار آن متعل کنند و نیکوترین آن بود
 که سرخ روشن بود و تاریک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود +

در اول و خشک بود و دوم و نولس گوید که در قبض و تحفیف نیکوتر از طین مختوم است چنان
را اصلاح آورد و گرم بکشد و چون در سر که حل کنند و بر جمره و مجموع و رمای گرم طلا کنند نافع بود
و مجرب خواه ریش و خواه نشسته و اگر بر سوختگی آتش کنند روع ماده بکند و درم را بگذارد و ریش را
خشک گرداند و چون سحر کنند و با تخم مرغ نیم برشت بپاشند خون را به بند و اگر آب لسان
الحل بود قرصه معار سوخته و طبیعت به بند و در دیگر نافع بود و اگر آب لسان الحل حقیقه
کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقیقه کنند قرصه معار و غنی که از معاسقلی روانه بود قطع
مغموم قلبه باد بجا نیست +

منغنیا صاحب منهل گوید که آن مانند قریشنا بود و نیکوتر و گویند که آن گلی سیاه
که از کوه کاشان می آورند و نمک و گندم که از آنجمله است سنگ است الوان بنایت سست و اکثر
آن سیاه رنگ بود که بر خرمی بایل بود و نقطه های بزرگ باشد و آنگیند که آن آنرا استعمال کنند
جهت آنکه آنگیند را سفید کنند و آنگیند که آن آنرا سنگ منی گویند و رنگ بر کان خوانند و در وقت
شیراز و قریه قارق و می است که آنرا بر کان خوانند و از آن ده خیزد و آنرا سنگ کان از تبر
گویند و وی قالبض و مبر و تحفیف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزد و در واری چشم مستعمل
کنند و مقدار را بخورند و وی تا نیم درم بود و مضرب و بیل و گویند که مصلح و می عمل است و بیل
آن قریشنا است +

منغنیا طلیس حبه المنفاطیس گویند و گفته شود +

منغات بهندی کلز است و گفته شد +

منغنیا لفلج برست و گویند که آن باد بجا نیست و گویند که آن نوعی از گاه کوچک است
لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب منهل گوید که باد بجا نیست و گفته شد و لفلج
بری را مندا خوانند و هم گفته شد +

منغرو و نوعی از گاه کوچک است و بد بود خوردن وی +

منفح چون منفح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد +

منفح قلب المخرون تر بجا نیست و باد بر بنویز گویند و گفته شد +

مقتضی است که آنرا کو را خوانند و معروف بود بمقتل ارزق بمقتل کی بمقتل الیهیم و در مختل بود و صلیب بمقتل کی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون ابریشم بود از تنی بود که بصری نایل بود و زو حل شود و هیچ چرکی و چربی در وی نبود چون بخور کنند خوشبوی بود مانند اظهار الطیب را می بخار کند و آبن مولف گوید بهترین مقتل آن بود که تلخ بود و صافی و در وی لذتی بود و زو شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود و رسوم و گویند که در آخر درجه اول و خشک بود و رسوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و از آن گرم تر بود و در دوم طاعون را نافع بود و در یسقر و یروس گوید که چون آب دمان روزه دار حل کنند تا چون مریم گردد و بر دم خجسته نهند نافع بود و زن چون بخور بر گیرند و بخور کنند انصهارم رحم بکشد و پیچیدگی بر آن آورده و بر طوطی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ کرده و مثانه بریزند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سحج کنند و اگر بیاشامند گزندگی جانفوز را و سر فکس را نافع بود و قوت جماعت بدید و فرای آورد و مفتح سده کرده و مثانه بود و مسهل ملغمه و سودا بود و مقدار آنچه از وی تناول کنند کیدرم باشد و وی خنایر را نافع بود و زائل کند و چون با سر که بر سینه طلا کنند نافع بود و در غش عضله و صلابت اعصاب و تعذر آن و کذا از و در دمل و در یاج را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخور بر گیرند بواسیر را نافع بود و خون آنرا به بند و محل او را مسفل نشین و دخی که بسته بود و عرق الفسار او فقس را نافع بود و استحق گوید که مضر بود بیکر و مصلح آن زعفرانست و گویند که آن مضر است لبش و مصلح وی کثیر بود و بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کند و ریائی بود

مقتضی است که ثمر مقتل دوم است و صاحب منهاج گوید آن ثمر درخت مقتل لبش خوانند و چون خشک گردد مقتل خوانند و اندرون وی استخوانی بود و آنچه بنشیند بود خارج آن در مکه خورند و از آن لذت بود و در اندلس نارسیده خورند و آن عفو صفتی تمام داشته باشد و آبی اندک و لغایت نشین بود و قابض و بار و شکم به بند و قوت معده بدید و پوست دی خنچه و تقطیر البول را نافع بود

این ثمر را مقتل می خوانند

مقتل نیا مویا گویند گفته شود

مقلد کتاب بسببانی حرف را گویند و گفته شد +

مقررات صبر است و علسی خوانند و گفته شد +

مقدونس و مقدوس نیز گویند و آن کفیس باقدونی است و منسوب باقدونیا روم بود
و آن فطر اسالیونست و گفته شد و این مولف گوید غیر فطر اسالیونست +

مکته الاندر سیکران الحوتست و گفته شد و فلوس و بوسیه نیز خوانند و آن باهنیرج است
و گفته شد +

ممکنه آفرشته مخلصه است و گفته شد +

ملح بیارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه غیر
لفظی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مردنجه تلخ بود و نزدیک بهوره بود و این مولف گوید
نمک اندرانی نمکی است که در آتش ظهور بود و از آتش نمیکزید و آن از قریه از قزاقی مصر حاصل
میشود که آن هر اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید رنگ بیارسی آنرا طبرزد
خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و استواید و س گوید که قوت وی قابض بود و جلا دهد
و محلل و منقعه بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در دمای جرب مستعمل کنند
و او را مبلغمی و حکم و فقره و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادیا را بشکند و منع عفونت بکند و
سودمند بود و غلیظه اخلاط را بکند از اند و چون بازیت و سرکه و عسل بیامیزند و بدان
تحنک کنند خناق را ساکن گردانند و اگر با عسل بود و دم لہات و فنانع را نافع بود و اگر با جو
سوخنه بعسل ضماد کنند اکله و قلاع را و استرخانه را نافع بود و چون با بزرگتان برگزیدگی عطر
نهند و ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا گردین افی نیز را سودمند و اگر با زنت قطرا
با عسل برگزیدن مار شاخدار نهند نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضره سم هزار پامی گویند
زنبور بکند و چون با مویز و عسل ضماد کنند بر دماسیل نفخ دبد و اگر با نوخ و خرد با عسل
منضج او را مبلغمی بود و در انشین عارض شود و گردین ننگ را سودمند و چون سحن کر
در خرقة کتان بزند و در سرکه تیز فرو برند و بر عضوی گزیده میمالند نافع بود و اگر با سکنجبین
رفع خراشید و فط کشنده بکند و آن سرچ گوید که چون با عدای که سرودند و استرید و با

و گویند که طبعی است خود بگردد و تا بحدیکه گرم و خشک گردد بر اسهال و قی یاری دهد
و بلغم لیس را سینه و معده دفع کند و معار بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق مریضی را
باشد و بخفرا مضرب بود و چون با سرکه حل کنند و بدان بر صمغ کتند قطع خون بکند که ازین
و ندان آید و خونی که سبب ندان بر کندن بود و بپزد و اگر گرم کنند و در دمان نگاه دارند
در دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
چون صوف باره بدان ترک کنند و بر جراحت های تازه نهند که خون روان باشد خون را بندد
و نمک اندرانی چشم را نیز کند و ناخن و اسفیدی چشم را تنک صعیف گرداند و سیل را سودا
و در معده را نافع بود و مسهل بلغم غفن خام سودا بود و مقدار شربت می بندد و گرم بود و نمک
و ندان را جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را بشویند یکبار و بر پا کنند تا خشک
شود پس در دیگی کنند و سر دیگ بر دیگ نهند و بر پا کنند تا از حرکت باز ایستد آن زمان سوخته
بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و ویران آورند و نمک
بلغم مسهل سودا بود و بقوت وی و آزی گوید که بسیار خوردن نمک حرق دم بود و بعضی
بصر و تغل منی و جرب و جک آورده صاحب منہاج گوید که مضرب دماغ و مضربش بود و مصلح
وی آن بود که بشویند و ستر اضافه وی کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشاورد
است و گویند نیم وزن آن بوره است +

ملح الدباغین سورج است و گفته شد +

ملح الصماغه ننگار است و گفته شد +

ملح سحی لومه ملح عجین است و گفته شد +

ملح سحی بوره درخت غریب خوانند و وی اقوی ترین بوره بود و گفته شد +

ملح العرب نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرم تر و لطیف تر از انواع ملح است +

ملح هندی نیکوتر آن بود که منتن را بجه بود و طبع آن گرم و خشک بود و قی را یاری
دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربت می بندد و گرم بود و آن مضرب بود و مصلح و

بلبله زرد بود +

ماراخ قافله است و گفته شد +

ملونیا ملوکی گویند آن نوعی از خبار لیست و آن بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و نیکوترین ملونیا آن بود که سبز و بزرگ و قصبان وی البسری مائل بود و طبیعت وی سرد بود و اول تر بود و دوم و گویند که سرد و تر بود و رسوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضما کنند و سیاه حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و در چشم گرم را سودمند بود چون با آرد و جو ضما کنند و استحق گویند که سده جگر و زهر بکشد چون از آب وی سی درم بیاشامند و گویند که مضر بود بمشانه و مصالح وی گل بود و یا گلاب +

ملطاه مشط الراعی است و گفته شد +

ملونیا مقلونیا خوانند و آن خربزه دراز است و بشیرازی آنرا خیار دراز خوانند و آن خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زود میضم شود +

ممسک الارواح موقوف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد منجیح است بسیار سی منک گویند و در با گفته شد این ملوک گویند که منجیفتیم اسم منجیح است و بعضی اسم زنبور عسل و مرج را هم منجیح خوانند +

من هر طلی که بر درختی افتد یا بر سنگ آنرا من خوانند مانند ترنجبین و کنز الگین و شیر خشت و بید الگین و امثال آن و آنرا هر چه گویند که گرم بود و در اول و محتدل بود و در پیوست و رطوبت سینه را نیکو بود و شش را از رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و مضر که از رطوبت بود و زائل کند و حبش بن حسن گویند که گرم بود و در آخر درجه دوم خشکی و نزدیک بگری و طبیعت و نیکوتر آن بود که لون وی صافی بود و منجیح و درختی با وی استختم نباشد و استرخا معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و ما را صفر را سودمند بود چون بیاشامند و بر شکم ضما کنند و چون سحر کنند مقدار دانگی و ماخ را پاک کنند و بادهای غلیظه از دس بیرون آورند و مقوی ادویه بود چون با وی خلط کنند باد و یهای بزرگ در شربت و سحر از بسیاری منفعت آن در بدن +

منهم در باب ما و صفت جنب المیم گفته شد +

منجوشه سنبلیله و می است و گفته شد +

منه عول یبروج است و گفته شود و برومی مندر اعورس گویند +

منشور خیر یابدین نام گویند و گفته شد و نوعی از ختنه شاست که آنرا نیز منشور گویند

عود است و گفته شد +

منح مزج است و گفته شد +

منح رو افشان تخم جرجر است و گفته شد +

موز درختیست مانند نخل و شیر و براموز خوانند و در طوط دریا بسیار بود و طعم شیرین

و مانند ختنه شاست با پوست بود و این مولف گوید که چنان گویند که موز بر درخت خوش نشود

تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاورند و حکایت کنند که شاخ موز را شمرند

که سی صد موز بران بود و زن شاخ سی صدر طل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان

براندن موز از زمین تا آنوقت که میوه دهد و ماه و میان شکوفه آوردن او تمام رسیدن

چهل روز و طبیعت وی این است که گرم بود و در وسط درجه اول و تر بود و از خفایا

انگ که در وریش طلق و سین و شمش و شانه و سرفه خشک را نافع بود و باد را تحریک دهد

و کرده را نیکو بود و بول براند و شکم نیز بسیار خوردن وی مولد سده بود و صغیر او طعم زیاده

کند بحسب مزاج و وی بمده ثقیل بود بجا نیت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با

عسل پیش از طعام بپاید خورد و بعد از وی سنگین نبودی و بعد از آن غذا را نشاید

که خورند تا آن زمان باز غذا بگذرد و بجا نصیت سم کلا است +

موردا صفر مورد بر لبست و نیکوترین آن رومی است و طبیعت آن گرم و خشکست

در دوم صمغ را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات و مانع را نافع بود

و چون بخورد بگزید گرم را بکشد +

مسو بیونانی میون خوانند و بعضی آنرا میطیقون خوانند و ساق نبات و ورق و

باز است بود لیکن ساق وی غلیظ تر بود و در زری و دگر بود و مزج وی را مسو خوانند

و بوزن و لون غار لیدون بود لیکن بزودی مایل بود و اندکی تلخی داشت باشد خوشبوی بود و آن
 پنج مستعمل است و طبیعت آن صاحب منہاج گوید که گرم و خشکست در سوم و وروی رطوبتی
 نافع غیر نفیج بود و جالینوس گوید که گرم بود و در دوم و خشک بود و در سوم نیکوترین آن روشن و سفید
 و پاک بود و بول حیض براند و لطیف بود و کمتر از سنبل بود و قاضی تری در مفصل رانافع بود و بکثر
 رانافع بود خوردن و طلا کردن عسر البول رانافع بود آتشامیدن و ضما و کردن در دمانه و گرد
 رانافع بود چون بچوشتانند یا بنجیسانند و بیاشامند و اگر یکو بند و با عسل بسپارند و لعقی کنند باز
 که در ماه معده باشد و مخصوص و در رحم و در مفصل و سینه را سودمند بود و چون بچوشتانند
 زن و آب آن نشیند حیض براند و چون ضما و کنند بر زمار کو دوکان بول براند و اگر زبانه مستعمل
 کنند صدراع آورد و استحق گوید که مضر بود و بسپار و مصالح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن
 آن جز بود و نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن خلقل سیاه است و این خلقل
 گوید بدل مورد گرنگی بول فطر اسالیون است یا انشتین و می و قد شجره بود و گز بود و پنج و
 پراگنده بود بعضی راست و بعضی کج *

مومسیانی نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت دارا جرد و خیز و دلبسقر ریوس گوید و بسیار
 بقوت زفت و قهق بود چون با هم بیا میزند و طبیعت آن بود الا که مومسیانی منفعت بسیار دارد
 و طبیعت آن گرم بود و در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود و در آخر و در دوم
 و خشک بود و در اول مقوی روح بود و خاصیت و سودمند بود و در همای بلغمی را و خلل و کسر
 و سقطه و ضرب و فالج و قوه خوردن و طلا کردن و در دشتیقه و صدار ح و صرع و در آرد
 بود چون حبه از آن با آب مرزنگوش سودا کنند و گران و زبانی را فطر اسالیون سفید است و بیاشامند
 نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و در دملق را قیر اطمی از وی با بنجین یا بنجین
 سودمند بود و قیر اطمی از وی با آب کون خفقان رانافع بود و حبه از وی فواید از آن است
 چون لطیف کرفس بیاشامند و قیر اطمی از وی البشیر تازه بیاشامند و لیش نشان رانافع بود و در
 از وی با قیر اطمی جهت گندیدن عقراب را با شراب حروف بیاشامند و هم چند از آن با روغن کدو
 بر موضع گزندگی بمالند و آن بت کسر چون بیاشامند و در نفوذ کنند تا سودمند گردد

در آبی که انیسون جوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستقیم طلا کنند نافع بود و از جهت امساک بول
 هر روز دو حبه آبی که تخم کرفس خیلی و قنطاریق از خود در آن جوشانیده باشند بیاشامند و در ابتدای جذام
 و برص و داء الفیل هفت روز پیاپی لطیف افیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند و در معده که از سردی
 بود و سوء المزاج و حبه هر روز با شراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و عقرب کسی که زهر خورده باشد
 هر روز دو حبه آبی که انیسون در رقیق در منه و پودنه کوهی در آن بچته باشند بیاشامند و عشته که ظاهر گردد
 در اعضا بسبب و دت هر روز دو حبه آبی که ستر باری و اسن جلی در آن بچته باشند و از جهت اختناق
 رحم و مجروح علقه که زنان را باز دید آید از سردی دو حبه آب سادج مهندی بیاشامند و از جهت تب و
 کهن هر روز دانگ در آبی که سبت نرم و آرد در آن بچته باشند بیاشامند و این خاصیتها و زیاده تر ازین دارد
 اما کوتاه میکنم تا که آن نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت دارا جرد آورند و معروفست لشبانه کاره این
 منفعتها دارد غیر از آنکه آن معمول از آدمی است و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر العیود
 است و منافع آن نزدیک بموئیانی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید که در نزدیکی آن
 خاکی که موئیانی حاصل میشود و بیست و نام آن که اینجانب اسمی این را در اتم آئین گویند

مولود ناما نیکوترین آن بود که بلون مردان سنگ بود و جالینوس گوید که بقوت مردان سنگ بود
 و در هر یک گوشت زیاده بر ویاند و مؤلف گوید که شبیرازی آنرا که مالک گویند و چون آب بسایند و
 شیب بغل مالند گندان برود

موهم شمع است و گفته شد

موش در بندگی پوسن در بندگی است و گفته شد

مولی حرمل است و گفته شد

مودامون گزرا البر است و گفته شد

موفیون نوعی از سموم است نزدیک به پیش و بدو ای کسی که آن خورده باشد مانند
 بدو ای پیش کنند

همار بلور گویند و صاحب منهاج گوید که آن سنگی است بحس بلور و گویند بلور است و صاحب
 جامع گوید که نوعی از آگینه است که در معدن یا غنیبا جمع میشود و هما میگردد و در بحر اخضر

و در صغیر مصر و آن سنگیست سفید یک رنگ نوعی دیگر که هست که حسن رنگ می کمتر میباشد و صفت
که چون نگاه کنند ظن برنگ آن هیچ اندرانی نیست و نوع اول که گفته شد بلورست تحقیق و ابوطالب
بن سلیمان گوید که هماغه صفت چون زن در زمان زاییدن از خود بیاورد و زاییدن بروی آسان
گردد و هر من گوید که اگرانی زبان را و کسی را که سخن تباها گوید چون سخن گفتند لب که و نمک مرور عفران
نوشاد و با غسل حل کنند و زبانشان را بحدان تحریک میدهند چند نوبت آن رحمت از وی زائل شود
و کسوفراطیس گوید که هماغه سودمند بود و ارتعاش و سل که عارض شود و کوان را و زنی را که شپش
از پشتانش بد بر پستان سح کنند شیر آسان بیاید و متهمی گوید که چون با آب سخن کنند سفیدی
چشم را زائل کند +

مهر نوعی از عطش است که معروف است بر ارضه الاسد و ابل مشرق قبلی خوانند +
میشین درخت بزرگست و بیوانی آنرا لوطوس خوانند و ثمره وی بزرگتر از غلغل بود و
سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین است معده را نیکو بود و شکم را به بند و آن لطیف و لطیف
و نشاره چوبی چون بیاشامند یا حقنه کنند سودمند بود و از جهت قرحه امعاء و زانی را که
تروتم الدم بود و در طوبت فزمن که از رحم ایشان روانه بود و صوی سرخ گردانند و شکم را به بند
مسیحه بیوانی میسایله الصطفی خوانند و غسل لبنی نیز گویند و ثقل و بر امیعه بالیه خوانند و نیکو
ترین آن بود که خوشبوی باشد و بشیرازی بخور خوانند و در وی قضی و تخفیف بود و طبیعت
آن گرم و خشکست و گویند که تر بود و مسخن و ملین و منفع بود و دماغ را پاک گردانند و جذام را نافع
بود و طبیعت به بند و مقدار استعمل از وی تا یک مثقال بود و سرفه و زکام و نیز که از طوبت بود
سودمند بود و چون بیاشامند یا بخور و برگرد حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که
بخور کردن وی قطع راجحه عفن میکند و بار اسودمند بود و لیکن صدراع آورد و استحق گوید
که مضر است لبش و صلاح وی مصطک بود و صفت مسیه سالیله و لبنی گفته شد +

میشهار کا و چشم بود و گفته و صاحب جامع گوید که میشهار و میشیار لیلیا فون است که نوع
از حی العالم است و گفته شود +

میشیم غسم است و صفت آن در حب المنسم گفته شد +

میچسبند بسیار سی سختی گویند و آن آب انگور جوئیده است که سه یک باغله
 میوینج زنبیب جلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راسن است و این خلط
 و حب راسن غیر آنست و میوینج را بسیار سی میونیک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه
 و رسیده و معروف بود و میوینج جری و طبع آن گرم و خشک است در سوم و آن محرق و
 اکال و حریف بود و بجا صیت سیش را بکشد خاصه چون باز میخ بود و چون تنها بر جربایش
 شده ضما و کتندافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند فی کیموس لنج آورد و وی
 مضرب بود بسیار مصلح وی کثیر بود و بدل آن گویند که عاقر قرحا بود و در خوردن وی خطر
 که قره مثانه پیدا کند

میوسن شداب سوسن است و ایند اعلم بالضواب

باب النون

ناجیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز بند است و بسیار سی نار کیل خوانند و شیرازی
 که وی و بند می و این مؤلف گوید که باندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بپا
 سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبعیت آن گرم بود و در دوم و خشک بود و راول
 و چون تر بود گرم بود و راول درجه باده را زیاد کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاد کند و سخن
 گروه بود و قطیر النول را نافع بود و در سخن وی بواسیر را سود دهد و کمن گشته می که کم را بکشد
 و حب القرق بیرون آورد و طبع را ببرد و بر جده ثقیل بود و پوست مغزوی مضخم نشود و آن بستر
 که پوست وی البته باید خراشید و با شکریا بد خورد و کمن شده وی غشیان و کرب غش آرد
 و دوا می وی لقی کنند و بعد از آن برب فوا که ترش این مؤلف گوید درخت ناجیل مانند
 درخت خربا بود و ورق وی از چهار شبر تا شش و حب بود و شمار در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند
 و شمره او همه سال پر بار باشد و آب و برا اطواق خوانند شیرین بود و اما نیم روز پیش از آنست
 و ترش شود و بر ترشی بایستد و ناجیل را در شب خاک کنند اگر تازه بود و برید و اگر نه برید
 ناخواه و ناخواه و ناخواه نیز گویند و شیرازی زیان خوانند و ناخواه اسم فارسیست
 و معنی آن طالب النجس است یعنی طلب کننده نمان و نیکوترین آن رزین و تازه و خوشبو

که اصل بسبرخی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در روم بود و
 بکشتاید و در او بیهوش و برص استحال کنند و لیسقورید و سکن یکدیگر چون شراب بیاشامند منقصر
 و عظمه لیهول و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و البوصه رخ گویند که طبع وی فسخ را بکشتاید
 البته و پتیه می کسین را نافع بود و چون طبع وی و میرا بر گزندگی عقرب ریزند در حال در و راساکن
 کند و فارسی گویند که قطع میخ که در سینه و معده بود بکشد و مسکن راج بود و طعام را هضم کند و
 در دول و غشیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گویند سخن معده و بگرازد
 آنرا میدن وی و این ماسویه گویند که گره را و مثانه را پاک گرداند و طبری گویند که سنگ بکشد از
 و کم و حسب التفرع را بیرون آورد و صاحب منهاج گویند با سداب بول براند و آب و بر این
 و چشم چکانند خون بسته را بکشد از اند و مقدار را خوراز وی کمینقال بود و اسحق گویند که مقل
 لبنن بود و مصالح وی ترمس بود و گویند که چون سحق کنند و با عسل بسهند و طلا کنند بسیار
 که باشد و در هر موضعی که بود ورم آنرا تخلیل دهد و چون زن بدان حقه کند رخم را پاک گرداند
 و رطوبات عفن را بدان خشک گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون بروی طلا کنند بشور
 لبنی را زائل کند و چون بگویند و با گردگان سوخته بخورند تر خرا نافع بود +
 نارسج صاحب منهاج گویند که پوست وی گرم بود و روم و حامض وی سرد بود و خشک
 اول محلل راج سرد بود و ز داغ و وی لطیف از انرج بود و مانند وی بود و فعل وی و ستر
 گویند که درخت وی مشهور است و غروی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
 و لطیف بود و حامض وی سرد و خشک بود و رسوم و تخم وی و بیج وی گرم و خشک است
 اگر پوست خشک می سحق کنند و آب گرم بیاشامند محلل منقص بود و در زمان و اگر اودا
 شرب وی کنند بار نب گرم دراز روده بیرون آورد و پوست نارسج چون تر بود و در
 خیساست و سه هفته در آفتاب مانند و ز نفعت مانند روغن نار دین بود و چون در مثقال
 از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گردند گیهایی که سم ایشان سرد بود و نافع بود و
 وی چون بیاشامند ستمائی که عارض شود بسبب گزندگیها نافع بود و حامض وی بناشتا
 خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد را ج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر

سیاهی از جامه سفید بر دو اگر سنگ روی خیسانند بگذارد و اگر در وقت های بار یک می جمع کنند و خشک کرده سخت کنند و با شراب بپاشانند سودمندترین دوا باشد بود از جهت در زهرهای کشته که سبب آن از سردی بود +

نارمشک ناغیست خوانند و آن انواع را در هند لیست و تاویل آن بسیار مشک الی
بود و صاحب منهاج گوید که آن قفاحی و قشوری و اقماعی است مانند لباسه اما متکلف گوید
که قفاحی است مانند تخمی سرخ رنگ اندک برگ سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید
آن از خراسان خیزد و فی الجمله منفعت می چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبو
بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که آن گرم و خشک بود در سوم
و لطیف بود در محد و در جگر سرد و اعظیم نافع بود و نیکو و لطافت اخلاط غلیظه و خلل آن تسخیر
گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از آن سنبل بود
و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرمانی است و دو دانگ آن قسط بحر می
و گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند
که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند بعضی از تیوعات و آن کشته است
نار دین سنبل رومی است و متکلف گوید که آن نجی است که بلون مشابیه امیران و عروق
است و آن شکل سارون بود و ریشهها بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه
اسارون بود و نیکوترین آن فرو بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و
طبیعت آن گرم باشد در دوم و خشک در سوم و چون از آن در حکما کنند موسمی مره
بر و یاند و وی بول چنین براند و درم رحم را نفع بود و در پنج و شش کیدرم از وی فالج
و لقوه را نفع بود و اسحق گوید که مضر است لبش و مصلح وی کثیر بود یا غسل بدل آن
سنبل میندی بود +

نار قوج دلپوت است و گفته شد +

نار کیو ار مال السعال خوانند و آن خشخاش است و گفته شد و نار کیو خشخاش سیاه است

ثاب الکلب وندان نش سگ دیوانه و غیر آن در باب عین در صفت عظام گفته شد.
ناغیس نارشک است و گفته شد.

ناطط بسیار سی قطبیه خوانند آنچه از شکم بود معتدل و موافق بود و آن را و کلمان را و پیران را و
مزا جهای سرد را و گرم را و نافع بود و سرفه که از حرارت بود و آنچه از خفاش سو و منند بود و اصحاب
را و حرفت بول را نافع بود و آنچه اخسل بود موافق مزا جهای سرد و پیران بود لیکن
صداع آورد و موله صفر بود خاصه جوان را و آنچه لفتیق بود نافع بود کسی که در سینه خشک سرد
و خطه بلغمی بود و آنچه بکند بود کثیر غذا بود و نافع بود و سرفه را و سینه را لیکن تقیل بود و مری معده باشد
و آنچه بروکان بود بجا نیت گرمی بود معده بلغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و تندر
آن خشک است و کما هو کنند و آنچه ببادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع
نبیق رطب بسیار سی که از تر خوانند و عرب بنیق دو ما گویند طبیعت آن سرد بود و راول تر
بود و گویند که خشک بود و راول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه بایل بود بجمود سخت
سرد بود و وی طبیعت بر اند و گویند که حکم وی و سیب امر و مساوی بود و آنچه معتدل بود
از وی شکم به بند و غیر معتدل و دفع قوت بود از بهر آنکه بلغم نشود و هیچ میضه بود و وی موله
بلغم بود و از بهر نیست که مخدوری فراخ را بعد از وی باید که سنگین خورد و سرد و فراخ کل که بزر
نبیق یا لبس که از خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بود و وی تحقیق
و لطیف بود و قابض بود قوت معده را بدید و شکم به بند و منع نزف و اسهال که از ضعف معده
بود گویند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بگویند و غذا اندک دید.

نبت الازر حب الصنوبر است و گفته شد.

نبید التمر شراب خرا نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را
فره کند و سهل بود و غذا بسیار و بدو سخن بود و وی غلیظ ترین نبید است بغیر از دو قطب
که سده آورد و موله خونی بود تیره و سوداوی مضرب بود با عصاب حواس و مصلح وی انار تر سب
نبید ووشانی نیکوتر آن بود که از سیلان طرب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر
از خراشی بود و تر بگذرد و ببادا گز تر بود و موله سده بود خاصه چون تانه بود.

بنید العسل بجايت کمتر از نم بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را در مضامی سرد نمایی را
نافع بود خاصه چون با افادیه سازند وی خمار آورد بیشتر از نم و مخموری را سرد بود و مولد صفر بود و صدام
آورد و اولی آن بود که تشنگی با انار مزه بکنند و نقل آن بنید از نم و اگر خماری عارض شود رب خواک
ترش باشد رب غوره و اشج و مانند آن خورند +

بنید الفانید و التین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسیکه علت کرده
و مثانه داشته باشد و سینه و تشنگی را نیکو بود و مسخن بدن بود و مسخن اما حله و جرب و ردونی الهله
مجموع بنید با مقصر باشد از شراب +

بنید الریب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه سرد
کنند بس لطیف وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی بنزدیک بود و مسهل بود و اگر
عسل آوی بود گرم و خشک بود سرد مزاج را نافع بود و مضامی سرد نمایی را سودمند بود و او را
ربو بود و مسخن کرده و مثانه بود و سنگ کرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بند و آنچه از مویز
مجرد بود و غذا بیشتر دهم و فونی که از وی متولد شود منتهن و غلیظ تر از فونی بود که از شراب حاصل
شود و زود تحمیل شود و خلطی سیاه که آن را روی خون میخوانند و بعد از آن تحمیل سودا اگر و و
سودائی مزاج باید که از آن اجتناب نماید +

بنید الناجیل مسکری نیکو بود و مسخن و ملین بود و سودمند بود جهت در پشت و کرده که از
خلط سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل بود و خلق را
صافی کند از رطوبتی که از سر روی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و تشنگی و قصبه آن بود
و اگر لاجرم اضافی وی کنند سودا را نافع بود اما مبعده مراری مضر بود و مصلح آن فواکه مرطوبه
نبات الرعد کاه است و گفته شد +

نخج پوست نیکو بود و نجیب السهم بر قشری ست و آن مخصوص بود با نیکو طیب +

نخج و نخیل و نخیر این هر سه اسم فیل است و در آن گفته شد +

نخاسکس یا برسی میس گویند و آن انواع است کی نوع سرخ بود که بزودی زرد و معدن آن

قبرس بود و آن فاضلترین انواع مس بود و کینوع سرخ روشن بود و کینوع بسیار بی مائل بود
 آنرا بصنعت زرد کنند و کینوع طالیقونست و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند و سنج گویند
 و وی جریب بود و وی قبضه می گویند چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبنمی رفیق المس سرخ
 بود از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و در وی وقوفی قبضه بود و از نظرهای
 مسین شرب کردن مهمل بود و باید که حذر کنند از چیزهای که در وی را بکنند از شوری تلخی و ترشی
 شیرینی و چربی و گوشت و ادوی آن بود که چون چیزی در وی بنزد چون گرم بود از وی بیرون کنند
 و را بکنند تا در آن سرد شود که مضر بود و زنجاری سم بود و صفت آن در ز گفته شد +
 نحاس محرق او سنج است و گفته شد +

نحاس مرغ آبی بود و این ماسویه گوید که گوشت وی گرم و لطیف بود و افضل آن گرم بود و
 جرب قوت چشم آورد و منی را بغیر اید و مصلح بدن بود و صاحب منهای گوید که صحیح آنست که در
 مضمغم شود و از آن جهت است که با اباز میسر عمل کنند و از پی آن آب مثلث خورد یا بعضی از جوارق
 سخا ع بسیار سی ایش از و گویند طبیعت آن سرد و خشک بود +
 سخاله بسیار سی سبوس را گویند طبیعت وی گرم و خشک بود و در اول و در وی جلا و پز
 بود و تنقیه بسیار و خلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح
 بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه کنند و بدان کمید کنند بدان موضع نفخ بکمال
 دهد و اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متفرج صفا کنند نافع بود و چون با شراب بنزد و صفا کنند بسیار
 که شیر و وی بسته باشد و رم آنرا ساکن کنند و شیر روانه کنند و اگر خاله را با و رقیق تر نیز بنزد و
 برگزندی عرق صفا کنند و در را ساکن کنند و اگر آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس
 در سرکه خیسانند و بر آتش نهند و دو آن در بینی کسی رود که کام و آشته باشد شفا یابد +
 مذخ بسیار سی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب بود و واقع
 مذخ صغر بربست و گفته شد +

نر جیس عهر خوانند و بسیار سی نر گس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و شیرازی آنرا
 زرده خوانند و طبیعت وی معتدل باشد و گرمی و خشکی لطیف بود و گویند که گرم و خشک بود و در و گویند در رسوم

و باغ را کبشاید ز کام سرور نافع بود و در وی تحلیله قوی بود و صدراع که از طوبت بود و سودمند
بود اما مصدع سرای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مولف گوید ز جسن نافع بود
یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس گویند و یکی را نرگس مسکین مکنوع را کافوری خوانند
و مکنوع را بهاری گویند اگر نرگس مضاعف چنان کارند که پیاز نرگس را میان شکافند
و پیازی دیگر در میان آن نهند و بکارند مضاعف شود.

نرود آن طلای مرکبت از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاتیا و حضض و اسفنداج
و در اسنگ رهای گرم نافع بود و در کلمات گفته شد.

نرودک مولف گوید که صاحب منہاج و صاحب جامع صفت وی گفته اند و آن گیاه
کوهی که ورق آن بورق خیار زرد مانند پیچ و میا و دار النمر خوانند و گویند که پلنگ را نرسد
و شواری باشد و چون بگیار بقدرت حق تعالی نرسد میاند که چون این پیچ بخورد و دیگر استن
نشود و آن گیاه را طلبند و پیچ آن بر کند و بخورد تا دیگر استن نشود بقدرت حق تعالی بر سر
در بدن وی پیدا شود و گویند که آن در پس سر که وی میباشد و گویند که در بن دم
وی بود و گویند در شیردان وی و در میان سر که می می نیز می یابند و مولف گوید آنچه
محقق است در بن دم وی بود باقی خلاف است و آن حجر النمر است و پیاز سی ترک پلنگ است
و خواص آن بسیار است هر چه احتی که ناصح نوشته باشد چون آنرا بسایند بآب و بر جاحت طلکند
نیکو شود و هر زنی که صلابه ویران کند و دیگر استن نشود و هر مرد که آن با خود نگاه دارد و پیچ آن
از وی بارنگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازد شیر بریده شود و اگر کسی آنرا
با خود دارد و در اندرون و کان خباز رود و نماند از دهنش برید و ترک از یک دنده سیر کو چاکت
بود بسیار و گمراه داشته باشد و بوریان عملی سازند و آنرا که عملی بود به کار توان تراشید و آنچه عملی
بود بکار نتوان تراشید و مطلق رنگش ک بزرگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید.

نسرین در صینی خوانند و آن دو نوعست مکنوع از آن پیاز سی گل مسکین گویند و مکنوع نرسین
و قوت وی نزدیک بیاسمین بود و در غن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود و در اول تشنج المیش گوید که گرم است در دم و گویند در سوم و وی متعنه

و ملطفت بود و سردی اعصاب را نافع بود و گرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
 و سده بینی را بکشد و در دندانها که سبب آن از عفونت لثیم بود نافع بود و مسکن فی و فواق بود و چو
 چهار روز از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مریه سودا که سبب آن از عفونت لثیم
 باشد سودمند و بد و مسخن و مانع و مقوی دل و دماغ بود و چون ادرمان کنند بوییدن وی کنند
 و محلل ریاحی باشد که در سرد سینه بود و عبطه بیرون آورد و چون سحت کرده در حمام بخورد و مالند
 بوی بدن و عرق را خوش کند و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک
 کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیایی جوانی را نگه دارد و مانع شیب و
 این توان گوید محمد بن نوکریا آورد که در خراسان دیدم که از آب گل سرین از یکد رزم تاشه
 میدادند و اسهال قوی میکرد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
 و مفرج دل است *

فسمه شریف گوید که آن مرغیست بغایت بزرگ و فیصل الطیران و بسیار سی آنرا که گریختند
 و در طیران چون بلند گردند از مغرب بمشرق پرواز کنند و هم در آن روز باز گردند و این از عجایب
 و گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند تشنگی را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود
 و در پیضم شود و کتیموس بد و بد و مولد مریه سودا بود و نزدیک گوشت کلنگ باشد و پیضم
 وی و گویند که زهره ویراد چشم شد و بخت نوبت آب سرد و طلا کنند و پیرامون چشم سود
 بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره بذر قه بیاورند و بشویند و محل کنند تا رنگی
 چشم را نافع بود و غلظت اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگذارد و در گوش چکانند که م
 کردی را نافع بود و خاصه چون که پیایی این عمل کنند *

نشا میونانی نامولن گویند و بسیار سی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا سرخ می کنند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول گویند که آن سرد بود و در دوم و تر بود و چون با زعفران
 بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزد با سه چندان آب و قند و روغن با دوام اخلاص
 کنند سرفه و خشونت سینه و طعن و فحشه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع بود
 و چون بریان کنند شکم بپزد و چون با شراب برگزیده گی افقی طلا کنند نافع بود و گویند که

نشاسته غذا کمتر و هیداز به جهت از گندم سازند و بر تر بگذرد و در نیم شود و سده آورد و گویند
که موله سودا بود و مصالح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیا بود و گویند
که از مغسول +

نشاره طبع هر نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کمین خورده که مانند آرد
بود چون ضما و کنند و بر ریش تر کنند نیکو کند و بصلح آورد و چون با آن قدر انیسون شنبلیله
یا سرکه لیمو شست و در خرقة کتان کتند و بسوزند و صبح کنند و بر هر قرصه نمک افشانند بمشید بود و
شریعت گوید که نشاره چوب از گرم خشک بود چون با حبابا میزند و بر چوب تر افشانند
مانند زائل کند و چون دو کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره حلاج در باب
فاد صفت فیل گفته شد +

نضار درخت که چون در کوه روید نضار خوانند چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد
نظر و ان پوره از منی است و گفته شد +

نفع بیومانی منشی خوانند و بهیز را گویند و شیرازی را قونه خوانند و نیکوترین آن بهستانی بود
تا زه و نیکوترین خشک می آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد و در
رطوبتی فصل بود و گویند که گرم و خشک بود و در دم و گویند گرم بود و در سوم و خشک بود و در
اول و در وی قوت مسخج قاطع مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده بود که سبزی نر
و لیس قور بدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه یا شامند قطع نفث دم بکند و گرم
در از بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش و شاخ یا سه شاخ بپاشند
خواق و عیشی و میضیه را ساکن گردانند و اگر با سولین ضما و کنند بر دامیل بگذرانند و اگر در پیشانی
نهند با پوست جو صراع را زایل کنند و اگر بر پستانه که شید سبته بود ضما و کنند و دم آن
زائل کند و چون بانگ ضما و کنند برگزندگی سگ می یواند مفید بود و چون بر زبان مالند
حشونت را که در زبان بود زائل کند و چون زن بخورد برگیر و پیش از جماعت منع است
بکند و اگر در شاخ از وی شیرین و در کنند شیرانگاه دارد از خرابی وی بغایت مبعده نیکو بود و در شرفین
گویند که چون بپایند در دندان را نافع بود بغایت و چون برگزیدگی عقرب نهند عظیم

و چون سوزا کنند صاحب خنای که غلبه بود برگردن وی سه نوبت بر نوبتی داغی از عصاره ورق
وی بار و عن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود و ورق وی ضمای
کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضمای کردن و در معده
زائل کند و قوت وی بد بد و اشتهار را بیاورد و مسخن معده بود و قطع تی بکند و از بلغم و خون و ضعف
فم معده بود و چون با قدری عود با صطک بپایند فواق را و خفقان را زائل کند و مقوی دل و فم
بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکم در حلق پیدا کند و گویند که مولد ریا ح بود
و مفرغ بود و بفسل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی بود نه جوئی بود +

و عاظم با پسی شتر مرغ گویند جالینوس گوید که گوشت وی چون گوشت بط بود کثیر الفصول
و عسل العظم باشد و رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بط کنند
و ابن صفوان گوید که بیه وی بگزید در اول تابستان و آخر بهار در موضع که نمند بار و افی از کجا
بگزیند و چون بوی بشنود عشتی آورد و مجرب بود و گویند که بیه وی محلل اورام جاسیه لمنی بود
محلل قوی بود و چون برگزندی غریب ضما کنند و بپاشانند نافع بود و در بانی که از سردی بود
سودمند بود +

لفظ دو نوع است سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود
چهارم و استحق گوید که ترست و دی لطیف و محلل بود و سده را بکشد و در در کین و مفصل و لقمه و
فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب در لب و سرفه کین را نافع بود و چون نیم شقال
از وی بآب نیم گرم بپاشانند مخصر را ساکن گرداند و باد را بشکند و سردی مثانه را سودمند بود
و بچه پرده و شیمه را بیرون آورد و چون برگزید گیاه طما کنند نافع بود و گرم و راز و حب القرح را بکشد
و استحق گوید که آن مفرست شش و مصلح وی سرکه و کثیر بود و بدل لفظ سیاه قطران بود +
لفظ عصفرت و گفته شد +

تلک شجره زعفران است و گفته شد +

نام تمام الملک خوانند و نما گویند و بسیار است و نیکوتر آن بود که سبز و تیره بوی باشد و طبیعت
وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دم و شنج الرئیس گوید که دفع عفونات بکشد و پس

و در مهای سرد رافع بود و قلع موی سخت صلب کرم را نیز کشد و حب القرع بیرون آورد و بنویزد
و سنگ بریزد و در مهای سرد رافع بود و گویند که چون با سر که بنزد و بار و عن گل
بیا میزد و بر سر طلا کنند بسیار و صداع و اختلاط و همین رافع بود و چون با شرباب بیا شامند
فوتی را که از امتلا باشد زائل کند و همچنین تخم ویرا چون برگزیدن زنبور طلا کنند و با یک مثقال
با سنگ بنجین بیا شامند بجایت نافع بود و بوییدن وی صداع سرد رافع بود و محلل فضلات غلیظی
بود و از داغ و بدل آن باد و روج بود و این مولف گوید ابو رجحان آورده که بسیار باشد که سبب نفع
نشود و حال آنکه همچنین است و هیچ بخشی درین نیست که سبب نفع نفع شود.

گل بپارسی مورخ است و شریف گوید از قول تبا و ق که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
سحق کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تفتیه کرده باشند و زائل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در پنجدرم روغن زیتون اندازند و غرق کنند و سه هفته را بکشند و بعد از آن و قضیب است و نوطا و نوط
و اعصاب قضیب رافع بود و قوت دهد و چون سحق کنند آب و بر شیب لعل طلا کنند بعد از آنکه
موی برکنده باشند و دیگر نرود و اگر برید و ضعیف بود و چون کر کنند و دیگر نرود.

نمره بپارسی پلنگ گویند و این مولف گوید که پلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پشت ندارد
پسیده شود و گویند چون کسی را زخم زده چهل روز از موش نگاه دارند که اگر موش مجروح را پاید
بر جراحت او کند و جفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک کند با حاجت اصل بسیار و بر بخت نفع
بود و اگر موی در خانه ذوق کنند که دم بگیرد و از سطا طالیس گوید که چون خون او را بر کف بالاند
در با کنند تا خشک گردد و زائل کند و چون مغز ویرا بر روغن زیتون بکشند و بخورند و بر کف در و رحم را
نافع بود و پیه وی گرم و خشک بود و چون بدان و خان کنند فالج رافع بود و هیچ محال که نیکوتر
ازین نبود و درین زحمت و با خط گوید که اگر آدمی پیه گفتار در اعضا می خود بالاند و در برابر پلنگ و دو
و در جایگاه وی و در پیش وی نشیند پلنگ را قدرت بنود که حرکت کند و بر خیزد و زهره وی سم
قاتل است و گفته شد و مرکب وی در صفت نرود و گفته شد.

نخمسقن که سه است و گفته شد.

نوارس نوعی از قتاد بزرگ است و آنرا شجره القدس خوانند و مسواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قشاد و رقان گفته شد
 قوره کاسر است و شیرازی آنرا نگ گویند و نیکوترین آن سفید است و آب نمیده و آن لبنیات
 گرم بود و مایه و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بوی بگذرد و نه محرق بود بلکه سخن
 بود و مفصول وی بصفه بود بی اندک گوشت زیاده بخورد و سوجکی آتش را بنایت نافع بود و مفصول
 وی معتدل باشد و خشک بر بر مضمی که خون رواند بود چون بران نهند خون را قطع کند وی
 مسخر بود و تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن روغن بنفشه و گلاب نقل عصف
 و تخم خربزه و آرد سرخ بالند و اگر اعضا را بسوزانند و دانه بیرون کنند پس روغن گل و آرد عین سرکه
 و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن و س کشنده بود و علامت خوردن و س
 آن بود که دهن و درد مسره و سوزش آن آرد و بعد از لبول مخصص اسهال خون لبیب
 قره امعا پیدا کند و نوره با لبول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حادث کند و خفقان و دلاوی
 وی بقی کنند آب گرم و روغن پس شیراز و روغن گل و جلاب اشتهمای جرب از مریخ بخورد
 بادام و لعاب نافع بود +

نوشادر معدنی بود و نمکی بود و این نمیند گوید که نیکوترین آن طبعی خمرانی و صفائی بود و مانند بوبر
 و خافقی گوید که گرم و خشک بود و در آخر سوم لطف و مدیب سفیدی چشم را زایل کند و ملازه افشا
 را محکم گرداند چون در حلق و مند با او و دیگر و خناق بلغمی اسودد مند بود و لطف حواس بود و چون
 در آب حل کنند و در خانه بپاشند ما که و آنجا که در و اگر در سوراخ ایشان ریزند بپزند و چون بخورد
 کنند آب سداب بپاشند حلق را که در حلق حسپیده باشد بکشد و شرف گوید که چون بر وزن
 پروند و بر جرب سودا می بالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بپایند و در دمان افعی اندازند
 بکشد و در و چون باروغن گل بپاشند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص را زایل کند خاصه چون
 بدان اودان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوره و بوزن
 آن نمک ندرانی بود +

نومی التمر یا سی استخوان خرا بونیک گرم و خشک بود و در وی قبض و جلاب بود و چون
 بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر مریخ شیم کنند

موسی بر دیند و چون چشمش چشم را نافع بود و اگر غلط کنند با سنبلی الطیب نیکوتر بود و در شره ریختن
و طبع وی سنگ بیرون آورد.

نوی الاطیبا الکابلی استخوان بلبله کابلی نیکوترین آن بود که بزرب بود آن سرد و خشک بود و در
دوم و عسل البول را سودمند بود و مقدار را خور از وی یک مثقال بود و گویند که آن مضر بود و بسیار مصلح
وی شد آب بود.

نوح لهاب ست و گفته شد.

نهق صاحب جامع گوید که آن جر جر الماء است و صاحب منهاج گوید که جر جر الماء است
و بر دو گفته شد.

نیشل حب زریلیت و آن گفته شد.

نیلو فرینو فر گویند و بسیار بی کرب الماء و بیونانی نمینا گویند و حب و بر احب لعروگی بیند
و گویند که خلاف است و نیکوترین نیلو فر بخدای بود که گل وی آسمان گونست و طبع آن سرد
و تر است و در دم و سردی وی زیاده بود و از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود
و پنج وی الکباب بیهق طلا کنند نافع بود و نیلو فر و درهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود
و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام بکند و شهوت باه بشکند چون کیدرم از وی با شراب خنثی
بیاشامند منی را به بند و بیاضی که در دست و بیاضی تخم وی در دمانه را نافع بود و ضما و کردن و تخم وی
سرف را سودمند بود و چون در آب بچوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گرداند و نیلو فر
چنان مضر نبود و مجده که بنفشه و خوردن وی مضر بود و بمشانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی
بنفشه و یا خطمی سفید بود و اصل نیلو فر سندی حکم بیروج داشته باشد و نیلو فر از او به قلبی
بود و قتی که تعدیل آن بر عفران و دارچینی کنند.

نیلیج عصاره نیل است.

نیمقا نیلو فر ست و گفته شد.

نیشتوق اگر کن است و گفته شد و گویند الواجب اگر است.

نیل خنثی است و عصاره و یا نیلیج خوانند و شجره و یا عظم خوانند و نیکوترین در قی وی سبز بود

و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که سرد است در اول و گویند که سرد است
 باعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم بکند و کلفت و بهق را نعل کند
 و داء الثعلب سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بدر که در اعضا صلب بود و ریشهای عفن را سوز
 بود و سرفسخت کوکان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی نیز بچنین استحق گوید سستچه چون باشد
 سود و بر با قلعو سنج چمبر چون عصاره ویرالبکر حل کنند و بر ریش سر انداخته نافع بود و اگر ادران کنند
 بر خنار میز منقرضه و آن باقی صلابات آنرا بگردانند و نیکو گردانند و استحق بن عمران گوید که بدل آن
 بوزن آن آرد و دو انگ آن نایست بود و المدا علم +

باب الواو

و اصل لمخت اهل یمن لبلاست و گفته شد +
 و بر فرد است و گفته شد در فاق +
 و بر الارنب چشم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دقان کند و سفید تخم منع
 خون رستن بکشد +
 و بر اللقاح چشم شتر سوخته چون سخی کنند و در بینی دهند خون را به بندد +
 و ج عود الودج خوانند و بیوانی افورون و بسیار سی اگر خوانند و قوت وی نزدیک است باریا
 و زراوند و نیکو ترین سطر و فر بن خوشبوی سفید بر کوه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول
 دوم و گویند در سوم لون را صافی کند و محفط رطوبات مفاصل بود و داه را زایده کند و اگرانی زبان
 سود و به بهق و برص و شنج را و در دپلو و سینه و جگر و صلابت سبزه و مخص فستق را نافع بود و بول
 و حیض برانند و گزندگی جانور را زایل سودمند بود و سفیدی چشم را زایل کند و تاریکی چشم که از رطوبت
 بود و استحق گوید که صفرا و بلغم را سود و بد و شتر تی از وی یکد رم بود و گویند که مضرب بود لب و مصلح آن
 تخم رازاینه باشد و بدلیقوریدوس گوید که در شستن با دبا و تقویت جگر بدل آن بوزن آن کمون
 اگرانی بود و دو انگ وزن آن ریوند چینی بود و استحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن
 ربع وزن آن عود و قرفل بود و گویند بدل آن بوزن کمون و دو انگ آن زراوند بود و آن
 مؤلف گوید برگ و ج مانند برگ ایر سبابا یک پنجم و ج هم در شده و کج بود و طعمش تیز و بویش خوش بود

و حشیرن در مینه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم حب قرع بیرون آورد و در شتر
از وی کبشقال بود و بدل وی شیخ از می بود +

و دوع پارسه کچک خوانند و بزرگ وی سفید مهره بود و کوچکی شبیرازی گوش های
خوانند و آن نوعی از خلزون است و خلزون شیخ بود و وی پهن و پیچیده بود و دوع دراز و پیچیده
بود و در قوت مانند صدف باشد و بخاصیت مانند شیخ بود و این مؤلف گوید که دوع از جزایر و سمات
میان سمرقند و کوم گویند اهل آن موضع شاخهای نازیل بآب فرو برند تا دوع بران آویزد
و بیرون آرد و در خاک کتد تا گوشت آن جوان بنوشد آنگاه بیرون آید دوع بزرگ آنرا شیخ گویند و غایت
سفیدی بود و دوع دیدیم که ظاهر و باطن آن سخت روشن بود مانند صدف +

و دوح زو فام طب است و گفته شد +

و رک شیخ الرئیس گوید که آن بشکل و مرغ و سام ابرس باشد و دم وی دراز باشد و سر و حتی کوچک
بود و آن غیر سوسمار است و مخالف وی بود و در شکل سر و بدن و گوشت وی بجایت گرم بود
و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کنند و در آن قوتی جاذبه هست و جذب سلی و
شوک بکند و بر گیر می مانند گرین سوسمار است سفیدی چشم را زایل کند و موی بر دانه اشک بکشد
و بر گیر می و رک و کلف وضع و قوای انافع بود و شرف گوید که چون بشکند و برانچیان با خون در
و یک اندازند و بار غن پرند تا مهر اشود جهت قرص که در سر و کمان بود هیچ محال بود که تر از آن نبود و در کار
گوید که پیه وی چون در قضیب انداخته بجایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سقنقور بود +

و دل ناهبی سقنقور است و گفته شد +

و داجانو کره البیضا است و گفته شد +

و رطودی و رطوری نیز گویند و آن سطاخنس بود و گفته شد +

و دس نباتیست یعنی و نبات وی مانند نبات کبخی بود و گویند که کیسال بکارند و ده سال
باقی بود و ثمره وی بدینند و این مؤلف گوید و رس در دامن کوهی کارند که آنرا دینجو گویند
و بلند می آن بسیت فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد و نیکوترین وی آن بود که تازه
بود و سرخ رنگ که بزودی گراید مانند لون عصفور و بشکل گل با لونه بود و در طبیعت آن گرم و

در دوم و قالیق بود و طیف بود و کف و نمش را نافع بود و طلا کردن و چون بیاشامند و صبح را سوز
 بود و سنگ است بزانند در گرده و شانه سر را نافع بود و مقدار شرقی از وی یکدم بود و استخرا گوید
 سفر است انباش و مصلح وی غسل بود و گویند که جابر را که بدان رنگ کرده باشد مقوی راه
 بود پوشیدن آن +

و رد جل خوانند و بیارسی گل خوانند و هر نوری و زمیری که بود آنرا اورده خوانند و گل سرخ را
 جویم خوانند و گل سفید را و شیر خوانند و نیکو تر آن نافه فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
 و رایحه وی قوی باشد و بجا نیست سرخ بود و طبیعت آن سحر بن حکم گوید که سرد بود و اول خشک
 بود و در اول درجه دوم گویند که در سوم متوسط بود و غلظت و لطافت و تخفیف وی اقوی بود
 از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لذت اسنان و مصلح منق عرق بود و در حمام چون
 بخوابد مالند و قطع نالیس بکنند چون سخن کرده است عمل کنند و سحر چون در آن و غسل را نافع بود و
 گوشت در ریشهای خمیخ بر دایند و صداع را ساکن کنند و انقباض وی نفث دم را نافع بود
 و سده که در جگر بود از حرارت بکشاید و خلق را نیکو بود چون با غسل بنزد و بدان غوره کنند و مسکن
 و جمع مقعد بود چون بر هر مرغ طلا کنند و طبع وی حقه کردن قرجه امعا را نافع بود و ترویی سهل
 بود و درم از وی در مجلس بر دایند و درم از وی حرارت فربج را نیشاند و خشک وی که سهل
 بود و چون با غسل بنزد و بر جده خضاک کنند قرجه آنرا نافع بود و چون در دهان بگذارند شیر و طایع
 زائل کند خاصه چون با حدس و کافور بود و بوسیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گرداند و در
 دل و دماغ بدید و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی را تشنه و مصلح وی بوسیدن کافور بود و چون در
 وی نسبت قطع شهوت باه بکند و دفع مغز وی بحب الزلم بود و شیخ الرئیس گوید که جوهر
 مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلین بود
 و میوست بود و ببطریط طایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود و چون آب وی
 اندک اندک نجس بکشد +

و رد الحار و رد الحار انقباض خوانند و این را سوسیه گویند که آن گلیست که اندرون وی سرخ بود و بوی
 زرد و طبیعت آن سرد و خشک و شیرازی آنرا گل قهقهه میگوید و در وی نیز گویند و از وی گویند که بهار است +

ورده منتن گلی باشد بوی بویان تند گل سرخ و انرا بقون خوانند طبیعت وی گرم و خشک
بود و پنج دی مرق بود مانند عاقر قرحا +

ورده الحمیر نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد +

ورده الرننه گل خطمی است و در الزوالی نیز گویند +

ورده فرا شقایق النعمان است و گفته شد +

ورده الحب کبکج است و گفته شد +

ورده صینی زبرین است و گفته شد +

ورشان پاری مرغ الهی گویند گوشت وی شکم به بند و دوشوار بهضم شود و آن بسکه
باید بخت +

ورق الخرج برگ شفا چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن
در گوشت چکانند گرم گوشت را بکشد و چون بر ناف ضا و کتد گرم شکم بکشد +

ورق الطرفا برگ گلابس و قالهض بود و چون بنزد و بر سپر زنند آب آن بروی زنند
نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود +

ورق الدلب برگ خیار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و برای
گرم را که در زانو بود نافع بود و چون ضا و کتد و چون بگویند نیکو و برایشهای ترافشا خشک
گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و لیکن مضر بود بجلون و بینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست
که خفاش از وی بمیرد +

ورق الغرب برگ درک چون بگویند و بر جراحت پاشند گوشت را بر ویانند و آب را
چون بیاشامند کسی را که علق خورده باشد نافع بود و علق از حلق بیرون آورد +

ورق الکرم برگ زر چون نیکو بگویند و ضا و کتد صدراع که از گرمی بود ساکن گرداند و ضا
کردن بارانک بر تنی گاه قطع اسهال بکند و خائیدن وی مقوی لثه مسترخی بود +

ورق السرو نیکوترین وی آن بود که از سروی کهن گیرند و طبیعت وی معتدل بود
در وسط گرمی و گویند که گرم و خشک قالهض بود و حکم بی لذع +

ورق الاجاص برگ آکوسیا به چون با شراب بنزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان
مواد از ملازه و طلق کنند و چون بدان مضمضه کنند سیلان مواد از لثه بکند +

ورق العلیق صفت آن در علق گفته شد +

ورق البلو طریقه قابض بود و اندکی تخفیف داشته باشد و چون بکوبند و بر جراحت
پاشند گوشت بر وی نهد و بحال صحت باز آورد و در ریشهای و شخوابها بصلح آورد +

ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و چون بسوزانند
قائم مقام توتیا بود و در دای چشم کنند و چون در سرکه بنزند و دندان را نافع بود و آب
پخته وی چون در دمان نگاهدارند سودمند بود و قلع را از اکل کند و ورق زیتون بر
چون بر خوس طلا کنند نافع بود و چون با آب غوره بنزند چنداگر مانند غسل شود و بر دندان
خورده طلا کنند قلع کند +

ورق شوکران المصری برگ درخت امخیلاست و گفته شد +

ورق السمسم برگ کهنه سرد و تر بود و چون بکوبند و مویرا بدان بشویند و باز قیوم گرداند
و خشک و پیرا اکل گرداند +

ورق الکثیر شفت آن در برگ گفته شد +

ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شد +

ورق السوربجان در شنبلیله گفته شد +

ورق الاترج در صفت الاترج گفته شد +

ورق التوت گفته شد در صفت توت +

ورق الجوز محض بود و در وی قیضی باشد و چون بنمایند و بر ریش نهند سودمند و نافع بود
از جهت تبرای که در دهن بود +

ورق الزیتون الهندی طالیسفر است و گفته شد +

ورق الغار صفت آن در غین گفته شد +

ورق النبق برگ کنا معتدل و قابض و طلیف بود و مقوی شعر بود و منفع

لهو ارام و در وی تخفیف بود +

ورق الشجر البوق در صفت درد گرفته شد +

ورق المصطک در صفت مصطک گفته شد +

ورق حبه الخضر در حبه الخضر گفته شد +

ورق السوسن مقدر بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول محضف قرحا و ثرا بود چون

که بنزد و بر آن باشد بی لیس و ورق سوسن سفید صلاست رحم را نافع بود +

ورق الخلاف برگ بید در وی حرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود +

آن در دهن و صلاست آن رسده آنرا نافع بود و مسهل صفرا محرق و سودا و نفخ بود و ناقص

و صرح و گزیدن عقرب را نافع بود و چون بیاض مانند از وی تا یکدر من با ثراست و چون از بیرون ضیاء

کنند هم نافع بود و وی بول براند و بکنجین اختناق رحم را نافع بود و مفاصل و فقرس را دفع

ضرا و دیهای کشنده کند +

ورق الما ذریون در مازربون گفته شد صفت استعمال کردن وی +

ورق السرق در سرق گفته شد +

ورق العلیق گل سنگل است سرد و خشک بود و قابض و محضف اختلاف و دم را نافع بود

و نفث آن و در ب وضعف معده +

ورق اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق التفاح سرد تر بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق الکشری در طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و بهرام و بود +

ورق الخیری در خاک گفته شد صفت انواع آن +

ورق الباقلا گل با قلا سرد تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سخن کنند در مادن

در آفتاب نهند خضالی نیکو بود و موی را بغایت سیاه کند +

ورق الخشخاش سرد تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر ضما

سر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود +
 و زغنه نوعی از سالامند راست و بخیلی کوچک بود از وی و از خواص می آنست که عرق فری و بر
 و گوشت وی سم مهلک است و اگر در شراب افند و بمیزان شراب سم قاتل بود و گویند که
 و زغنه حراست تحقیق و گفته شد صفت آن و مداوی آن +
 و سنخ بنا نیست کسی که در سنگ وید در بهار و بوی لهیو کند موی گوید که بشیرازی از لهیو و از گوشت
 و طبیعت آن گرم و خشک بود +
 و سمه ورق النیل است و طبیعت آن گرم و خشک و گرم بود و راول و خشک است و در دروم و در وی قفسه
 و جلای بود و وی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و خضایی بگوید آسان بود +
 و سنخ الاذن چرک گوشت چون بر آن حس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند بسود
 بود و برگزندی افی بغایت کمال نافع بود چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند +
 و سنخ الکوایر النمل ابن سیمول گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خط
 و موی گوید که تحقیق آنرا مویایی نخلی گویند و بزبان کس ایران آنرا بر سر خاوند و بستی و بر
 گوید که آن عکلی خوش بوی است آنند و بوی آن تحقیق مویایی نخلی است و صفت موی گفته شد و
 عکبر گفته شد و طبیعت و سنخ الکوایر گرم بود و دروم نزدیک بسوم و آن جذبی بلخ کند از آنکه
 و بر وی بغایت لطیف بود و اگر خور کنند سر فکس را نافع بود و چون بر تو بانهند زائل کند و موی
 گوید که در رفع خوف و کسرافتادن از جای بهمان عمل مویایی میکند و بسیار امتحان رفته +
 و سنخ اشع است و گفته شد +
 و شوق فردی گرم و خشک بود و سخن قوی باشد و در وی اعانتی مایه بود و محرک جماع و گرم
 و پشت را نافع بود و محرک و بی طریح را نافع بود و از وادان پوشیدن ایمن باشند و از بواسیر آن
 بویست بکن بود +
 و غدا باد بنانست و گفته شد +
 و قل مقل خشک است و در مقل گفته شد +
 و لیمع جدا است یعنی غوره خرم و گفته شد +

وین اگر سیاه است و در غناب گفته شد +
و شیر کجای سفید است و در و گفته شد و طبع آن سرد و تر بود و در دوم +

باب الهاء

بال گویند که قاعه صغیر است و گفته شد +
یا کول گویند که جفیل است و گویند که تحقیق تر اب المالك است و گفته شد +
عبد حب خطل است و گفته شد +
همه حمای گویند و غیر قبال و آن جانور است که یک بسیار پانی که در شیب خهای آب
بسیار بود و شیرازی آنرا سبک گویند چون با شراب بیاشناسند عسل البول را و بر تان رانفع
بود و چون بدان تخمک کنند عسل باطل کنند بر مرغ خنای رانفع بود و چون سخن کنند و در پوست
انار بار و عن گل و گرم کنند و در گوشت چکانند و در گوشت رانفع بود و الطهور من گویند که اگر در خر قه چکانند
و بر صاحب تب بندند زائل کند +
پدر بدبارسی مرغ سلیمان گویند غافقی گویند که گوشت وی چون بنزد آب شبت و صاب
قوی گوشت وی بخورد و آب وی بیاشناسد رانفع بود و در خواص آورده اند که اگر چشم وی
بر کسی بندند که نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر بر کسی بندند که از رنج خدام
ترسد و آدمی که با وی بود همین باشد و اگر تر است را کرده باشد موافق باشد و اگر بر وی بخورد
کنند در خانه گزندگان از اینجا که نرزد و اگر او را آدمی با خود دارد و در برابر خصم رود بر وی نظر نماید
و حاجتهای وی گزارده شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کند یا بچکانند زائل کند و اگر بخورد
بخور کنند و بر برج کبوتر هیچ حیوان موزی گردان نکرد و اگر بد پرشته همچنان درست برد خانه
بیاورند هر که در آن بود از چشم بد همین شود و اگر معابد خشک کنند و سعی کنند و با سوسن
و روغن کنجد بیاورند و بعد از یک ساعت به پیشانند و بر روی مالند سیاه و جعد گرداند و اگر لویه شیب
وی با خود نگاهدارند یکس میزد و دوست دارند و اگر بال و پیر اند و یک موران بخور کنند بگنیزند
گوشت وی چون بخور کنند مسخر رانفع بود یا کسی را بر زن بسته باشند که او گرد و باون صد
تعالی و دل و پیر چون خشک کنند و بگویند و باطل بیاشناسند قوت ماه بد و لویه شیب زبال

در از پیری که در بال وی باشد اگر در پوست بندد و در بران راست بندد و مجامعت را نوزد
 هر نوزده قرنوه خوانند و آن نژد و نخت عود است و آن بمقدار غلغللی بود اندک ازان کو حکمت و
 بزروی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود
 و صاحب منهج گوید که مقوی معده و مضمم بود و طبع وی بول اند و سنگ یزاند و سخن بر آن
 که در وطن را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن قاقله صغار بود +
 هر د عروق الصفر است و گفته شد +

هر قلوبس بقلة الیه و دیگر گویند و آن نوعی از سبند بای برست و بعضی گویند که آن سبغ
 از شبنجار است و قله یهودیه و شرف که قرصه است و آنچه محقق است آنرا سیر قله گویند
 و بسیاری تره و شتی و آن از انواع کاسنی و شتی و برست و در سبند با گفته شود +
 هر قلوبیون نام است و گفته شد +

هر طمان قرطمان گویند و آن جی است که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود
 میان سردی و گرمی و میل تری داشته باشد که بجایت گرم بود و خشک می محض بود
 بی لبع و در وی قبضه و تحلیل بود +

سزار جشان و سزار قشان نیز گویند و معنی آن بیارسی سزار گزه بود و آنرا السریانی فاشل
 گویند و گفته شد +

پلیلیج اصافست زردست و آن خورد باشد و خام و پلیلیج سیاه و آن خورده از مجموع
 باشد و کابلی از سرد و نوع بزرگتر باشد و در باب الالف در صفت پلیلیج گفته شد +

سزار اسفند حمرل است و گفته شد +

بشقیقل خشقیقل است و گفته شد +

هشت و یان عود سبند لیت و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بخا صبت
 نقرس را عظیم سودمند بود و بدل وی فظوریون باریک است +

هفت برج ماذریون است و گفته شد +

پلیون بیارسی خرنره گویند و آن طبع است و گفته شد +

بایقها بنده است و گفته شود.

بلموت حلیمیت و آن سلق جلی است و در صفت حاض گفته شد صفت آن +

بلیانیه شانه ترنج است و گفته شد +

بلیون بپارسی مارچوبه گویند و ماکیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکو
ترین آن بستانی بود و تازه و طبیعت دی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود
و ورق آن مانند ورق راز یا نه بود و این مولف گوید بلیون اغلب این بن و رخت انار بر دل
آید و در رخت پیچیده شود و صفت تخم دی گفته شد و می مفتح شده احشا و محلل آن بود
و طبخ آن عرق التماسا و یرقان را و در امعا را نافع بود و خاصه طبخ اصل وی و چون با سر
بزنند و طبخ آن بیاض مانند گزنگی ریش را نافع بود و چون طبخ وی مضغه کنند در دندان
ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند که وی شکم بر بندد و گویند سودمند به طبخ بلغمی و
ریحی و عسل البول را نافع بود و باده را زیاد کند و شوار را دان را سود دهد و مسخن کرده و خشانه بود
مسخن بقاء معتدل و قلیه البول که از بر و روت بود و پیر از اسودد و در دشت را و در ک
کهن شده را نافع بود و سینه و شمش را نیکو بود و طبخ وی چون سنگ بیاض را ببرد و گویند
که چون سر و کیش بپاره کنند در شیب خاک کنند بلیون را با بجا بر وید و آب وی تخم وی
سنگ کرده و متان را بریزند چون با قدری عسل و قدری روغن بلسان بیاض مانند و
معدده را مسفر بود و اولی آن بود که بچو شاند و بعد از آن با گوشت بزنند و مری و زیت را اضاف
کنند و طبری گوید که اگر بخی ویر خشک کنند و بر دندان نهند قلع کنند بی وجع و فلاح است گویند
اگر بخی وی سخی کنند و بر دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر در دندان بود
ساکن کند و جبول گوید که طبخ اصل وی باده را زیاد کند و بدل آن منجل بود +
هنگ بربان بنده طبیعت است و گفته شد +

هشند با پارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بر پرا بیوفانی تفو لیس و فتخو لیون گویند
و ورق وی پهن تر از بستانی بود و مجده نیکو تر بود و بستانی را بیوفانی اندیشیا خوانند و
و نوع بود و کیخوخ ورق وی پهن بود و نزدیک بکاهو و یک نفس ع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا
 انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود و در اول و
 گویند که خشکی وی در دوم بود و بر بر اطر حشقوق خوانند و بیارسی و تلخ و رازی گویند که آتش
 بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر را بکشد و دفع سمها
 بکند چون بیاشامند خاصه عقرب در زنبور و مار و تب راجع را زایل کند و بگزندی عقرب
 ضما و کردن نافع بود و چون آب ویرا باز میت بیاشامند باد زهر او و بیهای کشنده بود و مقوی
 قلب است و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زایل کند و بیند بایستانی را برودت
 در وی بیشتر بود که و بر بری مقوی معده بود و سده جگر را بکشد و سپهر زرا و حرارت خوراک
 و صفرا را بنشانند و چون آب وی بکیند و بجوشانند و کف از وی بکیند و با گنجبین بیاشامند
 سده را بکشد و در طبوبات عفن را پاک گرداند و بهمای همدار سودمند بود و کاسنی کمیوس
 نیکو دید و وی فاضلتر از کاهو بود و فیتج سده و در بایستانی تلخی وی زیاده گرد پس گریس که
 میل بحار است داشته باشد و نزدیک با اعتدال و ضما و کردن حقیقان را نافع باشد و چون با آن
 ضما و کنند و با اسفیداج طلایی مبر بود و ضما و کردن بر نفس نافع بود و در چشم گرم را
 ضما و کردن سودمند بود و بیند با مسکن غشیان و بیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
 به بند و تب راجع را نافع بود و گزندی عقرب را و مجموع جانور از مثل زنبور و مار و سالم بر
 ضما و کردن با سولیت نافع بود و چون با آب کاسنی خیار چنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
 ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و بیجان صفرا بود و بیند با بطی الهضم بود و مصلح است
 بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خندریل گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا انطونیا
 خوانند و محدل ترین کاسنیها بود و کمیوس می نیکو بود و فیتج گویند که سده در میان کاسنی و کاهو
 بود و بگری گویند که آن لطیفتر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون درق وی بکوبند و بر ورم
 گرم نهند بگرداند و سرد کند و آب وی با آب رازیانه تریقار نافع بود و پنج وی از تخم وی نفوذ
 تر بود و در منفعت و نجیب سمرقندی در اصول ترکیب خلاف این کرده است و پو است
 و پنج وی استعمل بود +

هجوم المجرس فرانیه است و گفته شد آن درخت لطیف است که در عوالی فارس روید مانند
درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند و شگوفه آن بمشکطراش میچامند و این
مولف گوید که آنرا بشیرازی در ربوایه گویند.

هوفارلقون هوفارلقون خوانند و او فارلقون گویند و اندر وساس نیز خوانند و
هوفارلقون هم نیز گویند و آن وادی زردی است و آنرا قصبانی و زهری و حی سنج رنگ
ساق بغدادی بنام است سرخ اگر چه صاحب منهاج آورده است که سرخی وی کمتر از سرخی ساق
بود و هم آورده است که حب لبان است و سرد و سهاست و طبیعت آن گرم است و هم
و خشک است در آنرا آن محلل و ملطف و آرام باشد ضعا کردن و ورق آن سوختگی آتش را
نافع بود و چون بنزد با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق الفسار نافع بود و حیض و
بول براند و گز از اسود و منده بود و هم روی مسهل مره بود و بچه بنید از دو آب و ورق وی چوب
بیاشامند و قمرس را عظیم نمود و در بدلقورید و س گوید که بدیل وی بوزن وی پنج اوقیه
و نیم وزن و پنج کبر بود.

هوجره هوفسید اس است و آن عصی الراعی است و گفته شد.

هوفسطید اس صاحب جامع گوید که عصاره لحیه التیس است و گفته شد.

هوفنیوس خس الحمار است و گفته شد.

هویضمان غجل بریست و گفته شد.

هویل بوا مال بواس است و آن قافله کوچک است و گفته شد.

همیشی کلک بریست و درازی قد آن یک گز دراز تر بود بلکه زیاده و میان نمی بود و شگوفه
آن پهن بود و بلون نبشته و باخ سفید شود و میان آن شگوفه مانند پنجه شود و اگر از آن پنجه در
گوش کسی زد و کرمی آورد و این مولف گوید شگوفه وی چون بچو شاست و بیاشامند و
را نافع بود.

همیل مال است و گفته شد.

همیرون قصب است و گفته شد.

همیشه از ما نفع است و گفته شد و الله اعلم

باب لیاری

یاسمون یا سمن است و سهاط نیز گویند و بشیرازی گل یا سمن نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که از رزق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و پیوست و خوشبوی تر بود و سح گوید که طبیعت وی سرد و خشک بود و در آخر در بهار دوم و اول سوم و طفت رطوبات بود و کلف را زایل کند و صداع ملغمی را نافع بود و بوییدن وی ریاخ ملغمی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه در فالج را نافع بود و مفتوح سده بود و عرق النساء را نافع بود و نوع زرد وی تحلیل و مسخن و خشک سرد بود و در کرم را نافع بود و مخوری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و در تسکون دهن و سحر دیگر می در روده بود و حب لقرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحی کنند با بچه چندان خسران با عسل بپزند و بیاشامند و شتر قیف گوید که چون یاسمین سفید بکیند و سحی کنند و از آب وی بیاشامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نوزد را حاکم کند و مجرب بود و چون خشک کرده سحی کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند.

یا قوت نیکوترین آن سرخ را می بود و سواس سوداوی او خفقان و ضعف دل را بقایت نافع بود و گویند که چون از خود بنیاد نیند منجمد و بکند خاصه جمود دم را و وی بقایت مضر بود تا بحدیکه در میان نگاهدارند و تفریح بخشد این موقوف گوید یا قوت بنحاصبت روح را تربیت کند و حرارت غریبی را برافزاید و جلد قوت های حیوانی را تقویت کند و در میان نگاهدارند دل را قوت دهد و فرج بخشد و تشنگی نباشاند و نشاط بپذیرد و خون را صافی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بندد خون او نسوده نگردد و دارنده آن در چشم مردم باشکوه باشد و با سبیت و از غلت طاعون و وبا و فساد او امین بود و در معاجین دفع منفرت زهر را بکند و در واری چشم ششانی بپذیرد و صحت چشم را نگاهدارند.

سیر و ج دو نوع است یکی بیخ نقاح است و دیگری راسیمون الصنم گویند و آن بیخ نقاح بری است و بصورت انسان بود و آنرا از زمین جهت پیروج الصنم گویند و متولف گوید

که در حد و گرم سیر شیر از نزدیک قلعه شهر پاری می باشد و قد آن از وجیب که تله تر می باشد و دست
پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند در اسک می کند از زمین و آنرا سکنه خوانند و
این معقول نیست و نیکو ترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود و در سوم و خشک
بود و در اول سوم محذر و مسبت بود و اگر لوبق وی ترش اما نکه می فتنه زائل کند بی آنکه رگسند
و اگر بر درمهای صلب بر دمای میل و خنایر طلا کردن نافع بود و بی روح را چون بگویند و بر مفاصل
صفا و سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد لقطع عضوی چون در شراب بیاشناسند بخور
شود و از خوردن وی بهمان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و
اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد و بغایت و بدترین آن پوست وی بود و لو سیدن و رقیق
انچه سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خوانند مسبت بود و مداوی آن بقی کنند آب گرم و غسل
و شست و صطک و دست و در سفید و شیر تازه آنرا میدن و بی روح را در مجت خواص بسیار است
و گویند که اگر کسی با شتم شخصی که خواهد برگردیم در زمان هر عضوی که بی روح که میندازد آن شخص را
بهمان عضو جدا کرد و در ضلع خاص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینها بنا داریم
میتوج بر نباتی که از البنی محرق مسهل مقطع بود و آنرا متوج گویند مانند شبرم و عشر و لاغیه و مازین
و عربیثا و ماهودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و همه بد باشد و اقوی ترین
از متوجات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن بنج و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم آن
در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص می آنست که اگر در بر که آب اندازند که مایه در آن
بود و بسیار در روی آب افتد و لبن وی موی را بستر و چون بدان لطوح کنند خاصه در
آفتاب انچه بعد از آن بر و بد ضعیف بود و اگر مکر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده چکانند قلع
کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظه بود و منفعت بسیاری از این متوجات و حضرت و ابوال
و اصلاح آن در باب خود گفته شد و گویند که بهل آن در استفراغ بلغم و مایه و نیم وزن آن بسیار است
یخ حصص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرفی خوانند و انواع کرفس گفته شد در کاف و
گویند که آن فطر اسالیون است.

نیز و فوس است و گفته شده

نذقه خاما قطنی است و گفته شد.
 یرلوع بیارسی میوشن دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند.
 یراع قصب است بیارسی فی گویند و ورقان گفته شد.
 یرلیسح لمیون است و گفته شد.
 یرنا حناست و گفته شد.
 یشف یشب خوانند و در حجر الیشب گفته شد.
 یعقوب کبک نراست و در قبح گفته شد.
 یعضید خندریل است و گفته شد و آن کاسی برلیست.
 یغمصا ریاس است و گفته شد.
 یقطین نزدیک عوام کد بود و در لغت بر درختی که ویراساق افزاشته بنمود مانند کد و
 خربزه و خطل و خیار و کد و امثال آن.
 یلجنوح عود مندی است و گفته شد.
 یجام شفتین است و گفته شد و آن بوتیار است.
 یلقوب خرلوب بنطی است و صفت خرلوب بنطی و شامی گفته شد و طبیعت وی
 سرد خشکست و رسوم خشکی وی در دم بود و گویند که گرم بود و آن و صحرای بادین دیوارها
 و بستانها روید و ثمره وی مانند کده گوسفندی کوچکی بود و لون وی سرخی بود که بسیاری ازند
 آنچه رسیده بود و در مهر آنرا حب الکلی خوانند و ثمره و دانه وی و دانه خرلوب شامی مانند یکدیگر
 باشند و طبع وی مضمضه کردن در دندان راناف بود و در طبع وی شستن بقوی سفلی بود
 و وی سودمند بود از جهت سیلان حیض مفراط خوردن و بخوردن گرفتار منصف اسهال را
 نافع بود و اگر ثانی لیلان انداخت زائل کند و خلط وی بد بود و قیل چون تر بخورند و بشیر از وی خورند
 پیشون ثانیاست و گفته شد و ثناء.
 یفسق لجن ابل اندلس الفیه است و در الف گفته شد.
 نیمه نبات است که آنرا بشیر از وی دارد و کو آن در جراحتها و زخمهایی نه مستعمل کنند و المند علم بالصواب فقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطین الطین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل و المد
الموفق و المعین +

باب الاول فی المنفحات

منفح یا قوی خفطان و سواس بر اسود مندر بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا گوناگون کرده و صفت آن هر وارید ناسفته هشت درسم بسد
چهار درسم با قوت را می دود درم زر محلول و نقره محلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد و مثقال
ونیم لعل و عقیق و حجر لشیب از هر یک سه درم طلا شیر سفید و صندل بمقاصری از هر یک نیم درم
که با گل نیلوفر خشک پیدانه از هر یک سه درم صندل سرخ طین مخموم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یک درم و در بعضی نسخه ها افیتون شش درم می کنند و در
بعضی سناج هندی زرنباد و روج از هر یکی یک درم و عود هندی آترج گاو زبان از هر یک

سه درم همجن سفید و همجن سرخ از هر یک سه درم بادرنجوبه ریویند چینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور منصوره عنبه اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال کشریم
سوخته سه درم شیرازنج ابلج کابلی از هر یک بست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
کمین شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی ده مثقال اگر چه در بعض نسخه ها شراب
سیب کمین و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بست درم
دارو با کوفته و بنجیه مجموع با نبات و گلاب آبپزند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان چنانند بعد از آن استعمال کنند شربت نیم مثقال
بلبله درم معتدل خفکان و دوسواس ضعف دل را زایل کند و نشاط آورد و اخلاط آن مزاج
نا سفته و بسد از هر یک پنج درم کبر باد و درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم و نیم
پنج درم تخم کاسنی دو درم و نیم درونج عقربی یک درم سانج هندی دو درم و نیم اضمیون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زربناد و درم تخم بالنگو تخم فرنج مشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخه ها سنابکی سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبه اشهب
از هر یک یک درم کافور نیم درم مشک ترکی بدانگی عود خام پنج درم کشنیز خشک دو درم
و نیم ششخا شس سفید بنفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زرد ورق فقره و درم یک درم و اگر
ز فقره یک مثقال بود شاید لعل نیم مثقال جمله کوفته و بنجیه بشراب سیب خالص یا شراب
حامض آبپزند شربت می یک درم و اگر شراب حامض خواهند کرد و نبات و درج مثقال باید و اگر
بشراب سیب صد و هفتاد مثقال باید و اگر نیمه شراب و نیم سیب نیم شراب حامض
کنند بهتر بود مفرج سر و خفکان گرم را نبشاند و قوت دل بد بد صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل معاصر از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه که از هر یک چهار درم تخم بزرگ بوزن آن همجن سفید و گاو زباد
از هر یکی دو درم زرشک پیدانه شش درم مر و ایدنا سفته که با از هر یک نیم درم و در بعضی نسخه ها
کافور نیم مثقال و زعفران و انگلی می کنند و در بعضی مجموع کوفته و بنجیه نبات بعرف بنفشه
بقوام آورند و از دانه بدن آبپزند شربت می از وی یک درم تا مثقال مفرج گرم خفکان سرد

و ضعف دل را سود و داء اخلاط آن گاه از بان و بالنگ و بهمن سرخ و سفید از هر یک درم پنج
در آب خیساییده و خشک کرده و بریان نموده بپست درم تخم فرنجشک هشت درم عود قه
ده درم گل مختوم و وارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یکدرم قزقل بس که بزرگ
کشیر خشک از هر یک درم کبابه سود و ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنجم
عسل الملیج چهار کی یا قوت زرع محلول و نقره محلول از هر یک نیندرم و ارچینی دو درم زرباد
سود و درم پنج عقری یکدرم و نیم منقعی نیم من قند سفید یک من و نیم بس که بزرگ باید که سوخته
دار و با کوفته و بنجیه قند صافی کنند و بقوام آورند عسل منقعی کوفته بر سر آن کنند و
حل کنند و دار و بیدان بسر شند شربتی از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سرد
نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از گرمی بود ز ازل کند اخلاط آن طباشیر و درم
گاه از بان ده درم شیر آله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه
بهمن سفید و سرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنجم درم پنج عقری دو درم شکر خشک و
پوست برون پسته کرده و وارید ناسفته که با سوخته بسد سوخته ابرشیم سوخته از هر یک
دو درم زعفران پنجم درم یا قوت چهار دانگ زردرق نقره ورق از هر یک یک مثقال
آب سیب ترش چهل درم آب حمض چهل درم در وقت قند صافی کرده بقوام آورند
و دار و بیدان بسر شند شربتی یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان و ضعف
دل که از سردی بود ز ازل کند اخلاط آن زرباد و درم پنج عقری گاه از بان از هر یک شش درم
بادرنجبویه سه درم کوفته بنجیه لشراب سیب بسر شند بعد از آن بعسل کف گرفته شربتی
یک مثقال مفرح جوهر خفقان و دوسواس و ضعف دل را سودمند بود و جگر و گرده
و مغز را قوت دهد و لون را بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و باد و بای سودائی دغ
کند و جهت قوت دل بغایت سود بود و خواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم
یا قوت سرخ و مثقال یا قوت زرد و چهار مثقال یا قوت کبود یا قوت سفید از هر یک
چهار مثقال کسبیت سه مثقال بود ناسفته چهار مثقال بسد و مثقال که باد و مثقال
خسب لاجورد و مثقال تخم فرنجشک پنج مثقال ابرشیم محرق سه مثقال درم قزقل

سده متقال پوست بیرون بسته چهار متقال آمله مقشره متقال پوست لیلیه کاجی و دو متقال باد نشسته
قرنفل و اچینی کباب چینی از هر یک سده متقال گاوزبان پنج متقال عصاره زرشک پانزده درم
عود قماری چهار متقال طین ارمنی و دو متقال طین منجم چهار متقال طباشیر سفید پنج متقال
عنبر اشهب چهار متقال مشک ترکی یک متقال و نیم ورق زرد ورق نفور گل و اچینی از هر یک
چهار متقال کافور مقصوره نیم متقال قاقله کبار سده متقال سنبل الطیب سانج سبزی همین
از هر یک دو متقال همین سفید چهار متقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک درم
آب حامض نیم گلاب یکم عرق بید مشک و من نبات مصری و من نبات باع قمار
و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فرو گیرند آب حامض بروریزند و دارد و ابدان آبشسته
شرقی بنیدرم تا یک درم نافع مفرح و لکشی صنعت دل و سواس سودا فی و حقائق
راز اکل کند و دل را قوت هر چه تمام بود آورد و اخلاط آن مردار بدنا سفته سده درم بعد
یک درم قرنفل یک درم همین سفید و دو درم کباب چینی همین سرخ از هر یکی یک درم زربناد و نیم درم تخم
باد زنبویه سده درم سانج سبزی یک درم دروچ عفری نیم متقال پوست بیرون بسته سده درم
کشیز خشک و دو درم زرد ورق نفور ورق از هر یکی نیم متقال ورق گل سرخ سده درم و اچینی
یک درم آمله مقشره یک درم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی و دو درم کافور مصری بنیدرم زعفران
و انگی عنبر اشهب نیم متقال مشک ترکی و انگی و نیم شراب بست متقال دارد و کوفته و بنیسته
بدان آبشسته شرقی یک درم نافع بود مفرح یا قوی این نسخه معروف است بمفرح صندل
اخلاط آن مردار بدنا سفته یک درم و نیم که یک درم و نیم بسد یک درم با قوت رانی لعل آتش
و حریت زرد محلول و ماه پروین زعفران از هر یکی یک متقال و یونید چینی و دو درم صندل
سفید شش درم صندل سرخ سده درم همین شش درم تخم خرفه بنیدرم تخم کاسنی بنیدرم آمله
مقشره کشیز خشک از هر یک بنیدرم گاوزبان سده درم زرشک بی دانه هشت درم طباشیر
سفید ورق گل سرخ از هر یک چهار درم خشاش سفید بنیدرم تخم کاموسه درم پوست بید
بنج درم دروچ عفری یک متقال مشک خالص و دو درم عنبر اشهب بنیدرم عود و
چینی درم صندل یک متقال پوست ترنج سده درم آب سیب آب به بست و عرق بید مشک

بنات سفید یک من بنات با عرقها بقوام آورند آب سیب و آب بهر یک اضافه کنند و در او
 کوفته و بنجیه بران لبشیزد شترتی یکدرم تا یک مثقال نافع بود مفرح یا قوتی خاص نوع دیگر در او
 ناسفته و دو درم که را یکدرم بسید یا قوت رانی لعل جبرست و جبر لار و در از هر یک دو درم زرد قه
 محلول با فوفیز و زعفران ریون چینی از هر یک یک مثقال صندل سفید و سرخ همین سفید تخم خرفه
 تخم کاسنی از هر یک سه درم آله متششر و کشنیر خشک از هر یک یکدرم گاوزبان سه درم ورق گل سرخ
 چهار درم ششماش سفید نه درم تخم کاموسه درم پوست بیرون پسته پنجم درم دروچ عقری مشک طاهر
 از هر یک یک مثقال عنبر اشهب عود قماری از هر یک یکدرم مصطکی یک مثقال پوست آرج
 سه درم عرق بید و عرق گاوزبان گلاب از هر یک بست درم بنات کیمین با عرقها بقوام آورند
 او دها کوفته بنجیه و جواهر صلایه کرده بدان لبشیزد شترتی یکدرم نافع بود مفرح یا قوتی
 خاصه نوع دیگر در او ناسفته که را بسید از هر یک سه درم یا قوت رانی لعل آتشی از هر یک
 یک مثقال جبرست عقیق از هر یک یکدرم جبر لار و یک مثقال درق گل سرخ طاهر
 کافور زبان صندل سفید و سرخ زرشک بیدانه کشنیر خشک از هر یک سه درم از هر یک
 دو درم قاصه کبار سافج هندی از هر یک یکدرم پوست آرج سه درم فلنجشک فیروا
 از هر یک دو درم مصطکی یکدرم دروچ عقری یک مثقال پوست بیرون پسته آله متششر از هر یک سه درم
 عود قماری سه درم دارچینی یک مثقال جبر از منی یکدرم تخم کاسنی یک مثقال همین سرخ و سفید
 از هر یکی سه درم طین مخموم زعفران از هر یک یکدرم بادرنجبویه دو درم مشک خالص نه درم
 عنبر اشهب نارمشک یکدرم ماه فردین یک مثقال آب بر آب سیب از هر یک بست درم
 بنات عرق بید و مشک عرق گاوزبان از هر یک پنجاه درم گلاب سی درم بنات و عسل کیمین
 علاوه با عرقها بقوام آورند آب سیب و آب بهر اضافه کنند او دها کوفته و بنجیه و جواهر صلایه کرده
 لبشیزد شترتی یکدرم نافع بود مفرح و لکشای نوع دیگر پوست آرج پنجم درم همین سرخ
 و سفید از هر یک دو درم طبله سیاه دارچینی از هر یک سه درم درق گل سرخ پنجم درم قهوه دو درم
 زعفران سه درم گاوزبان پنجم درم مغز بادام کبک سفید ششماش سفید از هر یک یکدرم مفرح تخم
 و معنر تخم خیار بالنگ از هر یک یکدرم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنجم درم بنات

یک من ترنجبین سفید نیم نافع بود مفرح و **دو الممشک** حلوا عمل شفقت دل و **دو من** سوداوی را سودمند بود و بادی که زن آستان را باشد نافع بود و اخلاط آن مروریدناسته که با بسا بر شیم مفرض از بنا و در پنج عقری از هر یک یک مثقال همین سرخ و سفید و سنبل الطیب فاقه قرفل ساوج بهندی داشته از هر یک یک درم چند بیدستر یک درم و بعضی بنیدرم میکنند و از قفل بنیدرم از هر یکی کوفته و بنجیه با سه چند آن عمل که آتش ندیده باشد بیشتر شترتی یک درم تا یک مثقال نافع بود مفرح و **دو الممشک** تلخ مستعمل سودمند بود و خفشان و درم حلق و درم سعد و راصفت آن سنبل الطیب و روشک ترکی و ساوج بهندی از هر یک دو درم عرق و ناخواه و تخم کرفس از هر یک چهار درم صبر سقوطی افستین و می از هر یک هشت درم و شش درم چند بیدستر یک درم و نیم مجموع کوفته و بنجیه بغیر از درم را بنجیساند و بکند از د و سیالانند و بر سر آن کنند و با سه چندان و نفور و زن از هر یک سه مثقال جزو اعظم نیک سوده سی مثقال پوست آتش سه درم سعد بهندی و دو درم قند سفید یکین و اگر بعسل خوابت نیم من شترتی بقدر حاجت مفرح میجی نوع دیگر و این نسخه مشهور بود و بخواجه رشید الدین اخلاط آن عمل با سه از هر یک پنج مثقال جزو اعظم خوب سوده و ده مثقال قند سفید سی مثقال کوفته و بنجیه بدان بلیش شترتی یک درم تا یک مثقال نافع بود.

باب التادیر باب معاجین

معجون سفینقور خاصه عمل با دو المولی الاعظم الا علم لقراط العهد جالینوس اوت معین الملک والدین محمد الطیب نور الدین قهر باه راقوت و بد و نشا ط زیاده کند و گرده و دل و شست و دماغ راقوت و بد و لعل و تمام آورد اخلاط آن شفاقل همین سرخ و سفید بنیدان سود بخواجه رشید الدین با سه قرفل و قصب گاو جوان خشک کرده و حب الزلزم مغز چلو زده مغز حبه انجیر مغز انجیل اسان العصافیر و لیمان فاقه کبد تخم شلیم وانه قفل نار خشک و تخم خشک صندل سرخ و سفید خشتاش سفید گاو زبان و رقی گل سرخ کبود بخوبی تخم لیمون اسارون قرفه و تخم کبوتری جزو او گل قرفه و رقی قرفل شنه سفید عود خام از هر یکی چند درم توری زرد و سرخ از هر یک چهار درم بسا سفینقور یا زده مثقال خضیه الثعلب زعفران از هر یکی پانزده که با سه

زنجبیل سحر مندی و نوب تخم بادنجوبیه زربناد مصطکه که بر تخم گز تخم سپست سافج سندی
 حجر شیب که با بسدر محلول از بر یک سه درم بولونا سفته بنجدرم غبر اشوب ده درم مشک
 ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل کیدرم و نیم یاقوت زرد کیدرم جزو اعظم
 خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم الما مندی لبانا
 مسین الدین است منی میفراید و پشت راقوت و بدبشانه را پاک گرداند از بقم و دیگ قنوط
 آورو و دل و داغ راقوت و بدبشانه تمام آورد و صفت آن مغز پسته مغز فندق و بام
 و منز جلیغوزه و مغز حب لزم و مغز گردگان و مغز حب فلفل و کبجی و مقشدر چینی شقاقل که بر
 و سفید و سفرداغ که بر تخم کبجی با بونه خشک سر با غبر اشوب از بر یک پنج مثقال با جلی
 سفید اشعلاب همین سفید از بر یکی ده مثقال زربناد زرب خشاش سفید زنجبیل سبب
 تخم بادنجوبیه از بر یکی سه درم خولجان قصب گاو بوزیدان نقره محلول از بر یکی ده مثقال
 مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران کیدرم مصطکه و مثقال یاقوت کبود یک مثقال
 قند سفید یک من و اگر عسل خواهد بود همین شبیه معجون اسرار الاطبا این نسخه
 از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردلی نور الدین قبره است
 خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باه را
 نیاورد بکند و قصب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و احتمال کند بعد از این مجامعت
 تا از عرق النساء و قفس و نقصان مجامعت و نقصان منی و از جمله مضامی عصبانی که از
 گرد و شربتی از سه درم تا سه مثقال نافع بود و ص آن شقاقل خولجان خضیه اشعلاب
 همین شیخ و سفید لسان العصاره از بر یک سه درم سده شیرو سفتی سه مثقال حب لبان
 و حب لبان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجر تخم گندم پیاز تخم شکر تخم
 سپست خشاش سفید خشکانه و تخم تاتیزک تخم شبت تخم گندم که ز شامی که انان ملود و دو
 و تخم بیون تخم گندم خشک از بر یکی دو درم با جلی مغز بادام و پسته مغز حب انصوب که با و مغز
 حب الخضر و مغز حب القطن که بجد سفید از بر یکی هفت درم دارچینی قنصل سنبل الطیب
 سبب سه کباب چینی سحر کوفی قرفه دارچینی بلبل جوز الطیب مشک عود خام غبر اشوب زعفران

از هر یک یک مثقال مشک کی نیم نخبیل دندان قسط شیرین مغز حب الزلم و روغن عترت
از هر یکی دو درم ادویه با هم کوفته بجنه غبر مشک زعفران با هم بسایند بعد از آن با حبه پاز
عسل کف گرفته بسپارند و در ظرفی کاغذی یا چینی نگاه دارند و این معجون را که خواص ذکر کرده
شده است آزموده و مجرب است معجون که از جهت قوت باده ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر از این نباشد و نظیر خود ندارد و صفت آن بهمن سرخ و سفید شفا قل و صبر
قره بوزیدان بسیار کباب چینی فو لنجان لسان العصاره قاقله صغار و کبار سنبل الطیب
و نیم شک مشک و قفل مصطکی غبر اشهب سافج سندی مر و اردینا سفته از هر یک یک سه درم
خصیه الثعلب ده درم سره سقنقور پانزده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنجاه درم عود خام
تخم بلبلون زعفران از هر یکی پنجاه درم سحر نخبیل بسد که با از هر یکی ده درم مشک کی نیم درم
لعل یک درم و نیم یا قوت زرد یک درم زرد محلول جز و اعظم خوب سوده محلول و نفقه محلول از هر
نیم مثقال خشتا ش ده درم جز و اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
یکمین گلاب از هر کدام که خواهد از عسل با قند شربت یک درم تا یک مثقال بود و معجون بقرا
حکیم این معجون را صفر مخزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی بعربی
نقل کرده و بحضرت مامون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد از جهت امر اخ
بلغمی و سوداوی و صحت دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دق و صرع و غیر
و هت و خفه و مانع و نفوس و مفاصل و درم حده و جراحات و دامبل و داء الحیمه و داء البخیل و
داء الثعلب و غب ریح و سرقان و صداع و بواسیر و زجر و در و جگر و سپر و تمارکی چشم و آل
لند و باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر نویسد در یکدسته کاغذ که گنجینه
ما کون که دریم صفت آن بگیرد جنطیانا روی قرمانا نار مشک بنر چخشیت حب لغار زرا و غیوه
از هر یک یک درم اینسون چند سیر حب لبلسان عود و لبلسان جوز بوا اسارون سلیمه
مصطکی از هر یکی دو درم زعفران جوز بوا قفل ریوند چینی قاقله کبار بسیار سه شنه و از چینی
سنبل الطیب از هر یک سه درم باد و بخوبیه پنجاه درم صبر سقوطری ده درم تربد سفید و صبر
لبت و پنجاه درم عود خام و از ده درم لک مغسول و راجح از هر یک پنجاه درم سعد سفید و حب

از هر یکی چهار درم بلبله سیاه بلبله قاقاعه از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم پیاز و تخم کند ما از هر یکی دو درم
 زرشب ابلج شیطیح هندسی و اسفند مشغولی از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بخیه بود عن بام
 با سه چند ان غسل کف گرفته بپوشند و در ظرف آبلبنه کنند و شش ماه در میان خود
 و بعد از آن احتمال کنند چنانکه گفته تر کرده شیرینی از روی دو درم ماهفت درم بود با احتیاط
 معجون لولو این نسخه از ان جالینوس است و این معجون را بهفت خاصیت است
 قضیب سخت کند و و اعیه را کشاده گرداند و اعصاب و اعنی را قوت دهد و شهوت زیاده
 کند و در خون تغییر عظیم پیدا کند چنانکه منی را بلندی هر چه تمامتر بیرون آرد و نفوذ بسیار آورد
 و دوستی مرد و زن پیدا کند صفت آن مر و ارید تا سفته بسید از هر یکی یک مثقال فیسون
 بهمن سفید از هر یک یک درم کاکج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قنطاری و زعفران و سود و کنار
 از هر یکی بنیدرم سلیمه و ارچینی اسارون و صطک از هر یکی و انگلی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
 و انگلی با هم چند ان غسل کف گرفته بپوشند و در ظرف آبلبنه کنند و در وقت خواب و هنگام
 مجامعت یک مثقال آب مایه بخورند و این بغایت خوب است و رانچه ذکر کرده شد معجون
 معجون عطای این معجون نسخه مولانا مرحوم مغفور صدر الملت والدین عطای
 طبریزی علیه الرحمة و الغفرانست و این معجون از جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد و از دوا
 آزموده صفت آن لباب است ذکر و علک و می و جفت بلوط بر العنب از هر یکی
 ده درم غسل و در زن ادویه باید که جفت و شنه و اند با هر یک یک بند و بنزد و علک با هم معجون سائید
 شترتی و در مثقال و غذا دلو نویه کباب خورند فروع دیگر از دعا جین که همین خاصیت
 دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لبان الذکر از هر یکی ده درم کمون کافوری
 مانخواه که و یا از هر یکی پنج درم بلبله پوست بلبله زرد آمله متشرب بلبله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
 خشک درم مجموع کوفته و بخیه با سه چند ان غسل کف گرفته بپوشند شترتی و در مثقال
 با دوا و شایانگا همچنین غذا و نوبه کباب مناسب باشد فروع دیگر که منسوب است بخواجه
 رشید الدین وزیر منع تقطیر البول کنند و در دفع سرعت انزال نیز دخلی تمام و از صفت
 آن کباب چینی قرفل جوز الطیب قضیه الثعلب و صطک مانخواه از هر یک سه درم غسل

وزن دارد و شترتی یک مثقال تا دو درم مناسب باشد و غذا الکباب و آب گوشت بازده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسوخته کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت دهد و شکر
را زیاده کند و سستی میزداید و کرده و پشت را محکم گرداند و قصبه را سخت کند و لغو طامام آوز و در مجامعت
قوت هر چه تمامتر بدین اجابتی که معقول بگردد صفت آن مغز با دام مغز فندقی مغز لسته مغز فلفل مغز
حبه الخضر مغز گاوگان مغز جلیل مغز پنج حبه فروک که آنرا الفارسی انجک گویند و مغز چنوزه تخم
خریزه مغز حب از لم و کجند معروضا شش سفید از هر یکی ه درم یکبار قرفه خولجان قه نقل شتال مغز
از هر سیکه پنج درم صفت بسیار لسان العصاره سبیل الطیب از هر یکی سه درم همین سرخ
و سفید تخم لیمون تودری زرد و سرخ و سفید دبر رنداز و معاث تخم خربزه تخم شلغم تخم اسپست
تخم گنداز از هر یکی شش درم خصیة الثعلب فربه جرب ده مثقال گونه خشک مربی و کسر خرباز
جوان خشک سوخته از هر یکی چهار درم مغز سرخ خشک زرد که در وقت بهیجان گرفته باشد ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک قه خشک از فلفل از هر یکی سه درم غسل بقدر حاجت شترتی و
مثقال و غذا نخود آب باید قلیل یا زده تخم مرغ نیم برشت با کباب فربه یا پیاز خام یا آب گوشت
مناسب از راست و شیرینی و ترشی اخترا نماید معجون لبوب خاصیت آنست که سستی ببرد
و کرده را قوت دهد و لغو طامام آورد و مردی در یک از نشانه پاک کند مجرب است حص آن مغز با دام
و لسته و فندقی مغز جلیل مغز چنوزه حبه الخضر مغز حب از لم مغز حب فلفل کجند معروش تودری
زرد و سرخ و تخم گنداز و تخم اسپست تخم پیاز لسان العصاره و تخم انجوه همین سفید زنجبیل و فلفل
کباب همین سرخ و از چینی خصیة الثعلب قرفه شتال مغزی خولجان تخم لیمون از هر یکی شش درم
و بعضی اطببا از انجوه اخترا کنند و استعمال کردن آن بسبب سستی که دارد و مؤلف کتاب گویند
که بسیار تجربه کردیم در قوت باده بعد از خصیة الثعلب بیخ با انجوه نمیرسد خاصه اگر با شیرین و گاو تازده
خورند سه روز پیانی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باده باشد بکسر
شیرین آنست که دفع سستی آن میکند و غسل بقدر حاجت شترتی یک مثقال بود یا
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسوخته غریب است خاصیت وی آنست که سستی را ببرد و
و لغو طامام آورد و کرده و پشت را قوت ببرد و تمامتر باشد بدین صفت آن مغز لسته فندقی چنوزه

از هر یک یک درم مغز بادام کینج متشتر از هر یک ده درم لسان العصاره حب ارشاد تخم اسپست
 از هر یک یک درم فانیزه ده درم ترنجبیل کبابه دار فلفل کند الذکر از هر یک چهار درم خشک مراد تخم گز
 و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم انجیره از هر یک دو درم عسل بوزن دار و بیشتر میقتال تا دو مثقال معجون
 لبوب از حد یک گره را قوت دهد و لغوی تمام آورد و منی بفرزاید صفت آن مغز بادام پسته و فندق
 و چلغوزه و کینج متشتر از هر یک بلهون و شتقال از هر یک شش درم تووری و بهمنین از هر یک یک درم تخم
 و تخم ترنجبیل و تخم سیاه و تخم انجیره و تخم کور و لسان العصاره از هر یک ده درم تخم اسپست و قند سفید
 از هر یک شش درم شت درم عسل بوزن او و بیشتر می یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
 لبوب منی زیاده کند و لغوی تمام آورد و محوری فرج را بگنایت سود دهد صفت آن مغز
 بادام و فندق و چلغوزه و مغزین و نارجیل و مغز حب الزلم و مغز حب الفلفل و پسته از هر یک دو
 درم ترنجبیل و دار فلفل و نارمشک از هر یک ده درم و نیم فانیزه سه وزن دار و بادام فانیزه را با قدری
 آب بکشد از نواد و پسته و بنجیه بدان بیشترند و مرکب باید که معلوم کند که فانیزه را که آورد
 آن باشد قطعا مستعمل نکند صفت فانیزه صاحب منهاج گفته است معجون لبوب یک
 دیگر نسخه خوب عروق را بر گرداند و قضیب را سخت کند و مژ و فرج را نافع بود صفت آن مغز
 نارجیل و چلغوزه و بادام و حب الزلم و مغزین و پسته و کینج متشتر و شتقال مصری و شتقال سفید
 و تو درین و بهمنین از هر یک یک درم کوفته و بنجیه هر سه او و نیم خشک شد جدا گرداند و هر چه لبوب
 باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کند و آب ترنجبین معجون کنند شربتی ده درم بگنایت بپزند
 است درین باب معجون برود لللباه مؤلف این کتاب این معجون را صلیح است
 عجیب میکند درین باب بگنایت نیک است صفت آن تخم کرد و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم گندار
 تخم ترنجبیل و تخم اسپست و تخم جرب و تخم بلهون و مغز چلغوزه و مغز حب الفلفل و مغز حب الزلم
 بوزن آن و قند شیرین و تو درین و لسان العصاره و شتقال و بهمن و دار فلفل و حب ارشاد
 و پسته و قند از هر یک شش درم کوفته و بنجیه لعل کف کوفته بیشترند شربتی ده درم باشد تازه
 بیاشامند و بعضی باشد آب نوشیدن بیاشامند معجون فلفل سفید که این را ماده الحیوه خوانند
 منسوب است این معجون ابلهسون فانی بلغم را دفع کند و تقوی نفس و فرج بود و قوت

با نموده بدید داشته باشد و مغلط را میفرایند و قضیب را محکم کنند و در مفاصل و در و پشت را عظیم
 سودمند بود و دندان را محکم گردانند و خواص این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
 کتاب مطلوب گردد و مخصوص است بلغمی مزاج صلب طفل و در چینی و در طفل و پوست بلبه
 و آنکه تشنه و شیطرح هندی زراوند در حرج و عروق با بونج و مغز جالغوز و خضیه الثعلب مغز آبل
 از برکی ده درم با بونج پنجم درم منقی سنی و درم غسل گرفته سه وزن اودی و در بعضی نسخها از زایانه
 پنجم درم میکنند معجون فلا سفه نوع و یک از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه طفل
 و در طفل و بخیل و در چینی آنکه شیطرح زراوند جالغوز و جوز هندی خضیه الثعلب از برکی ده درم
 با بونج شانزده درم و سوزن طایفی بیدانه سی و درم غسل کف گرفته یک من اودی و باراکوفته و پنجم
 با غسل بیدانه در ظرف چینی کنند یا سفال سفید و پیل روز در میان بچینند معجون شاد
 که آن را جوارش منسج خوانند و منفرج کنند و گویند و از معاینه بیند است پیش از
 طعام و بعد از طعام شاید غرق و در راقوت و بد و غذا را بهضم گردانند و رنگ دی را سرخ گردانند و بوی
 و مان خوش کنند و بکار راقوت و بد و از معاینه بزرگ است ص آن ورق گل سرخ شتر و
 سد کوفی پنجم درم و طفل و عطلکه و اسارون از برکی سه درم پیل قاقله بسیار و قرقه جوت
 سنبل الطیب زعفران زرب از برکی دو درم و شیر آبلک طل در نه رطل آب بچینانند تا طل
 و سدر بگیرند و در دست باله و صافی کنند و کمین فانی که کعب لعل خوانند بقوام آورند و در
 بدان بپزند اگر بغسل کنند باقی شاید و قدری مشک اودی اضافه کنند و بعضی فربخشک
 مردارینا سفته ساج هندی از برکی دو درم اضافه کنند و شتری از ان دو مثقال و نیم نافع بود
 معجون القردا که بکیر که آنرا آب لادری بزرگ خوانند سودمند است از جهت فایده و لقوه
 و صرح و تریان جمیع رنخاست که از برکی بود و باده راقوت و در چنانچه بلغمی مزاج را بونج معجون
 و رام باه بهتر ازین نباید مجرب و از مود است ص عاقر قرحا شونیز قسط و طفل و در طفل و در
 از برکی ده درم و درق سدب جنطیانا رومی و طلیت زراوند در حرج و حب لبار چند سدر
 شیطرح هندی خردل از برکی درم و غسل بلاد در چهار مثقال و نیم دارو با کوفته و بخیته بر و عن
 چسب بکنند و با سچندان غسل کف گرفته بپزند و بعد از شش ما و استعمال کنند شتری

تانیک شقال باشد و هر چند که گفته شود بهترین باشد و مؤلف گوید که ازین جهت قوت قوت باه
 کسانی را که بلغمی مزاج بودند این معجون را پسندیده یافتند و در قوت باه حفظ و ذهن و رفع نسیان
 و فاج و لقوه و مرضای سرد را نافع است معجون القوی یا صغیر مستعمل خواص این
 نزدیک خواص کبر است و شترتی ازین یکدرم تانیک شقال است ص بلبله سیاه
 پوست بلبله و آلهه مقشّر از هر یک یکدرم سعد کوفی و سنبل الطیب و کنذر الذکر و ریح فلفل سیاه
 و زنجبیل و عسل و ملار از هر یک یکدرم دارو پاکوخته و بنجینه و بروغن گردگان چرب کنند و بلبله
 چندان عسل کف گرفته لبشینه و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود معجون اناناس
 سودمند بود از جهت مرضای جگر و در جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و در عصبها
 سودمند بود و در گرده و حشر النفس سرفه را که از کثرت رطوبت در ساهو و جز طلا کنند بدان
 بعد از شش ماه استعمال کنند شترتی نیندرم نافع بود ص آن زعفران خرد و در و نا و خشتخا
 و سنبل الطیب اصل غافث و عصاره و عاقب و جگر و سره گوشتند کوهی سوخته از هر یکی و نیم
 کوخته و بنجینه و در مثلث چوشانیده بعد از آن با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و در
 ظرف گاهی یا چینی یا فلزی یا آلکینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند معجون اناناس
 سودمند بود از برای در جگر و سرفه و در و محده و با و داریش سینه و از جهت دفع
 هوام بنایت سودمند بود و اخلاط آن سیوه سالیله و یالبسه و در و زعفران و قسط و مر و سنبل
 و عود و بلبلان و افیون و سلیمه از هر یک یکدرم عصاره غافث ده درم بنج مهرب خراشیده پانز
 درم کوخته و بنجینه با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه شترتی از آن نیندرم بود و بعد از آن
 شش ماه استعمال کنند معجون قلاقلی مستعمل از نسیم صاحب کامل از جهت تب
 ریح نافع بود و اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یک سبت درم عود و بلبلان
 درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیمه سیالیوس و اسارون و راسن از هر یک یکدرم لبشینه و در
 کنند معجون فلو نیار و رومی سودمند بود از جهت قولنج و عسل و بول و سپرز و در جگر
 و در و دندان چون بروند ساکن گرداند و خفقان را زایل کند ص زعفران و نیندرم
 غافل سفید و زربلینج از هر یک شش درم افیون درم و فطر اسالیون و سنبل الطیب از هر یک

چهارم تخم کرفس منطی سه درم سافج هندی و سلیمه و عاقر قرحا و حب البلسان فرنیون از
 هر یکی یک درم دار و با کوفته و بجنیه بر وزن بلسان جرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته
 بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربت می مانند یک بخور از هر نوعی و در و گره آب کرفس
 و بهند و بعضی از اطباء بدل تخم کرفس رو تو میکنند و قوت این همچون از سه ماه تا سه سال نمی
 معجون فلو نیار فارسی است عمل سودمند بود از جهت قوی و رطوبت زنان و با و با
 که در رحم بود اما دهن نقصان دارد و ص فلفل سفید و بزر الینج از هر یک یک لبت درم فرنیون
 ده درم زعفران انیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباء طین و مر و عاقر قرحا از هر یک ده درم
 چند بیدستر یک درم زرنبا و در و رنج عرقی از هر یک یک درم مشک ترکی و مر و ایدنا سفید از هر
 نیم مثقال و کافور و انگلی و نیم مجموع کوفته و بجنیه با سه چندان عسل کف گرفته بپوشند و بعد از
 شش ماه استعمال کنند شربت می یک درم و هر چند که کنند تر بود بهتر باشد و قوت این همچون همان
 می مانند که افلونیار رومی باشد سال معجون بپوششش نیک است از جهت در و دندان چنان
 بر روی انداختن عظیم نافع بود از جهت قوی و پنجدرم فرو برد اثری تمام دارد و چهار اساکن گرد آید
 و قطع خون کنند و این نسخه بیشتر عمل است که نسخه حکیم الوالبرکات و این نسخه فسوسنج از هر
 ص فلفل سفید و بزر الینج از هر یک یک لبت مثقال انیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
 سنبل الطیب عاقر قرحا فرنیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بجنیه با و چندان عسل
 کف گرفته بپوشند و بعضی سه وزن میکنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
 نو عید کرفس و بزر الینج از هر یک یک لبت مثقال سودمند بود و در ضمای قلبی را از هر نوعی و در و معده که از
 با و گرم بود و مر و مرانی و سودانی و دوسواس و الینج و استسقا و بنجی را نافع بود و
 غایت این بسیار است و صاحب منهای همه گفته و ما کو تا که دریم ص فلفل سفید و بزر
 و در و خشک بزر الینج از هر یک ده درم زعفران زرا و ند طویل و حبلیا نارومی و اصل
 مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و جد و از هر یک چهار درم و حب لغار و انیون
 و مر از هر یک یک درم عاقر قرحا و سنبل الطیب و الینج از هر یک دو درم چند بیدستر و فرنیون از هر یکی یک درم مجموع کوفته و بجنیه
 با و چندان عسل کف گرفته و بعضی سه چندان میکنند و بپوشند و بعد از آن که شربت باشد

دیگر دار و با کفتر و تمام کوبیده و بعد از آن در ظرفی آگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
 شش ماه استعمال کنند که نافع بود و جرب است نوع دیگر بکیر در صافی و زعفران کوهی در آن
 در پوست و حبیطا و حرف از هر یک ده درم طین مخموم و انیون و سنبل الطیب صمغ عربی و جندب
 و غار یقون از هر یک سه درم قاقیا و موه و فاریقون و فطر السالیون از هر یک ده درم قصبه زبر
 و در انیشعان و حب انار و عصاره لخته انیش از هر یک پنج درم زراوند طویل و دیونید چینی اسان
 و حماما و جبهه و روغن لبان از هر یک سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بچوشانند و باقی
 دار و با کوفته و بنجیه بار و چند آن غسل کنند گرفته بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
 اخلاط آن حبیطا نارومی و سلیمه و دار قنصل و دایچینی و جندب یکصد از هر یک چهار درم و نیم
 و قف از خرد زراوند طویل از هر یک ده درم زعفران یک درم انیون و در مقدار انیسون و تخم کرفس
 و از هر یک بست درم قنصل سیاه بست و سه مقدار قسط و دو ق و اسارون از هر یک ده درم
 و نجیل و فوف و خشک از هر یک هفت درم روغن لبان بار و روغن گل از هر یک که باشد ده درم
 غسل دو وزن او و یا بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
 اینجا کوتاه کردیم معجون الفتح از جمله مغزات است و از مغایین کبار است و بنجیه
 این را جمله تریاق شمرند صفت آن قنصل و نجیل و فوف و سنبل الطیب و دار قنصل
 و جرب و دوز بود و با قاقیا کوبیده و سیاه بپوشند و دایچینی و سافج بپوشند و لسان الحصار و زبر
 عقری و باد و بقیه و لسان الثور و خشک و فوف و لسان و بنجیه و مرارید و سفته و صندل و
 زراوند و جرب سلیمه و یا قوت ربانی و ورق گل مرغ از هر یکی دو درم بسیار شش درم پوست آتش
 سه درم زعفران پوست لیلیه از هر یک یک درم همین مرغ بپوشند و بنجیه و خشک و خشک و خشک از
 هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بنجیه و بنجیه و بنجیه کرده و غسل صفت سرشته و شربتی با کفشان
 معجون زر عوفی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گز
 و منی زیاده کند و فوف بسیار آورده و دل و جگر را و مغز را قوت و در ص صمغ کز و تخم سیب
 و انیسون و زراوند و مغز تخم خربزه و تخم خیاز بالنگ و تخم کرفس از هر یک پنج مقدار بسیار
 قنصل فلفله و باد و عاق و زراوند و سیاه درم قرفه زعفران کند و خشک عود از هر یک چهار درم

تخم بلهون شتاق قل لوز بر این که درین لسان العصاره از هر یک پنجم درم بمجسمیل تخم شتاق
تخم جرجر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بخیه تخم گندما و غولبنجان و جوز الطیب تخم خرفه و در لفظ قل از هر یک
سه درم اصل الغار مشوی یک درم و نیم مغز حب نفل و مغز حب الزلم و مغز جلفوزه و مغز نارنج از
سبز یکی پنج مثقال خضبه الشلب ذکر گاو خشک کرده و سوده و مغز داغ کبشک خشک کرده که در وقت
همچنان گرفته باشد خشک مبر باد کسر خرا از هر یک ده مثقال عنبر شنب و درم شش کی بنیزم
مجموع کوفته بخیه و فانی که آنرا کوب الغزال خوانند لوزن اوویه و غسل لوزن مجموع معجون سازند
و شربتی دو درم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربتی دو درم و سرد مزاج را پنجم درم باید که گرم
مزاج کاسه شیر گاوانه ده درم شکو پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فربود
بعد از شیر و شکو بیاشامند بلکه کاسه به غسل بیاشامند که سفید بود و در قوت و در معجاست از این
بهر نیست و کبریات و مؤلف این کتاب خواص این مشابهه کرده مجرب است و درین باب
معجون حجر الیهود و خاصیت این آنست که ریگ کرده و منانه بریزد اصل مغز تخم خیار بالنگ
و مغز تخم خرفه و حب کالنج از هر یک پنجم درم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بخیه با سه چندان غسل
گرفته بپوشند و معجون کنند معجون کالنج سودمند بود جهت در و گرده و منانه و صفت
آن نبر الینج و از این از هر یک هفت درم مغز تخم خیار زه پنجم درم تخم حاض و مغز افیون و مغز
بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و مغز بادام بریان نموده و زعفران از هر یک سه درم و حب
کالنج لست پنج عدد کثیر چهار درم معجون کوفته بخیه بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد
تخم کرفس از این از هر یک هفت درم مغز خیار زه و دو درم نبر الینج و تخم حاض بری و افیون و مغز
جلفوزه بریان کرده زعفران و مغز فندق حشر بریان کرده و مغز بادام تلخ متقشر بریان کرده از
هر یک سه درم حب کالنج لست پنج عدد کوفته بخیه بمشک بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
و گویند که این معجون را قرص میباید ساخت و قوی که بپوشند شربتی یک درم باشد معجون
عقرب از جهت سنگ شان و گردیدگی عقرب یغایت نافع بود و صفت سوختن عقرب آنچه
در یک سوزند بگردیدگی سسی و عقرب در آن اندازند و این و یک را در گل گیرند و در سوز
نهند و سر آن و یک گیشب بنهند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آکبیه نگاها رند و هرگاه که

استعمال کنند و بعضی گویند که شش ساعت در تنور رها کنند پس بیرون آورند و اخلاط آن
عقرب سوخته سه درم جبطیا ناز رومی یک درم تخم بیل یک درم فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم
بسیج کاج پنج درم چند بیدستر چهار درم مجموع کوفته و بخیته و عسل کف گرفته لبسترینند و بعد از آن
شش ماه استعمال کنند بالغ را شش و اندکی و نابالغ را نیمه آن یک بغایت نافع بود و مجرب است
معجون سحر بنیا این معجون را از ترایقات شمرده اند و از معاجین بسیار است و خاصیت
وی آنست که در معده و سوء المزاج و قوی و عسر البول و جله مضایع و بخیته و بخیته مجرب است
ص چند بیدستر و دار فلفل قه قسط از هر یک شش مثقال مجموع کوفته و بخیته و عسل کف گرفته لبسترینند
شرقی از آن و اندکی تا یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال بود نو عید یک چند بیدستر و دار فلفل
و مورد و فو و دو قو اسارون از هر یک یک مثقال کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته
لبسترینند و چهل درم مثلث و اندکی و نیم عطران اضافه کنند شرقی از و اندکی تا ده مثقال بود و آن
سحر بنیادیل امر و بسیار است و همان عمل میکند و مجرب است معجون حلیقیت سودمند بود از جهت
تب یخ و گردیدگی همه جانوران ص حلیقیت فلفل سیاه مرصافی و رقی سداب خشک از هر یک ده
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبسترینند شرقی تا یک مثقال بود نو عید یک صابون
گوید که دفع همه سمهای جانوران بکند صدف آن مرصافی قسط و رقی سداب خشک و بخی
فلفل حار قرقا قردمان از هر یک پنج درم حلیقیت بوزن مجموع و دار و کوفته و بخیته و عسل کف گرفته
لبسترینند شرقی سه درم و بطیخ خراوده درم روغن گاو نافع بود معجون رومی رب السوسن
خشک پرسیاوشان از هر یک ده درم قردمانا فلفل از هر یک ده درم مغز بادام تلخ و زراوند و جنج
و تخم انجیر از هر یک پنج درم و برغوض پرسیاوشان بعضی مشک طر امشینه کند مجموع کوفته و بخیته
با سه چندان عسل کف گرفته لبسترینند شرقی یک مثقال نافع بود معجون جبطیا ناز رومی در و سیر
و جگر سده را بکشد و در معده و در کوزه و مشانه و تپهای کن را زایل کند ص جبطیا ناز
فلفل سیاه از هر یک یک درم قسط سانج هندی سنبل الطیب یونانی از هر یک هفت مثقال
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبسترینند شرقی دو درم آب سداب معجون الحار
سودمند بود از جهت قطع الجوارح و سکن کردن درد صدف آن رقی سداب خشک

پنجم درم ناخواه کمون شونیز و صتر و کاشتم که و بادام تلخ فلفل و وج و دار فلفل
 پودنه از هر یکی سه درم چندید ستر و سکنج و جاشیر از هر یکی دو درم حب الفار هشت درم کوفته
 و بنجیه و عسل کف گرفته لبشینه شترتی دو درم نافع بود معجون انستین با سون تخم گز
 و اسارون و انستین رومی و بادام تلخ منقشر از هر یکی ده درم کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشینه استعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده و جگر و حب سست معجون
 سنبل نافع است از جهت معده و جگر حب سنبل الطیب قسط قفاح الاذخر قصب لذریره
 موزینه شترتی از هر یکی چهار درم زعفران مصافی انیسون فلفل از هر یکی یک درم مقل ارزق دو درم
 سلیمه پنجم درم کوفته و بنجیه مقل و موزیرا باید که در مثلث خیاسته بعد از آن با سه وزن ادویه
 عسل مصفی لبشینه استعمال کنند معجون فقی نافع بود از جهت سرفه و در و جگر و سینه و
 معده و آواز صاف گرداند و بول براند و در سپهر نافع بود و زائل کند و فتق را بغایت سود
 اخلاط آن موزینه شترتی یا شمش لبست و پنجم درم زعفران سنبل الطیب سلیمه رومی دانه پی
 و اریشحان از هر یکی یک درم قصب لذریره قفاح الاذخر مقل ارزق علك البطم از هر یکی دو درم
 و نیم مصافی چهار درم صمغها و موزید و مثلث جوشاننده و باقی ادویه کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشینه شترتی یک درم نمک مثقال معجون بهر فرسودمند بود از جهت درد معده
 و مفاصل و صلابت جگر و سپهر و استفقا و طوبت و نفرس و این معجون را مخصوص است
 بنفرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون و وج فردمانا سداب و فلفل
 خار خشک از هر یکی درم فراسیون و جده از هر یکی سی درم کما قیطوس کما دیوس و
 اسفولوقندریون از هر یکی هشتاد درم کوفته و بنجیه با سه چند ان عسل کف گرفته لبشینه
 شترتی یک مثقال باب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند معجون صمغ حقیقون سودمند
 بود از جهت تباهی مزاج و سردی معده و ضعف آن اخلاط آن بگزید قسط تلخ و سنبل الطیب
 حماما سلیمه مصطکه از هر یکی دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون ناخواه
 کمون کرمانی دو قو فطر اسالیون و سیسالیوس و اسلیون و انستین رومی و انجدان
 سیاه پودنه صحرانی خشک تخم خرنوبه از هر یکی چهار درم کوفته و بنجیه با عسل کف گرفته شند

او و بر شیند شترتی یکدم آب گرم همچون قباد الملک خاصیت این بسیار
 است و نافع است از جهت وجع مفاصل و لقرص و در دندان را ساکن گرداند از منعا
 جهت همین بود و در سپرز و بادهای غلیظه و پنهانی کمن و قولنج را دفع کند و سده بکشد و
 سنگسار کرده و دشانه بریزاند و ضیق النفس و سرخه کمن و ریش روده و تابی که چشم دور و گلو را
 زائل کند و هر که دور و زنجور و صحت بدن را نگه دارد و شترتی یکدم بود و این همچون را بعد
 از شش ماه مستعمل کنند و قوت این همچون تا سه سال بیاید و صفت آن عطیله ناری
 است و خود پس قروان با و شیر کما فیلوس تخم سداب فراسیون است و دیون میوه سالیله
 از هر یکی پنج مثقال بر و زعفران و قسط و فلفل سفید و اوخه و سنبل الطیب و سر فیون
 پوست خنجر قلع و پودر کوبی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ ناردین فلیطه و حب لبان مهری
 از سه یک سه مثقال و از چینی هشت مثقال سلیقه رومی شانزدهم و حب و عصاره غاش
 کا تخم کدو قوی و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون نزار البیض سفید از هر یکی شش
 مثقال صمغ و عصاره باد و مثلث خیساست و باقی او و با کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
 گرفته و بر شیند شترتی یکدم بود و در ظرف آگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند همچون
 قیصر شفتان و صرع و در معده که از سردی بود نافع است و در سده بکشد و در زون
 آید و عظیم بدید کند و با خنجره را قوت دهد و فوا و سخت را زائل کند را خلاط آن جذبید و
 رب السوس سلیقه زفت تلخ و سیاه افیون میوه زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
 باد شیر یکدم مشک ترکی دانگی اند باد و ریح عفری و در اید با سفینه از هر یکی یکدم کوفته
 و بنجیه با سه چندان غسل گرفته و بر شیند شترتی بمقدار بخودی نافع بود همچون قند
 او و لیقو کبیر مستعمل بود زعفران کا تخم کرفس و بنجیل جاشا و مغز جلغوز از هر یکی شش درم
 قند و فلفل قره فلفل گل جوز الطیب و از چینی از هر یکی شش درم و حب فیون و عود و صلیب
 هر یکی پنج درم غسل بوزن او و به نافع بود و نفع گیر نافع بود و جهت بادهای سرد و معده را سود
 و به بیاخت ص زعفران کا تخم کرفس و بنجیل جاشا و مغز جلغوز از هر یکی شش درم
 مغز حب لیسوز کبار مقشور و مغز بادام مقشور و کندر از هر یک و درم فلفل را شصت درم و تخم

و بختیه با سه وزن او و عسل کف گرفته لبشند چرب است معجون مرو سیاه دو تو کمون کرمان
 خود بلسان سلیمه روی فردمانا قفاح او خرم کرفس از هر یک یک درم فلفل سیاه قشع فلفل سفید از هر یک
 نیم درم مجموع کوفته و بختیه با سه چندان عسل کف گرفته لبشند شربت پیچ متقال معجون نجاح
 مستعمل مؤلف خاصه سهل سوئی بود و بلغم لزج و غلطهای غلیظه صفت آن بلبله سیاه پود
 بلبله پوست بلبله کالی و آله متقشر فیتون از هر یک ده درم تربد سفید مجوف و بسفنج و واسطوخودوس
 از هر یک پنج درم غار یقون سه درم حجر لاجورد و حجر ارمی منخول از هر یک دو درم و نیم سقمونیاسه درم
 عسل کف گرفته صد و پنجاه درم فوعدیکر بلبله سیاه پوست بلبله و آله متقشر از هر یک دو درم و نیم
 اسطوخودوس فیتون و بسفنج تربد مجوف خراشیده از هر یک نیم کوفته بختیه و عسل کف گرفته لبشند
 بعضی نسخهها حجر لاجورد غار یقون از هر یک یک مثقال اضافه کنند فوعدیکر از کمال الصافه اجبت
 مایه لولیا و ماده سودائی را مینید بود صفت آن بلبله سیاه بلبله آله متقشر منقعه از هر یک ده درم
 بسفنج فیتون و اسطوخودوس از هر یک پنج درم اگر خواهند که بقوت تربود غار یقون و خربق
 سیاه و سقمونیاسه بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته و بختیه با عسل کف گرفته لبشند نافع بود
 معجون خیارجشین مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهار درم
 بنفشه خشک بست درم نمک بهندی رب السوس از هر یک هفت درم رازبانه انیسون مصطکی
 از هر یک پنج درم سقمونیاسه درم عسل خیارجشین صد درم روغن بادام چرب درم دارو با کوفته و بختیه
 و باید که سقمونیاسه بنفشه سحی کنند و آنچه شرط است آنست که بنفشه سحی کنند و این صفت باید که
 مرکب داند و مجموع دارو با کوفته و بختیه بروغن بادام چرب کنند و بصل خیارجشین لبشند و
 عسل و شکر از هر یک صد درم بقوام آورند و بر سر آن کنند و باید که عسل خیارجشین که آتش ندیده
 باشد شربت پیچ متقال باشد فوعدیکر از اصول الکریب درین نسخه سقمونیاسه زیاده تر آن
 قانون است و این نسخه مستعمل مؤلف نیست ص تربد صفت مجوف خراشیده و روغن بادام
 چرب کرده و بنفشه از هر یک چهار درم السوس نه مثقال نمک بهندی هفت درم مصطکی
 رازبانه هر یک پنج درم سقمونیاسه پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانیذ کرمانی
 عسل خیارجشین از هر یک درم شربت پیچ متقال نافع بود فوعدیکر فلووس خیارجشین پانزده درم

شیر خشک است درم بقوام آورند آنگاه تربد سفید هفت درم حرامنی امضول درم درم رب السوس
 و درم باریان سه درم نموده سه درم نیم سور بخان و درم نمیشد بنجدرم دارو با کوفته و بخیته بدان
 شتر بنجدرم تاج شغال یک گرم بدین نافع باشد معجون سور بخان مستعمل مؤلف گوید
 مخصوص با دانه مفصل و قرقس و عرق النساء و روشت را نافع بود ص سور بخان
 سی شغال فلفل سیاه ارقطس سنا از هر یک دو مثقال کمون کرمانی شیطیح هندی از هر یک
 درم پوست بچ کر دو مثقال و نیم کف دریا و مثقال تربد سفید نجوف خراشیده بر وزن با و ام
 که درم نیم شلیل هفت درم بوزیدان بنجدرم سقمونیاسه درم بوسیلیج زرد پنج مثقال کوفته
 بخیته بآب چندان غسل گرفته بپوشید شتر بنی هفت مثقال نسجه دیگر از اصول التریب
 مستعمل مؤلف سور بخان مصری شش درم با همین کمون پوست بچ کنیز شیطیح هندی از
 هر یک دو درم پوست بلبله زرد هفت درم تخم کرفس خاک هندی ورق خاکف دریا از هر یک
 یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیاسه نیم شلیل از هر یک سه درم تربد سفید نجوف پانزده درم
 فلفل سفید رازیانه و سقر از هر یک یک مثقال بوزیدان دو درم کشنیر خشک سه درم روغن
 با و ام چهار مثقال و نیم عمل صد و پنجاه درم نافع بود مجرب است معجون تو دوری مستعمل
 منقر تخم خرنوبه و منقر با و ام مقشر سفید از هر یک سی درم سقمونیاسه شوی و دو مثقال و نیم در آب
 حل کنند و دارو با کوفته و بخیته بدان بپوشید و این مستعمل صفاست مجرب است معجون
 بیاد و قطبوس مستعمل مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تباهی
 مزاج سرد و در دگر و معده و سپرز و در دگر کرده و در رحم و حیض که بسته باشد بکشاید و این مسهل بی مشقت
 است و در صفا کردن امتلاهی که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تاریکی چشم و عسر
 رازا کل کند و سینیه از اخلاطهای فاسد پاک گرداند و بدن را قوت دهد و فریب گرداند و قوی و در طبع
 پیدا کند و باد های موزی بشکند و سده و جگر و سپرز بکشاید و در سینیه و ضعف نفس رازا کل کند و
 سودمند بود از جهت کسی را که رنگ زرد شده باشد و سودمند بود از جهت ربود و در سه
 و چهارم و در ص و خلطهای که در کرده و متشابه بگداز و خلطهای سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفن را
 دفع کند و لقوه و عشه و فالج و ضائق و صرع رازا کل کند و قوت حرارت غریزی را ببرد و این معجون

خاصیت بسیار است و اینجا کوتاه کردیم و با اینوس گوید که این معجون پیش از زمان تاکیب
کرده اند با سم ملکی که در آن وقت بوده است از ملکان یونانی و شرقی چهار شقال و سبطین آن
و غالیون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطی غالیون از هر یک نیست درم زعفران
و ارچینی و ج مصطکی روغن بلسان حب بلسان فرنیون فلفل سیاه دار فلفل حبیبان فلفل
ممان از هر یک دو درم قسط کادریوس افیتمون افریطی از هر یک چهار درم اسارون سیله ستونی
از هر یک نش درم سنبلی الطیب سه درم مجموع کوفته و بجایه با سه چندان عسل کف گرفته بشویند
قوت وی تا چهار سال باقی اند معجون سیحی نسخی کوفته قرنفل و بلبلان شقال سقمون
مصطکی بسیار بلسان الحصار عاقر قراچا پوست اترج از هر یک پنجم درم قرفه اشنة از هر یک پنجم
جوز بواوه درم قاقله دار فلفل نار شمشک عفران از هر یک سه درم سنبلی الطیب ده درم سیراب
یک درم مشک پنجم جزو اعظم پنجاه درم روغن بادام دو درم عسل یک وزن و نیم او و بشویند
شرابی بقدر حاجت نوع دیگر مستعمل سولف از جهت بهضم طعام و قوت مجامعت و قوت
بخت بخت سودمند بود و اشتهای طعام آورد و ص عاقر قراچاش درم فلفل سفید
سبغت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم قرنفل ده درم مصطکی سبغت درم قرفه سبغت درم
جوز بواسی عدد مشک ترکی نیم درم شرباب یک درم جزو اعظم سی درم روغن بادام ده درم
قند سفید صد درم شرابی بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود از جهت
در دگر وضعف معده و سردی آن و سده را بکشاید و در رمای غلیظ را تحلیل و در ص مشک
سیلخ سنبلی الطیب ساذج لک منقی رلوند چینی حبیبان روی از هر یک دو درم زعفران
ناخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قرنفل مرصافی از هر یک پنجم درم مجموع
کوفته و بجایه با سه چندان عسل کف گرفته بشویند شرابی یک درم آب گرم نافع بود معجون
وج سودمند بود کسی را که آب از چشم رواند باشد ص وج حلیقیت زنجبیل تخم رازیانه از
هر یک پنجم درم کوفته و بجایه با سه چندان عسل کف گرفته بشویند شرابی یک شقال نافع بود
مجر بسیار است و از موده اند معجون قسط سودمند بود جهت در موده و مکر ص
سبغت درم قسط تلخ سبغت درم اینسون تخم کرفس سارون از هر یک سی درم کوفته

لجسل کف گرفته لبشینه تری یک مثقال نافع بود متوسط که سرخوش کند و لبس بر او و صحر
گل سرخ هفت درم سعد قنفل صطلک سنبیل اسارون لباسه جوز بوا از هر یک پنجم درم قرقه زرد
از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقه و مال از هر یک سه درم جزو اعظم پانزده درم مجموع
کوفته و بخیته لجسل صطلک لبشینه تری یک مثقال و اگر قدری مشک غبر و عود اصفانه کنند
بهر بود معجون تهری مستعمل و این غیر جوارش تمسیت و صفت آن در باب جوارشات کرده
از جهت قوی و غیر الیول نافع بود عظیم حرم است ص خرمالی دانه پانزده مثقال بوره ارمی
وزیره کهانی تخمیل فطر اسالیون از هر یک دوازده درم سقمونیامشوی پنجم درم مغز بادام سفید
کرده ورق سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کهانی یک روز در سرکه خیسانند
باشند و حمله کوفته و بخیته با تمر و عسل لبشینه تری نیم مثقال بهمان فعل تمر میکنند و در خواص *

باب الثانی الجوارش

سقفقوله مستعمل و سودمند بود از جهت کرده و سپرز دانه را زیاده کند و غوطه تمام آورد و صفت
این بسیار است و اینجا گفته که دریم ص تخم بلبلون و تخم پیاز و تخم کندا و تخم است و تخم جبر و
حب ارشاد و کره مغر حبه الحفر السان العصاره کینج مقشر تخم تربیز و مغز جلنوز از هر یک درم
تخمیل شقال صری فو لیجان دار قنفل از هر یک پنجم درم و جوز الطیب و جینی بهمن از هر یک
دو درم سه سقفقور پنجم درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم دارو
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و ادویه جوارشات باید که خوش تر از ادویه معجون
باشد و خیزان در شتر باشد و فز معجون و جوارش بهمن است که ادویه معجون بخیته بود
و از آن جوارشات قدری در شتر باشد و بعضی از اطباء درین نسخه اسفل بریان کرده می گویند
و مرکب باید که قطعا اسفل معاجین نکند که ممکن نبود و خوردن آن بسبب تلخی آن شریب ازین
جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیتازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و نوع دیگر نافع
است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد شهوت بر انگیزاند و بغایت
نافع بود و مرکب از سوده است اخلاط آن تخم جند قونی و شش درم قاقه مصری و تخم
شلفم و تخم دارو با تخم پیاز سفید و تخم جبر و ششاسن و تخم گز و زکرنه و خصی الثعلب از هر یک ده

و نیم سه سقنقور و علل و قسط شیرین از هر یک یک مثقال مغز و سرچ یک مثقال و مغز سرخ
 شیر خواره و مغز داغ کجنگ نر که در وقت سیان گرفته باشند از هر یک پنج مثقال قند یک مثقال
 و ششما نوعی از اناهیست که در دهان بعد از غذا باشد اگر خایه و گوشت او پیدا شود قصب گاو جوان
 و خشک ده از هر یک ده درم بدل آن کنند و سفیل مشوی گفته اند یک مثقال و نیم اناهیست
 این کتاب استعمال میکند در معاجین سبب غایت تلخی پس تخمها را بنزد و قند و عسل با پنج
 مثقال آبگین بگذرانند و مغز خاصه را در اوان کنند و بسایند بعد از آن او را با زخمیر کنند با سه
 چندان عسل کف گرفته بپوشند و در ظرف چینی یا کاسی یا آگینه در آن ظرف محکم کنند و بعد از
 چهل روز سر ظرف بکشایند و استعمال کنند شربت یک مثقال آب جبر بر این شربت استعمال
 یا با شیر گاو تازه و بعد از روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زرعونی که در استعمال
 تخم گز تخم شلغم تخم کز تخم حبث تخم میون مغز پخته حبه فلفل حبث لم بهمن سرخ و سفید
 شتاقل مصری بوزیدان وانه کبر لسان العصاره از هر یک دو درم حلتیت طلیب خردل سفید
 فلفل سیاه از هر یک پنجم درم روغن جوز هندی و خشک آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
 و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربت سه درم تاسه مثقال نافع بود و هر باید ادویه را بشوید و اگر
 در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه بخواند راتناول کنند بست درم شکر سفید
 با یک سه شیر تازه بپاشند تا منفعت آن تمام شود نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
 سمرقندی این نسخه در فر بادین کبیر آورده است و این نسخه معتد علیه است اخلاط الان
 تخم میون شتاقل مصری و پنجه روم و مان سقنقور لسان العصاره از هر یک پنجم درم
 و نجیل تخم شلغم تخم کز تخم حبث تخم تره نیزک تخم گند و فو لجان و جوز الطیب و ارچینی و ار
 بوزیدان از هر یک سه درم تخم انجیر دو درم سفیل مشوی نه درم آورده است اما استعمال نمون
 این کتاب نیست و فانی که آنرا کباب انزال مراد است بوزن ادویه مجموع گرفته و بخوبی با سه
 چندان عسل کف گرفته بپوشند شربت یک مثقال تاد و شتاقل بود این نسخه زرعونی را از سر
 بخوارش سقنقور که ذکر آن کرده و اگر سقنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن خضیه
 با قدری خردل کنند لغایت نفعست جوارش جالینوس و اخلاط آن سقنقور

سلیقه قافله دار چینی قرفل سعد کوفی و نجیبیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط بحر می خورد
 اسارون حب لاس قصب الذریره تخم مورد از هر یک و درم مصطکی ده و درم قند بوزن
 او و به مجموع کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته بپوشند شترتی و دو شقال پیش از طعام و بعد از طعام
 شاید خوردن چوارش عطا بر خاصیت آن نیست که منی را بپذیرد و مجامعت را قوت
 دهد و کرده و مغز را قوی گرداند و مجرب است اخلاط آن شقاقل مصری و قافله کو یک
 و در فلفل فولنجان دار چینی نجیبیل قرفه از هر یک پنج شقال بهمنین تو درین تخم است و مغز
 تخم خیره و مغز تخم جبر و تخم سیاه و تخم حاض و کینه و کثیر و تخم لمبون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یک
 سه شقال دار و ما کوفته و بنجیه و شترتی سفید تخم و خاک پاک کرده سه وزن او و به یک شب
 در شیر گا و خیسانیده و باد او در دست بمالند و صفائی کنند از خاک که در آن باشد و بر سر
 بنهند تا غلیظ نشود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و در او بار ببارین بپوشند و در ظرفی
 کا سی کنند یا چینی شترتی سه شقال تا بست درم باشیر گا و تازه نافع بود فو حد یک مرتبه
 را قوت دهد و باه را زیاد کند و دل را قوت دهد و خاصیت این چوارش بسیار است اینجا
 کوتاه کردیم اخلاط آن قافله بسیار لبان الذکر از هر یک چهار شقال دار فلفل نجیبیل
 از هر یک هشت شقال قرفه فلفل انیسون بزرگ پنج مشک ترکی از هر یک دانی عقیق
 و درم روغن بلسان چهار درم عنبر باروغن بلسان یکد از د بوزن دار و ما قند سفید
 اضافه کرده لعسل کف گرفته بپوشند شترتی ازین چوارش محووی مزاج را بخند درم و در مطبوخ
 را یک درم نافع بود چوارش کموفی سوسند بود جهت سردی معده و پهای بلخی سودا و
 و سردی اسه و فواتی که از کثرت بلغم بوزایل کند و این معجون رو بیت اخلاط آن
 زیره کربانی است که خیسانند یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گردانند و در طبل بغداد
 و فلفل سی درم و نجیبیل چهل درم و روغن سداب خشک چهل درم بوره ارمنی ده و درم مجموع
 کوفته و بنجیه با سه چندان عسل کف گرفته بپوشند شترتی یک شقال تا دو شقال نافع بود
 و هر چه صافین و چوارشات باشد بهتر آن بود که کف کنند و قطعاً نخواهند که چه صاحب منبج
 در معجون کمون گفته باشد که باب گرم بپاشانند که شعل نه خیر است و نافع است بغایت

و مجرب است نو عدد یک گیر زیره کرانی چنانکه ذکر رفت و در طبل فلفل سی درم زنجبیل و سیاه
از هر سه یک چهل گرم بوره از منی سلیمه رومی و دارچینی چهار درم کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
کف گرفته لبشینه شترتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود چو ارشش سقنقور شکم را نرم کند
و باد را التکسند و بغم خام را نیک باشد و باد را سید و در و تنی گاه در آن و قونج را نیک بود و
قوت باد بدیدر اخلاط آن تر بد سفید مجوف پنج درم محموده الطاکلی پنج درم فلفل قافله از هر یک
سه درم زنجبیل و دارچینی آنکه با سه قرفل جوز بوا از هر یکی یک درم کنند سفید صد درم هر یک جدا گانه
بگویند و بنزد عسل کف گرفته لبشینه شترتی چهار مثقال نافع بود سفر جلی معده را قوت دهد
و اشتها می طعام باز دهد کند و قونج بکشد و مخصوص سبت بقونج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوست و دانه بکشد و در و طبل ثلث بخوشاند تا ممل شود و بعد از آن فرو گیرد و در آن
آورد و بگویند و بمخل موسی بیرون کنند و یک من عسل صافی بر سر آن کنند و بخوشاند تا ممل
الغدا و آید و در و این دارد و کوفته و بنجیه برواشانند و بکفیه بزنند تا نیکسان شود و اجزا را در
زنجبیل و دارچینی و فلفل از هر یک دو درم و سیاه قافله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنج درم
مشوی ده درم تر بد مجوف سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شترتی ازین جوایش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد بآب گرم از هفت قونج بغایت نافع بود مری آرد و خمر
خرامی هندوی سیدانه پنجاه درم و در یک طل سرکه بخوشاند بکشد و بگویند و بنزد
فرو برد و مغز بادام مقشور سی عدد بگویند و با تمر بنیازند و فلفل سیاه صد و ده زنجبیل سه درم
بوره از منی یک مثقال و در سداب سقنقور سی مشوی از هر یک نه مثقال عسل سی درم
تمر و خرا بادام و دار و بادان لبشینه و عسل کف گرفته بر سر آن کنند و در ظرف کنند و در
کنند شترتی پنج مثقال بآب گرم باشد سفر جلی نو عدد یک سفر جلی منقی بآب نیم من عسل
و یک من و وشاب نگوری و قدری زنجبیل و فلفل و جوز بوا قافله زعفران از هر یکی دو درم
مصطکی پنج درم سقنقور سیاده درم تر بد سی درم کوفته و بنجیه بر سر آن کنند و بکفیه بزنند تا نیکسان
شود شترتی ازین جوایش چهار مثقال تا پنج مثقال مواضع بود و نافع بود نو عدد یک سفر جلی
از دانه پاک کرده و در و طبل باره کنند و بر سر آن کنند و بخوشاند تا ممل شود و بگویند و در یک طل

عسل مصفی بر آن کنند و بچشانند آبش آهسته تا نزد یک افتاد آید چون منعقد شود فرو
گیرند زنجبیل فلفل و دارغفل از هر یک چهار درم کرفس ناخواه از هر یک درم زعفران و دو درم مجروح
او و یک کوفته و بنجیه بر سر آن افشانند و بچشانند تا یکسان شود و شربت از آن چهار شقال نافع
و عذر گیرند از سفر جلی منفی باب و نیم من عسل و یک من دو شاب انگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوز و قاقله زعفران از هر یک و دو درم مصطکی پنجه درم سقمونیاده و دو درم ترب سفید و درم کوفته
و بنجیه بر سر آن کنند و کفچ بزنند تا یکسان شود و شربت از این جوارش چهار شقال است پانچ
شقال نافع و موافق بود و ترمی بوره اسنی زبیره کرمانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل سفید از یکی
و دو درم و نیم سقمونیاده پنجه درم خرمای هندی بیدانه و مغز بادام منقشر ورق سداب ده درم و در سرکه
جوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغریال در آورند و عسل بپوشند سه وزن و بر شمر کنند و در و با
و شربت پنج شقال تا هفت شقال باب گرم از جهت قو لنج جوارش شهریاران
مستعمل مولف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قو لنج است خاص و نافع
نافع بود تا لیف ص زنجبیل قر فلفل و ارچینی سلیخه سنبل الطیب جوز بوا سیل مصطکی قاقله
لسان العضا فی زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیاده و دو درم ترب سفید و درم کوفته
بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن او و یک کوفته و
بنجیه عسل کف گرفته بپوشند شربت از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قو لنج نافع بود جوارش کسر می شعل غبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سوء مزاج
و در درم و پیران را بغایت نافع است اخلاط آن قاقله صغار و کبار بسیار است و پی از هر یک چهار درم زنجبیل
و دارغفل از هر یک شش درم و فر فیک درم زعفران و دو درم مشک فیون بشراب شملت جوشانیده
حل کنند و غبر باروغن بلسان چرب کنند و عسل کف گرفته بپوشند و فیون حل کرده بر
آن ریزند و نیک بپوشند و در ظرف آگینه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند شربت نیم شقال
نافع بود و چرب است جوارش مشک مستعمل سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر صفت آن مشک تری کی نیم شقال قاقله کبار جوز الطیب فلفل زنجبیل و دارغفل
از هر یک ده درم و ارچینی سه درم و عود قماری هفت شقال زعفران و دو درم قند سفید بوزن

او در مجموع کوفته و بخیه لعسل کف گرفته شربتی یک مثقال بجايت نافع بود جوارش اترج
 قوت معده و دل بدید و اشتهای طعام باز دید کند و بادا الشک و بلوی و من را خوش کند اخلاط
 آن پوست اترج خشک کرده سی و زم قرفل جوز الطیب و فلفل جوز ابو خولجان و تخمیل را چینی
 یکدرم مشک انگلی و نیم کوفته و بخیه لعسل کف گرفته لبشید و در ظرف چینی یا کاسی کنند و استعمال
 کنند بجايت نافع بود جوارش کافوری مستعمل فلفل جوز الطیب و تخمیل بسیار و چینی
 نازمشک قرفه فلفل و تخم مشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بخیه با عسل
 کف گرفته لبشید و مخون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
 و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغم غلیظ و سودا و انما را نافع بود جوارش
 حکمی مستعمل باه را قوت و بد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوی عظیم پیدا کند مجرب است
 اخلاط آن قرفل جوز الطیب بسیار لسان العصاره و زنجبیل و در چینی مستعمل
 عود و هندی از هر یک سه درم قافله و کندر از هر یک یک مثقال اشنه و مثقال
 مشک انگلی و نیم قند را در گلاب حل کنند و از قند عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر
 نهند تا زرد یک لعل و لبر فرو گیرد و در دانه کوفته و بخیه بر آن افشانند و کفچه بخیه تا نیک شسته
 شود شربتی یک مثقال بجايت مجرب است جوارش جلایبی منی را زیاده کند و مجامعت
 را قوت و بد و ضعف کرده را سود و در معده را قوی گرداند و اشتهای طعام بسیار آرد و اخلاط
 آن سنبل الطیب قرفه قرفل و در چینی قافله از هر یک ده مثقال اینسون تخم کرفس از هر یک
 یک مثقال زیره کرانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده و مصطکی و قند خشک
 کرده عود و هندی از هر یک چهار مثقال فلفل و دو مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
 مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بخیه لعسل کف گرفته لبشید شربتی یک مثقال تا دو
 درم نافع بود جوارش عود و مستعمل با ضمه را قوت و بد و اشتهای طعام بسیار و معده را
 قوت و بد و بلغم و رطوبت را دفع و در ص قرفل سه درم قافله کبار و دو درم عود خام و نیم درم زعفران
 یکدرم سنبل الطیب و دو پوست اترج و نیم درم زعفران یکدرم مصطکی سه درم بسیار و دو درم
 جوز الطیب یکدرم قرفه و دو درم زنجبیل و در فلفل از هر یک یکدرم نبات و دو درم نوع دیگر

مستعمل مؤلف و نقل دو ورم عود خام بنجرم اترج بنجرم نبات کیمن قزقچه بنی و دو ورم نوع دیگر
 مستعمل مؤلف عود خام بنجرم قزققل یکدم قزقچه یکدم و نیم پوست اترج و صطکله از هر یکی یکدم
 نبات کیمن نوع دیگر مستعمل بود عود خام بنجرم پوست اترج یکدم صطکله یکدم نبات
 یک من جوارش عنبه مستعمل غبار شنب یک مثقال یا نبات بقوام آورند و فو برند چنانچه
 رسم است کفچه برتند و غنبر در آن اندازند و آب کشند و در با سله حل کنند و کفچه برتند نیک بعد از آن
 بر روی سنگ بزنند و صطکله بروی ملح گرد پس باید که نیم گرم باشد چون صطکله بکار برند و بر دارند
 و استعمال کنند که بجايت نافست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و باد های آنرا و بلغم را
 دفع کند و آب فتن از دمان باز دارد و مجرب است جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
 گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
 معده را قوت دهد و فی باز دارد و جگر و دل را و روده را قوت دهد و دفع صفر کند و نقل بدان
 کرده دفع خمار کند صفت آن آب انار ترش و شیرین و بیا صفهانی و لمی و آب غوره
 و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بچو شات تلیک من چهار باز آید بعد از آن
 گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورند چنانچه نزدیک آن بود که بر بند و در تیز زن
 آنها میریزد و میریزد و بر دارند و استعمال کنند و باید که آنها را با سیمه یک بچو شات بغیر از آب حاض
 لیمون و بعد از آن فرو گیرند از آتش و آب لیمون و حاض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
 جوارش امار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
 بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
 زرشک تازه و اگر تر بود خشک که بجايت سرخ و خوب بود بچو شاتند و دلخ کنند و بیالند و بقوام
 آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
 بقوام آورند و در تیز زن آب غوره میریزند پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
 جوارش نارنج و حاض قند درین دو جوارش زیاده از توام لیمون پوست بجلی چنانچه
 هم در آن توام فواکه و انار باشد و آتش لیمون کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
 و مشهور است جوارش فضع مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه کشند

بجاشنی نهند چندانکه ترش شود و طعم نفع روشن شود و بعد از آن بر سنگ یزد چنانچه طاقت است
و هر چه جوارش خواک و نامر ترش و زرشک و غوره و سیمین است ساختن آن افتاده آن کمتر دانند و بر
سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود جوارش آمله آب الی و آب سناق و در شقال
آمله پیچیدم عود خام سه درم و درم مشک و درم غنیم شقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است بسازند

باب الرابع فی الاطریفل نزرک

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را دلون را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و معده را قوت دهد و موجب
صفت آن پوست بلیله کابلی و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله متشکر و فلفل از هر یک سی درم
و تخمیل بوزیدان لباسه شیطیح هندی شقال مصری تو درین لسان الصافی و مغز فلفل
و کبچ و متشکر و قند سفید و شقال سفید و بهمن سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و نجیه
بروغن با دوام چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و شترتی یک شقال تا دو شقال بعد از
دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل را سه سال باقی نماند و بغایت نافع بود اطریفل کوب
مستعمل از جهت استرخام معده سودمند بود و در طوبت بواسیر دفع کند و در من را نیکو گرداند
اجلاط آن پوست بلیله کابلی و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله متشکر و پوست بلیله از هر یک ده درم کوفته
و نجیه و بروغن با دوام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و بعد از دو ماه استعمال کنند
و قوت این تا دو سال میانند و شترتی یک شقال تا دو شقال نافع بود از جهت صداع که از
معده بود و معده را قوت دهد و بغایت نافع است اطریفل کشنیری پوست بلیله کابلی و
پوست بلیله و آمله و بلیله و کشنیر خشک جز آن ساوی و بعضی بلیله سیاه نمیکند مجموع کوفته و نجیه و بروغن
با دوام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و بعد از دو ماه استعمال کنند شترتی یک شقال
تا دو شقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده را تمام بد
و بغایت نافع است اطریفل مقل مستعمل مولف بلیله کابلی و پوست بلیله زرد و آمله متشکر
از هر یک ده درم مقل از زرق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بریزند
کنند و بقوام آورند و در او با بدان لبشینه از جهت بواسیر بغایت سودمند بود و مفید و موجب است
نوع دیگر اطریفل مقل پوست بلیله سیاه و بلیله زرد و آمله متشکر و اسطوخودوس و افیتیمون و بنفشه

از هر یک ده درم مقل و خلوس خیار چربی درم خیار چرب و آب کنتار و عسل کف گرفته بوزن او و بر سر
 کنند و دارو باید آن لبشینه در معجون سازند که لغایت نافع بود اطر فیصل و دید آن استعمل
 از جهت که نهایی بزرگ و خور و لغایت مفید بود و صفت آن بزرگ کاغذی متشهره درم
 حب البیل تربید مجموع خراشیده بروغن بادام چرب کرده و قطعه از هر یک سبزی روم قنطاریه
 افستیمون و می نسج ارمنی و افستیمون افراطی و مع لفظی و خردل سفید و تخم فلفل و سحله سندی و
 راسن خشک از هر یکی سه درم کوفته و بخیته باد و چند آن عسل کف گرفته لبشینه شربتی از دو درم جدا
 باشد و لغایت نافع بود و آزموده است اطر فیصل شامیج متعل پوست بلبله زرد و چیل درم و
 کاغذی سی درم بلوند چینی و دو درم چوب کز و دو درم مجموع کوفته و بخیته بروغن بادام چرب کرده بوزن
 او و بر کشتن بدان لبشینه شربتی یک مثقال تا چهار درم شاید و مفید باشد اطر فیصل افستیمون
 پوست بلبله کاغذی و پوست بلبله آله متشهر از هر یکی دو درم سارگی تربید مجموع کوفته و بخیته
 افستیمون از هر یک پنج درم شیطرح بندری سه درم بسفایج فستق یک درم انیسون نک باندی از
 هر یک دو درم کوفته و بخیته با سه چند آن عسل کف گرفته لبشینه یک مثقال نافع بود و لغایت چرب
 و مفید و آزموده است +

باب الخامس فی المربیات

البیاض مراراً قوت دهد و هضم طعام کند و حمل معده را محکم گرداند و سده بلغمی را بکشد و بواسیر را
 سود دارد و در رثنائی چشم را بپزداید و در سر که از بخار معده زائل کند و اگر قدری کشنیر بر آن کرده باکو
 اضافت کنند بهتر است صفت آن باید که نرمی پرورند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود
 بپوست مانند بلبله کاغذی بزرگ صد عدد و در ظرف سبز کنند و چند آن بر سر آن آب کنند که آنرا بشانند
 بعد از آن بچاه ورم خاکستر چوب رز یا چوب بلوط بر سر آن کنند بر سر روز بدل کنند و آب خاکستر
 تا دو از ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک شست جو بر سر آن کنند و بپوشانند که چون کشاکش بخت
 گردد و دیگر بار فرو گیرد و آهسته بشویند چنانکه پوست از روی جدا شود و سر بلبله را ده سوزن بزنند و در
 ظرف چینی یا کاغذی کنند و چند آن بر سر آن کنند که آنرا بپوشانند و پوست روز را بکنند و بعد از آن بر سر
 او را عسل بسبب آنکه تا آبی که در بلبله باشد و عسل آمیخته شده باشد و آن عسل رفیق شده باشد و دیگر

عسل تازه بر سر آن کنند چنانکه از آب چوشانند و فرو گیرند و بگردان بچوشانند و خوشترش بنیک بند و ظرفی که کشته و با آب
که باو فوایدیم کرد برافشانند و اخلاط آن را چینی زنجبیل قرفه قرفل مهبل جوز الطیب ^{مصلک}
عود هندی از هر یک دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و سنجیده برافشانند
از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشویند که بغایت نافع بود اترج هر یک مستعمل
طبیعت دی گرم و خشک بود و قوت معده را بدید خاصیت که با پوست مرا کرده باشد و اخلاط
آن بسازند اترج بزرگ که از او باغوانند و با نو گویند و زردی آنرا پاک کنند و ترشی از آن جدا
و بعد از آن گوشت ماکنک ردیک اندازند و غسل شهد سفید بر سر آن کنند و با نشاسته
بچوشانند تا بقوام آید اگر بقیه همین سبیل لاسون نبات اترج و لیلیه و شقائق و جوز و انشال آن
بغسل بهتر بود که بقیه و برنج نیم پزندی و آلوده و سبب تلخی و انشال آن بغسل بیالایند و لایقند که
بتر باشد و شقائق هر یک مستعمل مجامعت را قوت دهد و باه را زیاد کند و فواید تمام آورد و با
در راه مفید است اصل شقائق تازه نباشد خشک را بچوشانند یک شبانه روز و آب آن
بریزند و یک شبانه روز دیگر بچوشانند و سوم روز بچین کنند و بعد از آن معطر کنند و به چوشانند تا نیم
شود و بعد از آن غسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم بچوشانند تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف
سبز یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود و جوز هر یک مستعمل باه را زیاد کند و استعمال
آن استسقا را نافع بود و قوت پشت بدید و سینه را پاک و نیکو کند مفید و نافع است اخلاط آن
بساتند و جرب خوب تر بزرگ و پوست انان بخاشند بنیک بار با مقدار انگشتی کو چاک کنند و چوب ^{اندر}
هیند از ندر و با قدری آب و غسل بچوشانند تا نیم بخت شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر غسل
صاف کنند و بر سر آن کنند تا اندک جوشی بچوشد و فرو گیرند و در ظرفی که با چهل روز بیرون ظرف
بشویند و شش ظرف لازم است و در همه مریات بجز از اترج که محتاج نیست تفاح هر یک مستعمل
جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بساتند سبب اصفهانی
پنجاه عدد یا صد عدد و آن مقدار که خواهد در دیگ کنند و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
بچوشانند چنانکه رنگ بگردد و پیغمبره شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی که با سبب چینی
کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست بجز نشیده و اگر نه مهر شود و اگر چه در ^{مصلک}

کتب مسطوریه بود که پوست آن بخشد و مولف برکات امتحان کرده و سهواست سفر چاه
 بستانند بر اصفهانی شیرین و پاره کنند یا بر پای کوچک بافتند صافی کرده بر سر آتش نهند و بخور
 تا بقوام آید پس فرو گیرد و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود کثیری هر با
 مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود ص ص بستانند ملح اصفهانی بیکره و بخور شانه تا
 شود و قوت صاف کرده بر سر آن کنند و بخور شانه چنانکه رنگ بگردد و خورده شود و فرو گیرد و در
 ظرفی شعله کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست ایشان باز گیرد و در یک هر با
 مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی نباشد ص ص بستانند آلوچه اصفهانی
 یا بنجراتی و آب بخور شانه تا نیم بخته شود و قوت صاف کرده بر سر آن کنند و بخور شانه با آتش نرم
 تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هر چه سیب ملخی و با است آید و بود و در جوشانیدن
 رطوبتی بارید و آلوچه به سرخ هر با مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و در شانه را
 سود دارد که در وی صلابتی باشد ص ص بستانند که وی تازه نازک و پوست آنرا بخرانند
 و مغز آن بنیزانند و پاره کنند مانند انگشت کوچک و در یک کنند و آب بخور شانه تا بقوام
 و اگر بقصد خواهند همین سبیل بطیج رقی هر با دفع حرارت بکند تشنگی را نباشد ص ص بستانند
 که دوسه شبانه روز در آب آبی به جوشانند پس بیرون آرند و یک شبانه روز در آب
 بخور شانه تا نیم بخته گردد و بعد از آن فرو گیرد و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند
 نافع بود و ج هر با جهت لقوه ریگی بغایت نافع بود و صرع را نهایت سودمند بود ص ص
 بستانند مرغ ترکی فربه و شش بانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدیمی غسل
 بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بخور شانه تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
 جوهر با سودمند بود از جهت معده و گرده سر و راه را زیاده کند ص ص بستانند که و گان
 هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در یک کنند و غسل
 مصفیه بر سر آن کنند و بخور شانه تا آتش آهسته و دوسه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
 چهل روز استعمال کنند و جوهر با مستعمل بود و سر فر را بغایت مفید است ص ص
 بستانند با دام مرده و تشنه و در یک کنند و دو شب بر سر آن کنند چنانکه او را بخور شانه و بر سر آن

تا دوسه جوشی سکنه شد بعد از آن استعمال کنند متعجب هر با سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زایل کند و خشونت طلق را دفع کند بغایت مفید بود و صفت آن بستاند
گل بنفشه تازه خوب و باید که دانیال بر آن نبود و طعام در دست بمالند تا کشته گردد و اگر خواهند
باقند بگویند و در هر یک من شیر بنفشه تازه دو من قند سفید و بعضی در هر یک من شیر
چهار من قند میکنند و در آفتاب نمیدارند چهل روز و هر باید و شب نگاه خلط کنند و بعد از آن استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است چلنجبین الکبری مستعمل و سودمند بود بلغم را و
قوت معده بدید و باضمه را بغایت نیکو بود و ص استاند ورق گل تازه یک من قند سفید
دو من اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر بنفشه گفته شد بسیارند چلنجبین قوت دل و
را بدید و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرجات ص استاند گل به چند انگه چلنجبین بسیارند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است چلنجبین لسان الثور مثل این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و وقع کند و خفقان را زایل کند و سرفه را
نافع بود و ص استاند گل گاوزبان چنانچه گفته شد بسیارند بسیارند در هر یک من دو من قند
و هر چلنجبین سبب حل و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر غسل خواهند نمود عمل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نمیدارند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
موجب و آرموده است *

باب السادس فی الاشراب

شراب عنب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب با شری و جدوی و دوشه
را بغایت نافع بود و ص استاند عنب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بچوشانند تا
باز دو انگه بد و در دست بمالند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و خوش
تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مشقال بود و شراب نیلوفر سرد و تر بود نافع است سرکه و در
دشکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود بغایت ص استاند
یک قبه نیلوفر خوب تازه و بچوشانند تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مشقال شاید و نافع و بجز
شراب بنفشه معتدل بود و در سردی و گرمی و تری بود و سودمند بود از جهت ذات الحسب

و ذات الریه و در گرده و بلول برانند و شکم را نرم دارد و سفید و خنجره و سرفه که ثابت بود و عظیم نافع بود و صحر
 بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک پختند و بیا لایند و یک من قند صافی کنند و بچوشانند تا بقوام آید
 و اگر خرد باشند که مسهل بود و پنج لوبت بنفشه تر بزنجبیر از آن خشک یک قبه و بوزن سی مثقال
 عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود و شراب وینا را مستعمل موقت ذات الجنبت
 حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد و تشنگی نباشاند و سوا الیقده و استقذار نافع بود و حدفت
 بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم گاوزبان ده درم ورق گل سرخ لبت مثقال تخم کشمش
 در کباب بسته بخورم ریوند چینی بخورم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه باغیان را ریوند بچوشانند
 و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بچوشانند تا بقوام آید و ریوند چینی سوده بخورم
 بخیخه را شیر و گند و بر سر آن کنند قند یک تخم کاسنی پانزده درم پوست پیچ کاسنی تازه بستانند
 گاوزبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یک ده درم ریوند چینی سه مثقال قند سفید یک من این
 نسخه مستعمل بر بزرگ و در کباب صدر الدین عطار است شراب مزوری از جهت تسکین
 بغایت سودمند بود و محدوده و جگر را مفید باشد و با و با لایند و مفصل را نافع بود و ص
 پوست پیچ کاسنی سی درم رازیانه لبت درم تخم کشمش درم کباب بسته بخورم پنج کوبه درم
 تخم کر فس ده درم بچوشانند و بیا لایند و قند صافی کرده یک من و نیم بر سر آن کنند و بچوشانند
 تا بقوام آید شراب زو فاجت ضیق النفس و بوسال کس و سعال ملغمی را بغایت سودمند
 صی بستانند عذاب سی و ده سبستان پنجاه دانه انجیر سفید لبت عدد و موز طایق پنجاه دانه
 بنفشه چهار درم بر سیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم حمازی از هر یک پنج درم پنج مثقال باشد
 هفت درم و نسخه دیگر فانیون پنج درم اضافه کنند و بچوشانند و بیا لایند و یک من قند صاف
 کرده بر سر آن کنند و بقوام آید شراب خوره نقل آرد چه محدوده سرد را وضعف محدوده را سودمند
 ص مندی بخورم سبک بخورم سبیل و درم قند خطمی بجز او از هر یک دو درم مجموع
 نیم کوفته و بخیخه انداخته که در دوسن گلاب آتش آهسته بپزند تا به نیمه باز آید پس از آنجا
 و بقیانند و یک من قند بر سر آن کنند و کف از آن بر دارند و بقوام آید و از آنکی مشک و
 حل کنند شراب سلمویه محدوده را قوی کند و از روی طعاس باز بپزند و فغان با سود بود

ص پوست ترنج نیم من مبراجوز یک من و فیه و قنصل و قنصل عود هندی یک مثقال مجع
 لوفه و سنجیه اندر خراطه کنند و در قرابه کنند و دو من و نیم شراب کنند بر سر آن و سه شبانه روز بگذارند
 و پس سه روز یک من و نیم شراب کنند بر سر آن کنند و بنهند و یک مثقال صطک و نیم مشک و زعفران
 یا دو دانگ مشک و خراطه دیگر کنند و در شراب اندازند و بچوشانند تا بقوام آید و آنرا بجالانند و از
 میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفیدست استعمال کردن شراب خشنیاش
 مستعمل سرد و تر بود و سودمند بود و پیسنه و دماغ گرم و بخوابی و نزله و ریشهای سینیه را نجاست
 نافع بود و حرارت نبشاند و صفت است آنکه خشنیاش بزرگ با پوست صد درم و نیم و کوفته کنند و بچوشانند
 در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا باد و دانگ آید و فرو گیرد و ببالند و ببالند و قند صافی
 کرده دو من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و بعضی شیر و خشنیاش بگیرند و چون قند قوام
 آید بر سر آتش نرم شیر و خشنیاش بخور و قند دهند و آن بکاری بیاید و اگر خشنیاش با پوست
 بیاید پوست نیم کوفته کنند و بچوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود و شراب
 صندل مستعمل سودمند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تب محرق ص لبانند صندل
 بسویان بسازند لبست مثقال و اگر گلاب خواهند یک شبانه روز در گلاب خیسانند و اگر ترنج
 باب خوره باریک بر کلام که باشد و خواهند که صندل را خیسانند آن مقدار که کفایت باشد و باریک بسازند و بچوشانند
 و یک من بر سر آن ریزند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چه در همه کتب مسطور باشد که بچاه درم صندل
 چهل درم باید و گفته شده که بعد از یک شبانه روز که خیسانند بچوشانند و این مکن نیست که از آن
 از غایت تلخی و بر چه شراب لیمو در یاس و صندل است و کتب مقدمان ننوان ساخت
 مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد شراب لیمو مستعمل سرد و خشک بود و دانگ حرارت دارد
 و قوت معده بدید و صفرا بشکند و باضمه رایاری دهد و دفع فی و خمار و پتهای صفراوی و
 از آنکه کند ص لبانند لیمو درست خوب و آب ازان بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیاده
 آورد و قدری گلاب و آب لیمو و آن مقدار که کفایت باشد بران ریزند تا یک و چون
 و اگر خشک از آتش فرو گیرد و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بران میریزند و بر تیریزند آنرا
 که تمام شود و در یک سنگی بچوشانند تا باز نیمه آید و بر یک رطل آب لیمو رطلی قند بران نهند

مؤلف این کتاب ممکن نبود خوردن آن از غایت تلخی شراب مخاض تحمل ترش باشد
باشد شراب لمیوست بلکه زیاده تر و لغایت نافع است شراب سیب بهتر آن بود که از
سیب می یا صفهانی خوب شیرین و مقشربدانه که بگویند آب از آن بیرون آورند و بهر کس
آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید شراب به هم چنانکه شراب سیب
سازند اما به ترشی و ترشی هر دو سازند شراب فوا که قوت دل و معده و دل و جگر را بدین
وضع قی بکند و صفرا بنشانند و زنان آبستن مفید بود صلب بتانند آب سیب و به آب سیب
تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب رشک آب کیل مساوی یکدیگر و آب غوره
و حارض و لمیو قدری اضافه کنند شاید بهتر بود و جملة آنها را بچوشانند تا به نیمه آید و بهر یک من
آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد
و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند لغایت مفید و نافع بود و شراب
طبیعت را نرم کند و صفرا شکند و دفع حرارت بکند و قوت معده
و بهر صلب بتانند و ترش را نرم کند و زرد پاک کرده از دانه سفید و
سیالاینند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند
تا بقوام آید شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده را بدین
صفت بتانند انار ترش و بچوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب لغواع اضافه کنند شاید ترش
آب سیب کافوری بچوشانند تا بقوام باز آید و فرود نظری کنند و استعمال نمایند و بهر
یک یکد آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب سازند و از آن بهر بلوب بدین نوع باشد
آب انار هم بدین نوع گفته شد سازند شراب لغفع بتانند آب انار ترش و شیرین که
از آن گرفته باشند بچوشانند تا به نیمه باز آید و بعد از آن آب انار خوش کمین آب لغفع تازه نیم من
قند صافی یک من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند و الوسیاه خوب فرو کمین
بشوند پاک و در پنج من آب بچوشانند تا باز به نیمه آید و فرود گیرند و بهرست بمانند و صافی کنند و یک من
قند صاف کرده بر سر آن کنند و مکرر مسهل صفر بود و تشنگی را بنشانند شراب و در ورق گل سرخ
خوب تخم کیک طل و در پنج من آب بچوشانند نیک بیالانند و دیگر یک طل گل بر سر آن کنند

و همچنین کنند تا هفت نوبت مکرر کنند و بعد از آن قند صافی کرده و من بر سر آن کنند و بچشانند
تا بقوام آید شربت سی درم تا هیل درم تناول کنند با سکنجبین قهوه ای بچین شراب ریاس
مستعمل شکم بندد و قوی باز دارد و دفع خمار کند صل بسنند ریاس غلای خوب در من آنرا بنهند
بکار و چوبین پاک کنند و بهاون چوبی یا سنگه بگویند و بکتان بفشارند و در قیج چینی کنند و زمانی
بگذرند و باز بقیج دیگر بیالایند آهسته و چند نوبت بیالایند و بهر بار آنچه در قیج مانده باشد بر بستر
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک به شاش و آن زمان
آب ریاس صافی بر سر آن ریزند و باید که دیگ سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش می آهسته
تا تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب ریاس دل بچشانند تا باز بدو انگ بد و بعد از آن
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطا مؤلف گوید که تحقیق هیچ شراب مشکل تر از شراب
نیست شرب غوره شرب قائم مقام ریاس است در طبقه صل بگیرند آب غوره خوب
صافی کنند و بر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بچشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت ترش شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند غوره
و در دیگ سنگ کنند و بچشانند تا بر می باز آید و بیالایند و دیگر بار بچشانند تا سده سی
بماند و بهر دارند و استعمال کنند و اگر تنگ بود و در ظرف سبک کنند و در آفتاب نهند شراب معور و
مستعمل بگیرند معور دانه تازه و بگویند و آب آنرا بر انگیزد و صافی کنند و بچشانند تا باز به نیمه آید و اگر
معور تازه دانه نباشد بگیرند معور دانه خشک کین و در چهار من آب بپزند تا کین بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این معور خشک بود شش و سینه را سودمند بود و قوت بد بغایت و کثرت
رب معور و بسنند دانه معور تازه و بگویند و آب آن بگیرند و بچشانند تا باز بر می آید و
کنند و اگر یک باشد قدری به اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شربت
مستعمل است آنکه کثرت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا نیمه باز آید و برنج طلال تاب
سدر طل قند صافی کرده بر سر آن کنند و بچشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت درد کله
و خناق و درم گرم را بغایت مفید است شراب انار عذب مستعمل که بعضی رب انار گویند
است آنکه آب انار عذب صافی است و پنج من و آب سبب کین و نیم و قند سفید سه چهار یک

بعضی از آن سبب به چهار یک میکنند و قند یک من و نیم بچوشانند تا بقوام آید و این نوع
 بغایت مفید بود جهت مسهل و شکم به بندد و سرفه را سود بود دل را قوت دهد و ضعف و زلزل
 را ازل کند نوع دیگر بستاند آب جذب صافی کنند و بچوشانند تا باز نیمه آید و بهر کس آب انار
 پوشیده یک من قند صافی کرده بچوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت کرده را بد و باه را
 به غیر آید و نحوه تمام آورده می رازاده کنند و مثانه را پاک گردانند از علت و قوت مجامعت بد
 صل بستانند کسین و در پنج من بنزد تا باز بد و انگشت یک بچوشانند از آن بستانند انجیر سفید خوب
 دو من و در پنج من آب بچوشانند تا یک من و نیم بماند و بیالایند و طبع خود بر سر آن کنند و بخورند و آب
 بنیز از دو بهر یک من و نیم من غسل کف گرفته و در حینی خولجان و تهقل و سنبال الطیبین بر کف
 بگذرد زعفران سفید نیم دریم مجموع نیم کوفته در سرفه بندد و در آن اندازد و بچوشانند تا بقوام آید
 فرو گیرد استعمال کنند شربتی پنج مثقال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و نیز شاید اگر آب کم خورد نیم
 شراب گاو زبان دل را قوت دهد و بر حسن سودایی راز ازل کند و بغایت مفید بود
 شراب منافع حاصل پوست پنج باویان و پوست پنج کرفس پوست پنج کاسنی از هر یک یک مثقال
 انجیر زردست دانه مویر بنفشه چهل دانه فقل از خرده دم سوربجان پنج گرم قند کسین با غسل شربتی
 سازند نافع بود آب مرنده آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کسین و شربتی پنج رطل قشق را
 در شراب بچوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و شراب به کنند و با هم دیگر
 بچوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرد و بیالایند و باز بر آتش نهند و غسل با قند انجیر خواهند و رطل
 نیم در آن اندازند و دار و پاک کوفته میشو و در سبیل قشر فلفل مصطک عود از هر یک نیم دریم در سبوت
 اگر خواهند در آن اندازند و بچوشانند و زمان کبیه و رومی مال تا تمام شود و فرو گیرد و وظرفی کنند
 نافع بود شراب بالنگو بستاند بالنگوی تازه کسین و گاو زبان خشک سی درم بچوشانند و اگر بالنگو
 خشک بود سی مثقال و بیالایند و کسین غسل کف گرفته بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و در
 بعضی نسخها در شراب بالنگو زعفران مصطک میکنند و اولی آن بود که کنند و اگر احتیاج بآن بود و
 طبعی در کسین و اگر قند خواهند سبیل که گفته شد استعمال کنند نافع بود و بچوشانند
 تپ راز ازل کند و سده را بکشد و ششلی بچوشانند و معده را از بلغم پاک گردانند و بیشتر مزاج که مراضع بود

و جگر را قوت دهد و صفرا را بشکند و هفت محرومی را نگاه دارد و اما با هر نقصان از اوصاف قند صافی
 کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اولی آن بود که در یک گلاب
 کنند و بچوشانند و اگر نه باید که اندک چکونه در ظرفی دیگر باید چوشانند تا بقوام آید و باید که سرکه در او اکمل کنند
 که قند صافی کرده باشد تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد همچنین بنزوری سده را بکشاید و
 استسقا و سودا القنیه را از اکمل کند و بول براند و تشنگی نباشد و پنهانی تر را سودمند بود تخم کاسنی خربزه
 تخم خیارزه تخم بالنگ از هر یکی پنج درم کاسنی تخم پنج رازیان از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته در سه طلا
 سه شغال آب سرکه بچوشانند و یکشنبه روز بعد از آن بچوشانند و بیالایند و یکمین قند
 صافی کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بنزوری سده جگر و
 معده را بکشاید و بول براند و معده را و فصول پاک کند و استسقا و سودا القنیه را نافع بود و پوست
 و پوست پنج رازیان و پوست پنج کرفس از هر یک هفت درم تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاسنی
 تخم کشوت از هر یک پنج درم عصاده خافت ریوند صینی از هر یک دو درم مجموع نیم کوفته در سه طلا
 و جگر را یک که بچوشانند و همچنانکه در سکنجبین بنزوری سرگشته شد بر دو استعمال کنند تا
 سکنجبین بنزوری معتدل سده جگر و سپرز بکشاید و بول براند و پنهانی تر را سودمند بود تخم کاسنی
 مرخم کاسنی و تخم کرفس رازیانه از هر یک دو درم مجموع نیم کوفته با یک چهار یک سرکه و سه طلا
 چنانچه ذکر است با یک من قند صافی کرده بقوام آید نافع بود سکنجبین مر قوت معده و جگر و
 و اشتها را باز دید کند و سده را بکشاید و اما هر اعظم سودمند بود و بکشد با صفهانی و کور
 خوب خوشبوی و سودمند بود و بکشد و آب از آن و یکمین قند صافی کرده و یک چهار یک
 سرکه سفید بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چند باره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرد
 و استعمال کنند شراب حصول پوست پنج بادیان و پوست پنج کاسنی و پوست پنج کاسنی
 و پوست پنج کبر و سپیا و شان از هر یک هفت درم تخم کاسنی پنج درم بادیان ده درم تخم کرفس
 پنج درم کشمش خراسانی سی درم انجیر زرد پانزده عدد قند یکمین و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
 و بچوشانند تا بقوام آید نافع بود و اما هر اعظم سکنجبین بنزوری ریوندی تخم کاسنی تخم خربزه
 و تخم خیار بالنگ از هر یک ده درم نیم کوفته پوست کاسنی تر پانزده درم تخم رازیانه سده درم ریوندی

نخ شقال کمین سرکه چنانچه گفته شد بنزد و بوی چینی را شنیده گیرند چنانچه در شراب و سایر گفته شده اگر بوی
 رسوده و لایحه اضافه کنند شاید سبکتر است عمل مولف تخم کاسنی تخم رازیانه تخم کرفس تخم
 از سرکه سدوم پوست بیکاسنی و پنج رازیانه اقیقون از سرکه بخت و درم بغیر از اقیقون اوویه بار
 نیم کوفته بچوشانند و سرکه چهار یک اضافه کنند اوویه با چنانچه ذکر رفت نبات کمین در هر جوش اقیقون
 در سره فشان بسته بند از نادر سه جوش دیگر بنزد و تمام شود سبکتر است عمل سرکه غصص کیتیا
 حصل بخت کمین اگر قند و غسل با هم دیگر کنند بهتر بود و با بقوام آید از جهت خفیت النفس مستساو
 ر بوسعالی و بلغمی و سعال قدیم بغایت سودمند بود و نافع بود

باب السابع فی الامور لعوقات

لعوق سبستان خشونت خلق و سینه و سرفه و تشش را نرم دارد و ذات الجنب و ذات السبک را
 نافع بود ص سبستان و ویست عدد منقی دانه میسرون کرده چهل درم فلووس خیار چیره
 پنج مملک خراشیده چهل درم مجموع و تشش طل آب بنزد تا باز بدو انگ آید و فرغ کند و درست
 بماند و صاف کرده نیم من قند سفید بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید **لعوق زو فانیخ**
 و سرفه کمین سینه و تشش را از اخلاط پاک کند که غلیظ بود ص سبستان ایریاد و زو فانیخ خشک از سرکه
 بست و درم ایریاد نیم کوفته و با سه طل آب بچوشانند تا باز یک طل آید و پوست بماند و
 صافی کنند و یک طل قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید **لعوق اسفیل**
 سودمند بود از جهت سرفه کمین ر بوی خاصه که از رطوبت غلیظ بود ص سبستان اسفیل بریان
 سه درم و ایریاد و درم فراغون و زو فانیخ یک درم کوفته و بختی لبس که کزله بشوید استعمال کنند
لعوق خیار چیره نیشه نخ شقال غناب بست دانه سبستان پنجاه دانه مویزه طایفی سی دانه
 پنج مملک خراشیده ده درم تخم شش نیم کوفته بست شقال زو فانیخ شقال رازیانه سه شقال
 ایریاد نیم کوفته سه درم کثیر اسه شقال صمغ عربی آکوسیا ده درم بر سیاوشان پنج شقال بجز
 بست عدد بچوشانند و درست بماند و صاف کنند و فلووس خیار چیره بست شقال و ران حل کنند
 و قند سفید نیم من اضافه کنند تا دو سه جوش بخورند و مغز خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک پنجم
 مغز زیتون دانه سی و درم با قلع سفید کرده ده شقال خبازی سه درم گل خطمی پنجم درم حلتی و سه درم کوفته

چنان

بدان آبپاشند و بست مثقال روغن بادام شیرین اضافه کنند لعوق خشنخاش نافع بود جهت نفع
در ششهای شش و ریش و خلل از آن و سرکه گرم صلبت را میزدنش و اسهال بزرگ صدر عدد دانه از آن و سرکه
و پنجه رطل آب بپوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بپوشانند تا به نیمه باز آید و در دست باله و صافی
و هر یک من آب خشنخاش نیم من قند صافی کرده و نیم من مثلث بر سر آن کنند و بپوشانند تا بقوام آید
و فرآورند و صمغ عربی و گشاده نشاسته از هر یک پنجه گرم کوفته و بخیه بدان آبپاشند و استعمال کنند
لعوق رب السوسس سطل سودمند بود جهت فضول لیمو که در سینه جمع شود و صمغ تخم زیتون
رب السوسس که در اسهال و امخ متشنج یک مثقال هر یک جزوی کوفته و بخیه با عسل کف گرفته
آبپاشند و روغن بادام اضافه کنند ششتری یک مثقال نادر و مثقال الطین زرد فایا شامند نافع بود

باب ثامن فی السفوفات

سفوفات الزمان سودمند بود و اسهال که از ضعف معده بود و قوت آن بدر حد صلبت انار دانه
و شیرین بریان کرده بست در تخم مورد و بلوط و سماق زیره کرمانی خیسافند یک شبان روز و بعد از آن
بریان کرده و بست کنار و بست بنجر و کشنیر بریان کرده و خرلوب بنطی و خرلوب شامی از هر یک در
سک عود و راکن هر یک یک مثقال کوفته سفوف سازند ششتری از پنجه گرم پنج مثقال و مجموع
سفوفات را قوت دوا باشد بعد از آن ضعیف میشود و نوع دیگر انار دانه بریان کرده ده مثقال
زیره کرمانی مدبر لیس که و خرلوب بنقی و سماق و حب لاس و بست کنار و ناله و کشنیر بریان کرده
و قطره یک پنجه گرم کوفته و بخیه ششتری پنج مثقال نافع بود سفوف مغلیا ناسودمند بود و اسهال
و بر جسد و ضعف معده را و بولواسیر را بجا بست سودمند است تخم ترا بزرگ حب کرشاد بریان کرده
بزرگ کتان و زیر کرکات و بلبله سیاه و روغن زیت بریان کرده و وار و با کوفته و بخیه بغیر از حب کرشاد
که آن نیم کوفته باشد و بقیه بلبله کاملی و روغن زیت بریان کرده اضافه کنند ششتری یک مثقال دو
بر سر آن آب سرد باز خورد که نافع بود مجرب است سفوف الطین آنرا سفوف نشاسته
سودمند بود و اسهال مراری را نافع بود و بجا بست صمغ پنجه تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حنظل
و صمغ عربی و کلانتری و طباشیر نشاسته و تخم حاض بیک کوفته کنند و باید که مجموع بریان کرده میشود
بغیر از طباشیر و کلانتری که آنرا احتیاج بریان کردن نیست و آنرا بگللاب ترایید کرد و روغن گل چوب

شرقی سدرم تا پنجم درم فروزد و اگر رب سدرم بود و شور و شاید بعضی باز تنگ اضافه می کنند
 نوع دیگر بنگو و تخم وریجان و نشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یک ده درم بنیکوفته کنند
 و تخم آنرا که بریان کنند و با جگر بیاورند و استعمال کنند که بغایت نافع بود سفوف الخرنوب
 سودمند بود جهت اسهال و استرخام معده و مجرب است بسیار صخرنوب بنطی سیدانه و زیره کافور
 در بر سبکه خویسانده سماق و لبست کنار و حب لاس بلوط و کشیز خشک بریان کرده و مصطکی از هر یک
 مساوی کوفته و بخیه شرقی کمی تقال تا دو و شش تقال بآب مورد و لبرشید و حق کنند سفوف انبر یا لبر
 سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدنه و شکم بنید و بغایت نافع بود صخرنوب بنطی سیدانه و سماق
 و زنجبیل و انار دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و شکار از هر یک ده درم قند سفید لبست درم
 مجموع کوفته و بخیه استعمال کنند سفوف سماق سودمند بود از جهت اختلاف صخرنوب بنطی
 تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یک پنجم درم خرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی و جلار از هر یک
 یک مثقال نیم مجموع کوفته و بخیه پنجم درم استعمال کنند سفوف البلوط شکم بنید و صفت آن
 شاه بلوط و عجم الزنب از هر یک ده درم کوفته و بخیه شرقی سه مثقال سفوف برو و سودمند
 جهت باد و نفخه که در معده باشد صخرنوب بنطی سیدانه و زیره کافور و قند و قند و قند و قند
 از هر یک ده درم قند زنجبیل و زعفران از هر یک نیم درم قند لبست درم کوفته و بخیه شرقی ده درم سفوف
 مستعمل خاص مهمل نفوس و مفاصل و عرق النسا را مجرب است صخرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی
 هفت درم پوست لبلب زرد هفت درم سارگی و دو مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سنج
 پنجم درم پوست بچ کر یک مثقال خناسه درم زعفران یک درم مغز بادام متشربه درم قند سفید
 شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بخیه بغایت سخن کنند شرقی و دو
 بر سر آن کنند و باز خورند و بعضی سقمونیا کنند سفوف سورنجان مستعمل مؤلف این مسهل
 جهت مفاصل و نفوس و عرق النسا را بغایت نافع بود صخرنوب بنطی سیدانه و صمغ عربی ده درم سارگی
 هفت درم مغز بادام متشربه درم لبلب زرد سه درم زعفران یک درم قند سفید سیدانه و سقمونیای
 یک درم و اگر باده را ببلغمی تر بد عوض سقمونیای کنند پنج درم شرقی و دو مثقال
 آن نافع بود نوع دیگر سورنجان مصری ده مثقال سنا که پنجم درم ترید سفید محجوب پنجم درم

مغز بادام سفید کرده سه درم المهرج سفید سی درم زعفران یک درم سفید نیای مشکوی و دو درم
 شترتی و دو مثقال برسد آب و در بعضی نسخه های درم مغز بادام سفید فو حد یک از جهت مادی و
 سودمند بود و اصل سودبخش آن مصری و درم مغز بادام سفید پنجم درم قند سفید ده درم زعفران
 مشکوی یا مشکوی نیم درم این نسخه مستعمل در انشقاق شیراز بوده است فو حد یک سودبخش آن
 ده درم قند سفید ده درم زعفران و آنکه کوفته و بخیته شترتی یک درم بر سر آب سرد کنند باز خورند
 مسهوف الورد و سودمند بود جهت کسانی که با فو حد باشد طباشیر و زین گل سرخ از هر یک یک درم
 کل از بنی صمغ عربی از هر یک دو درم عصاره زرشک گرد و سماق از هر یک سه درم حلزانی یک درم
 و نیم قند کل یک درم و نیم شکر خشک بریان کرده و دو درم کوفته و بخیته شترتی یک مثقال قند بادام
 مسهوف السطران جهت مسلول نهایت نافع است ص ص سلطان مجری سوخته ده درم
 طلین قبری در ص صمغ عربی و ششاش سفید و سیاه و مغز تخم خربزه از هر یک یک درم و نیم شترتی
 استعمال کنند و این مسهوف مسلول را بنایت نافع بود و باید که سلطان را بنجا که شترت و شکر
 و عصاره از آن سوخته گرداند و بعضی بویض مغز تخم خربزه از هر یک یک درم مسهوف السطران یک درم
 جهت دفع گرم مزاج را بنایت نافع بود و در مجرب است ص ص ترمس و کندرین و مویز مصری از
 هر یک یک مثقال نمک هندی و ششاش رومی از هر یک دو درم کوفته و بخیته بنفشه سیاه و زعفران
 یک درم و نیم استعمال کرده استعمال کنند شترتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود و در مجرب است
 فو حد یک مستعمل است لیس و در سر قیل و طلع و ترنک کالی مقشر و ششاش ترنک سفید و ششاش
 افشین رومی از هر یک یک درم حب النیل نیم درم نمک هندی نیم درم مجموع کوفته و بخیته بر سر
 یک چهار یک شکر سرخ ده درم بعد از آن که سیاه و شیر و شکر خورده باشند و غذا را در نوبت بخورند
 و ششاش که اندر و چهارم بیاشانند نافع بود و معالج گرم کرده و دانه شکل است که البته بعد از چهل روز
 تا دو اوج و می کنند و در آخر کتاب شرح قالمات و در دوا رومی آن گفته شود و مؤلف گوید
 این رحمت را از چند کس رفع کرده است مسهوفی که سنگ کرده و مثانه اطفال بریزانند
 و یک کند سر تخم خربزه و صمغ عربی و صمغ لحاس و طب از هر یک یک درم کوفته و بخیته بر سر آن
 کتند مطبوع که یاد کرده میشود بیاشانند ص ص شکر خشک جهت درم و بخیته تا به نیمه آید و صافی

و سر فروزه درم با پنجه درم لعاب بنگ و یک مثقال سفوف و پنجه درم نبات سر فروزه ریایی استعمال کنند
 نافع بود سفوف عود نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتهار را باز دید کند
 قاقله و طباشیر و اصل السوسن و پنجه درم گل سرخ و صطک کبابه و پنجه مثقال فلفل خشک
 تخم کرفس از هر یک پنجه درم عود و هندوی و دو درم و نیم قند نسبت درم کوفته و پنجه استعمال کنند
 که مجرب و نافع است

باب التاسع فی المحبوبات

حب یاریج مستعمل و سودمند بود از جهت مرضهای سرد و معده را پاک کند از همه غلطها و
 بغایت مفید است صل گنیز یاریج فیه یک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و بر وزن بادام
 چرب کرده بکدرم حب النیل انیسون غار لقون سفید از هر یک پنجه درم نمک هندی و انگلی و نیم
 و انگلی کوفته و پنجه تاب را زبانه لبش بزند و حب سازند از هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
 اگر خراهند و غسل گردانیده فرو برند و همه بر اوقات آن دریا میبازد و بعد از آن ضعیف میشود
 بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غریب و سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد از آن استعمال کنند
 فوعد گیر از کامل الصناعت جهت صداع بلغمی سودمند بود صل تربد سفید مجوف خراشیده بکدرم
 و نیم یاریج فیه یک مثقال پنجه درم ستموینا و انیسون و عود از هر یک دو انگلی کوفته و پنجه تاب
 و حب سازند و این یک شربت است فوعد گیر از کامل تربد مجوف هندی از هر یک و دو درم تخم خطل بکدرم
 کرفس نیم درم کوفته و پنجه حب سازند شربتی و دو درم تاسد درم نافع است حب الصابون کامل
 صداع بلغمی را نافع است صل صبر سقوطی شش درم و صطک چهار درم تربد سفید مجوف خرا
 کوفته و پنجه حب سازند و جهانی بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب ناچار ده حب روقت و آب
 فرو برند و این حب شار خوانند و مفید است حب سور بخان سودمند بود و در
 و فقر سن عرق النسا صبر سقوطی تربد سفید مجوف و سور بخان مصری از هر یک یک مثقال
 ماهی زهره بکدرم حب النیل غار لقون از هر یک پنجه درم تخم خطل از هر یک و انگلی و نیم کوفته
 و پنجه تاب کرفس تربد سفید و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه مستعمل از جهت
 در و چشم و سرد و شقیقه سودمند بود و نافع را پاک کند از جهت در و گوش نافع بود حب بنفشه

خسک و دو درم ترب سفید محو و خراشیده بروغن بادام چرب کرده رب السوسن پوست بلبله و
 انیسون از هر یک بنهرم سقمونیا مشوی داگلی کوفته و بنجیه آب خالص البشیریند و صاب سازند
 و این یک شربت است حب سیدیا رسو و منداست جهت معده و سرصل صبر سقوطی
 سه درم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ ترب سفید مصلح و مصطکه از هر یک یک درم کوفته و بنجیه شربت
 و حب سازند و در سایه نگارند تا خشک شود و شربت یک شقال تا سه درم در وقت خواب بنهند
 و بنجیه نافع بود حب مقل مثل بلبله سیاه و پوست بلبله زرد آله متقشر و پوست بلبله از هر یک یک درم
 مقل رزق چهار درم مقل در آب کنند تا جو شیده شود و بعد از آن در ماهون کنند و آبسازند تا حل
 و دارو با کوفته و بنجیه بدان البشیریند و حب سازند شربت و دو درم حب سیدیا مقل سقوطی
 سه درم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ و ترب مصلح و مصطکه از هر یک یک درم سقمونیا و کثیر از هر یک
 بنهرم کوفته و بنجیه البشیریند و در سایه خشک کنند شربت یک شقال در وقت بخورند و بنجیه شربت
 از کمال که آنرا حب صنوبر گویند بلغی که در معده جمع شده باشد دفع کند ص بلبله کالی ترب سفید
 مصلح از هر یک بنهرم و ورق گل سرخ چهار درم مصطکه و دو درم صبر سقوطی کوفته و بنجیه آب البشیریند
 و حب سازند شربت یک شقال بود در وقت خواب حب متن رسو و منداست جهت فالح و نقوه
 و قولنج و در مفاصل کزاز سردی بود و نفرس که از سردی و باد با غلیظ و در اعصاب استرخا
 آن در دشت و اوار بول و حیض بکند و نافع بود ص اشق و کینج با و شیر مقل از رزق حرم
 شخم مقل صبر سقوطی ترب مصلح پوست بلبله زرد و انرون اجزا مساوی کوفته و بنجیه صاب
 حل کنند و دارو با کوفته و بنجیه بدان البشیریند و حب سازند شربت و دو درم نادر شقال شاید در وقت
 این دارو و دوا بهماند نوع دیگر از کمال جهت فالح و استرخا نافع بود ص کینج اشق با و شیر مقل
 حرم شخم مقل از هر یک سه درم صبر سقوطی ترب سفید مصلح از هر یک بنهرم فرسون و بنجیه
 از هر یک یک درم و او به خشک بنجیه و صمغ در آب حل کنند و البشیریند و حب سازند شربت و دو درم
 نوع دیگر از کمال بلبله کالی بنهرم کینج اشق با و شیر صبر از هر یک چهار درم مقل رزق حرم
 سنابلی از هر یک دو درم فریون چند بدید سقمونیا از هر یک نیم درم عنبران و مقل از هر یک دو درم
 بهمان طریق بسازند شربت سه درم حب خار یقون انیسون صبر سقوطی از هر یک یک درم

غار لقون چهار درم ستمو نیاید که درم انیسون فطر اسالیون تخم کرفس از هر یک که دو درم کوفته و بخیه حبسبند
 شترتی دو درم تاسه درم بود سده را بکشاید و استقار و بسیاری های جگر اسود منند و نافع بود و لو عیال
 آن ذخیره سده را بکشاید و استقار و نافع بود و بسیاری های جگر اسود منند و نافع بود و لو عیال
 از هر یک که یک درم ایریاسه درم ایاره فقیه پنجه درم فراسیون سه درم تخم خنظل دو درم انیسون یک درم
 اترون دو درم ستمو نیاید مشوی یک درم کوفته و بخیه حبسبند سازند شترتی دو درم رقوط این شترتی
 حبسبند و ستمو نیاید و از جهت مرضهای که از این غلیظ لزوج و سوداوی بود و بدان را بکشاید
 از خلطهای مختلف اصل ایاره فقیه درم پوست بلبله زرافه فنیون افراطی غار لقون بسبب این که
 از هر یک که دو درم مقل ارزق شش درم ادویه با کوفته و بخیه مقل را که انیسون در آن پوشیده باشند
 بخوشانند و حل کنند و در او با بدان بلبله و حبسبند سازند درم نافع بود و لو عیال که حبسبند
 سلیقه سنبل الطیب سارون و از جینی خشکاش مصطکه از خرم عصاره افستین زراوند و خرم
 تاسه های از هر یک که یک درم ستمو طرسه پانزده درم ستمو نیاید مشوی غار لقون سفید
 تخم خنظل از هر یک که سه درم انیسون افراطی و اسفاج منبت از هر یک شش درم کوفته و بخیه حبسبند
 و در ظرف آگینه بکاردانند و بعد از آن که در سایه خشک کرده باشند شترتی دو درم نافع بود و لو عیال
 نو عیال که تر به صلاح دو درم صبر سقوی حبسبند انیل از هر یک که یک درم تخم خنظل ستمو نیاید از هر یک
 کوفته و بخیه آب کرفس زرافه شترتی دو درم نافع بود و حبسبند قرومان این نسبت
 جالنیوس است سودمند بود از جهت در دیر که از این بود و خیم روشن گویند و خلطهای غلیظه
 از بدن پاک کند صبر سقوی عصاره افستین یا درق افستین مصطکه از هر یک که دو درم
 ستمو نیاید مشوی تخم خنظل از هر یک که یک درم کوفته و بخیه آب کرفس زرافه شترتی دو درم نافع بود و حبسبند
 و بعد از آن که در سایه خشک کرده باشند شترتی دو درم نافع بود و حبسبند قرومان این نسبت
 صبر سقوی حبسبند از هر یک که یک درم نافع بود و حبسبند قرومان این نسبت
 قرومان در روده و بواسیر وادی غلیظه دفع کند و حیض براند صبر سقوی سبکینج تخم کرفس
 اترون پوست بلبله زرافه از هر یک که دو درم تر به صلاح تخم خنظل یک درم و نیم مجموع کوفته و بخیه حبسبند
 شترتی دو درم و اگر آب زرافه بلبله و شترتی دو درم درین استخوان صبر سبکینج خشک است

حب شنبلیله تر و صلیح ده درم صبر سقوطی است درم زنجبیل خردل سفید بلخ سندی صیج یک
از هر یک ده درم و از فلفل عاقر قحاز هر یک یک درم فانیذ سحر چهار درم کوفته و بخیته باب گرم بشنید
و حب سازند شترتی سه درم سودمند بود و مفصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض براند بخت سفید
حب شاهترج از کمال الصناعه بخت سفید بود و حب راص بلبله زرد کابل و سیاه از هر یک یک درم
صبر سقوطی است درم سفید و سیاه درم کوفته و بخیته باب شاهترج خیساند در داون کنند و سیاه
چون خشک شود دیگر بکشد و حب شاهترج را چهار نوبت بعد از آن سخن کنند و حب سازند مانند
خودی و خشک کنند شترتی از یک درم تا دو مثقال مانع بود حب خافث سودمند بود و بختای بلخی
امن راص صبر سقوطی پوست بلبله زرد عاقر قحاز عصاره خافث از هر یک مساوی کوفته و بخیته
باب کرفس یا باب خالص ابرشید و حب سازند شترتی سه درم در عقاب کی بکشد و از خوردن منع
حب لذیب مستعمل سودمند بود در دوسر چشم مار و شن کند و بدن را از اخلاط پاک کند
صبر سقوطی است درم بلبله زرد ده درم صطک کثیر است و سیاه و زرد و انیسون از هر یک یک درم گل سرخ پنج درم
کوفته و بخیته باب خالص ابرشید و حب سازند جهای بزرگ در سایه خشک کنند شترتی و درم مانع
حب البفسج سودمند بود و حب در چشم و در دوسر و شقیقه و مانع کند از اخلاط انقبضه خشک درم
تر و صلیح یک درم رب السوس پوست بلبله زرد و انیسون از هر یک یک درم گل سرخ و سیاه از هر یک یک درم
کوفته و بخیته باب خالص حب سازند و این یک شربت است حب لاشک عمل مؤلف طبیب
یک درم و نیم خشک و قرضل نارمشک که با قرفه سیاه و خولجان سعد کوفنی از هر یک یک درم قافله جزا
از هر یک یک درم به آب به و گلاب صمغ عربی حب سازند قوت دل بد بد و بوی دین را خوش کند
نوع دیگر یک درم سنبیل الطیب پوست ترنج از هر یک یک درم قرفه سعد هر یک یک درم
مسکن ترنجبیل نیم درم و نیم خشک خالص نیم درم به آب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
نوع دیگر مستعمل سنبیل الطیب قرضل از هر یک یک درم نارمشک نیم درم و نیم شترتی از هر یک یک درم
نیم درم قرضل سانج هندی قرفه سعد کوفنی پوست ترنج از هر یک یک درم خشک کی و انگلی باب به و گلاب
قدری صمغ عربی ابرشید و حب سازند و در سایه خشک گردانند و در شیشه کند و نگاه دارد و بوقت حاجت
استعمال کند مانع بود حب السعال سرفه بلخی را بخت مانع بود حب رب السوس شش از هر یک یک درم

سده دوم نشاسته کثیر صمغ عربی مغز دانه کبد از سر یک یک گرم نبات مصری نیم وزن دار و ما کوفته و بخیته
بلعابت دانه لیشیند و حب سازند نافع بود و فوعد یک گرم صمغ عربی نشاسته کثیر صمغ تخم خیارین از هر یک یک
نبات فانی از چهار دم کوفته و بخیته بلعابت سهوس لیشیند و جهاپن کتید مقدار یک ناخن و شب
در شب نان گند که شفا یابد اگر سرفه طبعی بود رب السوس سوزن طایفی بدهند از هر یک دو درم و عرق
نیم درم لیساف کتند و اگر شکم بلعابت تخم به و روغن به بخورند هم سفید بود و فوعد یک گرم سرفه یا پس از نافع بود
صل نشاسته عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته و بخیته آب خالص لیشیند و حب سازند و بخیته
فوعد یک گرم حب از حب سرفه جار سفید بود صل مغز بادام سفید کرده تخم خیارین و نشاسته
و صمغ عربی و ششخاش سفید از هر یک یک گرم رب السوس دو درم با قلعای متشکله سده دوم کوفته و بخیته
بلعابت بنگو لیشیند و حب سازند استعمال کنند فوعد یک گرم استعمال این سرفه باز در سفید بود صل
پوست بجز راز یا نه تخم کرفس رب السوس بر سیاوشان مغز بادام سفید کوفته و بخیته آب خالص لیشیند
و حب سازند استعمال کنند فوعد یک گرم سرفه طب سودمند بود صل نفل و نبات مصری مسا
کوفته و بخیته حب سازند فوعد یک گرم استعمال و نشاسته و کثیر از هر یک سده دوم ششخاش
رب السوس و بر دانه از هر یک چهار درم مغز بادام سفید کرده ده درم صمغ عربی سده دوم نبات مصر
ده درم کوفته و بخیته بلعابت بنگو لیشیند و حب سازند استعمال کنند صل حلیمو سکه دوم پنج گاه زبان
یک گرم کوفته و بخیته تا چهار درم نبات مصری لیشیند و حب سازند استعمال کنند و اگر بوش آن
بج گاه زبان کنند شاید حب ممسک شکم به بند و قطع اشتیاق دم بکند صل سماق دو درم
عفص یک گرم قسیران نیم درم حب لاس ده درم دانه سوزن سده دوم کوفته و بخیته نانی که نیم درم صمغ
در آن حل کرده باشند بدان لیشیند و حب سازند شربت بی دو درم آب مورد استعمال کنند

باب دهم در اوجس

قرص اند و خوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بلعابت مفید است
صل مغز دانه کج شکم که در وقت بهیجان گرفته باشند شقاق مصری و تخم پیاز سفید و اجزا
مساوی کوفته و بخیته لیشیند در وقت که خواهند هفت حب از آن در شراب حل کنند
بیانشانند فوعد تمام آورد و فوعد یک گرم نسخه از آن حسین بن اسحاق است خیر از بی احتیاج

نسجه است و این نسجه از او بر تریاق فاروق است و در ششدهان اسارون از هر یک شش مثقال
 در چینی است و چهار مثقال قحوان سفید هفت مثقال مصطک شش مثقال زعفران دوازده مثقال
 قفاح اوخه دوازده مثقال عود بلسان قصب لذریه از یک شش مثقال مجموع کوفته و بنجیه شش مثقال
 صافی یا بامد العسل قرص سازند و در قرص ساختن دست بر وزن بلسان چرب کنند و
 بعد از آن در سایه خشک کنند و این قرص را قوت نامند و سالان قوت شود و نوع دیگر نسجه صاحب
 در ششدهان مصطک سلیخه قصب لذریه و اسارون و عیدان بلسان از هر یکی شش مثقال قفاح
 زعفران از هر یکی دوازده مثقال مجموع کوفته و بنجیه بمثلث لبشینه و سه روز هر روز یکبار
 لبشینه و بعد از آن قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند قوت این قرص هم نامد و سالان قوت
 نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میر و دیار پنج سفید و سرخ و مساق و انیسون
 و قصب لذریه و عیدان بلسان اجزا مساوی بمثلث قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند
 و قوت این قرص هم نامد و سال بماند قرص فاعلی که در تریاق افارون مستعمل است
 یا پنج سفید و سرخ و مر و انیسون و این قرص البه از دو ماه استعمال کنند و قوت آن دو سال
 باقیست و بعد از آن ضعیف شود و دیگر دافعی اشقر جوان داده و نشا ماوگی و نری وی نیست
 که تر را دو قلاب باشد و ماه را چهار قلاب هر دو قلاب در یک خلاف و نشان آن
 آن بود که سر وی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سبب
 و نشان جوانی می آن بود که سرخ الحکت باشد و در رفتن سر وی مقدار چهار انگشت میرد
 و باید که موسم بهار که قلاب در حمل و بر انگیزد تا ثور آید تر شاید لیکن چون بخور آید نشاید و چون
 بگذرد باید که مهران ساعت و یا روز دیگر ویرا بکشند اگر با کنند حدت سمیت او زیاد شود
 کشتن ویرا چنانست که سر و نبال ویرا در هم بگیرند و بیک ضرب سر و نبال وی مقدار چهار انگشت
 بنید از چنانکه تیشه تیر بروی اندند سنگ محکم بر تیشه زنند چنانکه قطعا پنج پوست بروی نماند و بعد
 که بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکشند و آلات شکم وی را تمام بنید از وی و چند تن
 آب شیرین بشویند و اگر بنا کثیر کنیوت بشویند شاید و بعد از آنکه پاک شسته باشند و زیر
 سفالین یا مسی یا قلعی داده کنند و آب بریزان کنند چنانکه کفایت بود و بسبب چنانکه

در این اندازند شاید و بعد از آن فرو گیرند از یک بیرون آورند و استخوان الزوی جدا کنند و گوشت
 و پیرا بگویند و گوشتی بغایت ولوزن آن خشک کنفته اضافه کنند و دیگر بگویند نیک است بعد از آن
 قرص کنند و صابونیک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بر روغن بلسان چرب کنند و در وقت
 قرص ساختن در پشت غریال بسایند و نگذارند و بعد از آن استعمال کنند قرص سست که
 در تریاق فاروق است مستعمل است بسایند پیاز عصاره کویک در خمیر گیرند و در تنور نهند تا بچستر شود
 و بگیرند و بعد از آن مغز آن بغایت نرم باشد پس در ماهون بسایند و ولوزن آن آرد کنند که
 در شایان شیر از آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بپزند نیک
 دست بر روغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این بهم دو سال
 باقیست قرص المملک این قرص رعا بحین بزرگ مستعمل است صند و وف
 لک منقی است ورم بگویند و بپزند و بمخل بپزند و قرص سازند و در ظرف آگینه بگذارند
 و قوت این قرص تا شش ماه باقیست قرص طباشیر طین مستعمل شود و مندی بود بهای
 صفرا و سست و تشنگی ساکن گرداند و سه روز و خشتون سینه را بغایت نافع بود و صفت آن
 طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارزه مغز تخم کدو از هر یک دو مثقال نشاسته
 صمغ عربی و خشتاش سفید و کثیر از هر یک یک درم کوفته و بخیه بلعاب
 نیکو بپزند و قرص سازند سه رتبه یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
 باقیست نوع دیگر نسخه دار الشفا طبرش پر چهار درم ترنجبین پنجر تخم خیار
 و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یک سه درم کثیر و خشتاش از هر یک دو درم کوفته و بخیه
 بلعاب نیکو بپزند و قوت این شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود و نوع دیگر صمغ عربی
 گوید درق گل و ترنجبین از هر یک یک یا زده درم نشاسته دو درم زعفران یک درم صمغ عربی طباشیر
 از هر یک دو درم کوفته و بخیه ترنجبین بگذارند و دارو بداران بپزند و قرص سازند و استعمال کنند
 و قوت این تا دو سال باقیست قرص طباشیر مستعمل شود و مندی بود بهای ترنجبین
 شکم را نافع بود و درق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کثیر از هر یک چهار درم تخم خیار
 طباشیر سفید از هر یک سه درم کوفته و بخیه بلعاب نیکو بپزند و قرص سازند شربتی یک مثقال

نسخه ابو البركات زرشک بهمانه طباشیر سفید و روق گل از هر یک یک درم مغز تخم خیار بالک و تخم
 که تخم تورک تخم کاسنی تخم کامبوصل مقاصری از هر یک یک درم کافور دانگه مجموع کوفته و بخیه بجا
 بنگویشند و قرص سازند شترتی یک مثقال و قوت این قرص شش ماه باقیست قرص طباشیر
 مسک سودمند بود از جهت اسهال صفراوی و دوسوی نافع بود صمغ عربی و دوم
 تخم حاض نشاسته از هر یکی هفت درم مجموع بران کرده طباشیر مقدار یک درم کوفته و بخیه بجا قرص سازند
 قوت این قرص شش ماه باقیست شترتی یک مثقال نافع بود نو عدد یک درم روق گل و سیخ
 هفت درم تخم حاض چهار درم صمغ عربی تلین فارسی چهار درم نشاسته بران کرده و دوم و عصاره
 یک درم کوفته و بخیه با عاب بنگویشند و قرص سازند شترتی سه درم با دو درم شکسته سیخ مسک صمغ
 و تلین بود نو عدد یک قرص گل جهت درد معده و پنهانی بغلی بغایت نافع بود و صفت آن
 و روق گل سیخ هفت درم عصاره غاف طباشیر سنبال الطیب از هر یک یک درم رب السوس
 چهار درم کوفته و بخیه باب قرص سازند شترتی یک درم و قوت این تا شش ماه باقی است نو عدد یک
 صاحب نای که یک درم گل سیخ شش درم اصل السوس یک درم و اگر از جهت سطر الفبت و دو درم
 طباشیر چهار درم عصاره غاف اضافه کنند کوفته و بخیه و باج بپوشند و قرص سازند شترتی یک درم
 و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود قرص ریوند جهت پنهانی کن صلابت جگر و سپرز
 و رهمای بغایت سودمند بود ص ریوند چینی شش درم و فوداک منفی تخم کرفس انیسون
 عصاره غاف از هر یکی دو درم کوفته و بخیه باب بپوشند و قرص سازند شترتی یک درم و بختی
 و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود نو عدد یک صاحب مناج گوید ریوند چینی شش درم فوداک
 منفی از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون از هر یک یک درم و عصاره غاف شکسته و بختی بختی بختی
 شش ماه قوت ضعیف شود قرص نو عدد یک صاحب مناج گوید سودمند بود و خاصیت
 جهت سپرز پوست سیخ کبر چهار درم زراوند طویل و دو درم فنبکشت فلفل سیاه از هر یکی
 اشق در سرکه ضمیا نیده حل کنند و دارو با کوفته و بخیه بدان بپوشند و قرص سازند شترتی یک درم
 تا دو درم سیخ چینی قوت این قرص تا شش ماه باقیست نو عدد یک نسخه دار الشفا پوست سیخ کبر
 چهار درم تخم فنبکشت فلفل سیاه اسارون زراوند طویل و ابریا از هر یک دو درم زعفران یک درم

کوفته و بخیچه بپاشند و قرص سازند قرص لکشک سبز را بگذرانند و سده را بکشایند
 تخم بنجکشت تخم کاسنی تخم تورک و مغز زانده که در ازهر یک مساوی کوفته و بخیچه با بنجین و بپاشند و قرص
 سازند شربت یک مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود قرص ابریا استعمال این قرص که
 یاد کرده شد که در بنجکشت و ابریا هر سه از جهت سبز استعمال کنند و سپر که سخت شده باشد بکشایند
 بگذرانند و قرص ابریا چهار درم فلفل سفید یک درم در سر که حل کنند و در آن را بگذرانند و این سبز شربت یک مثقال
 تا یک مثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سودمند بود از جهت
 ریشهای تش و سینه و تب و در و سینه و در و مثانه را زایل کند و در ق کله سرخ بپزند و
 صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته و کثیر اوب السوس از هر یک دو درم زعفران و انگلی کوفته و بخیچه
 بپاشند و قرص سازند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست و نسخه
 صاحب مهناج او و بهمان است که یاد کرده شد یعنی از طباشیر قرص غافق نسجه صاحب
 سودمند بود از جهت پنهانی کهن و تب و کله سرخ و سده را بکشاید و بر قان و سپر را زایل کند و
 عصاره غافق بست و در سنبیل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بخیچه و در آب بپاشند
 و قرص سازند شربت یک درم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکب مستعمل مؤلف تخم خیار
 بالنگ حب کب و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیر اوب السوس کافور
 از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یک درم کوفته و بخیچه قرص سازند شربت یک درم کافور
 آب مورد و با شرب بر نافع بود قرص ممسک نسجه و کبیر مستعمل درین نسخه نقاوه در او راست
 اما او و بهمان است نوع دیگر صمغ عربی انیاسته تخم حمض و ورق گل سرخ از هر یک ده درم
 زرشک بهدانه سماق بهدانه از هر یک پنج مثقال کوفته بکباب بپاشند و قرص سازند و قوت
 این هم تا شش ماه باقیست شربت یک مثقال بود نوع دیگر ورق گل سرخ بنجدرم حمض ششدرم
 طباشیر سفید چهار درم تخم حمض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یک سه درم کوفته و بخیچه بکباب
 بپاشند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
 مستعمل سودمند بود جهت پنهانی محرق و دود و تشنگی و سعال را زایل کند و ص طباشیر سفید
 و ورق گل سرخ و صندل و مقاصری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ تخم کاسنی و تخم کامو و تخم

از هر یک چهار مثقال کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند شربت یک مثقال قوت این شربت
 باقیست نو عدد یک از دارالشفا قهضم خاص بریان کرده و گل ختموم صمغ عربی و مورد و نه طباشیر سفید
 ورق گل سرخ از هر یک یکست درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند شربت یک مثقال بود و
 قوت این تا شش ماه بانی میماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشکاش سفید
 تخم کدو تخم تورک و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه بریان کرده از هر یک یک شش درم صمغ عربی طباشیر تخم صمغ
 طین قریسی از هر یک یک سه درم نشاسته و دو درم ورق گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب
 بنگویشند و قرص سازند شربت یک مثقال آب سبب و آب مهدانه و آب مورد نافع بود و
 قرص گلزار خون قرین از شکم باز دارد صمغ رومی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یک
 چهار درم ورق گل سرخ و گلزار و افاقیا از هر یک نه درم کتیرا دو درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند
 و قرص سازند شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه میماند نو عدد یک صاحب سمنج
 سلیقه طین مخموم دفع عربی گلزار از هر یک ده درم کتیرا پانزده درم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند شربت یک مثقال
 نافع بود قرص انجبار استعمل مؤلف جهت سحج بغایت نافع بود صمغ عربی انجبار چهار درم
 ورق گل سرخ صمغ عربی کتیرا از هر یک سه درم افاقیا یکدرم و نیم نشاسته گل ارمنی لب طباشیر
 رب السوس گلزار از هر یک دو درم کوفته و بنجیه بلعاب مورد و لبیشند و قرص سازند شربت یک مثقال
 و قوت این قرص تا شش ماه میماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس و دو درم
 تخم کاهوسه و دو درم تورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کتیرا خشک کرده پنجدرم افاقیا
 صمغ عربی گلزار گل ارمنی از هر یک دو درم کافور نیمدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند
 شربت یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تب
 بغایت نافع است صمغ تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه از هر یک پنجدرم گل سرخ پنجدرم
 صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یک دو درم رب السوس طباشیر از هر یک سه درم
 رازیانه یکدرم کافور نیمدرم تا نیم مثقال شاید مجموع کوفته و بنجیه بلعاب بنگویشند و قرص سازند
 و استعمال کنند نو عدد یک ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یک چهار درم مغز
 مغز بالنگ تخم کدو پنج تمک خراشیده از هر یک یکست درم نشاسته سه درم زعفران و دو درم

کافور نیم گرم کوفته و بنجینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و استعمال نمایند حل از نسج صاحبان
 سودمند بود و تپهای ملتصب سرف و تشنگی را ساکن کند نوع دیگر طباشیر سفید چهار درم و ورق
 بنفشه درم و دهنندی و دو درم سرف تخم کدو و تخم خیار بالنگ تخم توک از هر یک چهار درم پنج نمک
 صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یک یک درم تا یک مثقال کوفته
 و بنجینه بگلایه و لعاب بنگو بسپارند و شربت یک مثقال تا یک درم می شاید و قوت این تا نش ماه
 باقی ماند قرص زرشک بزرگ سودمند بود و تپهای بلخی و تپهای کهن و درم جگر
 ص عصاره زرشک تخم خیار از هر یک سه درم و ورق گل سرخ و ترنجبین از هر یک یک درم
 تخم کشوت رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافل از هر یک یک درم
 فودک منقی و ریوند چینی از هر یک دو درم این مولف گوید که بعضی سنبل الطیب و بعضی ریوند
 کوفته و بنجینه آب ترنجبین قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا نش ماه باقی ماند
 قرص زرشک کوچک زرشک بیدار خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم توک تخم خیار
 بالنگ از هر یک سه درم و ورق گل سرخ پنج درم ریوند چینی سنبل الطیب از هر یک سه درم و درم
 و بنجینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا نش ماه باقی ماند
 قرص بنفشه بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم را مل کند و در صفرا
 بغایت نافع بود ص بنفشه خشک چهل درم ترب سفید محبوب خراشیده بر دغن با دوام چوب
 بست درم و رب السوس ده درم پوست بلبل زرده درم سقمونیای مشغوبی چهار درم کوفته
 و بنجینه شربت و مثقال پنج دانگ با ده درم شکر سرخ و باید که درست قرص سازند و بر نش
 غزال نگا بدارند و سوگاه در جلایه شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار
 باقیست نوع دیگر صاحب کامل در دسر چشم و شقیفه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
 گرداند ص بنفشه دو درم مصلح یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشغوبی نیم دانگ
 کوفته و بنجینه قرص سازند نوع دیگر صاحب منہاج بنفشه خشک کرده ده درم ترب مصلح و رب السوس
 از هر یک یک درم مشغوبی ایندالنگ کوفته و بنجینه قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا نش
 می ماند نوع دیگر مستعمل از جهت قرص مثانه و کرده را بغایت سودمند بود ص تخم کرفس بزرگ

از هر یک یک شش درم تخم رازیانه و مغز حب الهند و بر تخم حاصص و مغز بادام تلخ سفید کرده و افیون مصر
از هر یک یک درم حب کالج است درم پنجم و مغز خیار زرد و دانه درم کوفته و بجنه باب رازیانه لبرشند
و قرص سازند شش یکی یک شش مال و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد یک تخم خیار زرد و مغز خیار زرد
و تخم کالج یک تخم خیار از هر یک یک پنجم تخم شش سفید و مغز و اثر رب السوس از هر یک یک پنجم درم کافور
و درم کوفته و بجنه لبرشند و قرص سازند و استعمال کنند بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود
قرص یک نسخه صاحب مناج لک منقوش و قودانسیون تخم کرفس آنتین رومی اسارون
و مغز بادام مقشر تلخ قسطا و ارنی از راز و مدلول و عصاره قافش از هر یک یک پنجم درم کوفته و بجنه قرص
و قوت آن بعد از شش ماه ضعیف شود باشد که لک مغسول شود و سودمند بود از جهت ضعیف
قرص خلطیت مستعمل از نسخه صاحب مناج سودمند بود از جهت ربع ص سودمند
طیب فلفل سداب خشک از هر یک یک درم کوفته و بجنه لبرشند و قرص سازند و قوت این
شش ماه بانی میماند قرص آنتین از نسخه صاحب مناج سودمند بود از جهت سردی معده
و جگر و سردی آن تهیای بلغمی رازا کل کند و سه سپهر بختاید و عسل البول رافع بود
افشیمین رومی تخم کرفس آنتین اسارون و مغز بادام تلخ از هر یک یک مساوی کوفته و بجنه باب
لبرشند و قرص سازند شش یکی یک شش مال و قوتش تا شش ماه ماند قرص استقو لو قندریون
از نسخه صاحب مناج سودمند بود و در جگر و سپهر راجرب است ص استقو لو قندریون چهار
جعبه خواج حب لبان مقشر کالج جاوشیر در هر یک یک دانه و دار و ابدان لبرشند شش یکی یک شش مال
تا شش ماه میماند قرص صداع صاحب مناج گوید سودمند بود از جهت سحرانی و در شقیقه
چون بریشانی شقیقه طلا کنند ص افیون و در و لاون و کافور از هر یک یک پنجم درم کنند از راز
طین ارمنی از هر یک دو درم زعفران بزر الیچ پوست بیخ فناع از هر یک یک پنجم درم کوفته و بجنه
بگلای و کاهو لبرشند و قرصهای شلث سازند و در سایه خشک کنند و در وقت حاجت
باب کشنیز تر و آب کاهو یا لبر که لبانند و دریشانی طلا کنند قرص سلطان
لغایت نافع بود ص طین ارمنی طین مخوم طین رومی نشاسته ورق گل سرخ از هر یک
سرطان سوخته و درم کثیر طباشیر سفید شش مغسول از هر یک یک پنجم درم رب السوس درم

گرفته و بنجیه تابسان الحبل لبشینه و قرص سازند شترقی ده درم با شراب اندر عذب سفید بود از
 جهت نسل و دوق و لغت و قرص کوکب سودمند از جهت ضعف معده که از فصول غلط
 بود و صلاح و در درج زائل کند و در سینه که خورده باشد دفع کند و گریه گی چالوزان را نافع بود و در
 چند بیدتر و در سینه و طین مخوم و طین ارمنی و پوست بخت فلاح و طلق از هر یک چهار درم و دو قو
 اینسون تخم کرفس و سپسالیوس بزرگ بخت سفید میوه سالیار بخت شست درم و در میوه در شست
 خیساند و قرص سازند شترقی نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
 می ماند و محرب است ۴

باب یازدهم در ایاریجات

ایاریج اخلاط سوداوی و بلغمی و دارالشعب اعظم نافع بود و بجز امان او و الی است و ایاریج
 اوج و مطبوعات بود و در خمس تخم فلفل است درم صبر سقوطی پنج درم سلیخه چار و شیراز
 هر یک هشت درم و در بلغمان ده درم کاردیوس است درم فلفل سفید فطر اسالیون زر از هر یک
 در این سلیخه زعفران تخمیل جده و در صافی از هر یک دو درم گرفته و بنجیه صمدی با شراب خیساند
 تا حل شود و با غسل کنند گرفته لبشینه و غسل سینه و زن او و شترقی و در مثقال تا چهار مثقال و فلفل
 و شانه تری و بلبل سیاه و موز طایفی و غار یقون و اسطوخودوس کما فیطوس بسفایج گاو زبان
 نیم درم مقل سندی خیسانیده باشد کبرج کنند و قوت این ایاریج بعد از شش ماه تا چهار سال میماند
 ایاریج فقیق اسودمند بود از جهت کمراض سرد و در مطبوعات معده و در مفاسل و قو لیس و قو لیس
 فالج و لقوه و استرخا و اگرانی زبان صفت مصطک زعفران سنبل الطیب حب لبسان ا
 اسار و ن سلیخه و در صبیخ و لبسان از هر یک مثقال صبر سقوطی هشت مثقال و بعضی مثقال
 گرفته و بنجیه در ظرف آگینه و قوت آن چهار سال ماند شترقی یک مثقال تا دو درم با او و دیگر که
 صفت آن حب یاره گفته شد نافع بود ایاریج جالیوس سودمند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
 عطشهای گنج را دفع کند و شانه را سود دارد و سیکه منی بغیر از ارادت از وی جدا شود و
 تخم فلفل و غار یقون و اسفل مشوی و اشق و ستموینا و نرین سیاه و موز طایفی و فلفل
 از هر یک شانزده درم بسفایج ایتیمون از لیس و نرین و کاردیوس سلیخه و اسالیون از هر یک

مرصانی بسکینج زراوند طویل فضل سیاه و سفید و دار فلفل و اریچینی و جاشیر و چند بیدستر و فطر اسالیون
 از هر یک چهار درم و پنجه از اطباء عفران و صبر سقوطی از هر یک چهار درم می کنند کوفته و پنجه بسکینج
 گرفته البشیرند و مخمور با جمد گیسو بشیند از دو مثقال تا چهار مثقال آبانی که از لیل کاهلی و افیتون
 و موز طایفی منقعه نمیدرم نمک هندی در آن جوشانیده باشند یا شامند و این ایاره بعد از شام
 تا چهار سال قوت و در ایاره و عود و این ایاره مبارک است و بسیار منفعت دارد و در آن
 پاک کند و هم خطمای و قسطهای مختلف از قمریدن بکشند و پاک کند و این سهل بر حمت بود و در
 فانی و لقوه و عشته تشنج و صرع و جدام و داء الفیل و برص و مین و قوبا و سحفه و شقیقه و صدراع
 و دوار و صمم و دوسواس و شهوت قلبی و البقر عقل و عسر النفس و در گرده و مثانه و نفوس و در و مقار
 و جرق النساء و در گوش و داء الحیمه و داء الثعلب و ریشها سهره را نافع بود و حیض بسته بکشد و در
 شحم حنظل پنجم درم اسفیل مشوی و عاریقون و سقمونیا و خربق سیاه و اشق و اسقر و لیون
 از هر یک دو درم و نیم افیون افزایی و کدو در پوست و فلفل بزرگ صبر سقوطی از هر یک سه درم و شام
 سانج سوفا رقیون و فراسیون جده سلیقه فضل سفید و سیاه و دار فلفل زعفران و اریچینی و جاشیر و شقایق
 بسکینج چند بیدستر و مرصانی فطر اسالیون زراوند طویل عصاره فستین و فراسیون سنبل حمامه
 و تخمیل خطمای نامری اسطوخودوس از هر یک دو درم کوفته و پنجه صمغ در شراب حل کنند و سه درم
 بعسل کف گرفته البشیرند و در سهره دیگر عجمین کشند شربتی چهار مثقال و قوت این بعد از شش ماه
 تا چهار سال ماند و اولی آن که شب هنگام فرو برند و صبح جدانی از بسطیج و زوفا و افیتون و پوپلیس
 کاهلی و گاو زبان و اسطوخودوس و موز طایفی و قدری نمک تجرع کنند.

باب وازویم در شایفات کنکری

مستعمل کتب پوره ارمنی پنجم درم کنکری استی و درم خطمی لبست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل
 پنجم درم شایف سازند شایف حلوشیر خطمی و پنجه از هر یک سه درم پوره ارمنی نیدرم سکه
 عسل خیار چرب سه درم شکر سرخ پنجم درم شایف سازند شایف خیار چرب خطمی یک درم پوره ارمنی
 و در آنک عسل خیار چرب سه درم شکر سرخ پنجم درم شایف سازند شایف انبض که از خیار
 گویند اسفیداج قلعی نهشت درم صمغ عربی چهار درم افیون صفری یک درم کتیرا بگویند و بنهند و

با سفید و تخم مرغ رقیق آب باران بپوشند و شیان سازند نافع بود شیان ز جگر سبزه عذری
و اسفند لاج رصاص و زعفران و شیان مائید از زعفران و فیلو کند در بانی و انیون از هر یک جزوی با یک
یا آب سماق بپوشند و شیان سازند و هر شاخه را شانی باب تعبیه سازند و استعمال کنند فواید
اسفند لاج طلعی در یابم الاخون از هر یک ده درم انیون یک مثقال کوفته و بختی بپوشند فواید
قویا کند ورم الاخون اما قیافون و عصاره لحیه التیس جزا مساوی کوفته و بختی باب التیس
بپوشند و زفت در وی کرده شیان سازند +

باب سینه و هم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال
گذشت تا شصت سال قوت آن باقی است و هر خاص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از
شصت سال همه مضای را که بزرگ نافع است همان عمل کند اما دفع سموم و لذت و بهوش کند
و آن زمان بقوت معاجین بزرگ بکند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند و سودمند بود از جهت
گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظه که در روده معده باشد و در جگر و سپر و صرع
و خفقان را سودمند بود اگر زنی با بچه نهان رفته مشکلی زاید مثقال ازان فرو برد آسان ببرد
صل خطیانا رومی و حب الماء و مضافی از راوند طویل از هر یک مساوی باشد با سه چندان
عسل کف گرفته بپوشند شتری یک مثقال آب سرد نافع بود و بعد از ده سال عمل آن باطل گردد
تریاق غوره سودمند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظه که در روده باشد و در جگر و سپر
و صرع و خفقان و لقوه و فلج را حاما و مضافی سبیل مندی و مائید و فلفل و ریون و چینی و قهوه
و قسط تلخ و خطیانا رومی از هر یک دوازده مثقال نقاح از عصاره لحیه التیس مثل بارق
از هر یک هشت مثقال عافیه و حار و چینی و تخم رازیانه و تخم کرب و گلوگرد و اسارون و قردمانا و قهوه
و اضیمون و نار دین افلیطی و نقاح الکرم و گل با قلا و تخم کرفس و دو قوه و انیون از هر یک مثقال
کثیر از خشکاش سفید و فلفل سفید از هر یک سی مثقال بزرگ الیچ لبست و هشت مثقال سیلینه
هر ق کلسنج و اقراص اند و خود و دن از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال دانه اترج مقشر
و سماق شامی منقی از دانه از هر یک مثقال روغن لبان لبست و چهار مثقال نسیم و ورق گل اترج

سینه و مثقال صمغ و عصاره ان بثلث حل کنند و او دیر که کوفته و بخیته باشند با سه وزن آن
عسل کف گرفته دارد و با برغن بلسان چرب کنند و بپوشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
استعمال کنند ثمری یک مثقال شاید و قوت آن تا هفت سال باقی باشد هر دو و لیطوس
از آن تر بایک گویند زیرا که سودمند بود و جزیره های مختلف که رنگی جانوران و سنگ لیوانه و قونچر که بشکاف
و فالج و لقوه و استرخا مانع بود و سده جگر را بشکافد و در مای صلب نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
کند و اشتها می طعام باز دید کند و سنگ ششانه بزیاند و بچه در رحم نگه دارد و دهن صافی گرداند و جوانی را
نگه دارد و دفع سمه زهر کند و در طباقی که در شکم بود دفع کند و در سده را سحاثاق و غلظت را نافع بود
و خاصیت این نزد یک است تریاق فاروق حص و در زعفران و غار لقون و نجیب و دار چینی و
عسلک الطیم و کثیر از هر یک ده درم سنبلی الطیب کند را لند که خردل سفید و عیدان بلسان اسطوخودوس
او خرقسطه سیسیلیوس که فیطوس زعفران و فلفل عصاره یوفیطید اس چند بیدستر
جا و شیر سیر سالیه سافج بپند از هر یک هشت درم سلینیه فلفلان سود بخان جوده اسقوریون
و دو قوا کلیل الملک جنلیا نارومی دهن بلسان حب بلسان زرفیون آب قرص مرکب است
نامند اندر خوردن مقل از هر یک هشت درم سداب و دو درم تخم سداب ده درم اشق نارین
افلیطه مصطکی صمغ عربی فطر السلبون قردانا فینون ورق گل سرخ مشکطه انشیع از هر یک یک پنجم درم
اسارون از هر یک پنجم صمغ با شرب حل کنند با تری دارد و کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف
گرفته بپوشند بعد از شش ماه استعمال کنند ثمری یک درم و قوت آن تا هفت سال ماند و او از آن تر بایک
از جهت سنگ لیوانه و در اینج فربه شود بال جدا کنند یک عجز زعفران قرنفل و دار چینی از هر یک جزوی
بسیانند و آب بپوشند قرص کنند بر قرصی بوزن دو دانگ بر روز یک ص باب بیاض مانند و اگر
در شانه شود ششی پیدا شود و آب عدس معطر و برغن بادام و گاو بجز و نافع بود و فو عید یک درم و بال
در اینج جدا کنند و در دروغ خیانت یک شانه روز در سایه خشک کنند و شامل آن عمل منکر بپوشند
و دو دانگ مثقال باب گرم بپوشند نافع بود تریاقی که از جهت گزیدن عقرب سودمند بود
بکبرند از او در درج و پوست بچ که از هر یک نیم درم کوفته و بخیته با شرب بیاض مانند که بجا بپوشند
نافع بود و جرب است

باب چهاردهم در سنوفات

سنون که دندان را جلا دهد و صفت شاهرخ کوبی سوخته و نمک ندرنی و کف دریا از سرایت و
 و بیخ نی سوخته و و جزو سافج بهندی راج جزو سفال چینی کوفته و بخیه سنون سازند سنوفنی که دندان
 جلا دهد و سیاه بر چسب گیرند آگینه شامی و کف دریا از حد یک برابر و هر روز یک بسایند و
 بر دندان بالند و باید که گوشت بن دندان نگارند و تا سوده نشود و نوع دیگر کف دریا تا سخته
 سفال چینی صدف سوخته و خاکستر چرخ راوند مدح از هر یک جزوی کوفته و بخیه بر دندان بالند
 سنوفنی که بوی دندان را خوش کند و بیخ دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدین صفت آن
 شامی بزرگ کوبی سوخته و نمک لعس همچون سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب خشک کرده
 از هر یک ده درم گندار و سماق از هر یک یک درم سعد کوفنی سوخته و صبر سوخته از هر یک سه درم بخیه
 سنون سازند سنوفنی که گند بپزی را دفع کند و صفت قطار ساک پوست انار و صلب لندری
 قرقر لیسین سلاوی بکوبند و بپزند و در بینی و منده جفت گیرند و با آب یا غار و در بینی نهند سنون
 از جهت جوشیدن و بپزیدن صفت نیل آقا قیاسان بهمان طبع شاهرخ کوبی و صفت
 مجموع مساری کوفته و بخیه اول قدری مکرر و دندان گلاب بر سر آن کنند و بکوبند
 و بکشان پاره بشویند بعد از آن سنون سازند سنوفنی که بوی دندان را خوش کند و صفت
 و صفت قرقر و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست شاهرخ خشک و عود از هر یک جزوی خشک شده
 مجموع کوفته و بخیه باز و آلودی که خوش بوی باشد بسپارند و صفت سازند و تا سخته و هر روز
 سه حب از آن در دهان گیرند و قدری بجایند و آب آن فرو برند سنوفنی که گرم بینی را قطع کند
 نوع دیگر صفت سنبل و صفت قرقر از هر یک یک درم کوفته و بخیه و یک من شربت بجا
 نهند سازند و آنرا بوی می کنند و غرغره می کنند و البته بدان آلوده در بینی نهند و این سنون را نام سنون
 سنوفنی که دندان را جلا دهد و بیخ آنرا محکم دارد و صفت نمک ندرانی بسایند و در کاغذی بپزند
 و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آرند و چون خشک شود و در قطران اندازند و بپزند
 جزوی از آن و از کف دریا و سعد و در چینی و و خاکستر و مننه از هر یک جزوی مجموع کوفته و بخیه
 سنون سازند سنوفنی که بوی دندان را خوش کند و دندان را جلا دهد و بیخ را محکم دارد و

از جو بصل بپوشند و کف دریا و بیخ فی سوخته از هر یک بست درم بلبله کیاب قاقا سیاسه عاقر قریا
از هر یک سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یک درم نمک اندرانی پنجم درم کوفته
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرّب است چون بران باشند ص عاقر قریا و درم گلشن شبانی و کنار و طباشیر زبرک
یک درم انجبار یک درم و نیم این چهار درم بسایند و دیگر باس محکم فرود بر دندان که در دندان بیخ آن
ست شده باشد برانجا باشند در یک بند و بیخ آنرا محکم گرداند از موده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند ص سنبل سفید پوست ترنج خشک
از هر دو راکل از هر یک سه درم قاقا سیاسه قرضل و عود هندی مصطکی و سکنجبین هر یک دو درم
کوفته و بخیه سنون سازند سنون که سیاهی دندان را برطرف کند و درم فلفل چهار درم
حماما سه درم سافج هندی دو درم باز و سوخته نرم دو درم کوفته و بخیه بمسواک بالند فوحد یک
از هر دو و از ده درم شب یانی محرق شش درم سحاق سه درم کوبند و بنزد و بکار برند نافع بود
فوحد یک دندان را که محرق بود نافع است ص قرن ایل سوخته نمک اندرانی بصل
و سوخته گردانند از هر یک جزوی گلشن نیم جزو پوست لبلله زرد و ورق گل سرخ از هر یک جزو
کوفته و بخیه بر بیخ دندان که می جنبند افشانند بیخ دندان را محکم گرداند بوی دمان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشند بر و باند این مجرب است ص زرداوند و ج
که ستر بیخ موسس آسمان گوی دم الاغ بن کنند مساوی کنند کوفته و بخیه با سنجبین عسل بپوشند
بر بیخ دندان طلا کنند بر روی پیله پاره فوحد یک از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود ص
شاخ بز گوی سوخته و حران سنبل لطیف سعد از هر یک کوبند نمک اندرانی ربع جزو کوفته و
سنون سازند

باب پانزدهم در ادیان

روغن بنفشه با دام شیرین سفید کرده و هر یک با دام ایو و نیمه کنند و خشک سازند و هر یک
با دام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیم طاسه خواب اندازند و بر و بخیان بهین

چون ده روز بگذرد و برورش دهند و بعد از آن روغن از وی و اگر بعضی با دوام مغز وانه که در آب
 نشاید بلکه در وی رطوبتی که با دوام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت بر
 و روغن از آن بگیرند روغن گل مسخ بگیرند و رقیق تازده و در بنفشه کنند و روغن کبوتر برسد آن
 کنند و چهل روز در آفتاب بیاورند و بعد از آن فرو گیرند و استمال کنند روغن گل سفید
 یا سیمین خیری و سوسن و زنبق و نسیمین و ترنجبین سابق و استمال بدین نوع سازند که در
 گفته شد روغن شامسفر هم بگیرند آب بجان یک من و یک چهار یک روغن کبوتر و
 آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن کدو هم لطیف بجان باید گرفت
 روغن کدوی خشک بگیرند و بنجیل بگیرند و خشک نیم کوفته و بنجیه بچوشانند و صاف کنند
 و نیم من روغن کبوتر بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند بزرگ عصبها را محکم دارد و در جگر و
 که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی بر وی بیاورند و بگیرند قسط و درم سیصد و شصت
 و رقیق و با جوی و چهل مثقال نیم کوفته و در شراب کم خیسانند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشانند
 باقی نیم و صافی کنند و نیم من روغن زیت بر سر آن کنند و بچوشانند تا روغن بماند روغن قسط
 بزرگ سودمند بود و در جگر و معده و سردی مفصل و استرخا آن بگیرند ص قمر فضل ده درم
 سنبل سافج میوه سالیله و صافراخته اشنه از هر یک سبت و درم راس خشک سیصد و عیدان بلسان
 از هر یک ده درم و صافی بچند درم مجموع نیم کوفته و بنجیه یکشنبه روز و آب خیرین خیسانند و بعد از آن
 بچوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می برد و از اول روز تا آخر
 و بعد از آن بیاورند و روغن زیت بگیرند بر سر آن کنند و بچوشانند تا آب برود و نوحه بگیرند
 روغن که موی را سیاه کند طویل بیاورد سیاه ناز بوی مرده پوست درخت انار تخم نیل بری روغن
 پنج انار و راس کشته بر روغن نوحه بگیرند ترکیب بنجیل بدین سمرقندی قمر فضل بچند درم سنبل
 سافج مهندی بنفشه اصل السوسن خرفه اشنه قسط از هر یک ده درم راس عیدان بلسان
 از هر یک بچند درم مرده درم مجموع بنکوفته و بنجیه در پنج من آنکه شانصد یکشنبه روز و بعد از آن بیاورند
 روغن کبوتر بچوشانند تا آب برود و روغن بماند و با روغن اول انار جمع کنند و بکار برند نافع بود و روغن
 که خداوند خلق و لقوه را سودمند بود معده و جگر خیریم سوانق بود و سیاهی موی را نگاه دارد

بزرگساده و درم لعل سفید سه درم عاقر قوا چهار درم فروغون سه درم چند بیدستر دو درم نیم کوفته و بخت
 نذیم من آب بزرگ تابه نیمه آید و میا لایند و روغن نیم من آب نیامیزند و بنزد آب برو و روغن با
 روغن دیگر سلیخته آورده اند و روغن زرد و تخم صریح بستانند زرد تخم سبزه و بدست مالند و
 قدری آلوده رسوده بروی آریزند و در قنه کنند که لکچل حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
 بر سر قنه نهند و در لیشب قیته آتش کنند و در شبستان قیته شیشه نهند یا کاسه بایروغن در انبارد
 روغن نارچیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کبجد بکیند روغن مصطکی
 سودمند بود از جهت ضعف معده بکیند روغن کبجد نیم من و مصطکی خوب ده شغال و در قیته کنند و
 و یکی را بر آب آتش کنند و آن قیته در میان آب بیامیزند و با قش نرم چوشانند تا مصطکی بخار بکند از و
 بعد از آن استعمال کنند و روغن شبت خشک نیکو بست درم و نیم من روغن کبجد و در قیته
 کنند و در آفتاب بیاویزند چهل روز بوضعه بست درم حلیه اضافت کنند و اگر یا بونه تازه نباشد بستانند
 یا بونه خشک بست درم بچوشانند و آب ناچار من باز نیمه آید و بدست مالند و صافی کنند پس آن
 و بچوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و روغن مهور و بکیند آب مهور و تر سر رطل و روغن کبجد یا
 بادام پنچ درم لادن و زان کنند و بکیند و اگر مهور در بستانند مهور خشک را دو من نیم بچوشانند و
 صافی کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بچوشانند تا آب برو و روغن بماند

باب شانزدهم در مرهمهای

ساج جهت بواسیر و شقاق عظیم نیم بود ص بکیند روغن بنفشه و روغن گل و بادام آ
 بر کانه درم عصا و تخم آتش گل قهرسی و گل ارمنی و ساج نشسته از هر یک سه درم انیون
 نیم شقال و چهار صبه موم سفید و دو درم زعفران بکیرم دارد و کوفته و پیخته بغایت سخت کرده
 موم بارو روغن بکیند از نر و در لادن کنند و با لادن نیک دارد است و آن میزند و سختی است
 تا کیسالی میشود و مرهم دیگر که بهین جهت را بغایت نافع است ص بکیند روغن بنفشه و روغن گل و بادام
 بچه و مفر ساق گاو و کوبان شتر سه مساوی بجز از کوبان که دو چند باید ص بکیند از نر و روغن از لادن
 بر دارند و فلک بترک بچاقدری فیون لادن بکیند و آن روغن با لادن می بکیند از نر و بکیند از لادن
 یا کیسالی که در روزی دو نوبت استعمال کنند مرهم سفید که گوشت بر ویانند و حرارت را نفع بود و بکیند

اسفیداج از هر سکه دودرم روغن دودرم گل چهاردم سوم با روغن بکدازند و اسفیداج بران
 و در باون بماند بنایت و اگر حرارت زیاد بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جهت سوختن
 گریه گی جانوران مردار سنگ پنج درم اضافه کنند و چون بسیارند و سرد شود قدری سفید
 بآن بزنند و رنگ نیکسان شود هر هم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت بر ویاند و بیشتر
 سودمند بود و این پنج درم طل زیت صافی یک طل قریبی سوم صافی ربع طل زفت و روغن
 خاک پنج درم خاک زفت و سوم با زیت بکدازند و مردار سنگ ریزند و در باون می بالند تا
 شود و معتقدند که در هر هم خل گوشت بر ویاند و ریش خشک کند ص مردار سنگ و ده
 کوفته و خنثیه با چهل درم سرکه بزنند و چهل درم جیوه در باون کنند و بسیارند و بماند نیکسان
 و اگر خواهند دودرم دار زرد کوفته و خنثیه اضافه کنند و بنایت سخن کنند هر هم و الحلیول و جیه
 و سابع بنایت نافع بود و جهت ورمهاست مانند طایفه بزرگ و خنثیه سفید از بزرگ کلمه که بر کعبه
 نیکشانه و زرد بعد از آن بگیرند از لعاب هر یک ربع طل و نیم مردار سنگ یک طل و نیم و بنایت سخن
 و با زیت بچرخانند بعد از آن مردار سنگ روغن و لعاب است بچرخانند هم بچرخانند تا
 و باقی نرم بچرخانند تا بهینه عقد شود هر هم که جهت سوختن بنایت نیکو است بر غضب
 سوخته باشد نافع است ص بستاند اسفیداج اسبزی دودرم الاغون چکیده و مردار سنگ
 از هر یک مساوی بنایت سخن کرده سوم سفید قدری و روغن کهنه و سوم با هم بکدازند و در باون
 و چند نوبت آب شیرین بشویند بعد از آن داروهای سوده بران افشانند و بسیارند
 و دیگر بار بشویند و استعمال کنند نافع بود و سفید الحسد و الحیز الحاکم صله الله علیه
 سید المرسلین حبیب الله شافع المذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

خاتمة الطبع

المنتهی که در قریب است این نسخه تکلیف به کمال درجستند و معتبر است این الاطباء محبوب و دانا
 و مشهور و اهل حکما و عقلا و کثرت ایشان با جواب حکمت طب و کلیه اقتضای اسرار فن واجب نادر

از کتب استاذان و اطباء پیشین حال مقبول و مختار بین ادویه مفروده و مرکبه طبیه بلخست
 این بر طائفه با شرح اسامی معروف باسم اختیارات بدیعی تألیف فلاحیون عمیر جلالی
 لی ابن الحسین الانصاری المشتهر بهاجی زین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول
 در ادویه مفروده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بر پنج و ترتیب حروف تاجی حسب
 باب نخست و مقاله دوم در مرکبات طبیه تعلیل از هر قسم معاجین و جوارش و یا قوی
 فیض و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفرطات گرم یا سرد با شرح اجزا و وزن و ترکیب آنها و از
 استعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاق و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
 دکانه حکیم محمد ولی مرحوم دستیاب شده چون این نسخه قلمی با نسخه دیگر کتاب مذکور که بجا
 طبع شده بود با احانت چند کتب این فن مانند تحفه المومنین و فخر الانوار و غیره بر می آید
 که بجز بمقاله صحت نموده برای نوشتن کاپی اده شود پس منکام بمقاله معلوم شد که از قلمی
 و قطع نظر از دست و نادرستی عبارات بسیار از لغات فرو گذاشت شده اند پس اعتبار
 در حوالی گفت که طبایع سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده بر نسخه که بهم رسید از آن نقل
 کنند و بطبع در آورند و تصدیق این قول عند الملاحظه شایقین علم طب بمقاله بر دو نسخه
 موجود خواهد شد فی الجملة از عنایات و افضال ایزدی کتاب موصوف الذکر بصحت
 و باشاعت علم و فویریت عالی بجز خادش و تدبیر جناب فحشی قول کشور صاحب ام قبیله
 طبع نامی بشیر کاوینو مقام سرگاکش در کتب خاص که بطبع باه این نسخه هم مطابق بی الاول نسخه با خط
 ع تازه رونق یافته اندازه اندوخت امید که پسندیده از باب علم گردد و دعاست که خداوند

پیرایه قبولش بخوانین ثم آمین



CALL NO.

۶۱۵

۱۲۲

ACC. NO. ۲۵۰۸

AUTHOR

TITLE

اختیارات برلی

۱۲۲

۶۱۵

۲۵۰۸

اختیارات برلی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.